

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب	تنبیه الغافلین — فارسی
مصنف / مؤلف	آخوند ملا فتح الله کاشانی
خطی / چاپی	نسخ ۲۵ سطری
سال تحریر	۱۰۹۷ — عدد اوراق ۱۵۸
جزء کتب	اخبار — شماره ۴۴۰
شماره عمومی	۱۹۴۹ — شماره قبض
واقف	نادرشاه — تاریخ وقف ۱۱۴۵ ق
طول	۲۹ — عرض ۱۹ سانتیمتر — قفسه

باسمه سبحانه وتعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام ورسائله الی اعدائه وامراء
بلاده این بابیست در آنچه برگزیده شده است از مکتوبهای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه الصلوة والسلام و رسالهای او بسوی دشمنان او و امیران شهرهای او ویدخل
فی ذلک و داخلست در این مقال ما اختیر آنچه اختیار کرده شده من عهوده از عهدهای
که فرستاده الی عماله بسوی عاملان خود و وصایاه و وصیتهای او لاهله و
اصحابه برای اهل و اصحاب خود در هر باب ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الکوفة
واین مکتوب از جملهٔ مکاتیب آنحضرتست که در حین نزول او بماء الغدیر مصحوب امام
حسین و عمار یاسر فرستاده بسوی اهل کوفه عند مسیره نزد رفتن او من المدینة
از شهر مدینه بشهر بصره تا حاضر شوند دلیران کوفه بقتال اصحاب جمل من
عبد الله علی امیر المؤمنین الی اهل الکوفة این نامه ایست از بندهٔ خدا علی
که امیر مؤمنانست بسوی کوفیان جبهة الانصار که پیشانی یاری دهندگان دین اند
این مستعار است از برای کوفیان باعتبار شرف ایشان در انصار مانند جبهه نسبت
به بدن وسنام العرب و کوهان عربند و این کنایتست از بلندی و رفعهٔ ایشان
اما بعد اما بعد حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وآله فانی اخبرکم پس بدرستی که من خبر میدهم شما را من امر عثمان از کار
عثمان بن عفان و منشأ قتل او حتی یکون سمعه تا باشد شنیدن آن کعیانه

همچو دیده

همچو دیدن آن ان الناس بدرستی که مردمان طعنوا علی عثمان طعن کردند بر فعل
شنیع عثمان فکنت من المهاجرین پس من بودم مردی از هجرت کنندگان اکثر استعتابه
بسیار میکردم درخواست بازگشت او بچیزی که خشنود سازد مسلمانان را واقل عتابه
وکم میگردانیدم سرزنش او را وکان طلحة والزبیر وبودند طلحه و زبیر که اهون
سیرهما آسان ترین سیر کردن ایشان در قتل او الوجیف رفتنی بود بشتاب و
اضطراب چه در نصیحت او اهمال میکردند و او را از امور شنیعه تنبیهی نمیمودند
وارفق حدائهما و نرمترین راندن ایشان العنیف راندن سخت بود و این هر دو
فقره کنایه اند از شدة سرعة ایشان در قتل او چه اصحاب را ترغیب مینمودند
بر قتل او و مردم را از دور و نزدیک جمع میکردند بر دفع او و زبیر میگفت که
بکشید این بیدین که تغییر داد دین سید المرسلین را و عثمان در حینی که محصور
شد میگفت وای بر طلحه که او را چنین و چنین رعایت کردم والحال قصد خون من
دارد وکان من عائشة فیه و بود از جانب عایشه در باب قتل عثمان فلتة
غضب فجاة غضبی و یکبار خشمناک شدن او در قتل او و در کتب معتبره مذکور
است که روزی عثمان بر منبر بود و مسجد از اصحاب پیغمبر مملو عایشه از پس پرده
نعلین و پیراهن رسول صلی الله علیه وآله بنمود و گفت هنوز این نعلین و
پیراهن رسول الله صلی الله علیه وآله کهنه نشده تو دین او را تبدیل کردی و تغییر
در سنت او راه دادی و با یکدیگر سخن درشت گفتند و عثمان او را قریع گفت
عایشه در جواب گفت اقتلوا نعثلا یعنی بکشید مرد دراز ریش بسیار موی را
که خدا بکشاد این دراز ریش را و نعثل یهودی بود دراز ریش در بلاد مصر فاتیح
له قوم پس تعیین و تقدیر کرده شد برای او قومی که فقتلوه بکشتند او را بی
محاباه وبایعنی الناس و مبایعت کردند با من مردمان حران انه غیر
مستکرهین در آن حال که اکراه کرده نشدند یعنی ایشان را بزور بر آن کار نداشتند
ولا مجبرین و اجبار کرده نشدند در آن امر بل طائعین مخیرین بلکه در
حالتی بود که بطوع و رغبت خود در آن کار اقدام نمودند و باختیار خود
در آن شروع کردند واعلموا ان دار الهجرة و بدانید که خانهٔ هجرة یعنی مدینه

قَدْ قُلِعَتْ بِاَهْلِهَا برکنده شد با اهلش وَ قَلَعُوا بِهَا و برکنده شدند ایشان ازان دیار وازانجا بیرون آمدند بقصد فتنه و آشوب وَجَاشَتْ وجوش زد جَيْشَ الْمِرْجَلِ مثل جوشش دیک مسین از نار وَقَامَتِ الْفِتْنَةُ و برپای خواست فتنه و روآورد عَلَى الْقُطْبِ برمدار دین واسلام مراد نفس نفیس خودش استکه مدار علیه ایمان است و اسلام فَاسْرِعُوا اِلَى اَمِيرِكُمْ پس بشتابید بسوی امیر خودتان بی انتظار وَبَادِرُوا وَمُبَادَرت نمایید وبشتابید جِهَادَ عَدُوِّكُمْ بغزای دشمن خودتان باکمال اقتدار اِنْ شَاءَ اللهُ اکر اراده خدای تعالی بان تعلق کرفته باشد وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَيْهِمْ بَعْدَ فَتْحِ الْبَصْرَةِ این بعضی از نامه است از نامهای آنحضرت که فرستاده بسوی اهل کوفه بعد از فتح بصره وَجَزَاكُمُ اللهُ مِنْ اَهْلِ مِصْرٍ وجزا دهاد خدای تعالی شما را که از اهل شهر بید عَنْ اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ از خاندان پیغمبر شما اَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بنیکوترین جزای عمل کنندکان بِطَاعَتِهِ بفرمان برداری یزدان وَالشَّاكِرِينَ وبهترین جزای شکر کنندکان لِنِعْمَتِهِ مر نعمت خدای منان فَقَدْ سَمِعْتُمْ پس بتحقیق که شنیدید شما کفتار امیر خود را وَاَطَعْتُمْ وفرمان بردید بحسن تدبیر خود وَدُعِيتُمْ وخوانده میشدید فَاَجَبْتُمْ پس اجابت کردید وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَهُ لِشُرَيْحِ بْنِ الْحَارِثِ قَاضِيهِ این نامه آنحضرتست که نوقیع کرد نوشته بشریح بن حارث که قاضی آنحضرت بود در کوفه کویند هفتاد و پنج سال قاضی بود در کوفه مکر دو سال یا چهار سال که در فتنه عبدالله بن زبیر بن العوام از حجاج لعین التماس کرد که قضای کوفه را از و معاف دارد و در زمان آنحضرت بواسطه مسئله بیست روز او را عزل نمود و بعد از ان نصب فرمود رُوِيَ اَنَّ شُرَيْحَ بْنَ الْحَارِثِ قَاضِيَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ در روایت آمده که شریح بن حارث که قاضی امیر المؤمنین بود همچنانکه مذکور شد اِشْتَرَى فِي عَهْدِهِ دَارًا خرید در عهد آنحضرت خانه بِثَمَانِينَ دِينَارًا بهشتاد دینار فَبَلَغَهُ ذَلِكَ پس رسید باو این خبر فَاسْتَدْعَاهُ پس طلبید او را وَقَالَ و فرمود که بَلَغَنِي رسید بمن اَنَّكَ ابْتَعْتَ که تو خریده دَارًا بِثَمَانِينَ دِينَارًا خانه را بهشتاد دینار فَقَالَ شُرَيْحٌ پس شریح کفت قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بتحقیق بود اینچنین ای امیر مؤمنان قال راوی کوید که فَنَظَرَ اِلَيْهِ پس نظر کرد امیر المؤمنین بسوی او نَظَرَ مُغْضَبٍ بنظر

خشمکین

حاشت القدر ارتفعت سع

علی حد

وکتبت کتابا واشهدت شهودا

خشمکین ثُمَّ قَالَ يَا شُرَيْحُ بعد از ان فرمود که ای شریح اَمَا اِنَّهُ سَيَاْتِيكَ بدانکه زود باشد که بیاید بسوی تو مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ کسی که نظر ننماید در قباله تو وَلَا يَسْئَلُ عَنْ بَيِّنَتِكَ وسؤال نکند از کواهان تو مراد ملک الموتست حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا تا آنکه بیرون برد ترا ازان سرا شَاخِصًا درحالتی که باشی چشم باز مانده وَيُسْلِمَكَ اِلَى قَبْرِكَ وبسپارد ترا بقبر تو خَالِصًا درحالتی که مجرد باشی از خان و مان فَانْظُرْ يَا شُرَيْحُ پس نظر کن ای شریح لَا تَكُونُ ابْتَعْتَ از انکه نباشی که خریده باشی هَذِهِ الدَّارَ این خانه را مِنْ غَيْرِ مَالِكَ از غیر مال خود اَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ یا نقد کرده باشی بهای آنرا مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ از غیر حلال خود فَاِذَا اَنْتَ پس در ان حالت تو قَدْ خَسِرْتَ زیان شده باشی دَارَ الدُّنْيَا وَدَارَ الْاٰخِرَةِ هم در سرای دنیا وهم در سرای آخرت اَمَا اِنَّكَ لَوْ كُنْتَ بدانکه اگر تو بودی اَتَيْتَنِي که می آمدی بمن عِنْدَ شِرَائِكَ نزد خریدن تو مَا اشْتَرَيْتَ چیزی را که خریدی آنرا بهشتاد دینار لَكَتَبْتُ لَكَ كِتَابًا هر آینه مینوشتم برای تو قباله عَلَى هَذِهِ النُّسْخَةِ برین نسخه عبرت آثار که مذکور خواهد شد فَلَمْ تَرْغَبْ پس رغبت نمیکردی فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ در خریدن آن سرا بِدِرْهَمٍ ببک درهم فَمَا فَوْقَهُ پس آنچه فراتر ازان باشد یعنی آنرا بهیچ چیز نمیخریدی نه بقلیل و نه بکثیر وَالنُّسْخَةُ هَذِهِ وآن نسخه اینست که هَذَا مَا اشْتَرَى این چیزیست که خرید عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ عَبْدٍ مَيِّتٍ بنده خوار بیمقدار از بنده مشرف بموت قَدْ اُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ از جای خود برانگیخته شده است بجهة رحلة از دنیای بی اعتبار وصف مشتری بعبودیة وذلة از جهة کسر عجب و فخر است که عارض او شده بواسطه شرای سرا ووصف بایع بمیت از جهة نزل موت بالقوه است بموت بالفعل از روی تخذیر اِشْتَرَى مِنْهُ خرید مشتری ازان بایع دَارًا مِنْ دَارِ الْغُرُورِ سرایی را از سرای فریب که باقی مانده مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ از طرف فوت شدکان وَخِطَّةِ الْهَالِكِينَ وبقعه هلاک شدکان وَتَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ واحاطه نمود باین سرا حُدُودٌ اَرْبَعَةٌ چهار حد که هر حدی ازان واقعست در طرف حادثات روزکار باین وجه که اَلْحَدُّ الْاَوَّلُ يَنْتَهِي اِلَى دَوَاعِي الْاٰفَاتِ حد اول ازان چهار حد منتهی میشود باشیایی که خوانند آفتها اند از زن وخادم ودابه واولاد واتباع که از لوازم سرا اند وَالْحَدُّ الثَّانِي وحد دوم ازان چهار حد يَنْتَهِي اِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ منتهی میشود بچیزهای که

بسم الله الرحمن الرحیم

خوانده مصیبتها اند از موت زن و اولاد و عشایر و فوت خادم و دابّه و غیر آن
وَالْحَدُّ الثَّالِثُ وحدّ سیوم ازان حدود اربعه یَنْتَهِی اِلَی الْهَوَی الْمُرْدِی منتهی میشود
بسوی آرزویی که هلاک کند صاحب آن دارا است در مقرّ زجر محافظه دار و متاع
دنیای مکار موجب الفة تامه است باین امتعه ناپایدار و آن سبب حجب نفس است از
دار المقراب وَالْحَدُّ الرَّابِعُ وحدّ چهارم ازان حدود یَنْتَهِی اِلَی الشَّیْطَانِ الْمُغْوِی منتهی
میشود بسوی دیو گمراه کننده از سلوک طریق کو دکان بجذب نفس بشهیات بسیار
وَفِیهِ وَدر این حد یُشْرَعُ حَدٌّ هٰذِهِ الدَّارِ باز کرده میشود راه کذار در این سرا چه شیطان
با غوای خود مبدء دخولست کو داعی باعث بر شرای آن دار و بر آرزوهای بیشمار پس شیطان
همچو حدّ خانه است و آنچه صادر میشود از وی از موجبات قبح شهوات همچو باب
آن سراست اِشْتَرَی هٰذَا الْمُغْتَرُّ بِالْاَمَلِ خرید این فریفته شده بهوا مِنْ هٰذَا الْمُزْعَجِ
بِالْاَجَلِ ازان برکنده شده بموت هٰذَا الدَّارَ این سرا را بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ
بسبب بیرون آمدن از عزّت و ارجمندی قناعة وَالدُّخُولِ فِی ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ
و در آمدن در مذلّت خوار طلب و فروتنی چه قناعة مستلزم قلّت حاجتست بخلقان
و آن مستلزم عزّ قناعتست و مستغنی بودن از ایشان پس زیادتی خانه بر قدر حاجت
مستلزم ذلّ طلب و ضراعة باشد بسوی مردمان فَمَا اَدْرَکَ هٰذَا الْمُشْتَرِی پس آنچه
دریافت این مشتری فِیمَا اشْتَرَی در آنچه خرید ازان بایع مِنْ دَرَکٍ از ضمان درک
و از پی رفتن آن فَعَلَی مُبَلْبِلِ اَجْسَامِ الْمُلُوکِ پس بر ملک الموتست که مضطرب
سازنده و شوریده کننده بدنهای پادشاهانست و تباه کرداننده تنهای ایشان وَ
سَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ و ربایندهٔ جانهای کردن کشان وَمُزِیلِ مُلْکِ الْفَرَاعِنَةِ
و زایل کننده پادشاهی فرعونیان مِثْلِ کِسْرَی مانند کسری و این اسم جنس ملوک فرس است
وَقَیْصَرَ و این اسم جنس ملوک روم است وَتُبَّعٍ که اسم جنس ملوک یمن است وَحِمْیَرَ
که پدر قبیله یمن است و آن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطانست تخصیص این
ملوک تنبیه است از برای این مشتری بر وجوب قصر امل و منظور داشتن اجل بمثل این
درک چه این پادشاهان با وجود طول عمر و امل این مملکت را بسر نبردند و باندک
فرصتی مردند و ملک سپردند و بسبب نافرمانی ها اندوختن حرام رفتند بدرک پس باید

کرباقل

کر باقل کفاف راضی شو ای قاضی و نصب العین خود سازی احوال جبابره زمان ماضی وَمَنْ
جَمَعَ الْمَالَ عَلَی الْمَالِ و آنکه جمع کرد مال را بالای مال فَاَکْثَرَ پس بسیار ساخت آنرا وَمَنْ
بَنَی و آنکه بنا نهاد وَشَیَّدَ و محکم کرد و برافراخت وَزَخْرَفَ و زینت داد بطلا وَنَجَّدَ
و بیاراست ببساط و مانند آن وَادَّخَرَ و ذخیره نهاد وَاعْتَقَدَ و اخذ ضیعه دنیویه
نمود وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ و نظر کرد بگمان خود لِلْوَلَدِ برای عاقبت ولد خود و جمع کرد اموال را
برای آن اِشْخَاصُهُمْ جَمِیعًا فرستادن همه ایشان اِلَی الْمَوْقِفِ الْعَرْضِ وَالْحِسَابِ
بموقف عرض و حساب اعمالست اِذَا وَقَعَ الْاَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضَاءِ در وقتی که واقع شود
امر حکمی که جدا کننده حق باشد از باطل وَخَسِرَ هُنَالِکَ الْمُبْطِلُونَ و زیان کار شوند
آنجا تبه کاران شَهِدَ عَلَی ذٰلِکَ الْعَقْلُ گواهست برین سخنان عقل عقلا اِذَا خَرَجَ
عَنْ اَسْرِ الْهَوَی وقتی که بیرون رود از بندگی آرزوی نفس و هوا و سلم و رمیده شود مِنْ
عَلَائِقِ الدُّنْیَا از وزینتهای دنیا زیرا که عقل هرگاه که در چنگ هوا اسیر است و در دست
نفس امّاره گرفتار قبول نمیکند این سخنان موعظه آثار وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
کَتَبَهُ اِلَی بَعْضِ اُمَرَاءِ جَیْشِهِ این نامه ایست که نوشته بسوی بعضی از امیران لشکر
خود و آن عثمان بن حنیفست که در بصره ~~که بصره~~ عامل آنحضرت بود و ارسال این نامه
بوی در وقتی بود که طلحه و زبیر با لشکر بسیار بان دیار متوجه شده بودند و جماعتی از اهل
بصره بیعة آنحضرت را شکسته و عثمن این صورت را بعرض رسانید آنحضرت این نامه را
بوی فرستاد که فَاِنْ عَادُوا پس اگر باز کردند آن شکستگان بیعت اِلَی ظِلِّ الطَّاعَةِ بسایه
فرمان برداری و از رنجهای حرب براحة اطاعة میل کنند فَذٰلِکَ الَّذِی نُحِبُّ پس این
چیزیست که دوست میداریم آنرا ازین جماعة وَاِنْ تَوَافَتِ الْاُمُورُ بِالْقَوْمِ و اگر تمام
شود کارها بان گروه یعنی موافق شود اسباب مخالفت ایشان و همه متفق شوند در
میل کردن اِلَی الشِّقَاقِ وَالْعِصْیَانِ بخصومة و نافرمانی فَانْهَدْ بِمَنْ بر خیز ای عثمان
بِمَنْ اَطَاعَکَ بمعاونة کسی که فرمان برد ترا اِلَی مَنْ عَصَاکَ بسوی حرب کسی که نافرمانی
کند بتو وَاسْتَغْنِ و یاری خواه بِمَنِ انْقَادَ مَعَکَ بکسی که گردن نهد و منقاد شود بحکم
تو عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْکَ از مستغنی بودن از کسی که تاخیر نماید و باز پس ایستد از امر تو
فَاِنَّ الْمُتَکَارِهَ پس بدرستی که کراهت دارنده از حرب مَغِیبُهُ خَیْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ غایب بودن او

بهتر است از حاضر بودن او وَ فَقُودُهُ اَغْنَى مِنْ نُهُوضِهِ و نشستن او بی نیاز کننده تر است مردمان را یعنی انفع تر و مفید تر است ایشانرا از برخواستن او زیرا که ظاهر خواهد ساخت آنچه در دل اوست از خلاف مردم با او اقتدا نموده فرار خواهند نمود از قتال اهل خلاف وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى الْاَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ این نامه را فرستاده است بسوی اشعث بن قیس وَهُوَ عَامِلُ اَذْرَبَايِجَانَ و او عامل اذربایجان بود و آن از مراغه و حلب است تا ساحل بحر طبرستان و طرف عرب و اشعث عامل آن موضع بود از قبل عثمان و در دست او بود اموال مجموع آن بلاد و در زمانی که حضرت امیر بمسند امامة و منصب خلافت نشست او را تنبیه فرمود بحفظ آن اموال و اشعث از جانب امیر المؤمنین خوفناک بود و جازم بود بانکه آنحضرت او را بان عمل نخواهد گذاشت زیرا که چیزها از و صادر شده بود نسبت بآنحضرت علیه السلام و بدین اسلام و چون حال برین منوال بود آنحضرت این نامه باو نوشت که وَاِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ بِطُعْمَةٍ بدرستی که عمل تو نیست طعمه که ترا منفعة دهد وَلٰكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ اَمَانَةٌ و لیکن در گردن تست امانتی که رعایت کنی در و طریق دیانة را وَاَنْتَ مُسْتَرْعًى و تو خواسته شده نگهبانی کردن یعنی از تو حفظ امور مملکة و اموال آن خواسته اند لِمَنْ فَوْقَكَ برای کسی که بر تر است یعنی لن امیر و مولای تست لَيْسَ لَكَ اَنْ تَفْتَاتَ فِي رَعِيَّةٍ نیست ترا که بسر خود قیام نمایی در کار رعیت و بی اذن والی حکم کنی در میان آنجماعة وَلَا تُخَاطِرَ و نیست ترا که در خطر افکنی خود را باقدام نمودن در امور عظیمه اِلَّا بِوَثِيقَةٍ مگر بچیزی که اعتماد کنند بران در اسلام وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ و در هر دو دست تست مَالٌ مِنْ مَالِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ از مال خدایی که ارجمند است و بزرگوار وَاَنْتَ مِنْ خُزَّانِي و تو از خزینه داران منی حَتّٰى تُسَلِّمَهُ تا آنکه تسلیم کنی مال را بمن وَلَعَلِّي اَلَّا اَكُونَ و امید هست که نباشم من شَرَّ وُلَاتِكَ لَكَ بدترین والیان تو وَالسَّلَامُ و وارستگی از غم و اندوه بر تو باد این کلام بلاغت نظام تعریض است بوالیان دیگر و در طمع انداختن اوست بعدم مواخذه تا نگریزد بجانب دشمنان ابتر روایتست که چون نامه آنحضرت بوی رسید اهل اعتماد خود را طلبید و گفت مرتضی علی علیه السلم مرا بوحشت انداخته و از من اخذ خواهد نمود تمامی مال اذربیجان را من بمعویه لاحق میشوم گفتند اولی و انسب آنست که پیش او روی و در پنهان ما

مبالغه بسیار نمودند او ازین مقوله برگشت و پیش از انکه آنحضرت بکوفه تشریف برد بکوفه رفت و چون آنحضرت بکوفه تشریف شریف ارزانی فرمود اموال او را تفتیش کرد چهارصد هزار درهم یافت همه آنرا اخذ نمود و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام را استشفاع نمود آنحضرت بشفاعة ایشان سی هزار درهم برای او گذاشت هر چند الحاح نمود فرمود که یکدرم ازین زیاده نخواهد بود و گمان نمیبرم که زیاده برین بر تو حلال باشد وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى مُعٰوِيَةَ این نامه را بجانب معاویه فرستاد بمصحوب جریر بن عبد الله بجلی اِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ بدرستی که مبایعة کردند با من گروه مسلمانان اَلَّذِيْنَ بَايَعُوْا اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ آنانی که مبایعة کرده بودند با ابی بکر و عمر و عثمان عَلٰى مَا بَايَعُوْهُمْ عَلَيْهِ بر آنچه مبایعه کردند بران با ایشان از خلافة اگر چه خلافة و امامة آنحضرت بلا فصل بعد از حضرت رسالت ثابت بود بنص حضرت عزت اما آن حضرت این سخن را بر حسب مقتضی عقیده قوم او فرمود از روی مدارا و تقریب ایشان باجماع و اتفاق بران قدوه اولیا یا آنکه چون اعتقاد ایشان آن بود که مبنی خلافت بر عقد و بیعة است از اینجهة آنحضرت بر طریق حجة لازم گردانیدن بر ایشان فرمود که چون مردمانی که مبایعة کرده بودند با خلفای ثلثه از مهاجر و انصار با من مبایعة نمودند فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ پس بنا برین نیست حاضر را اَنْ يَخْتَارَ که اختیار کند غیر کسی را که برو واقع شده وَلَا لِلْغَائِبِ اَنْ يَرُدَّ و نه غایب را که رد کند آنچه مردمان بان بیعة نموده اند بلکه بر شاهد و غایب لازمست که بیعة نمایند با من و واجبست بر ایشان که منقاد امر من شوند وَاِنَّمَا الشُّوْرٰى لِلْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ و جز این نیست که مشورت کردن در امر خلافت برای مهاجرین است و انصار چه ایشان اهل حل و عقدند از امة محمد صلعم فَاِنِ اجْتَمَعُوْا عَلٰى رَجُلٍ پس اگر مجتمع شوند بر مردی مراد نفس نفیس خودش است وَسَمَّوْهُ اِمَامًا پس او را امام نام نهند كَانَ ذٰلِكَ رِضًى باشد این امر برای خشنودی حضرت باری فَاِنْ خَرَجَ مِنْ اَمْرِهِمْ خَارِجٌ پس اگر بیرون رود از فرمان ایشان بیرون رونده بِطَعْنٍ بطعنه زدن مراد طعن مردمانست بآنحضرت بر قتل عثمان اَوْ بِدْعَةٍ یا بدعة نهادن چنانکه آن نصب معویه است رَدُّوْهُ باز گردانند او را اِلٰى مَا خَرَجَ مِنْهُ بسوی آنچه بیرون رفته از آن فَاِنْ اَبٰى پس اگر سر باز زند قَاتَلُوْهُ کارزار کنند با او عَلَى اتِّبَاعِهِ بر پیروی کردن او غَيْرَ سَبِيْلِ الْمُؤْمِنِيْنَ غیر راه مومنانی را که آن راه متابعة و مبایعة ایشانست بمن وَوَلَّاهُ اللّٰهُ

وبنا بر عدم متابعت او واکذارد او را خدای تعالی ما تولّی با آنچه بر کشت و بواسطهٔ آن در او
رد او را در آخرة در عذاب سخت حیث قال عزّ اسمه نوَلِّه ما تولّی و نُصْلِه جهنّم و لَعَمْری
یا معویة و قسم هر آینه بزندکانی من ای معویه لئن نظرت بعقلك اکر نظر کنی بعقل خود دون
هواك نه بهوای نفس اماره لتجدنّی هر آینه یابی مرا ابرءَ الناس بری‌ترین مردمان من دم
عثمان از سعی نمودن در خون عثمان و لتعلمنّ و هر آینه بدانی تو انّی کنت فی عزلة عنه
که من بودم در کوشه از آن امر و کناهی نداشتم در نفس الامر الّا ان تتجنّی مکر آنکه دعوی
جنایة میکنی بر من بزور فتجنّ پس میپوشانی ما بدا لك آنچه ظاهر شد ترا از براءة من از آن
خون **و من کتاب له علیه السّلم** ایضا این نیز مکتوب آنحضرت است که نوشته در جواب نامه
معویه امّا بعد امّا پس از حمد خدا و صلوات بر سیّد انبیا علیه التحیّة و الثنا فقد اتتنی
الیّ له
منك پس بتحقیق که آمد بجانب من از تو موعظة موصّلة پندی چند بهم پیوند کرده
که بر چیده از سخنان مردمان و انشا آت ایشان و رسالة محبّرة و پیغام آراسته شده به
کلمات نام بوط نمّقتها که زینت داده آنرا در آن کتابت بضلالك بکمراهی خود و
امضیتها و روان ساختی آنرا بسوء رأیك بید راهی خود و کتاب امرء و آمد بمن نامه
مردی که لیس له بصر یهدیه نیست او را بینایی که راه نماید او را و لا قائد یرشده
و نه کشنده که زمام او را بجانب هدایة و رشاد کشد قد دعاه الهوی بتحقیق که خوانده است
او را از روی نفس او فاجابه پس اجابة کرده آن هوا و قاده الضّلال و کشیده است او را
کمراهی فاتّبعه پس پیروی نموده آنرا فهجر لاغطا پس هذیان کفته در آن حال که آواز دهنده است
باوازهای مختلف و بکلمات غیر متناسبه بحیثیّتی که مفهوم نمیشود از آن مدّعای او و ضلّ
خابطا و کمراه شده در حالتی که خبط کننده است در راه یعنی حرکة نماینده است حرکتی که بی
انتظام و بی ارام که موجب افتادن باشد مانند خبط ناقهٔ ضعیف البصر **و من هذا الکتاب**
این کتاب جواب نامهٔ معویه است که فرستاده بود بجانب آنحضرت و مضمون نامه آن بود
که این نامه ایست از معویه بن ابی سفیان بعلیّ بن ابی طالب امّا بعد پس اکر هستی تو بر آن طریقی
که بودند ابو بکر و عمر من با تو قتال نمیکنم و جدال نمی‌ورزم و لیکن اهمال تو در امر عثمان بن عفّان
موجب اهمال منست در بیعة و بدرستی که اهل حجاز حاکمان بودند در آن هنکام که حق در میان
ایشان بود چون آنرا ترك کردند اهل شام بر ایشان حاکم شدند و قسم بزندکانی من که نیست

فی خ

اسند الیه شیئ منه ذنب لم یفعله یقال یتجنّی علیه اذا ادّعی سع

کانه وصلها بکلام غیره او وصل بعضها ببعض سع

الهجر الهذیان واللغط الصوت سع

حجّة تو بر اهل شام همچو حجة تو بر اهل بصره و نیست حجّة تو بر من همچو حجت تو بر طلحه و زبیر زیرا
که ایشان با تو مبایعة کردند و من با تو مبایعة نکردم امّا فضل تو در اسلام و قرابة تو با سیّد انام
و منزلة تو از بنی هاشم منع نمیکنم آنرا چون این نامه بانحضرت رسید این جواب نوشت و اوّل آن
اینست امّا ما میّزت به بین اهل الشام و اهل البصرة و بینك و بین طلحة و الزبیر فلعمری
ما الامر الّا الواحد یعنی امّا آنچه امتیاز کردی بآن کلام میان اهل شام و میان اهل بصره و میان
تو و طلحه و زبیر پس قسم بزندکانی من که نیست آن کار مکر یك چیز و اصلا امتیاز در آن نیست
لانّها بیعة واحدة زیرا که آن یك بیعة است لا یثنّی فیها النظر که دو تا کرده نمیشود در و نظر
ارباب الباب و لا یستأنف فیها الخیار و از سر کرفته نمیشود در اختیار نمودن آن الخارج منها
طاعن بیرون رونده از آن طعن کننده است از روی شقاق و واجبست جهاد با او باتفاق
و المروّی فیها مداهن و اندیشه کننده در صحة آن بعد از تحقق و استقرار آن مداهنه
کننده است و مدارا نماینده از روی نفاق **و من کتاب له علیه السّلم** این نامه ایست که نوشته
و فرستاده الی جریر بن عبد الله البجلی بجانب جریر بن عبد الله بجلی لمّا ارسله الی معاویة
محلی که فرستاده بود او را بسوی معویهٔ غاویه و جواب نداده بود او را بجواب حاصل جلی و سبب
مکث او آن بود که معویه عزم جزم کرده بود بر مخالفة امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و فرستاده بود کسی را بمصر باحضار عمرو عاص بی اخلاص که از قبل عثمان والی آنجا بود پس
چون حاضر شد با وی مشورت کرد در مخالفت آنحضرت او ابا نمود بعد از مبالغه بسیار
بوعدهٔ حکومة مصر بمخالفت راضی شد و کفت علی صاحب فضایل و سوابقست بدین مقاومة
با وی نتوان کرد مکر بدو چیز بحلم و بذل کفت من جود کنم آنچه دارم بکم و بیش صبر کنم بر شیرینی
نوش و تلخی نیش آنکاه فرا کرفت بیعة را از اهل شام و چون خبر او به بیعة با میر المؤمنین رسید
جریر را فرستاد و بحرب و عده داد و در حینی که جریر مکث کرده بود نزد معویه آنحضرت این
نامه فرستاد باو که امّا بعد امّا پس از حمد خدا و رسول اذا اتاك کتابی چون برسد بتو
نامهٔ من فاحمل معویة علی الفصل پس حمل کن معویه را بر قطع میان مصالحه و محاربه
و خذه بالامر الجزم و فرا کیر او را بکار جزم و یقین ثمّ خیّره پس از آن مخیّر ساز او را
بین حرب مجلیة میان جنکی که بیرون کننده مردم باشد از وطن او سلم مخزیة یا آشتی
که خوار کننده باشد سلطنة و شوکة او را و در بعضی روایة مجزیة بجیم واقع شده یعنی آشتی

ظاعن خ ل

ای من خرج من البیعة التی تولّاها هو بنفسه وعدّها من جهته دینیه فهو ظاعن من الدین سع

المتفکر فیها بعد تحققها و استقرارها سع

مداهن ای ظاهر خاین سع

معویه

مجزیه بالجیم التی تجزی اهلها اهلها ای تغنیهم و بالخاء المعجمة المذلّة ای مخزیة من الخزی و هو الذلّ سع

قوله مجلیة من اجلاه عن وطنه اذا اخرجه

منه او من قوله اجلوا عن القتیل ای انفرجوا سع

کفایة پذیرند فَاِنِ اخْتَارَ الْحَرْبَ پس اگر اختیار کند کارزار را فَانْبِذْ اِلَیْهِ پس بیند از بسوی
او وعید حرب را و تخویف او نمای همچنانکه او تخویف مینماید وَاِنِ اخْتَارَ السِّلْمَ واگر اختیار
نماید مصالحه را فَخُذْ بَیْعَتَهُ پس بگیر بیعت او را بی مشقت و مجادله وَالسَّلَم وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلام
اِلَی مُعَوِیَةَ این نامه آنحضرتست بجانب معویه فَاَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِیِّنَا بدانکه مراد آنحضرت
باین قوم اهل قریش اند که قصد حضرت رسول داشتند و بالاخره اخراج کردند بنی هاشم را از مکه و
محبوس کردند ایشان را در شعب ابی طالب و حرام کردند بر خود مکالمه و مبایعه و مخالطه را
با ایشان و باین مضمون صحیفه نوشتند و بر در خانه کعبه آویختند و این در سال هفتم بود از
نبوت پس حق سبحانه ارضه فرستاد تا آنرا بخورد سوای نام حق تعالی و دست کاتب شل شد
و او منصور بن عکرمه بود از بنی عبد الدار و سه سال برین اقامه کردند و حق سبحانه اخبار
فرمود پیغمبر خود را بخوردن ارضه آن صحیفه را سوای نام بزرگوار او و آنحضرت بابی طالب اخبار
کرد و ابو طالب اعلام ایشان نمود و حضرت امیر صلوات الله علیه بجهة تنبیه بر فضیلت و سبق
اسلام خود این قصه را با دیگر حالات اخبار معویه نمود برین نهج که اراده قوم ما بکشتن پیغمبر ما
وَاجْتِیَاحَ اَصْلِنَا و از بیخ برکندن اصل عالی گوهر ما را وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ و اراده کردند بما
غموم و آلام را وَفَعَلُوا بِنَا الْاَفَاعِیلَ و کردند بما کارهای اشرار و کردارهای ناصواب وَمَنَعُونَا
الْعَذْبَ و منع کردند ما را از آب شیرین و این کنایتست از طیب عیش و بعضی گفته اند که
مراد بعذب معنی حقیقی است که آن آب خوشست وَاَحْلَسُونَا الْخَوْفَ و پوشانیدند بما
لباس ترس را وَاضْطَرُّونَا اِلَی الْجَبَلِ الْوَعْرِ و مضطر و بیچاره ساختند ما را بسوی کوه درشت
در شعبهای مکه وَاَوْقَدُوا لَنَا و برافروختند از برای ما نَارَ الْحَرْبِ آتش حرب و کارزار
فَعَزَمَ اللّٰهُ لَنَا پس عزم کرد خدای تعالی برای ما عَلَی الذَّبِّ بر دفع کردن اعدا عَنْ حَوْزَتِهِ
از ناحیه پیغمبر صلعم وَالرَّمْیِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ و بر انداختن ایشان از پس حرمه آن
سید بشر یعنی دور گردانیدن ایشان از آن حریم مرتبتش و منع ایشان نمودن از تعرض
رسانیدن بنفس و عرض و مال آن شفیع روز محشر مُؤْمِنُنَا یَبْغِی بِذٰلِکَ الْاَجْرَ مؤمن ما
همچو ابو طالب طلب کرد بآن دفع و رمی اجر جزیل وَکَافِرُنَا یُحَامِی عَنِ الْاَصْلِ و کافر ما حمایت
میکرد از اصل جلیل یا بسبب خویشی همچو حمزه و عباس و هشام بن عمرو بن عامر و زهیر بن
امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعه بن

اسود

اسود که در بدو اسلام متصف بصفت کفر بودند وَمَنْ اَسْلَمَ مِنْ قُرَیْشٍ و آنکه مسلمان شده بود از قریش
غیر بنی هاشم و بنی عبد المطلب خِلْوٌ مِمَّا نَحْنُ فِیهِ خالی بود از آنچه ما در و بودیم از مخاوف و متاعب
بِحِلْفٍ یَمْنَعُهُ بهم سوگندی او با مشرکان که مانع بود از تعرض کافران اَوْ عَشِیرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ یا بقرابتی که قائم
بود دونه نزد او فَهُمْ مِنَ الْقَتْلِ پس ایشان بودند از قتل بِمَکَانِ اَمْنٍ بجای امنیت و از ایذا
بموضع سلامة و رفاهیت وَکَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و بود پیغمبر خدا صلعم
اِذَا احْمَرَّ الْبَاْسُ وقتی که سخت شد کارزار وَاَحْجَمَ النَّاسُ و باز پس شدند مردمان قَدَّمَ
اَهْلَ بَیْتِهِ که پیش داشت اهل بیت خود را در معارک فَوَقَی بِهِمْ پس نگاه داشت بسبب تقدم
ایشان اَصْحَابَهُ صحابهای خود را حَرَّ السُّیُوفِ وَالْاَسِنَّةِ از گرمی شمشیرها و نیزها فَقُتِلَ عُبَیْدَةُ بْنُ
الْحَارِثِ پس کشته شد عبیدة بن حارث بن عبد المطلب یَوْمَ بَدْرٍ در روز بدر بدست عتبة
بن ربیعه وَقُتِلَ حَمْزَةُ و کشته شد حمزة بن عبد المطلب یَوْمَ اُحُدٍ در روز جنگ احد
بحربه وحشی حبشی وَقُتِلَ جَعْفَرٌ و کشته شد جعفر طیار یَوْمَ مُوتَةَ در روز موته که
دهیست نزدیک تلقاکرقریب بشام است وَاَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ و خواست کسی که اگر خواهم
ذَکَرْتُ اسْمَهُ یاد کنم او را اسم او کنایتست از نفس نفیس خودش صلوات الله علیه یعنی منم آنکه
مِنْ مِثْلِ الَّذِی اَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ مثل آنچیزی که اراده کردند آن کرام از شهادت
وَلٰکِنَّ آجَالَهُمْ و لیکن اجلهای ایشان عُجِّلَتْ شتابیده شده بود وَمَنِیَّتَهُ اُخِّرَتْ
و مرگ آنکس موخر گردانیده شد یعنی اجل من موخر بود فَیَا عَجَباً لِلدَّهْرِ پس ای عجب
مر روزگار را اِذْ صِرْتُ یُقْرَنُ بِی وقتی که گردیدم بر حالتی که همسر میشود بمن مَنْ لَمْ یَسْعَ
بِقَدَمِی کسی که سعی نمیکند در نصرة دین در کارزار این کنایتست از عدم مماثلة او در جهاد
و در سعی او در اقامة دین کردگار یعنی او پی روی من نمیکند در محاربه کفار و دفع فجار
وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کَسَابِقَتِی و نیست او را همچو سابقه من در اسلام الَّتِی لَا یُدْلِی اَحَدٌ بِمِثْلِهَا
آنچنان سابقه که نزدیکی نمیجوید بخدا هیچ یک از مردمان بمثل آن اِلَّا اَنْ یَدَّعِیَ مُدَّعٍ
مگر آنکه دعوی میکند دعوی کننده مَا لَا اَعْرِفُهُ چیزی را از صفات کمال که نمی شناسم آنرا هیچ
حال وَلَا اَظُنُّ اللّٰهَ و گمان نمیبرم بخدای متعال یَعْرِفُهُ که شناسد آن چیز را زیرا که
واقع نیست مدعای آن مدعی نه در ماضی و نه در حال و نه در استقبال وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ و شکر
سپاس مر خدای راست عَلَی کُلِّ حَالٍ بر جمیع احوال وَاَمَّا مَا سَاَلْتَ و اما آنچه در خواست ای

فهو ح د

احمرّ الباس ای اشتد القتال ومنه موت احمر ای شدید سع

اراد بنفسه صلوات الله علیه سع

ای معویه مِنْ دَفْعِ قَتَلَةِ عُثْمٰانَ اِلَیْکَ از دفع کردن کشندکان عثمان بسوی تو وحکم با
ایشان نزد تو با وجود آنکه متعین نیستند ایشان فَاِنّی نَظَرْتُ فی هٰذَا الْاَمْرِ پس بدرستی
که من نظر کردم درین کار و نیک تأمّل نمودم دران فَلَمْ اَرَهُ پس نیافتم آنرا یسعنی دَفْعَهُمْ
اِلَیْکَ که دست رس باشد مرا دفع کردن ایشان بسوی تو وَلٰا اِلیٰ غَیْرِکَ و نه بسوی غیر تو
بواسطه عدم اقتدار من بان بی وجه شرع سید مختار زیرا که تو ولی خون عثمان نیستی
آورده اند که چون معویه قتله عثمان را از امیر المؤمنین درخواست آنحضرت بر بالای منبر
رفت و فرمود که برخیزید ای قاتلان عثمان برخواستند از مهاجر و انصار زیاده از ده هزار
پس بر این تقدیر آنحضرت را میسّر نبود تسلیم آن جماعة بسیار و دفع ایشان بان مرتبه روز کار
وبا وجود این در میان ایشان کسانی بودند که رسول الله صلّی الله علیه وآله گواهی داده بود بیش
جمعی کثیر بدخول ایشان بجنات تجری من تحتها الانهار و وصول ایشان بدرجه ابرار
ومع ذلک بیشِ جماعة بسیار را از اصحاب رسول مختار بصحة رسیده بود که عثمان احداث بسیار
در دین کرده بود و تغیر کثیر داده و استحلال بعضی از امور محرم کرده و بعضی از ضروریات دین را
منکر شده پس بنا بر این چگونه جمعی عظیم را از اصحاب سید المرسلین صلّی الله علیه وآله اجمعین
بدست دشمن برکین توان داد برای قصاص شخصی این چنین که اکثر مسلمین بر سلوک ناشایست
او خشمکین بودند بعد از ان تهدید مینماید معویه را و تخویف او میکند از طلب قتله عثمان
ومیفرماید که وَلَعَمْرِی و قسم بزندکانی من لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ اگر باز نه ایستی عَنْ غَیِّکَ وَشِقٰاقِکَ
از کمراهی و خصومت خود لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِیلٍ هر آینه بشناسی ایشانرا از پس اندک زمانی
یَطْلُبُونَکَ که طلب کنند ترا و جست و جوی نمایند لٰا یُکَلِّفُونَکَ طَلَبَهُمْ و در رنج نیندازند
ترا در طلب خود فی بَرٍّ وَلٰا بَحْرٍ در بیابان و نه در دریا وَلٰا جَبَلٍ وَلٰا سَهْلٍ و نه در کوه و نه در
زمین نرم و هموار بلکه در هیچ مکان اِلّٰا اَنَّهُ مگر آنکه آن طلب طَلَبٌ یَسُوءُکَ طلبی باشد که غمکین
کرداند ترا وِجْدٰانُهُ یافتن آن وَزَوْرٌ لٰا یَسُرُّکَ و زائرانی باشند که شاد نکردانند ترا
لُقْیٰانُهُ رسیدن بایشان و بنا بر این معنی زور اسم جمعست یعنی زائرون و افراد ضمیر
باعتبار افراد لفظ است و میتواند بود که مصدر باشد یعنی زیارتی و ملاقاتی که شاد
نکرداند ترا رسیدن بآن وَالسَّلٰامُ عَلیٰ اَهْلِهِ و درود و تحیة باد مر کسانی را که از اهل
آن باشند از عباد وَمِنْ کِتٰابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلٰامُ اِلیٰ مُعٰاوِیَةَ اَیْضاً این نیز نامه ایست که

فرستاده

فرستاده آنحضرت بجانب معویه وَکَیْفَ اَنْتَ صٰانِعٌ و چگونه باشی تو ای معویه کار کننده
اِذٰا تَکَشَّفَتْ عَنْکَ چون باز شود از تو جَلٰابِیبُ مٰا اَنْتَ فِیهِ مِنْ دُنْیٰا حجابها و پردهای
آنچیزی که تو در وی از مجرد دنیایی که قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِینَتِهٰا متحسّن شده و آراسته کشته به
زینت و آرایش خود وَخَدَعَتْ بِلَذَّتِهٰا و فریب داد بلذّت خود دَعَتْکَ خواند ترا بسوی
خود فَاَجَبْتَهٰا پس اجابة کردی او را و روی بوی آوردی وَقٰادَتْکَ و کشید ترا بخود فَاتَّبَعْتَهٰا
پس پی روی کردی او را وَاَمَرَتْکَ و امر کرد ترا بمعصیت فَاَطَعْتَهٰا پس فرمان بردی او را
و هر زهر غدری که در کام تو ریخت خوردی وَاِنَّهُ یُوشِکُ و بدرستی که نزدیکست
اَنْ یَقِفَکَ وٰاقِفٌ که بدارد تو را دارنده که آن خدای تعالی است یا مراد نفس نفیس
خود شر باشد عَلیٰ مٰا لٰا یُنْجِیکَ بر آنچه نجات ندهد ترا مِنْهُ مَنْجٰی هیچ نجات
دهنده فَاقْعَسْ عَنْ هٰذَا الْاَمْرِ پس باز ایست ازین کار وَخُذْ اُهْبَةَ الْحِسٰابِ
و فرا کیر استعداد حساب را برای روز شمار وَشَمِّرْ و دامن در میان زن یعنی مهیّا
و آماده شو لِمٰا قَدْ نَزَلَ بِکَ برای چیزی که فرود آید بتو از حرب یا مرگ وَلٰا تُمَکِّنِ الْغُوٰاةَ
وتمکین مده کمراهان را مِنْ سَمْعِکَ از شنوایی خودت این کنایتست از کوش کردن او
آنچه باغواه مشورة میکرد از ایشان نمودن بانواع معاصی و مراد بغواة عمرو بن العاص
و مروان مردود و ذو الکلاع حمیری و غیره وَاِلّٰا تَفْعَلْ و اکر نکنی آنچه من میکویم بتو
از باز ایستادن از اشیای منهیّه اُعْلِمْکَ اعلام کنم تو را مٰا اَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِکَ
بآنچه غافل ساختی و فرو کذاشتی از نفس خودت که آن اصول و فروع ایمانست فَاِنَّکَ
بدرستی که تو مُتْرَفٌ طغیان کرده نعمتی یعنی نعمة ترا طاغی ساخته قَدْ اَخَذَ الشَّیْطٰانُ
مِنْکَ مَأْخَذَهُ فرا کرفته دیو سرکش از تو موضع کرفتن خود را و شروع نموده در
تو در جای شروع خود وَبَلَغَ فِیکَ اَمَلَهُ و رسیده است در تو آرزوهای شیطان
وَجَرَیٰ مِنْکَ و جاری شده است از تو مَجْرَی الرُّوحِ وَالدَّمِ در محل جاری شدن
روح و خون یعنی در خون و کوشت تو در آمده وَمَتیٰ کُنْتُمْ یٰا مُعٰاوِیَةُ و کی بوده اید
شما ای معویه سٰاسَةَ الرَّعِیَّةِ سیاسة کنندهای رعیت وَوُلٰاةَ اَمْرِ الْاُمَّةِ و والیان
و حاکمان کار امّت بِغَیْرِ قَدَمٍ سٰابِقٍ بی تقدّمی سبقة کیرنده دران کار وَلٰا شَرَفٍ
بٰاسِقٍ و نه بزرکواری بلند ارجمند یعنی پیش ازین رتبه این کار نداشتی و شرفی و فضلی

کہ باعث این باشد نیز بود پس بچہ حجت مرتکب این امر شدی و نعوذ باللہ و پناه میگیریم
بخدا من لزوم سوابق الشقاء از لازم آمدن شقاوتهای سابقه و بدبختیهای پیشی گرفته
این کنایتست از بی سعادتی آن شقی و احذرک و میترسانم ترا ان تکون متمادیا ازانکه
باشی در نهایت بی راهی رونده و بسیار فرورفته فی غرة الامنیة در فریفتن آرزوها مختلف
العلانیة و السریرة در حالتی که مختلفست اشکارا و نهان تو این کنایتست از نفاق آن ملعون
و قد دعوت الی الحرب و بتحقیق که خواندی ما را بجنگ کردن فدع الناس جانبا پس بگذار
مردمان را در جانبی و اخرج الی و بیرون آی بسوی من و اعف الفریقین و فروگذار هردو گروه
من القتال از کارزار کردن لیعلم تا دانسته شود اینا المرین علی قلبه که کدام یک ازما
محل غلبه گناهست بر دل او و المغطی علی بصره و پوشیده شده است پرده ظلمت بر بینائی او
فانا ابو حسن پس من که ابو الحسنم قاتل جدک کشنده جد مادری تو ام که آن عتبه بن ابی
ربیعه است که پدر هند بوده و خالک و کشنده خال تو ام که آن ولید بن عتبه است و
اخیک و بقتل آرنده برادر تو ام که آن حنظله بن ابی سفیانست شدخا یوم بدر
من ایشان را در روز حرب بدر و ذلک السیف معی و آن شمشیری که سر ایشان را افکنده ام
اکنون با منست و بذلک القلب القی عدوی و بآن دل و جگر کارزار کرده ام با دشمن خود
ما استبدلت دینا بدل نکرده ام دین را بدین دیگر و لا استحدثت نبیا و پیدا نکرده ام
از سر خود پیغمبری را و انی و بدرستی که من لعلی المنهاج الذی ترکتموه بر راهی ام که ترک
کرده بودید شما آنرا طائعین در حالتی که مطیع بودید بآن ترک و بطوع و اختیار آنرا
واگذاشته بودید و دخلتم فیه و در آمده بودید در آن مکرهین در حالتی که باکراه
و اجبار شما را داخل کردانیده بودند در آن یعنی بظاهر مسلمان بودید و باطن کافر و زعمت
و گمان بردی انک جئت ثائرا بعثمان که تو آمده در حالتی که طلب کننده خون عثمانی
و لقد علمت و هر آینه دانسته حیث وقع دم عثمان که کجا واقع است خون عثمان و این
اشارتست بطلحه و زبیر و اتباع ایشان ان کنت طالبا فاطلبه پس طلب کن خون او را من
هنالک از آنجا که میداند ان کنت طالبا اگر هستی جویان خون او فکانی پس گویا که من قد رایتک
می بینم ترا تضج من الحرب که فریاد کنی از جنگ دلیران اذا عضتک وقتی که گزیده باشد ترا آن حرب
ضجیج الجمال بالاثقال همچو فریاد کردن شتران بسبب بارهای گران و کانی بجماعتک و گویا من

مینکم بجماعت تو ندعونی در حالتی که میخوانید جزعا من الضرب المتتابع از جهت زاری نمودن
از ضرب پیاپی و طعن پی در پی و القضاء الواقع و از حکمی که واقع شد بقتل دلیران و مصارع بعد
مصارع و از مواضع افتادن ایشان بر خاک بعد از جایهای افتادن دیگران بر عرصه هلاک الی
کتاب الله تعالی بسوی کتاب یزدان که آن قرآنست و هی کافرة و جاحدة و حال آنکه آن جماعت کافر اند
انکار کنند ایمان او مبایعة حائدة یا بیعت کنند اند عدول نماینده اند از آن این از اخبار غیبیه است
که پیش از وقوع آن از آنحضرت صادر شده و از جمله معجزات و کرامات آن عالیجناب است مرویست
که در لیلة الهریر بواسطه ضرب پیاپی دلیران کار بجایی کشید که اهل شام در مقام استغاثه در آمده
فریاد الامان الامان در گرفتند و در آن شب سی و شش هزار کس از فریقین کشته شدند و آنچه آنحضرت
بید مبارک خود بقتل آورده بود پانصد و بیست و سه منافق بودند تا کار بجایی رسید که اهل شام شوم
فریاد بر آوردند و گفتند الله الله فی البقیة الله الله فی الحرم و الذریة معویه لعین بعد از شنیدن این
فریاد بر تلی بر آمد نگاهی کرد در آن معرکه دید که اهل عراق شمشیرهای برق آسای خون آشام بر مفارق اهل
شام فرو می آرند که چکاچک آن هر که میشنود بیخود شده می افتد لرزه بر اعضای آن بیدین افتاد نعره
زد و عمرو عاص را طلبید و گفت کجا شد حیله تو و چیست چاره ما و تو او حیله انگیخت تا سیصد مصحف را
بر سر نیزه کردند و ایشان را بآن خواندند تا منجر شد بآن تفصیلی که سابقا سمت تحریر یافت و بآن حیله تقیه
السیف جان بردند و من کتاب وصی بها علیه السلام جیشا له بعثه الی العدو این مکتوبیست از آنحضرت
و وصیت نامه که وصیت فرموده بآن در محلی که فرستاد لشکریان خود را بسوی دشمن بابین طریق
که ای قوم فاذا نزلتم بعدو پس چون فرود آیید شما بدشمنان او نزل بکم یا فرود آیند بشما اهل
عدوان فلیکن معسکرکم پس باید که باشد لشکرگاه شما فی قبل الاشراف در پیش مکانهای رفیع
او سفاح الجبال یا پایین کوههای منیع او اثناء الانهار یا مواضع سیل کردن جویهای آب کیما تکون
لکم ردءا تا باشد آن مواضع شما را یاری دهنده ضرب سیوف و حراب و دونکم مردا و جای باز
گشت بعد از فراغ نمودن از ضراب و لتکن مقاتلتکم و باید که باشد کارزار شما من وجه او اثنین
از یک جهت یا دو جهت تا با تمکین باشد و اقتدار زیرا که کارزار از جهات بسیار موجب ضعف است
و پراکندگی شما را و اجعلوا لکم رقباء و بگردانید برای خود نگاهبانان فی صیاصی الجبال
در سرهای کوهها و بمناکب الهضاب و بدوشهای پشتها و اطراف آن لئلا یاتیکم العدو
تا نیاید بشما دشمن من مکان مخافة از جای ترس او امن یا از جای ایمنی مکر و فن چنانچه حضرت

العیون الجواسیس سع

حضرت رسالت کرد در حینی که واقع شد در روز احد در مقابلهٔ دشمن وَاعْلَمُوا و بدانید ای مردمان
اَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ انکه پیش لشکر عُیُونُهُمْ دیدهای سپاه هست وَعُیُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلائِعُهُمْ
و دیدهای مقدمه لشکر دیده بانان ایشانند وَاِیّاکُمْ وَالتَّفَرُّقَ و بپرهیزید از پراکنده شدن
لشکریان فَاِذَا نَزَلْتُمْ پس چون فرود آیید فَانْزِلُوا جَمِیعًا پس فرود آیید بهیئات مجموعی وَاِذَا
ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِیعًا و چون بار کنید و انتقال نمایید بار کنید و منتقل شوید همه یکبار
وَاِذَا غَشِیَکُمُ اللَّیْلُ و چون فرود آید بر شما شب فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ کِفَّةً پس بگردانید نیزها را
گرداگرد خود نصب کرده وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ و مچشید خواب را اِلّا غِرَارًا مگر خواب اندک چون
پاسبانان اَوْ مَضْمَضَةً یا بالحرکة اجفان مانند حرکت آب در دهان مراد مقدمه خوابست وَمِنْ
وَصِیَّةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِمَعْقِلِ بْنِ قَیْسٍ الرِّیَاحِیِّ از جملهٔ وصایای آنحضرتست که فرموده از برای معقل بن قیس
ریاحی حِینَ اَنْفَذَهُ اِلَی الشَّامِ وقتی که فرستاد او را بشام فِی ثَلَاثَةِ آلَافٍ در میان سه هزار مرد مُقَدِّمَةً
لَهُ تا باشد مقدمه لشکر آنحضرت اِتَّقِ اللّٰهَ بپرهیز از خدای تعالی الَّذِی لَا بُدَّ لَکَ مِنْ لِقَائِهِ
آنخدایی که ناچار است ترا از رسیدن بجزای او وَلَا مُنْتَهَی لَکَ دُونَهُ و هیچ نهایتی نیست مرترا
غیر او و این اشارتست بملازمهٔ تقوی و آسان ساختن جهاد بر نفس خود وَلَا تُقَاتِلَنَّ اِلّا
مَنْ قَاتَلَکَ و مقاتله مکن مگر با کسی که در صدد محاربه در آید با تو وَسِرِ الْبَرْدَیْنِ و سیر کن در
هر دو طرف روز که محل خنکی هواست و کسر حدّة گرمی آن وَغَوِّرْ بِالنَّاسِ و در نیم روز خواب کن
با مردمان بجهة استراحت از حرارة وَرَفِّهْ فِی السَّیْرِ و آسان کن کار را در رفتار یعنی سلوک
نرم روی اختیار کن و جانب سرعت روی را بگذار وَلَا تَسِرْ اَوَّلَ اللَّیْلِ و سیر مکن در اول شب تا
نیفتی در مشقت و تعب فَاِنَّ اللّٰهَ جَعَلَهُ سَکَنًا پس بدرستی که خدای تعالی گردانیده است
شب را محل آرام و راحة وَقَدَّرَهُ مُقَامًا و اندازه کرده آنرا جای استادن برای استراحة لَا
ظَعْنًا نه جای کوچ کردن و متحمل حمل شدن بانواع مشقت فَاَرِحْ فِیهِ بَدَنَکَ پس راحة
ده در شب بدن خود را وَرَوِّحْ ظَهْرَکَ و راحت ده پشت مرکبهای خود را یا پشت خود را
از تعب فَاِذَا وَقَفْتَ پس چون توقف کردی حِینَ یَنْبَطِحُ السَّحَرُ وقتی که منبسط شد سحر اَوْ حِینَ
یَنْفَجِرُ یا هنگامی که گشوده شد صبح منور فَسِرْ عَلَی بَرَکَةِ اللّٰهِ پس سیر کن بر برکت و یمن خدا فَاِذَا لَقِیتَ
الْعَدُوَّ پس چون برسی بدشمنان فَقِفْ مِنْ اَصْحَابِکَ وَسَطًا پس بایست نسبت باصحاب خود
در میان ایشان بجهة استواء طرفین در وصول امر تو بایشان وَلَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ و نزدیک

متوبان کروه دُنُوَّ مَنْ یُرِیدُ همچو نزدیک شدن کسی که خواهد اَنْ یُنْشِبَ الْحَرْبَ که جنگ فرو برد
بجنگ وَلَا تَبَاعَدْ عَنْهُمْ و دور مشو از ایشان تَبَاعُدَ مَنْ یَهَابُ الْبَأْسَ همچو دور شدن کسی
که ترسد از سختی حرب حَتّی یَأْتِیَکَ اَمْرِی تا آنکه بیاید بتو فرمان من
در باب آنکه چه می باید کرد با دشمنان وَلَا یَحْمِلَنَّکُمْ و باید که باعث نشود شما را شَنَآنُهُمْ عداوه و
دشمنی ایشان عَلَی قِتَالِهِمْ بر مقاتله کردن با ایشان قَبْلَ دُعَائِهِمْ پیش از خواندن ایشان
وَالْاِعْذَارِ اِلَیْهِمْ و پیش از اعذار آوردن بسوی ایشان یعنی حجة گرفتن بر ایشان وَمِنْ کِتَابٍ
لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی اَمِیرَیْنِ مِنْ اُمَرَاءِ جَیْشِهِ و از جمله نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی
مالک بن حارث بسوی دو امیر از امیران لشکر خود و ایشان زیاد بن نضر حارثی و شریح هانی
بودند که ایشان امیر و مقدمهٔ لشکر گردانیده بود وَقَدْ اَمَّرْتُ عَلَیْکُمَا و بتحقیق که امیر ساختم
بر شما وَعَلَی مَنْ فِی حَیِّزِکُمَا و بر آنکس که در جای شماست یعنی در ناحیه شما از مردمان مَالِکَ
بْنَ الْحَارِثِ الْاَشْتَرَ مالک را که پسر حارث اشترست فَاسْمَعَا لَهُ پس بشنوید سخن او را وَاَطِیعَا
و فرمان برید او را وَاجْعَلَاهُ و بگردانید او را دِرْعًا وَمِجَنًّا زره و سپر در هر خوف و خطر این
نگاه داشتن او و ایشان را از شر دشمنان همچنانکه زره و سپر که نگاه دارنده صاحب خودند فَاِنَّهُ
پس بدرستی که مالک مِمَّنْ لَا یُخَافُ وَهْنُهُ کسی است که ترسیده نمیشود ضعف او یعنی کسی خوف
ندارد از سستی او در معارک بجهة آنکه ثابت قدمست در مهالک وَلَا سَقْطَتُهُ و دیگر مخوف
نیست افتادن و لغزیدن او یعنی هیچکس ترسی و هراسی ندارد از افتادن او بواسطه رای صایب
او وَلَا بُطْؤُهُ و همچنین ترسی نیست از دیر جنبیدن او عَمَّا الْاِسْرَاعُ اِلَیْهِ اَحْزَمُ از چیزی
که شتافتن بآن احتیاط اقربست وَلَا اِسْرَاعُهُ و نه از شتافتن او اِلَی مَا الْبُطْءُ عَنْهُ اَمْثَلُ
بچیزی که دیر جنبیدن از او اولی و انسب است وَمِنْ وَصِیَّةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِعَسْکَرِهِ قَبْلَ لِقَاءِ
الْعَدُوِّ بِصِفِّینَ این وصیتی است از جملهٔ وصایای آنحضرت که فرموده بلشکر خود پیش از رسیدن
بدشمن در موضع صفین لَا تُقَاتِلُوهُمْ کارزار مکنید با دشمنان دین حَتّی یَبْدَؤُکُمْ تا آنکه ابتدا
کنند ایشان بحرب شما فَاِنَّکُمْ بِحَمْدِ اللّٰهِ پس بدرستی که شما بحمد خدا و شکر او عَلَی حُجَّةٍ بر دلیلی روشن
اید و برهانی هویدا وَتَرْکُکُمْ اِیَّاهُمْ و گذاشتن شما ایشان را حَتّی یَبْدَؤُکُمْ تا آنکه ابتدا کنند بحرب
شما حُجَّةٌ اُخْرَی حجتی و برهانی دیگر است لَکُمْ عَلَیْهِمْ مر شما را بر ایشان بجهة آنکه هرگاه ایشان
ابتدا بحرب کردند متحقق شد محاربه کردن با ایشان بامر خدا و نص رسول که یا علی حربک حربی

كرديد افساد ايشان در زمين وديكر انكه ابتدا كنند بحرب متجاوز است از حد ومعتدى
ازان پس واجبست اعتداء بر وبمثل آن بنص الهى كه فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم
فاذا كانت الهزيمة باذن الله پس هر كاه كه واقع شود هزيمت بر ايشان بفرمان يزدان فلا
تقتلوا مدبرا پس مكشيد پشت كننده كريزنده را ولا تصيبوا معورا ومرسانيد ضرب وطعن را
بكسى كه عضو او نمايان باشد وآماده براى ضرب شمشير وسنان ولا تجهزوا على جريح و
مكشيد مجروح افكار را ولا تهيجوا النساء وبرمينكيزانيد خشم زنان اينانرا بأذى
برنج وآزار وان شتمن اعراضكم واكرچه دشنام دهند عرضهاى شما را وبواسطه آن عرض
شما ببرند وسببن امراءكم وسب كنند امراء شما را فانهن پس بدرستى كه زنان ضعيفات
القوى والانفس والعقول ضعيفانند بقوتها ونفسها وعقلها ان كنا لنؤمر بدرستى
كه ما بوديم كه مامور شديم بالكف عنهن بباز ايستادن از ايشان در زمان حضرت پيغمبر آخر
الزمان وانهن لمشركات وحال انكه ايشان مشركات بودند وبعلت كفر معلول وان كان
الرجل واكر بودى مردى ليتناول المرأة فى الجاهلية كه ميكرفت از زنى در زمان جاهلية
بالفهر سنكى يا كه بدان بوى خوش ساينده او الهراوة يا عصايى كه در دست كيرند فيعير بها
پس سرزنش كرده ميشد او بان كار وعقبه من بعده ونسل او بعد از وبان كردار وكان
عليه السلام يقول اذا لقى العدو محاربا وبود آنحضرت كه ميفرمود اين دعا را چونكه ميرسيد
بدشمن در حالتى كه حرب كننده بود با ايشان اللهم اليك افضت القلوب بار خدايا بسوى
تو رسيده است دلها بمناجات واز غير بكسسته وبتو پيوسته ومدت الاعناق وكشيده
كردنها بجانب تو بطلب حاجات وشخصت الابصار وبا زمانده ديدها از ترس اخذ
تو بسيئات ونقلت الاقدام ونقل كرده شده قدمها در عبادات وانضيت الابدان ولاغر
شده بدنها در طاعات اللهم بار خدايا قد صرح مكتوم الشنآن بتحقيق كه ظاهر شده عداوت
نهان كرده شده وجاشت مراجل الاضغان وجوش زده ديكهاى كينها در سينها اللهم بار خدايا
انا نشكوا اليك بدرستى كه ما شكايت ميكنيم بسوى تو غيبة نبينا از اندوه غايب شدن پيغمبر ما
وكثرة عدونا وبسيارى دشمن ما وتشتت اهوائنا وپراكندكى هواهاى ما ربنا افتح بيننا
اى پروردكار ما حكم فرما ميان ما وبين قومنا وميان كروه ستيزه شعار ما بالحق حكمى براستى
وصواب يا آشكارا كردان كارهاى ما را اى وهاب تا متميز شود حق از مبطل وصواب از ناصواب

فانت

فانت خير الفاتحين وتو بهترين حكم كنندكان واشكارا كنندكان امورى وكان يقول عليه السلام
لاصحابه عند الحرب آنحضرت ميفرمود مر اصحاب خود را نزد محاربه اين نصيحة را ولا تشتدن
عليكم بايد كه سخت نيايد بر شما فرة بعدها كرة كريختنى كه بعد از و باز كشتن باشد يعنى بايد كه
حياى فرار مانع باز كشتن شما نباشد ولا جولة بعدها حملة ونه جولان كردن كه بعد از و
حمله آوردن باشد واعطوا السيوف وبدهيد شمشيرها را حقوقها حقهاى انرا كه نيك زدن آنست
بر ابدان دليران ووطنوا للجنوب وجاى دهيد براى پهلوهاى فجار مصارعها مواضع افتادن
آنها را واذمروا انفسكم وحريص كردانيد نفسهاى خود را على الطعن الدعسى بر زدن نيزه
با ثر والضرب الطلخفى وزدن سخت پر خطر واميتوا الاصوات وبميرانيد آوازها را
يعنى آواز بلند مكنيد فانه اطرد للفشل پس بدرستى كه آن راننده تر است ترس را از دل وجكر
والذى فلق الحبة وبحق آن خدايى كه شكافت در زير زمين دانه را وبرء النسمة وبيافريد
انسان را ما اسلموا مسلمان نشده اند معويه وعمر وعاص ومروان واتباع ايشان ولكن
استسلموا وليكن كردن نهاده اند در روى ظاهر از جهت ترس شمشير واسروا الكفر ونهان
داشته اند كفر را در ضمير فلما وجدوا اعوانا عليه پس چون كه يافتند يارى كنندكان ونصرت
دهندكان بر كفر اظهروه اظهار كردند آن كفر را ونمايان ساختند ما فى الضمير خود را ومن كتاب
له عليه السلام الى معوية جوابا عن كتاب منه اين نامه ايست كه آنحضرت بمعويه فرستاده
در جواب نامه كه آن ملعون نوشته بود بانحضرت ودر آنجا طلب شام نموده بود تا از جنك
متقاعد شود آورده اند كه آن لعين در اين امر مشورت كرد بعمرو عاص بى دين عمرو بخنديد
وكفت اى معويه كجايى تو كه هنوز قرابة على را ندانسته معويه كفت ايا ما از عبد مناف نيستيم
كفت بلى وليكن نبوت ايشانرا بوده نه ترا واكر ميخواهى بنويس آنچه دلت خواهان آنست
او حسب ونسب خود را نوشت وبعضى ديكر از حالات در نامه درج كرد كه ترا بر من مزيتى
نيست با وجود اين شام را بمن كذار ونزاع وجنك را از ميان بردار وباش در بيعت وطاعت
من فرمان بردار ونامه را بمردى داد از سكاسك كه او را عبيد الله بن عقبه ميكفتند وا و را
بجانب آنحضرت فرستاد چون آنحضرت آن نامه را مطالعه نمود در جواب نوشت واما
طلبك الى الشام واما طلب كردن تو از من شام را فانى لم اكن بدرستى كه نيستم من لاعطيك
اليوم كه بدهم بتو امروز ما منعتك امس آنچه منع كردم از تو ديروز نيز اكر تو ملاحظه

قال البحرانى شارح دعائه عليه السلام اللهم اليك روى انه كان عليه السلام
اذا اشتد القتال ذكر اسم الله حين يركب ثم يقول الحمد لله
على نعمه علينا وفضله العميم سبحان الذى سخر لنا الاية ثم
يستقبل القبلة ويرفع يديه ويقول اللهم اليك
نقلت الاقدام الى قوله خير الفاتحين ثم يقول سيروا
على بركة الله ثم يقول الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله
والله اكبر يا الله يا احد يا صمد يا رب محمد صلى الله
بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله
العلى العظيم اياك نعبد واياك نستعين
اللهم كف عنا ايدى الظالمين فكان هذا
شعاره بصفين انتهى

حلال وحرام نمیکنی ودر نهایة ظلم وستم ومکری چون چنین کسی را نصب نتوان نمود بحکومة
وفرمان روایی وَاَمّا قَوْلُكَ وَاَمّا کفتن تو اِنَّ الْحَرْبَ قَدْ اَکَلَتِ الْعَرَبَ که کارزار خورد
عرب را ونابود ساخت ایشان را اِلَّا حُشاشاتِ اَنْفُسٍ بَقِیَتْ مکر بقیّهای جانها که مانده اند
اَلا وَمَنْ اَکَلَهُ الْحَقُّ بدانکه هر که خورد اورا راستی وبرباد فنا داد فَاِلَی الْجَنَّةِ پس او توجّه
نموده بجانب بهشت عنبر سرشت وَمَنْ اَکَلَهُ الْباطِلُ وهر که خورد اورا امر باطل که آن خلاف
ونفاقست فَاِلَی النّارِ پس او سزاوار است بسوی آتش سوزان وَاَمّا اسْتِواءُنا فِی الْحَرْبِ وَالرِّجالِ
وَاَمّا آنچه در نامه ثبت کرده بودی از برابری ما در کارزار وتساوی ما در مردان واهل وتبار
فَلَسْتَ بِاَمْضی عَلَی الشَّكِّ پس نیستی تو رونده تر بر شك مِنّی عَلَی الْیَقینِ از رفتن من بر یقین
یعنی رفتن من بر یقین در طلب حق واستحقاق خلافة وامامة بیشتر است از رفتن تو در شك
وَلَیْسَ اَهْلُ الشّامِ ونیستند شامیان شوم رو بِاَحْرَصَ عَلَی الدُّنْیا حریص تر بر دنیا مِنْ
اَهْلِ الْعِراقِ عَلَی الْآخِرَةِ از اهل عراق بر آخرة چه همّت دنی اهل شام مصروفست بر متاع دنیا
زیرا که غیر متیقّن اند بعقبی بخلاف اهل عراق که منظور اصلی ایشان آخرتست نه دنیا بجهة
تیقّن ایشان بدان سرا وعلم ایشان بر سرعة زوال این سرا پس حرص اینها بیشتر باشد
از آنها وَاَمّا قَوْلُكَ اِنّا بَنُو عَبْدِ مَنافٍ واما کفتار تو که ما فرزندان عبد منافیم وَكَذلِكَ
نَحْنُ پس همچنانیم ما وَلكِنْ لَیْسَ اُمَیَّةُ كَهاشِمٍ ولیکن نیست امیه که جدّ جدّ تو بود به
مرابت همچو هاشم که جدّ جدّ من بود وَلا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ ونه حرب که جدّ تو بود همچو
عبد المطلب که جدّ من بود وَلا اَبُو سُفْیانَ كَاَبی طالِبٍ ونه ابو سفیان که پدر تو بود
همچو ابو طالب که پدر من بود زیرا که بنی هاشم همه پاك بودند از شرك وآلودکی وبنی امیّه
ناپاك بودند ودر نهایة پلیدی وآنان اصداف درر نبوّة وولایة وعصمت بودند
واینان منابع خیانة وشرارة ومعصیت وَلَا الْمُهاجِرُ كَالطَّلیقِ ونیست هجرت
کننده با پیغمبر مانند رها کرده شده از بند اسیری این تعریض است بابی سفیان ومعویه
لعین که رسول الله ایشان را در اوایل اسلام اسیر کرد وبعد از آن بر ایشان منّت نهاده
واکذاشت واهل مکه را که طلقا میکویند بواسطه همین است وَلَا الصَّریحُ كَاللَّصیقِ
ونیست خالص پاکیزه نسب همچو آمیخته وچسبانیده بپدر بمجرد دعوی وطلب این اشارتست
بر آنکه امّهات آن ملعونان محفوظ نبودند از زنا وفجور وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ ونه راست

للصیق ل
الطلیق من یؤسر ثم یمن علیه فیطلق وکان معویه
علیه اللعنه وابوه من الطلقاء

واللصیق والملصق من ینسب
الی قوم ولیس منهم

والصریح الخالص النسب

کفتار

کفتار درست کردار که مراد نفس نفیس خودش است همچو تبر کار بدکردار که مراد نفس خبیث معویه
است وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ ونه ایمان آرنده کرویده مانند مفسد بدخلق وَلَبِئْسَ الْخَلَفُ
خَلَفاً یَتْبَعُ سَلَفاً خلفی که تابع میشود سلفی را که هَوی فی نارِ جَهَنَّمَ افتاده در آتش جهنّم
وَفی اَیْدینا بَعْدُ ودر دستهای ماست بعد از این همه فضایل وکمالات فَضْلُ النُّبُوَّةِ مزیّة
پیغمبری اَلَّتی اَذْلَلْنا بِهَا الْعَزیزَ که خوار کردانیدیم بسبب آن ارجمند با مقدار را وَنَعَشْنا
بِهَا الذَّلیلَ وبلند کردانیدیم بواسطه آن خوار وبیمقدار را چه معلومست که هر که خلاف
اهل بیت کزید خوار شد در دنیا بطعن ولعنت ودر آخرت بآتش دوزخ بانواع عقوبت
وهر که پیروی ایشان کرد در هر دو عالم قرین عزت شد وغریق رحمة وَلَمّا اَدْخَلَ اللّهُ الْعَرَبَ
وچون در آورد خدای تعالی عرب را فی دینِهِ در دین اسلام خود افواجاً فوج فوج و
کروه کروه وَاَسْلَمَتْ لَهُ هذِهِ الْاُمَّةُ وکردن نهادند برای او این امّة باشکوه طَوْعاً
وَكَرْهاً از روی رغبت واز روی کراهة كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِی الدّینِ بودید شما از آن کسی
که داخل شد در دین اِمّا رَغْبَةً یا بجهة رغبت کردن در جاه وغنیمة وَاِمّا رَهْبَةً و
یا بجهة ترسیدن از قتل ومحاربه عَلی حینَ فازَ اَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ بهنکامی که فیروزی
یافته بودند سابقان بر پیشی کرفتن خود وَذَهَبَ الْمُهاجِرُونَ الْاَوَّلُونَ ورفته بودند
هجرت کنندکان که پیش از این زمان بودند بِفَضْلِهِمْ بفضیلة طریقة خود وچون حال تو ای
معویه اینست که شنیدی فَلا تَجْعَلَنَّ لِلشَّیْطانِ پس مکردان از برای شیطان فیكَ نَصیباً
در ذات خود بهره وَعَلی نَفْسِكَ سَبیلاً وبر نفس خودت راهی وفرجه واز سر یقین قبول
بیعة کن ومتمسك بحبل ولای من شو وَمِنْ كِتابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ اِلی عَبْدِ اللّهِ بْنِ الْعَبّاسِ رَحِمَهُ اللّهُ
وَهُوَ عامِلُهُ عَلَی الْبَصْرَةِ این نامه ایست از آنحضرت که فرستاد بسوی عبد الله بن عباس در حالتی
که عامل آنحضرت بود بر اهل بصره ودر آنجا درشتی بسیار میکرد بر بنی تمیم بجهة آنکه ایشان در
روز جمل از کروه طلحه وزبیر بودند پس بواسطه این ایشان را حزب شیطان میخواند وچون تندی
وغلظة او بر جمعی از شیعیان چون حارث بن عدام تمیمی وغیر آن دشوار بود از این جهة
حارث شکایت او بآنحضرت نوشت ووی نامه فرستاد بعبد الله باین وجه که اِعْلَمْ اَنَّ الْبَصْرَةَ
مَهْبِطُ اِبْلیسَ بدانکه بصره محل فرود آمدن ابلیس است وَمَغْرِسُ الْفِتَنِ وموضع نشاندن
نهال فتنها وتلبیس است زیرا که کوشه ایست دور از والیان ومملو از مفسدان وَحادِثٌ

اهلها پس حذر کن با اهل بصره بالاحسان الیهم به نیکویی کردن با ایشان وا حلل عقدة الخوف
وبکشای گره ترس را عن قلوبهم از دلهای ایشان وقد بلغنی و بتحقیق که رسید بمن تنمرک
لبنی تمیم بد خویی کردن و در خشم شدن تو مر بنی تمیم را وغلظتک علیهم و درشتی نمودن
تو مر ایشان را وان بنی تمیم لم یغب لهم نجم و بدرستی که بنی تمیم غایب نشد ایشانرا اختری
از اهل خطر و شرف الا طلع لهم آخر مگر که طالع شد برای ایشان اختری دیگر وانهم وبدرستی
که ایشان لم یسبقوا بوغم مسبوق نشده اند بکینه کشیدن فی جاهلیة ولا اسلام نه در زمان
جاهلیه کفر ونه در حین اسلام بلکه همیشه ایشانرا منتقمی وکینه کشی بوده وان لهم بنا وبدرستی
که مر ایشانراست با ما رحما ماسة خویشی کشیده و پیوسته وقرابة خاصة و نزدیکی خاص گشته
در نسب چه نسب بنی هاشم و بنی تمیم بهم میرسند در الیاس بن مضر زیرا که هاشم پسر عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکه
بن الیاس است و تمیم پسر مر بن اد بن طابخه بن الیاس نحن ماجورون ما ثواب داده شده ایم
علی صلتها بر پیوستن بان قرابت وما زورون و گناه بر داشته شده ایم علی قطیعتها بر بریدن
از ان نسب فاربع یا بن العباس پس آهستگی کن در آنچه از تو صادر میشود ای پسر عباس رحمک
وجانب ثانی ودفع از دست مگذار و در بعضی نسخ ابا العباس واقع شده از برای اکرام او فرحمک الله
فیما جری پس رحمة کناد ترا خدا در آنچه جاری شد علی یدک ولسانک بر دست و بر زبان تو
من خیر وشر از نیک و بد فانا شریکان فی ذلک پس بدرستی که ما شریکیم در ان یعنی چون
ولایت تو آنجا از قبل منست پس گویا که شریکیم با تو در آنچه سر بزند از تو وکن عند صالح ظنی
وباش نزد گمان شایسته من در حق تو یعنی نوعی کن که ظن من در حق تو نیکو بود ولا یفیلن رایی
فیک و باید که سست نشود رای من در شان تو ومن کتاب له علیه السلام الی بعض عماله این نامه
ایستان آنحضرت بسوی بعضی از عاملان خود اما بعد اما پس از حمد رب العالمین وصلوات
بر سید المرسلین فان دهاقین اهل بلدک پس بدرستی که دهقانان اهل شهر تو شکوا منک
شکایت کردند از دست تو غلظة وقسوة از روی درشتی و سخت دلی تو واحتقارا وجفوة
وحقیر شمردن وجفا کردن تو فنظرت پس نظر کردم بدیده بصیرت فلم ارهم پس ندیدم ایشانرا
اهلا لان یدنوا سزاوار انکه نزدیک کردانیده شوند لشرکهم بجهة شرک ایشان مجوسیان
آتش پرست ولا ان یقصوا ویجفوا و نه انکه دور کردانیده وجفا کرده شوند لعهدهم بجهة

قال الاصمعی ... لا یلقاه الا وهو ... بالنزف التجاعد سع

ان القوق والحقد سع

التحمل فوق الطاقة سع

لا تضعفن رائی فخففت

الدهقان اعجمی معرب ... من الدهو وهو الکسر سع

عهد کردن آن طایفه مجوس با مومنان وچون حال برین منوال است فالبس لهم پس بپوش برای
ایشان جلبابا من اللین پرده از نرمی تشوبه که آمیخته باشی آنرا بطرف من الشدة بطرفی از سختی
وداول لهم و بگردان روزگار را برای ایشان بین القسوة والرافة میان سخت دلی و مهربانی
فامزج لهم پس آمیخته کن از برای ایشان بین التقریب والادناء میان نزدیک کردانیدن و
بنهایت نزدیکی رسانیدن والابعاد والاقصاء و میان دور ساختن و بغایت دوری پرداختن
انشاء الله تعالی اگر خواست الهی بوده باشد درین امر ومن کتاب له علیه السلام الی زیاد بن ابیه
بدانکه زیاد پسر سمیه ام ابی بکره است که ابو سفیان او را پسر خود خوانده بود چه دعوی میکرد که
از وحاصل شده از عایشه پرسیدند که او را پسر که خوانند گفت پسر پدرش از این جهة مسمی شد بزیاد
بن ابیه وعبید الله پسر او همو امیر او بود که لشکر بکربلا فرستاد برای شهادت امام مظلوم حسین بن
علی علیهما السلام وحضرت امیر این نامه نوشت بسوی زیاد مذکور وهو خلیفة عبد الله بن العباس
رحمه الله علی البصرة در وقتی که او خلیفه عبد الله بن عباس بود بر اهل بصره وعبد الله عامل امیر المومنین
علیه السلام یومئذ علیها وعبد الله عامل امیر المومنین بود در آنروز بر اهل بصره وآن دیار وعلی کور
الاهواز وفارس وکرمان و بر ناحیهای اهواز و فارس و کرمان وانی اقسم بالله وبدرستی
که قسم میخورم بخدا قسما صادقا سوگند راست واز سر یقین لئن بلغنی که اگر برسد بمن ای زیاد انک
خنت من فیء المسلمین که تو خیانت کرده از غنیمة اهل شام شیئا صغیرا او کبیرا چیزی اندک یا
بزرگ لاشدن علیک هر آینه حمله کنم شدة تدعک حمله از روی غضب که بگذارد ترا
قلیل الوفر در حالتی که باشی اندک مال ثقیل الظهر گران پشت با ثقال ضلال ضئیل الامر
حقیر کار در حال و مال یعنی آن مال را از تو اخذ کنم و بمستحقان آن رسانم و بگذارم ترا در حال
با نواع پریشانی بال و خیانت زده بمانی قرین وزر و وبال واین کلام لازم نمی آید که این احوال ثلث
از قلة وفر و ثقل ظهر وضول امر از فعل امیر المومنین باشد زیرا که لازم نیست که حال از فعل فاعل
باشد ومن کتاب له علیه السلام الیه ایضا این نامه دیگر است که فرستاده بسوی زیاد مذکور بمضمون
مزبور باین طریق که ای زیاد قناعة کن در صرف اموال فدع الاسراف پس بگذار اسراف را مقتصدا
در ان حال که میانه رو باشی در صرف اموال واذکر فی الیوم غدا و یاد کن در امروز حال فردا که
آن اهوال قیامت ونشور وامسک من المال و نگاه دار از مال بقدر ضرورتک بمقدار ضروری خود
وقدم الفضل واز پیش فرست زیادتی را یعنی صرف کن آنچه زیاده است بر قدر ضروری بمستحقان

من دالت الایام ای دارت سع

قال ... فی شرحه روی ان ... ودعاه ابن ابیه ... سع

الضئیل النحیف ... سع

اموال صح

آن ليوم حاجتك از براى روز حاجت خودت كه قيامتست أترجوا ان يؤتيك الله اجر
اميد ميدارى كه بدهد ترا خداى تعالى اجر المتواضعين ثواب ومزد متواضعان وانت عنده من
المتكبرين وحال آنكه تو باشى نزد او از متكبران وگردنكشان وتطمع وطمع ميكنى در ثواب خدا
وانت متمرغ فى النعيم وحال آنكه تو باشى غلطان در نعم اين جهان تمنعه الضعيف كه منع كنى آنرا
از عاجز بيچاره والارملة واز زن بى شوهر واز يتيم بى پدر ان توجب لك كه از شان ايشان
آنست كه واجب كرداند براى تو ثواب المتصدقين ثواب صدقه دهندگان اگر هر گاه كه تصدق كنى
برايشان وانما المرء مجزى وبدرستى كه مرد جزا داده شده است بما سلف بآنچه از پيش فرستاد
وقادم على ما قدم وآينده است برآنچه تقديم آن نموده براى معاد ومن كتاب له عليه السلام
الى عبد الله بن العباس واز جمله نامه آنحضرتست بسوى عبد الله بن عباس وكان عبد
الله يقول وبود عبد الله كه ميفرمود ما انتفعت بكلام منتفع نشدم بهيچ كلامى بعد كلام
رسول الله صلى الله عليه وآله بعد از كلام رسول خدا كانتفاعى بهذا الكلام همچو نفع
گرفتن من ازين كلام كه اما بعد اما پس از حمد الهى ودرود بر حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه
وآله فان المرء پس بدرستى كه مرد قد يسره شاد ميكرداند او را درك ما لم يكن ليفوته
دريافتن چيزى كه نبود كه فوت شود از وى بجهة وجوب وجود آن در قضاى خداى وقدر وى
يسوؤه واندوهناك ميكرداند او را فوت ما لم يكن ليدركه فوت شدن چيزى كه نبود در
يابد آنرا بموجب تقدير وظاهر استكه فرح بچيزى كه ناچار است وصول او واندوه او بر چيزى
كه ضرورى است فوات وعدم حصول آن جهل است در نظر عقول وچون طبيعه انسان مجبولست
بآنكه شاد گردد بادراك مطالب واندوه خورد بر فوت مآرب فليكن سرورك پس بايد كه سرور وشادى تو
بما نلت من آخرتك بچيزى باشد كه دريابى از فوايد اين جهان باين مضمون كه قل بفضل الله
وبرحمته فبذلك فليفرحوا وليكن اسفك وبايد كه باشد اندوه تو على ما فاتك منها بر چيزى
كه فوت شود از مقاصد جاودانى آنجهان يعنى كمالات باقيه نفسانى وملكات فاضله انسانى
كه موجب ترقى درجات باشد در بارگاه ربانى وما نلت من دنياك وآنچه يابى از متاع
دنياى خود فلا تكثر به فرحا پس بسيار مگردان بسوى آن فرح وشادى يعنى فرحان وشادان
مباش بر نيل متاع اينجهان كه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين وما فاتك منها وآنچه
فوت شد ترا از مال ومنال دنيا فلا تأس عليه جزعا پس اندوهگين مباش بران از روى

جزع

جزع كردن كه لكيلا تأسوا على ما فاتكم وليكن همك وبايد كه باشد قصد تو فيما بعد الموت
در چيزى كه بعد از مرگ بكار آيد وبران رستكارى آخرت دا شايد ومن كلام له عليه السلام
قاله قبيل موته اين كلام آنحضرتست كه فرموده پيش از موت خود يعنى نزديك برحلة لما ضربه
ابن ملجم در وقتى كه ضربت زد او را ابن ملجم لعنه الله كه لعنت كناد خدا او را ودور كرداناد او را
از رحمت خود واين كلام ابراد نمود على سبيل الوصية بر طريق وصيت باين وجه وصيتى لكم ان لا
تشركوا بالله شيئا وصيت من از براى شما آنست كه شريك نسازيد وانباز مگيريد بخداى تعالى هيچ چيز را
ومحمد صلى الله عليه وآله فلا تضيعوا سنته ومحمد صلى الله عليه وآله پس ضايع مسازيد طريقه
هدايت دثار او را اقيموا هذين العمودين وبپاى داريد اين هر دو ستون را كه اصل ايمانست و
خلاكم ذم اين كلام از مادح عربست يعنى خالى باد از شما مذمت ونكوهش هر دو سرا انا بالامس
صاحبكم من دى روز بودم مصاحب شما واليوم عبرة لكم وامروز عبرة روزگارم براى شما
وغدا مفارقكم وفردا مفارقت كننده ام از شما ان ابق اگر باقى مانم وازين ضربت جان به
سلامت برم فانا ولى دمى پس من ولى خون خودم آنچه خواهم با قاتل خود بجاى آرم وان افن
واگر فانى شوم واز اين سراى فانى روى بنزهتگاه باقى آرم فالفنا ميعادى پس فنا ونيستى وعده
گاه منست وان اعف واگر عفو كنم واز سر قصاص او در گذرم فالعفو لى قربة پس عفو
كردن مرا نزديكى جستن است بخداى تعالى وهو لكم حسنة وعفو براى شما نكوييست
در عقبى فاعفوا پس عفو كنيد ودر گذريد از خطا الا تحبون آيا دوست نميداريد ان يغفر
الله لكم آنكه بيامرزد خداى شما گناهان را از براى شما والله ما فجأنى من الموت بخدا
سوگند كه ناگاه نيامد بمن از جانب مرگ وارد كرهته فرود آمده كه مكروه شمارم آنرا ولا طالع
انكرته وطلوع كننده كه منكر دارم آنرا زيرا كه آن وارد مألوف ومحبوب منست وآن طالع
مقصود ومرغوب من وما كنت وبنودم در اشتياق بموت الا كقارب ورد مگر همچو
جوينده آبى كه فرود آيد بآب قارب در اصل لغت كسى را ميگويند كه ميان او وآب يكشب باشد
واين اشارتست بشدت شوق او بموت وطالب وجد وهمچو طلب كننده كه بيابد آنچه
مطلوب اوست وما عند الله خير للابرار وآنچه نزد خدا است از نعيم آنجهان بهتر است
از براى نيكوكاران اين دليلست بر مقامات عاليه وحالات رفيعه آن ذات عالى زيرا كه
آنچيزى كه مقتضاى جبلة بشريه است آنستكه از مرگ گريزان باشد وآنحضرت آنرا

التوحيد وسنة رسول الله صم يعنى الشهادتين وما يتبعهما سع
وقيل اراد القرآن والعترة
عبارت وذكر ثم سع
هذا دليل على مقام عالى من مقامات اولياء الله تعالى
لا تكره هول الموت سع

مشاق بود وخواهان وَقَدْ مَضَى بَعْضُ هٰذَا الْكَلَامِ وبتحقیق که کذشت بعضی از کلام میمنت انجام
فِيمَا تَقَدَّمَ یعنی در آنچه پیش از این واقع شد مِنَ الْخُطَبِ از خطبهای آنحضرت اِلَّا اَنَّ فِيهِ هٰهُنَا مکر
آنست که درین کلام که اینجا مذکور شد زِيَادَةً زیادتی بود نسبت بکلام سابق اَوْجَبَتْ تَكْرِيرَهُ
که واجب کردانید مکرر کردانیدن آن ویکبار دیکر مذکور شدن آن وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَا
يُعْمَلُ فِي أَمْوَالِهِ این از جمله وصیّت آنحضرتست بچیزی که عمل کرده شود بآن در مالهای او کتبها نوشت
این وصیّت بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّينَ بعد از باز کشتن او از جنک صفّین هٰذَا مَا أَمَرَ بِهِ این آن
چیزیست که امر کرد بآن عَبْدُ اللّٰهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بندهٔ خدا علی بن ابیطالب که امیر مؤمنانست
فِي مَالِهِ در مال خود ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ بجهة طلب کردن رضای حضرت ذو الجلال و بعد از آن بطریق
التفات از غیبت بمتکلّم میفرماید که این وصیّت کردم لِيُولِجَنِي بِهِ الْجَنَّةَ تا داخل سازد او سبحانه
مرا بسبب آن ببهشت وَيُعْطِيَنِي بِهِ الْأَمَنَةَ و بدهد بمن ایمنی و جمعیّت و در بعضی نسخ لیولجه
ویعطیه واقع شده بطریق غیبة بروفق کلام ما سبق مِنْهَا بعضی از آن وصیّت اینست وَإِنَّهُ
يَقُومُ بِذٰلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ و بتحقیق که باید قیام نماید باین امر موصوف حسن بن علی يَأْكُلُ مِنْهُ
بِالْمَعْرُوفِ بخورد از آن مال بوجه نیکو که موافق شریعت غرا باشد وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ
و نفقه بدهد و خرج نماید از آن مال در طریق حق فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنٍ حَدَثٌ پس اکر حادث
شود بحسن حادثه و نازله که بهمه کس روی می نماید وَحُسَيْنٌ حَيٌّ و حال آنکه حسین زنده باشد
قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ برخیزد بآن امر بعد از حسن وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ و باز کرداند آن امر را بجای باز
کشتن آن که آن تصرّفی بحق است و کلی موافق شریعة غرّا و میتواند بود که ضمیر مصدره راجع
بحسن باشد یعنی باز کرداند حسین آن امر را بجای باز کردانیدن حسن که آن فعل حسن و عمل
جمیل است وَإِنَّ لِابْنَيْ فَاطِمَةَ و بدرستی که مر هر دو پسر فاطمه راست یعنی حسن و حسین
مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ از صدقه علی یعنی از آنچه کذاشته است از پس خود مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ
مانند آنچه که مر پسران علی راست از آن صدقه یعنی باید که طریق تسویه منظور دارند و
راه افراط و تفریط را مسدود نمایند وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذٰلِكَ و بدرستی که من
کردانیدم تولیت این امر را إِلَى ابْنَيْ فَاطِمَةَ بهر دو پسر فاطمه یکی بعد از دیکری ابْتِغَاءَ وَجْهِ
اللّٰهِ بجهة طلب رضای الهی وَقُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله و تقرّب بحضرت رسالت
پناهی وَتَكْرِيمًا لِحُرْمَتِهِ و کرامی داشتن حرمة او وَتَشْرِيفًا لِوُصْلَتِهِ و بزرکوار کردانیدن

سوند

منه ره

الضمیر للامر ویجوز ان یکون للثانی للحسن علیه السلام

سوند باکرامة او وَيَشْتَرِطُ و شرط میکند علی عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ بر آنکسی که میکرداند او را متولّی
آن امر أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ که بکذارد مال را بر اصلهای خود یعنی اصل مال را بحال خود بکذارد
و این کنایتست از عدم اخراج آن ببیع یا هبه یا بوجهی از وجوه تملیکات وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ
و انفاق کند از فایدهٔ آن حَيْثُ أُمِرَ بِهِ در جایی که مامور شده باشد بانفاق آن وَهُدِيَ لَهُ
و راه نموده بسوی آن وَأَنْ لَا يَبِيعَ و آنکه نفروشد مِنْ نَخْلِ هٰذِهِ الْقُرَى از درختهای خرمای این
دیهها وَدِيَّةً نهال خرد خرما بن را حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا تا مشتبه شود زمین آن قریها
از روی نشانیدن آن درختها بغیر آن چه کثرت اشجار و اثمار موجب عدم معرفتست بحال سابق
آن زمین و سبب اشتباه آنست بغیر آن وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي و هر که باشد از کنیزان من اللَّاتِي أَطُوفُ
عَلَيْهِنَّ که میکردیدم بکرد ایشان بمباشرت لَهَا وَلَدٌ مر او را فرزندی أَوْ هِيَ حَامِلٌ یا باشد آبستن
فَتُمْسَكُ عَلَى وَلَدِهَا پس باز داشته شود بر فرزند خود و محافظة و تربیت او نماید وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ
و نفقه او از نصیب آن فرزند است فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا پس اکر بمیرد فرزند او وَهِيَ حَيَّةٌ در حالتی
که او زنده باشد فَهِيَ عَتِيقَةٌ پس او حرّه است و آزاد قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرِّقَّ بتحقیق که کشوده شده است
از و رقیّه و منفکّست از و بندکی وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ و آزاد کرده است او را آزاد کردن من سید
رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هٰذِهِ الْوَصِيَّةِ أَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ نَخْلِهَا
وَدِيَّةً کفتار آنحضرت صلوات علیه درین وصیّت که ان لا یبیع من نخلها ودیة فَإِنَّ الْوَدِيَّةَ
الْفَسِيلَةُ پس بدرستی که ودیه یعنی فسیله است که آن نهال خرد خرما بن است وَجَمْعُهَا وَدِيٌّ
و صیغهٔ جمع آن ودی است وَقَوْلُهُ حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا هُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ
و قول آنحضرت که حتی تشکل ارضها غراسا از فصیحترین کلامست وَالْمُرَادُ بِهِ باین کلام أَنَّ الْأَرْضَ
آنست که زمین يَكْثُرُ فِيهَا غِرَاسُ النَّخْلِ بسیار میشود در و نهال درخت خرما حَتَّى يَرَاهَا النَّاظِرُ
تا آنکه می بیند آنرا نظر کننده عَلَى غَيْرِ الصِّفَةِ الَّتِي عَرَفَهَا بِهَا بر غیر آن صفتی که شناخته بود
آنرا بآن هیاة فَيُشْكِلُ عَلَيْهِ أَمْرُهَا پس مشکل میشود بر وی کار آن زمین از روی غرابت آن وَ
يَحْسَبُهَا غَيْرَهَا و می پندارد آنرا غیر آن بجهة کثرة اشجار آن وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَانَ يَكْتُبُهَا لِمَنْ يَسْتَعْمِلُهُ عَلَى الصَّدَقَاتِ این وصیتی است که نوشته است آنرا برای
کسی که عامل میکردانید است او را بر صدقات مستحقّین وَإِنَّمَا ذَكَرْنَا مِنْهَا جُمَلًا هٰهُنَا
و بدرستی که ما ذکر کرده ایم پاره از آن در این مقام لِيُعْلَمَ بِهَا تا دانسته شود بآن وصیّة أَنَّهُ

مآخ ره

الاولاد نخل خ ل

اخرج خ ل

یقال اشکل النخل ای طاب رطبه وادرک

رض مراد آنحضرت سعی

الناس خ ل

ثلثه

كان يقيم عماد الحق كه آنحضرت صلوات الله عليه بود كه بپاى ميداشت ستون راستى را و تشرع
امثلة العدل و وضع ميكرد مثالهاى عدالت را فى صغير الامور و كبيرها در كارهاى كوچك و
كارهاى بزرك و دقيقها و جليلها و كارهاى اندك و كارهاى بسيار و آن جمله اينست كه انطلق على
تقوى الله روانه شو بر پرهيزكارى و رستكارى خدا وحده لا شريك له كه يكانه است كه او را انبازى
نيست و لا تروعن مسلما و مترسان مسلمانان را تا امين باشى از عقوبات نيران و لا تجتازن
عليه و مكذر بر زمين مسلمان و بوستان او كارها در حالتى كه كراهة داشته باشد آن مسلمان
از مرور تو بران و در بعضى روايه لا تختارن است يعنى كه زين مكن بهترين مال او را هر كاه او كاره
آن باشد و لا تأخذن منه و ميكر از و اكثر من حق الله بيشتر از حق خدا فى ماله كه در مال
او باشد فاذا قدمت على الحى پس چون آيى بر سر قبيله فانزل بمائهم پس فرود آى بر كنار
آب ايشان من غير ان تخالط ابياتهم بى آنكه اختلاط كنى بخانهاى شيخ و شاب ايشان
ثم امض اليهم پس برو بسوى ايشان بالسكينة و الوقار بآرام تن و قرار دل حتى تقوم
بينهم تا آنكه بايستى در ميان ايشان فتسلم عليهم پس سلام كنى بر ايشان و لا تخدج بالتحية
لهم و كم مكردان درود و تحية را بر ايشان ثم تقول پس بكويى كه عباد الله اى بندكان
خدا ارسلنى اليكم ولى الله فرستاد مرا بسوى شما ولى خدا و خليفته و خليفه بركزيده او
لآخذ منكم تا بكيرم از شما حق الله فى اموالكم حق خدا اكر در مالهاى شماست از زكوة
و خمس فهل لله فى اموالكم من حق پس آيا هست در مالهاى شما حقى واجب فتؤدوه الى
وليه تا ادا كنيد و برسانيد بسوى ولى خدا فان قال قائل لا پس اكر در جواب كويد كوينده
كه نيست حق خدا نزد ما فلا تراجعه پس باز مكرد با او و بعود دوم بار آن سخن را اعاده مكن
و بقول او اكتفا كن و ان انعم لك و اكر بلى كويد براى تو منعم بلى كوينده فانطلق معه
پس برو با آنكس از جهة اخذ آن من غير ان تخيفه بى آنكه بترسانى او را و توعده و بيم
نمايى او را او تعسفه يا سختكيرى كنى با او او ترهقه يا تكليف نمايى او را بدشوارى
فخذ ما اعطاك پس بكير آنچه بدهد بتو من ذهب او فضة از جنس طلا و نقره فان
كانت له ماشية پس اكر باشد او را چهارپايان از كاو و كوسفند او ابل يا شتر فلا
تدخلها الا باذنه پس داخل مشو در ميان آنها مكر باذن او فان اكثرها له
پس بدرستى كه بيشتر آن مال از آن اوست فاذا اتيتها پس چون آيى نزد آن اموال فلا

لخداجب الناقة اى القيت ولدها قبل تمام الايام وان كان تام الخلق واخدجت السحابة اى قل مطرها اراد لا تبخل بالسلام عليهم سع

مر خدا راجع

اى قال لك نعم سع

تعسفه اى تظلمه سع

اى تكلفه سع

ولا داد بالماشية الغنم والبقر سع

تدخلها پس داخل مشو در آن دخول متسلط عليه مثل داخل شدن كماشته شده ستم نماينده
و لا عنيف به و نه مثل در آمدن مرد درشت كردار با او و لا تنفرن بهيمة و مرمان چهارپايان
و لا تفزعنها و مترسان ايشان را و لا تسوءن صاحبها فيها و بدى مرسان خداوندان چهارپايان
در اخذ زكوة و اصدع المال صدعين پس قسمت كن آن مال را بدو قسم ثم خيره بعد از آن مخير كردان
صاحب آن را بى اجبار فاذا اختار پس اكر اختيار كرد يكى از آن دو بخش را فلا تعرضن لما اختاره
پس فرا پيش ميا آن چيزى را كه اختيار كرده باشد آن را فلا تزال بذلك پس هميشه باش همچنين باز قسمت
كن باقى را بدو بخش بر دستور اول حتى يبقى تا آنكه باقى ماند ما فيه وفاء لحق الله فى ماله چيزى
كه در وفا كردن باشد مر حق خدا را در مال او فاقبض حق الله منه پس بكير حق خدا را از مال
او فان استقالك پس اكر طلب كند از تو فسخ آن قسمت را و ابطال آن را فاقله پس فسخ كن و
باطل ساز آن قسمت را ثم اخلطهما پس بياميز هر دو حصه را با هم ثم اصنع مثل الذى صنعت
اولا پس بكن مانند آنچه كردى اول بار حتى تاخذ تا آنكه فرا كيرى حق الله فى ماله حق خدا را
كه در مال او باشد و لا تاخذن عودا و مكير شترى را كه در كذشته از هشت سال و لا هرمة
و نه ضعيف پير بسيار سال و لا مكسورة و نه دست و پا شكسته و لا مهلوسة و نه لاغر داشته
شده و لا ذات عوار و نه صاحب عيب يك چشم و لا تامنن عليها و امين مساز بران قسمت
الا من تثق بدينه مكر كسى را كه اعتماد داشته باشى بدين و ديانت او رافقا بمال المسلمين
در آن حال كه باشى مهربان بمال مسلمانان حتى يوصله الى وليهم تا آنكه برساند آن را بولى ايشان
كه مراد نفس نفيس خود باشد صلوات الله عليه فيقسمه بينهم تا قسمت كند ولى ايشان آن مال را
ميان اصناف ثمانيه از فقيران و غازيان و غير ايشان و لا توكل بها و وكيل مساز باخذ آن
صدقه الا ناصحا شفيقا مكر نيك خواه مهربان را و امينا حفيظا و امين نكهبان را غير معنف
نه درشتى نماينده را و لا مجحف و نه داننده مال را بعنف و لا ملغب و نه رنجاننده و لا متعب
و نه جفا كننده ثم احدر پس فرود آر بشتاب الينا بسوى ما ما اجتمع عندك آنچه جمع شده
نزد تو از مال خدا نصيره تا بكردانيم آن را حيث امر الله به در جايى كه فرموده حق سبحانه
بصرف آن مال و امر بشتاب در آوردن مال بجهة دو امر است يكى آنكه تا زود حاجة مستحقان
بر آيد و ديكر خوف آنكه مبادا تلف آيد فاذا اخذها امينك و چون كه بكيرد آن صدقه را امين
تو فاوعز اليه پس امر كن بسوى او ان لا يحول بين ناقة و بين فصيلها كه حائل نشود

ای فرّق فرقتين سع

العود المسنة من الابل وهو الذى فى السن
الباذل والهرمة كثيره السن والمكسورة
هى التى انكسرت احدى قوائمها والمهلوسة
التى بها الاهلاس وهو الشحم والعوار بفتح
العين العيب وقد يضم والظانة بامره باخراج
كل واحد من الاصناف الخمسة من القطيع

فرّق فرقتين سع

العنف التعدى سع

المجحف هو الذى يسوق المال سوقا عنيفا يجهد به
ای جحف به ای ذهب به وسيل جحاف يذهب
كل شى و يذهب به سع
الملغب المتعب سع

میان شتر ماده و شتر بچهٔ او و او را از شیر خوردن منع نکند ولا یمصر لبنها و نه دوشد شیر شتر ماده را
بتمامی فیضر ذلک بولدها پس ضرر خواهد رسانید بفرزند او ولا یجهدنها رکوبا و جهد بسیار
نکند با و وا و را مشقه نرساند از روی سواری ولیعدل بین صواحباتها و باید که عدالت رعایة
نماید میان همراهان آنها فی ذلک در سواری و بینها و میان آنها یعنی طریق عدالت را در همه آنها
مرعی دارد ولیرفه و باید که آسان کرداند کار را علی اللاغب بر بهایم وا مانده در رفتار ف
لیستان بالنقب و باید که درنگ کند و آهستگی نماید بشتر سوده پای والظالع و بر لنگ آمده
از رفتار بسیار ولیوردها و باید که فرود آورد آنها را لما تمر به من الغدر بانچه میگذرند
بان از حوضهای آب تا بیاشامند ولا یعدل بها و بر نگرداند آنها را عن نبت الارض از گیاه زمین
الی جواد الطرق بسوی میانهای راهها تا بچرند و قوت گیرند در رفتار ولیروحها و باید که راحت
دهد آنها را فی الساعات در چراگاهها یی که بفراغت اکل و شرب نمایند ولیمهلها و باید که مهلت
دهد آنها را عند النطاف نزد آب اندک صافی والاعشاب و نزد گیاهها حتی تاتینا تا
آنکه بیارد ما آنها را بدنا منقیات فربهها ی مغزدار غیر متعبات نه رنج داده شده کان
ولا مجهودات و نه مشقت دیدگان لنقسمها تا قسمت کنیم آنها را علی کتاب الله بر نهج
کتاب الهی و سنة نبیه صلی الله علیه و آله فان ذلک پس بدرستی که آن قسمتی که حاصل
شد بسعی تو اعظم لاجرک بزرگتر است برای ثواب تو و اقرب لرشدک و نزدیکتر
است برشد و صواب تو ان شاء الله اگر مشیت خدا تعلق گرفته باشد بان ومن عهد له
علیه السلام الی بعض عماله و از جمله عهدنامهٔ آنحضرتست که فرستاده ببعضی از عاملان
خود وقد بعثه علی الصدقة در حالتی که فرستاده بود او را بر جمع کردن صدقه امره بتقوی
الله امر میکنم او را به پرهیزکاری خدا فی سرائر امره در کارهای پوشیدهٔ او وخفیات
عمله و در کردارهای نهان او وحیث لا شهید غیره در جایی که هیچ شاهدی و حاضری
نباشد غیر از و سبحانه ولا وکیل دونه و هیچ نگهبانی نباشد بجز او وامره و میفرماید
او را ان لا یعمل بشیء من طاعة الله که عمل نکند بچیزی از طاعت خدا فیما ظهر
در آنچه ظاهر سازد فیخالف الی غیره پس مخالفت کند بغیر آن فیما اسر در
آنچه در نهان بان پردازد یعنی باید که نهان او با آشکار موافق باشد در کردار
و در طاعت آفریدگار ومن لم یختلف و کسی که مختلف نباشد سره وعلانیته نهان

واشکار

ای لیرح سع

من الاناة وهو الرفق سع

النقب البعیر الذی رق خفافه سع

النطفة الماء العذب والجمع النطاف سع

المنقی من النقی وهو المخ سع

و بطریقه منظم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ع

ای لا حفیظ سع

و آشکار او وفعله ومقالته و کردار و گفتار او فقد ادی الامانة پس بتحقیق که ادا کرد
حق امانت را واخلص العبادة و اخلاص بجای آورد در عبادت حضرت عزت وامره و
امر میفرماییم او را الا یجبههم آنکه متوجه نسازد فعل مکروه را با ایشان و وا نزند ایشان را
بدرشتی و آزار ولا یعضههم و دروغ نگوید و راه تهمت نپوید نسبت با ایشان ولا
یرغب عنهم و رغبت نگرداند از ایشان تفضلا بجهة افزونی جستن بالامارة علیهم
بحاکم بودن بر ایشان فانهم پس بدرستی که ایشان الاخوان فی الدین برادرانند در
دین خدا والاعوان و یاری دهندگانند علی استخراج الحقوق بر بیرون آوردن حقهای
مستحقین وان لک فی هذه الصدقة این التفاتست از غیبت بخطاب یعنی بدرستی که
ترا در این صدقه نصیبا مفروضا بهره ایست فرض کرده شده وحقا معلوما و حقیست
دانسته شده وشرکاء اهل مسکنة و تراست شریکان که درویش اند وضعفاء ذوی
فاقة و ضعیفان که صاحبان احتیاجند وانا موفوک حقک و بدرستی که ما ادا کننده
ایم حق ترا بتمام فوفهم حقوقهم پس تمام برسان بر ایشان حقهای ایشان را والا
و اگر حقهای ایشان را نرسانی با ایشان فانک پس بدرستی که تو باشی آن زمان من اکثر
الناس از بیشترین مردمان خصوما از روی خصمی یوم القیمة وبؤسا و از روی سختی
لمن خصمه عند الله مر کسی که دشمن او نزد خدا الفقراء فقیرانی باشند که از قوت سال
عاجز بوده باشند والمساکین و مسکینانی که هیچ چیز نداشته باشند والسائلون
و درویشانی که در خواهنده طعام باشند از مردمان والمدفوعون و دفع کرده شدگان
زکوة که عاملانند والغارمون و قرضداران که دین را انفاق کرده باشند در غیر عصیان
وابن السبیل و راه گذریان که منقطع باشند در سفر از اوطان ومن استهان بالامانة
و کسی که استخفاف کند بامانت ورتع بالخیانة و چرا کند در مزرعهای خیانت ولم ینزه
نفسه ودینه و پاک نسازد نفس خود را و دین خود را عنها از رذالة خیانة فقد احل
بنفسه پس بتحقیق که فرود آورده باشد بنفس خود فی الدنیا در سرای دنیا الخزی رسوایی
و فضیحت را وهو فی الآخرة و او در سرای عقبی اذل واخزی خوارتر و رسواتر باشد بانواع
عقوبت وان اعظم الخیانة و بدرستی که بزرگترین خیانة خیانة الامة خیانت
کردن این امتست وافظع الغش و زشت‌ترین خیانه غش الائمة خیانه امامان ایشان

ای لا یضرب علی جبهتهم والجبة الرد وجبهته بالمکروه

عضهه استقبلته سع عضها ای رماه بالبهتان سع

الاجر

در روز قیامت صح

زیرا که مدار خیانة ایشان بر اغماض عین است از فرموده خدا و پیغمبر آخر الزمان و بواسطه
آن پیر علیا نیز پیروی آن نموده مشغول میشوند بآن فلاجرم فضایح و قبایح ایشان بیشتر و زشت
تراست نزد یزدان والسلام ومن عهد له علیه السلم الی محمد ابی بکر رضی الله عنه لما ولی
قلّده مصر این کتاب از جمله عهدنامه آنحضرتست که فرستاده بسوی محمد بن ابی بکر هنگامی که در دار
کردن او کرد ولایة مصر را و در ابتدا چیز انجا ش فرستاد فاخفض لهم جناحک پس ای محمد فرود
برای ایشان بال خود را والن لهم جانبک و نرم کن از برای ایشان جانب خود را یعنی متواضع
باش با ایشان و متکبر و کردن کش مباش وابسط وجهک و بسط کن برای ایشان رخسار خود را و این
کنایتست از بشاشة یعنی بشاشة و طلاقة وجه اظهار نمای و آس بینهم و ساز کاری نمای و طریقه
مواساة در میان ایشان مرعی دار فی اللحظة والنظرة در ملاحظ و مناظر این کنایتست از استقصای
عدالة در میان بزرگ و کوچک ایشان در امور جلیله و حقیره یعنی نهایة عدالة مرعی دار در میان
خرد و بزرگ ایشان حتی لا یطمع العظماء تا انکه طمع نکنند بزرگان فی حیفک در میل و منحرف شدن
تو از عدالة و بواسطه آن در وادی ظلم نیفتند ولا ییأس الضعفاء ونومید نشوند ضعیفان
من عدلک علیهم از عدالة و دادگستری تو بر ایشان وان الله یسئلکم و بدرستی که خدای تعالی
سوال خواهد کرد از شما معشر عباده ای گروه بندگان او عن الصغیرة من اعمالکم از عملهای
کوچک شما والکبیرة و از کردارهای بزرگ شما والظاهرة والمستورة و از فعلهای
آشکار و نهان شما فان یعذب پس اگر عذاب کند شما را بر فعل قبیح شما فانتم اظلم
پس شما ستمکارید و مستحق عقوبة وان یعف و اگر عفو کند و در گذرد فهو اکرم پس او کریمتر است
ازین عفو و ایراد اظلم بر صورت افعل تفضیل بجهة ازدواج اوست با اکرم چه تفضیل آن در
این مقام غیر مراد است واعلموا عباد الله و بدانید ای بندگان خدا ان المتقین بدرستی که
پرهیزکاران ذهبوا بعاجل الدنیا بردند نعمتهای شتابنده و زوال پذیرنده این جهان را
واجل الآخرة و نعم آینده این جهان چه ایشان روی از هرچه نه خوبست برتافتند و بواسطه
آن عنایات الهی شامل حال ایشان شده خیر دنیا و آخرت یافتند فشارکوا پس شریک شدند
اهل الدنیا فی دنیاهم با اهل دنیا در دنیای ایشان یعنی بقدر احتیاج بی زیادتی و اسراف
ولا یشارکهم و شریک نشدند با ایشان اهل الدنیا فی آخرتهم اهل دنیا در آخرت
ایشان زیرا که اهل دنیا سرمایه عمر در باختند و خود را مستحق عذاب آنجهانی ساختند سکنوا

الدنیا

لهم ح

ای ظالمون وانما جیٔ بلفظ افعل
لازدواج اکرم قال الله تعالی وهو
اهون ای بیّن اذ لا یصعب
علیه شیٔ سع

الدنیا ساکن شدند اهل آخرت در دنیا بافضل ما سکنت بفاضلترین و بهترین آنچه ساکن
شوند در و چه استعمال ایشان در کار دنیا بر وجه مشروع و رضای حق بود واکلوها و خوردند
طیبات آنرا بافضل ما اکلت به بهترین آنچه خورند از و حلال فحظوا من الدنیا بهره یافتند
یافتند بما حظی به المترفون بانچه ظفر یافتند بان جماعة متنعمان و بنعمة زندگی کنندگان
دولت واخذوا منها وفرا گرفتند از دنیا ما اخذه آنچه فرا گرفتند آنرا الجبابرة المتکبرون
جباران متسلط و متکبران سرکش ثم انقلبوا عنها پس از ان بازگردیدند از دنیا و متوجه
عقبی شدند بالزاد المبلغ بتوشه رساننده بمقصد ارجمند والمتجر الرابح و با تجارت سودمند
اصابوا لذة زهد الدنیا رسیدند بلذت ترک دنیا فی دنیاهم در دنیای خود وتیقنوا و به
یقین دانستند انهم جیران الله غدا انکه ایشان همسایهای خدا اند فردا فی آخرتهم در
آخرت خود لا ترد لهم دعوة باز کردانیده نمیشود مر ایشانرا خواندن مشتمل بانواع رحمة
و استراحة ولا ینقص لهم و کم نمیشود مر ایشانرا نصیب من لذة بهره از لذة نعمة فاحذروا
عباد الله من الموت پس بترسید ای بندگان از مرگ و قربه و نزدیک رسیدن آن واعدوا
له عدته و مهیا سازید برای آن ساز و برگ آن وانه یاتی و بدرستی که مرگ می آید بامر عظیم
با کار بزرگ قدر و خطب جلیل و کاری خطرناک بسیار هول بخیر لا یکون معه شر ابدا
این بدل خطب جلیل است یعنی مصاحب موتست بخیری که نیست با آن نیکی هرگز اگر باشید
از اهل معصیت مراد آنست که مرگ را این دو صفت است نسبت به نیکوکار و بدکار فمن اقرب
الی الجنة من عاملها پس کیست نزدیکتر به بهشت از عمل کننده برای آن ومن اقرب الی النار من
عاملها و کیست نزدیکتر با آتش از عمل کننده برای آتش وانتم و شما ای بندگان خدا طرداء الموت
رانده کان مرکید ان اقمتم له اخذکم اگر بایستید برای او بگیرد شما را وان فررتم منه ادرککم
و اگر بگریزید زود دریابد شما را وهو الزم لکم من ظلکم و مرگ ملازم تراست مر شما را از سایه شما
الموت معقود بنواصیکم مرگ بسته شده است بموی های پیشانیهای شما این کنایتست از عدم خلاص
چه انسان را هرگاه که موی پیشانی گرفتند ممکن نیست وجه تخلص او والدنیا تطوی خلفکم و دنیا
در نوردیده شده از قفای لذت و شادکامیهای شما فاحذروا پس بترسید نارا قعرها
بعید از آتشی که ته آن بغایة دور است وحرها شدید و حرارة آن در نهایة سختی است
وعذابها جدید و عذاب آن نو و تازه است که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا

خذاص

بدلست از امر عظیم یعنی همراه مرگست نیکی که
نیست با آن بدی هرگز باشد از اهل
طاعة و شر لا یکون معه خیر ابدا
و این صحه

انکم ح ل

من ح
ع
الا انه لکم و غالب علیکم فان الانسان
اذا اخذ بناصیته لا یمکنه الخلاص
سع

غیرها لیذوقوا العذاب و در بعضی نسخ حدید بجا غیر منقوطه واقع شده یعنی مقامع
آن گرز آهنین است یا عقاب آن تند و تیز است کقوله تعالی ولهم مقامع من حدید و این
دوزخ که وصف آن مذکور شد دار لیس فیها رحمة سرائیست که نیست در آن رحمة و راحت
ولا تسمع فیها دعوة و شنیده نمیشود در آن خواندن مشتمل بنجات و استراحة ولا یفرج
فیها کربة و وابرده نمیشود در آن هیچ المی و محنتی وان استطعتم و اگر توانید که خود را
بمرتبه برسانید ان یشتد خوفکم من الله که محکم شود خوف و ترس شما از جانب خدا و
ان یحسن ظنکم به و نیکو گردد گمان شما باو سبحانه و تعالی گمان مقترن بانواع رحمة و نعمة
فاجمعوا بینهما پس جمع کنید میان خوف و خشیت و میان حسن ظن بحضرت عزت چه حسن
ظن بسبب رحمة و رافت و تصدیق بوعده مرحمة و مغفرت و خوف و خشیت از غایت بیاس و
سطوت و صولت حضرت عزت و وعید نقمة و عقوبت و آن مستلزم انقباض جوارح است از انواع معصیت
فان العبد پس بدرستی که بنده انما یکون حسن ظنه بربه جز این نیست که می باشد نیکوئی
ظن او به پروردگار خود علی قدر خوفه من ربه بر مقدار ترس او از پروردگار خود وان احسن
الناس ظنا بالله و بدرستی که نیکوترین مردمان از روی گمان بحضرت منان اشدهم خوفا
لله سخت ترین ایشانست از روی ترس مر خدای اجل و علا واعلم یا محمد بن ابی بکر و بدان ای محمد
بن ابی بکر انی قد ولیتک که من والی گردانیدم و حاکم ساختم ترا اعظم اجنادی فی نفسی بر
بزرگترین لشکریان خود در ضمیر خود یعنی بر لشکریانی که در دل من وقعی دارند از روی کثرت اهل
مصر که انها اهل مصرند فانت محقوق پس تو سزاواری ان تخالف علی نفسک که مخالفت
کنی بر نفس اماره خود بعون الهی وان تنافح عن دینک و مخاصمه کنی و دفع نمائی از دین خود
سایر فحشا و جمیع مناهی ولو لم یکن لك واگر نباشد مر ترا عمر الا ساعة من الدهر مگر یک
ساعة از روزگار ولا تسخط الله و بخشم میار خدا را برضا احد من خلقه بخشنودی یکی از
خلقان او فان فی الله خلفا من غیره پس بدرستی که هست در خزانه خدا عوضی که از او
حاصل میشود ولیس من الله خلف فی غیره و نیست از جانب خدا عوضی که در غیر او یافت شود
مراد آنست که عوضی از خدا بتو میرسد در رضا انیر یافت میشود مع شیء نمی آید و عوضی که از خدا می رسد
در غیر خدا یافت نمیشود صل الصلوة بگذار نماز را لوقتها الموقت لها در وقتی که معین و
و مفروض شده برای آن ولا تعجل وقتها و شتاب نکن نمازی در وقت نماز لفراغ بجهة

محقوق ای جدیر سع وعظمی

فارغ

فارغ شدن از آن ولا تؤخرها عن وقتها و تاخیر مکن انرا از وقت مقدر خود لاشتغال
از جهة مشغولی بکاری واعلم و بدان ای محمد ان کل شیء من عملک که هر چیزی از عمل صالح تو تبع
تابع است مر نماز ترا باین معنی که اگر نماز تو مقبولست عملهای دیگر مقبولست و الا فلا بموجب فرموده
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان تمت صلوته تمت
علیه غیرها من العبادات ومن نقصت صلوته فانه یحاسب علیها و علی غیرها یعنی اول چیزی که
حساب کرده شود بنده بآن در روز حساب نماز است پس اگر نماز تمام باشد آسان باشد بر و غیر آن از
سایر عبادات و هر که ناقص است نماز او پس شمار کرده میشود بر نماز و بر غیر آن یعنی دشوار میشود
بر و شمار همه طاعات و منه و از جمله عهد نامه مذکور است این کلام که فانه لا سواء
پس بدرستی که نیست یکسان امام الهدی پیشوای راستی که مراد نفس نفیس خودش است و
امام الردی و پیشوای گمراهی که مراد نفس خبیث معاویه غاوی است و آنانکه بعد از پیغمبر صلی الله
علیه نفاق پیشه کردند و بی خلافت را بر خود مقرر ساختند وولی النبی وعدو النبی و یکسان
نیست دوست پیغمبر و دشمن پیغمبر ولقد قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و بتحقیق
که فرموده مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله انی لا اخاف علی امتی بدرستی که من نمیترسم بر امة
خود مؤمنا ولا مشرکا نه بر ایمان آرنده و نه بر شرک آرنده اما المؤمن فیمنعه الله
اما آنکه مؤمن پس باز میدارد او را خدای تعالی از کفر و عصیان بایمانه بسبب ایمان او و
اما المشرك فیقمعه الله واما آنکه مشرک پس قهر میکند و خوار میسازد او را حق تعالی
بشرکه بسبب شرک و طغیان ولکنی اخاف علیکم و لیکن من میترسم بر شما کل
منافق الجنان از هر نفاق دارنده در دل عالم اللسان دانا بزبان یقول ما تعرفون
داند چیزی که می شناسید از حق و صواب و یفعل ما تنکرون و کند چیزی که منکر آنید
از موجبات عقاب ومن کتاب له علیه السلام الی معویة جوابا این نامه از جمله نامهای آن
حضرتست که فرستاده بجانب معویه در جواب نامه او وهو من محاسن الکتب این
نامه از جمله نامهای محسن آن جنابست که در نهایت فصاحت و بلاغت و براعت است
اما بعد اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا صلوات الله فقد اتانی کتابك پس
بتحقیق که آمد بمن نامه تو تذکر فیه اصطفاء الله محمدا صلی الله علیه و آله که یاد
کرده بودی در و برگزیدن خدای تعالی محمد را صلی الله علیه و آله لدینه از برای دین

اشارة الی قول النبی صلعم اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها سع

نصحح
ای لطیفة الطاغیة ... من اغواء الناس و اضلالهم سع

ارشد الدهر واخفى لاجلنا امرا عجيبا بعيدا ويظهر منك سمع

اسلام خود وَتَأیِیدَ اِیّاهُ وقوت دادن خدا او را بِنَ اَیَّدَ مِنْ اَصْحابِهِ بانکسی که قوت داد او را
از اصحاب واحباب او فَلَقَدْ خَبَّأَ لَنَا الدَّهْرُ پس بتحقیق که پنهان کرد برای ما روزگار منک عجبا
از طرف تو چیزی عجیب وغریب را اِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنا در این وقت که در استاده که خبر میدهی
ما را بِبَلاءِ اللهِ عِنْدَنا بآزمایش خدا که نزد ماست از احسان وافضال او وَنِعْمَتِهِ عَلَیْنا ونعمه
دادن او سبحانه بر ما فی نَبِیِّنا در شان پیغمبر ما وندانسته که ما داناتریم باین اخبار فَکُنْتَ فی ذَلِکَ
پس هستی تو در اخبار این خبر ما کَناقِلِ التَّمْرِ اِلَی هَجَرٍ همچو نقل کننده خرما بجانب هجر و آن
شهریست از شهرهای بحرین که معدن خرماست واین ضرب المثلیست از برای کسی که حمل کند چیز برا بسوی
معدن آن تا منتفع شوند بدان واصل این مثل آنست که احمقی از اهل هجر بیله رسید که خرما میفروختند
آن ابیع نمود وبار کرده بهجر برد که بفروشد لکن از بی نرخی همه در خانه او فاسد شد اَوْ داعی مُسَدِّدِهِ
یا هستی تو در این اخبار مانند کسی که خواند باشند راست نماینده وبصواب ارند خود را اِلَی
النِّضالِ بسوی تیر انداختن با یکدیگر با وجود آنکه اولی آنست که استاد شاگرد را خواند با کار
واین ضرب المثلست از برای کسی که اعلم خود را تعلیم دهد وَزَعَمْتَ وگمان برده که اِنَّ اَفْضَلَ
النّاسِ فِی الْاِسْلامِ فُلانٌ وَفُلانٌ فاضلترین مردمان در اسلام وایمان فلان وفلانست
واین کنایتست از ابی بکر وعمر وهیچ شبه نیست که تفضیل دادن معویه لعین دیگران را بر
امیر المومنین از علامات بغض آن برگزین است چنانچه در کشف الغمه مذکور است که شخصی
از حضرت رسالت پناه پرسید که یا رسول الله علامة بغض امیر المومنین علی چیست فرمود که تفضیل
غیر بروی وبغض آنحضرت کفر است بموجب نص حضرت نبوی که حُبُّ عَلِیٍّ اِیمانٌ وَبُغْضُهُ
کُفْرٌ پس آن ملعون کافر وجاحد باشد ومغضوب درگاه الهی فَذَکَرْتَ اَمْراً پس یاد کرده ای
معویه در شان ابابکر وعمر امری را اِنْ تَمَّ اگر تمام باشد ومحقق الوقوع اِعْتَزَلَکَ کُلُّهُ یکسو
باشد از تو همه آن فضایل وموجود نباشد در ذات تو هیچ چیز از آن خصایل وَاِنْ نَقَصَ
واگر ناقص بود ووقوع نداشته باشد لَمْ یَلْحَقْکَ ثَلْمُهُ نرسد بتو شکست آن ونباشد بر تو ننگ
وعار آن زیرا که در اثبات فضیلة ایشان هیچ مزیتی ترا حاصل نمیشود ودر عدم فضیلة ایشان
هیچ نقصی بتو نرسد بواسطه عدم نسبت تو با ایشان وَما اَنْتَ وَالْفاضِلَ وَالْمَفْضُولَ وحیست
ترا یعنی چه مناسبت است ترا با بوالفضول بیان کردن فاضل ومفضول را وَالسّائِسَ وَالْمَسُوسَ
وتمیز کردن میان نگاه دارنده رعیّت ومیان نگاه داشته شده در فروع واصول وَما لِلطُّلَقاءِ

لاسند المقوّم بالتعلیم سمع
والنضال المراماة سمع

وجبکارات

وجبکارات مر اسیر ابی را که رها کرده شده اند از بند در روز فتح مکه که ابو سفیانست واتباع او وَ
اَبْناءِ الطُّلَقاءِ وپسران آن رها کرده شده ها که معویه است وغیر او از اولاد ایشان وَالتَّمْیِیزَ بَیْنَ
الْمُهاجِرِینَ الْاَوَّلِینَ با امتیاز نمودن میان مهاجران پیشین یعنی جماعتی که ایشان را از بند اسیری
ازاد کرده باشند چه مناسبت است از تمیز کردن میان مهاجران وَتَرْتِیبَ دَرَجاتِهِمْ ووضع کردن
درجها ومرتبهای ایشان از انجای ایشان وَتَعْرِیفَ طَبَقاتِهِمْ وشناسا کردانیدن طبقها وصنفهای
ایشان یعنی تو که هنوز از غش کفر وشرک خالص نشده چه دانی که در امور خلافة ودین فاضل کیست
ومفضول چیست هَیْهاتَ چه دور است این کار لَقَدْ حَنَّ قِدْحٌ لَیْسَ مِنْها هر آینه آواز داد نصیبی
از قمار که نیست از جوهر باقی نصیبهای آن این ضرب المثل است از برای کسی که فخر کند بگروهی ونسبت
دهد خود را با ایشان وحال آنکه از ایشان نباشد واصل این آنست که چون یک نصیب قمار از جوهر
باقی نصیبها نباشد هرگاه برگرداند آنرا بیرون آید آواز آن او که مخالف آواز بواقی آن بود بدان بشناسند
که آن از جنس آنها نیست این کلام مخبر است از بد گوهری وناپاکی معویه اسکنه الله فی الهاویه
وَطَفِقَ یَحْکُمُ فِیها ودر ایستاد که حکم کند در امامة وخلافة مَنْ عَلَیْهِ الْحُکْمُ لَها کسی که مضرت
بر و عاجلا وآجلا حکم کردن برای خلافة این مثلی دیگر است از برای کسی که حکم کند در میان قومی
وحال آنکه او از اراذل ایشان باشد واصلا اهلیة حکم نباشد او را اَلا تَرْبَعُ اَیُّهَا الْاِنْسانُ
آیا نمی ایستی ای آدمی عَلی ظَلْعِکَ بر لنگی خود در برداشتن بارگران وَتَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِکَ
وآیا نمی شناسی قصور کشیدگی مقدار دست خود واین مستعار است از برای معویه باعتبار قصور
او از بشر سابقان وَتَتَأَخَّرُ وآیا وا پس نمی روی حَیْثُ اَخَّرَکَ الْقَدَرُ انجا که وا پس داشت
ترا قدر ومرتبه تو فَما عَلَیْکَ غَلَبَةُ الْمَغْلُوبِ پس نیست بر تو ضرر مغلوب بیز مغلوب شده وَلا
لَکَ الظَّفَرُ الظّافِرِ ونه برای تست فایده فیروزی یابنده وَاِنَّکَ لَذَهّابٌ فِی التِّیهِ وبدرستی که
تو دونده در بیابان گمراهی رَوّاغٌ عَنِ الْقَصْدِ ومیل کننده از میانه راه مستقیم وطریق قویم
اَلا تَری غَیْرَ مُخْبِرٍ لَکَ آیا نمی بینی وعید از بشر کسی را که خبر دهنده نیست برای تو بجهة عدم قابلیة
تو بتخاطب این کنایتست از استحقار آن نابکار یعنی آن بد گهر بمثابه نیست که استحقاق داشته باشد
باین اخبار زیرا که در حکم بهیمه است وساقط از درجه اعتبار لکِنْ بِنِعْمَةِ اللهِ اُحَدِّثُ ولیکن
من بنعمة خدا سخن میگویم یعنی بجهة شکر پروردگار با او سخن میکنم اَنَّ قَوْماً اُسْتُشْهِدُوا بدرستی
که گروهی شهید شدند فی سَبِیلِ اللهِ در راه خدا مِنَ الْمُهاجِرِینَ از جماعة مهاجران وَلِکُلٍّ فَضْلٌ

حتّی ای صوت وللماء فی منها راجع الی الفلج والفلج النهر الذی لا ریش له سمع

ای ک نکف واقفا علیها من کان سفنک بان لا یحمل علیها فوق ما یطیق والربع الوقوف وحقیقته الا تقف علی ما بک من ظلع وخفیق الطالع والاعرج ان لا یقف ولا یباری ولا یسابق سمع

ظفر صح

غیر منصوب علی الحال والعامل فیه ما فی الا من معنی التنبیه ای انبهک بما اقول غیر یا مخبر اخبارک بل احدثنا بنعمة الله فان اخبار التنبیهات غیر نافع فیک اولا لانک تعرف وهی سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب وصلی علیه رسول الله صلی الله علیه ... اربع عشرة مرة لانه کلما کبر خمسا حضر جماعة من الملائکة فصلی بهم علیه وهذا اختص به لانه اذا اصلی علی میت یکفی ان یصلی علیه مرة اخری سمع

دم هر رایت را مزینی است ذر دین حتی اذا استشهد شهیدنا تا انکه چون شهید شد شهید
ما که آن حمزه عبد المطلب است رضوان الله علیهما قیل سید الشهداء کفتند او را بهترین
شهیدان وخصه رسول الله وخاص کرد او را پیغمبر خدا بسبعین تکبیرة هفتاد تکبیر عند صلوته علیه
نزد نماز کذاردن او بر وی زیرا که هر بار که پنج تکبیر میکفت جماعتی از ملائکه حاضر میشدند و با هر جماعه
آنحضرت نماز میکذارد او لا تری آیا نمی بینی تو ان قوما قطعت ایدیهم انکه کروهی بریده شد
دستهای ایشان فی سبیل الله در راه خدا ولکل فضل و مر هر یکی را فضیلتست و مزیتی درجتی
در روز جزا و آن جعفر بن ابی طالب بود که در جنگ موته دستهای او را انداختند و حق سبحانه
در عوض آن دو بال مرصع بوی داد که در بهشت با ملائکه طیران میکند حتی اذا فعل بواحد منا
تا انکه چون کرده شد یکی از ما آن کار کما فعل بواحدهم همچنانکه کرده شد بیکی از ایشان قیل
الطیار فی الجنة کفتند که جعفر طیران کننده است در بهشت و ذو الجناحین و خداوند
دو بال کوهر نکار است ولولا ما نهی الله عنه و اکر نبودی آنچه نهی کرده حضرت پروردکار از آن
من تزکیة المرء نفسه از ستودن مرد نفس خود را در مقام افتخار لذکر ذاکر هر آینه ذکر کردی
ذکر کننده مراد نفس نفیس خود ش است یعنی هر آینه ذکر میکردم فضائل جمة فضیلتهای بسیار
تعرفها قلوب المؤمنین که میشناسد آن فضایل را دلهای مومنان ولا تمجها اذان السامعین
و نمی اندازد آنها را کوشهای شنوندکان بلکه بسمع اصغا قبول میکنند فدع عنک پس ترک
کن از خود و واکذار من مالت به الرمیة کسی را که میل دهد او را از مقصد راست صیدی
که انداخته شده باشد تیر بسوی آن و این ضرب المثلست برای کسی که میل دهد او را از حق غرضهای
باطله او و رمیه صیدیست که بسوی او تیر اندازند و اصل مثل آنست که مردی قصد کرده بود بچیزی
ناکاه صیدی پیش آمد او را او میل کرد از قصد اصلی خود و متوجه صید او شد و مراد حضرت
ازین مثل اصحاب اغراض اند مثل عمرو عاص بن ابی العاص و غیر او یعنی ای معویه بکذار اصحاب اهوا و اغراض را
والتفات مکن بانچه میکویند در حق ما فانا صنایع ربنا پس بدرستی که ما حسنات پروردکار
خودیم و تربیت یافتکان باصناف کرامة او والناس بعد و مردمان پس ازین صنایع لنا
حسنات ما اند و پرورده شده باب احسان ما یعنی ما از انانیم که حق سبحانه تربیت فرموده ما را بانواع
بانواع تربیت خود و اکرام نموده بصنوف مکرمة خود در میان عالمیان و در آورده در سلک و لتصنع
علی عینی و این تصریحیست بانکه ایشان مصطنع اند من قبل الله و مخصوص بالطاف کثیرة آله

لم یعنفنا

لم یمنعنا قدیم عزنا باز نداشت از ما قدیمیه ما را و عادی طولنا و انعام و مکرمة دیرینه ما را
علی قومک بر کروه تو ان خلطناکم بانفسنا انکه مخلوط شدیم شما بنفسهای خود فنکحنا
پس نکاح کردیم زنان شما را وانکحنا و بنکاح شما در آوردیم زنان خود را فعل الاکفاء مانند
کردار همسران ولستم هناک و نیستید شما آنجا که باشید مثل ما وانی یکون ذلک کذلک واز
کجا باشد مانند بودن شما با ما ومنا النبی و حال انکه از ماست پیغمبری که مخبر صادقست ومنکم
المکذب واز شماست دروغ کوی کافر که ابو جهل بن هشام است ومنا اسد الله واز ماست شیر
خدا که مراد نفس نفیس خود ش است یا حمزة عبد المطلب ومنکم اسد الاحلاف واز شماست اسد
احلاف که آن اسد بن عبد العزی است که هم سوکند بود با زبیر و حارث بن فهر و عبد مناف در بجای
نمودن با بنی قصی ومنا سیدا شباب اهل الجنة واز ماست دو سید که بهترین جوانان اهل
بهشتند مراد حسن و حسین اند ومنکم صبیة النار واز شماست کودکانی که مستحق دوزخند
مراد اولاد عتبه بن ابی معیط اند که حضرت رسالت پناه بر سبیل تخاطب کفته بود بعتبه که لک
ولهم النار یعنی تو و اولاد ترا است دوزخ یا مراد اولاد مروان بن حکم اند ومنا خیر نساء
العالمین واز ماست بهترین زنان عالمیان که فاطمه زهرا است علیها السلم ومنکم حمالة
الحطب واز شماست بردارنده هیمه مراد ام جمیل بنت حرب است خواهر ابو سفیان که از غایت
عداوت در شب خار و خاشاک را در سر راه پیغمبر می انداخت و بواسطه این فردای قیمة هیمه
کش دوزخ خواهد بود فی کثیر مما لنا وعلیکم همچنین است حال در بسیاری از آنچه
ما راست از صفات حسنة و شما راست از اوصاف رذیله ع ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا فاسلامنا ما قد سمع پس اسلام ما آنست که شنیده شد وجاهلیتنا
وجاهلیت ما یعنی آنچه ما را بود از ظهور اسلام از فضیلة و شرافت ابا و طهارت امهات
لا تدفع دفع کرده نمیشود وکتاب الله یجمع لنا وکتاب خدا که قرآنست جمع میکند
برای ما ما شذ عنا آنچه رمیده شد از ما مراد کار خلافتست وهو قوله تعالی واز کفتار
الهیست جل و جلاله و عظم شانه که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
یعنی خداوند خویشها بعضی ایشان سزاوارترند بمیراث کرفتن از بعض دیکر در حکم خدا
و شبهه نیست که اولی الارحام حضرت رسالت نیست الا من و اولاد من پس من اولی باشم باو
امامة و خلافة وقوله سبحانه و دیکر کفتار حق سبحانه و تعالیست که ان اولی الناس

بابراهیم یعنی بدرستی که سزاوارترین مردمان بابراهیم علیه السلم للذین اتبعوه آنانند که پیروی کردند اورا وهذا النبی واین پیغمبر عالیشان که مراد حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وآله والذین آمنوا وآنان که ایمان اوردند والله ولی المؤمنین وخدای تعالی یار مومنانست وناصر ایشان پس اقرب تا بجان واسبق مومنان وافضل ایشان اولی باشد بنصیب ومیراث پیغمبر آخر الزمان فنحن مرة اولی بالقرابة پس ما یکبار اولاییم بخویشی آنحضرت وتارة اولی بالطاعة وبار دیگر اولاییم بطاعة واجابت ولما احتج المهاجرون علی الانصار وچون حجت آوردند مهاجران در فضیلت خود بر انصار یوم السقیفة در روز سقیفه بنی ساعده برسول الله صلی الله علیه وآله بقرب ایشان برسول خدا فلجوا علیهم فیروزی یافتند بر انصار فان یکن الفلج به پس اگر باشد ظفر وفیروزی بقرب وخویشی پیغمبر فالحق لنا دون کم پس حق ما را باشد نه شمارا زیرا که ما اقربیم ونزدیکتر با آنحضرت وان یکن بغیره واگر باشد ظفر بغیر آن فالانصار علی دعواهم پس انصار بر دعوای افضلیت خود ثابت باشند زیرا که برین تقدیر در خبر الائمة من قریش چیزی نیست که دلالت کند بر بطلان آن گفتار وزعمت وگمان بردی ای معویه انی لکل الخلفاء حسدت که من بر همه خلیفه‌ها یعنی ابو بکر وعمر وعثمان که دعوی خلافة کردند حسد بردم وعلی کلهم بغیت وبر همه ایشان باغی وجاحد بودم فان یکن ذلک پس اگر میبود این دعوی فی نفس الامر کذلک همچنانکه تو میگویی فلیس الجنایة علیک پس نیست جنایة آن بر تو ونمیرسد بر تو دعوی آن کردن فیکون العذر الیک تا باشد عذر آوردن من بسوی تو در اعتذار از ان بعد از ان مثل زد باین مصرع که وتلک شکاة ظاهر عنک عارها واین گله کردنیست که زایلست از تو عار ان زیرا که درین دعوی صادقی یا کاذب اگر کاذبی از تو مسموع نیست واگر صادقی همچنانکه زعم تست که ایشان خلیفه بودند حق نیست بر تو جنایتی تا باشد عذر آوردن من بسوی تو پس این از فضول کلام تست که هیچ فایده از ان بر تو مترتب نمیشود واین مصرع از ابی ذویب است که از برای معشوقه خود گفته ومصرع اول آن اینست که وعیرها الواشون انی احبها یعنی سرزنش کردند عیب کنندگان معشوقه را که من دوست میدارم اورا وآن عیب وشکایتی است که منفکست از تو ننگ وعار آن واین مثلیست برای کسی که انکار کند کاری را که اصلا ربطی وتعلقی باو نداشته باشد وقلت انی کنت اقاد وگفته که من بودم که کشته

می‌شدم

می‌شدم باجبار کما یقاد الجمل المخشوش همچنانکه میکشند شتری را که چوب در بینی او کرده باشند ومهار کرده حتی ابایع تا مبایعه کنم وبیعت نمایم بی اختیار ولعمر الله وقسم ببقای خدای جبار لقد اردت ان تذم هر آینه اراده کردی که مذمة کنی مرا فمدحت پس مدح کردی باین گفتار وان تفضح وخواستی که رسوا کنی مرا فافتضحت پس خود رسوا شدی زیرا که بر تقدیر اکراه بیعت من پس عدم اجتماع امة ثابت شود در خلافة ایشان مدخول باشد وغیر مستحکم وما علی المسلم ونیست بر مسلمانان من غضاضة هیچ خواری ونقصانی فی ان یکون مظلوما در انکه باشد ستم رسیده ما لم یکن مادام که نباشد آن ستم رسیده شاکا فی دینه شک کننده در دین خود ولا مرتابا فی یقینه ونه در ریب نماینده در یقین خود بلکه خواری وذلة ظالم را بود در دنیا بطعن ولعن ودر آخرت بفضیحة عقوبت وهذه حجتی واین صورت حجت منست الی غیرک که بسوی غیر تست از جماعة ظلمه قصدها قصد آن حجت روشن زیرا که تو غیر حق عنوانی نمود از باطل وبصیرت تو کور است از ادراک آن حجة ولکن اطلقت لک ولیکن من رها کردم آن از برای تو از ان صورت حجت بقدر ما سنح بمقدار آنچه پیش آمد وخطور کرد من ذکرها از یاد کردن آن بحسب ضرورة ثم ذکرت بعد از ان ذکر کرده بودی در آن نامه ما کان من امری وامر عثمان آنچه بود از کار من وکار عثمان فلک ان تجاب عن هذه پس مر تراست که جواب داده شوی ازین کلمات لرحمک بجهة قرابت وخویشی تو از وفایتا کان اعدی له پس کدامین ما دشمن تر بودم اورا واهدی الی مقاتله وراه نماینده تر بطریق قتل او وبعایبی که بسبب آن گردید مقتول امن بذل له نصرته آیا کسی که بذل کرد از برای او نصرت واعانت خود فاستقعده پس طلب نمود متقاعد شدن اورا واستکفه وطلب باز ایستادن کرد از و ام من استنصره یا کسی که اوباری خواست از و فتراخی عنه پس درنگ کرد وباز پس ایستاده روی نصرت او نیاورد وبث المنون الیه وبراکنده ساخت اسباب مرگ را بسوی او حتی اتی قدره علیه تا انکه آمد حکم الهی براو آورده اند که چون کار بر عثمان سخت گشت آنحضرت کسی را بجانب او فرستاد ونصرت خود را بگوش او رسانید گفت نصرت تو نمیخواهم ولیکن بنشین تا ببینیم که چه خواهد شد باوجود انکه آنحضرت مروة خود را کار فرمود آن بدگمان قبول ننمود وتصور کرد که آنحضرت مردم را بر و گماشته واز معاویه غاویه اعانة طلبید او وعده میداد وتعلل مینمود تا انکه عثمان کشته شد

لقوله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم الایة

ای ان کان الظفر بذلک حقا فنحن اولا لانا ثمرة الشجرة

تقول لیس علیک فی هذا الامر غضاضة ای ما یغض ویطرف

ذلک خذ منهما

اعدی ای اشد عدوا

ای طلب کفه ودفعه وعن ان یبذل له النصح نفسه وعن استنصره وتراخی معونته

كلّا والله حقّا قسم بحق خدا لقد علم الله المعوّقين منكم هرآينه دانست خداى تعالى بازدارنده
كان از شما والقائلين لاخوانهم وكويندكان مر برادران خود را هلمّ الينا بشتابيد بسوى
ما ولا ياتون البأس الّا قليلا ونمى آيند بجنك مكر اندكى اندك وما كنت لأعتذر ونبودم من
كه عذر آرم من انّى كنت از آنكه بودم من انقم عليه كه عيب ميكردم بروى بانكار مى آوردم بروى
احداثا كارهائى كه ناپسنديده بود ودور از رشد وصواب بلكه مقرّم بآن واز آن انكار ندارم
از انجمله حضرت رسول صلّى الله عليه وآله مهزور كه موضعى است در بازار مدينه تصدّق
فرموده بود بر مسلمين عثمان آنرا بر سبيل اقطاع بحارث بن حكم داد كه برادر مروان بود وفدك را
بمروان مسلّم داشت وچون افريقيّه را فتح كرد خمس غنايم آنرا كه اموال بسيار بود آنرا نيز بمروان
داد واز اين مقوله بسيار است مراد آنحضرت آنيست كه سبب انكار من بر واينها بود فان
كان الذّنب اليه پس اگر بود گناه بسوى او ارشادى وهدايتى له بود راه راست نمودن من
وهدايت كردن من او را فربّ ملوم لا ذنب له پس بسا ملامت كرده شده از كارى كه هيچ گناهى
نيست او را در آن كار اين مثليست براى كسى ظاهر شود از وى بر مردمان امرى كه بروا انكار
كنند وحجت وعذر او را ندانند وديگر مثل زد باين مصرع وقد يستفيد الظّنّة المتنصّح
واوّل بيت اينست كه وكم سقت فى آثاركم من نصيحة يعنى بسا كه براندم در عقبهاى
شما نصيحت را وگاه هست كه فايده ميگيرد تهمت را مبالغه كننده در نصيحت اين مثليست
براى كسى كه در نصيحت مبالغه نمايد تا آنكه متهم شود وغرض حضرت آنست كه متهم داشتن
مرا بسبب نصيحت بسيار بود وما اردت الّا الاصلاح ونخواستم مكر صلاح آوردن را
ما استطعت آنقدر كه توانستم ليكن اگر نصيحت پذير نباشد آنكس را چه گناه وما توفيقى
الّا بالله ونيست وجود اسباب مطالب من مكر بحضرت الله عليه توكّلت بروا اعتماد ميكنم
وبسوى او روى انابت مى آرم وذكرت وياد كرده در نامه خود انّه ليس لى آنكه نيست مرا
ولا لاصحابى وبه مر اصحاب مرا عندك نزد تو الّا السيف مكر شمشير ابدا فلقد اضحكت بعد
پس هرآينه بخنده آوردى مرا ويادان مرا بجد استعبار پس از تلك فرود آوردن باين گفتار
يعنى هر كه شنيد اين كلام ترا از مومنين خنديد از روى تعجب بعد از گريستن ايشان در دين
بجهه تصرف بيوجه تو درو متى الفيت بنو عبد المطّلب كجا يافت شدند پسران عبد
المطّلب عن الاعداء ناكلين كه از دشمنان واپس زدگان باشند از جهة خيانت وبالسيوف

مثل ما قال الاحنف رجل بين الطعام التمر والاقط لان الاكل لا يكثر اكلهما الا فى القحط سع
اى المبالغ فى النصيحة سع
اى ضحكت من بسمع كلامك هذا من المؤمنين فانه يضحك تعجبا بعد بكائه على الدين لتصرفك فيه بامعوتيه سع
اى متأخرين سع

مخوفين

مخوفين وبشمشير ترسانيده شده باشند وهراسان چه ايشان شيران بيشه رجوليت اند از روبا
صفتان چه انديشه دارند فلبّث قليلا پس درنك كن اندكى يلحق الهيجا حمل تا ملحق شود
بصف جنك حمل بن بدر واين مثليست براعدا بحرب بمقابل آن حمل بن بدر هست وآن مردى بود از قشرا
كه شتران او را بغارت برده بودند واو در ميان هيجا رفت بدلاورى وشتران خود را باز استد
از اعدا فسيطلبك پس زود باشد كه طلب كند ترا من تطلب كسى كه طلب ميكنى او را ويقرب
منك ونزديك شود بتو ما تستبعد آنچه دورى ميجويى از او وانا مرقل نحوك ومن شتابنده
ام بجانب تو فى جحفل در لشكر عظيم بسيار من المهاجرين والانصار از مهاجر وانصار
والتّابعين باحسان وتابعان به نيكويى شديد زحامهم كه سخت است انبوهى ايشان ساطع
قتامهم مرتفعست غبار ايشان كويند كه نود هزار كس بودند متسربلين سرابيل الموت در
بركنندكان سراهنهاى مرك را اين كنايتست از زرهها وجوشنها كه در بر داشتند همچو
پوشش اكفان احبّ اللقاء اليهم دوست ترين ملاقات بسوى ايشان لقاء ربّهم
ملاقات كردن ايشانست بحضرة پروردگار قد صحبتهم بتحقيق كه همراهست ايشان را ذرّيّة
بدريّة فرزندان بدرى خونخوار وسيوف هاشميّة وشمشيرهاى هاشمى آتش بار
قد عرفت بتحقيق كه شناختى تو مواقع نصالها مواضع وقوع دمهاى شمشير وپيكانهاى
تيرها فى اخيك در كشتن برادر تو كه آن حنظله نابكار است وخالك ودر قتل خال تو كه وليد
پليدست وجدّك ودر كشتن جدّ تو كه عتبه بدكردار است واهلك ودر هلاك كردن اهل
تو كه جفا پيشه بودند وستمكار وما هى ونيست اين امور من الظالمين ببعيد از ستمكاران
دور

ومن كتاب له عليه السّلام الى اهل البصرة

واز نامه آنحضرتست كه فرستاده بسوى اهل بصره وقد كان من انتشار حبلكم بتحقيق كه بود پراكنده شدن ريسمان پيمان
شما وشكسته شدن عهد شما وشقاقكم وبغض وعداوة ونزاع ومخالفة شما ما لم
تغبوا عنه آنچه غافل وذاهل نيستيد از آن اصلا بلكه باخبريد از آن شقاق وخلاف فعفوت
عن مجرمكم پس در گذشتم از گناهكار شما ورفعت السيف وبرداشتم شمشيرها را
عن مدبركم از پشت داده شما در فرار وقبلت من مقبلكم وقبول كردم توبه را از رو
آورده شما بطاعت كردگار فان خطت بكم پس اگر كام نهد بشما الامور المردية كارهاى
تباه سازنده وهلاك كننده شما وسفه الآراء الجائرة وبيخردى انديشهاى باعث جور وظلم

هو اسم رجل شجاع يستظهر به فى الحروب سع
اى مسرع سع
سرابال ج
اولاد من كان مع رسول الله صلى الله ببدر سع
النصال السيوف سع
اى منك ومن تبعك ببعيد سع
انتشار الحبل كناية عن التفرق
عداوة وبغضا سع
الشقاق الخلاف سع
خطت اى تجاوزت سع

الی منابذتی بسوی اظهار عداوة بمن وخلافی ومخالفة کردن بمن فها انا پس اینک من
قد قربت جیادی نزدیك آوردم اسبان کارزاری خودرا ورحلت رکابی وپالان نهادم
بر شتران سواری خود ولئن الجأتمونی واکر مضطر سازیدم الی المسیر الیکم بسوی
رفتن بجانب شما لاوقعن بکم هر آینه واقع کردانم بشما وقعة لا یکون یوم الجمل الیها
حادثه را که نباشد روز جمل نسبت بآن حادثه الا کلعقة لاعق مکر همچو لیسیدن لیسنك
بقبه از طعام وشما ای اهل بصره که عداوة من درمیان بسته اید مع انی عارف با
وجود آنکه من شناسایم لذی الطاعة منکم برای فرمان بردار خود از شما فضله مرتبه و
اورا ولذی النصیحة حقه وبرای نصیحة کننده حق اورا غیر متجاوز درحالتی که تجاوز
کننده نیستم از امور حقه متهما الی بری که تهمة زده باشم بسوی کسی که بری باشد از معصیة
ولا ناکثا الی وفی ونه شکننده عهد وفادار ومن کتاب له علیه السلام الی معویة واز
جمله نامه آنحضرتست بسوی معاویه غاویه فاتق الله فیما لدیك بترس از خدا
ای معاویه در آنچه نزد تست از مال مسلمانان وشهرهای ایشان وانظر فی حقه علیك
ونظر کن در حق خدا که آن طاعتست وارجع باز کرد الی معرفة ما لا تعذر بجهالته
بسوی شناختن چیزی که معذور نیستی بجهالة آن از امور واجبه واشیای مفروضه
که آن طاعة خدا ورسولست وانقیاد نمودن بائمه هدی فان للطاعة اعلاما واضحة
پس بدرستی که فرمان برداری خدارا نشانهاییست روشن وتابان از کتاب الهی وسنت حضرت
رسالت پناهی ومنهج ائمه عالی علیهم صلوات الله الملك الولی وسبلا نیرة وراههای نورانی
درخشان ومحجة نهجة وراه راست روشن وغایة مطلبة ونهایه مطلوبه که آن
سعادت باقیه اخرویه است یردها الاکیاس که واردی شوند بران طرف زیرکان فطن و
تخالفها الانکاس ومخالفة میکنند بآنها ابلهان کور باطن من نکب عنها هر که عدول
کرد از آن اعلام وحجج الهی حار عن الحق حیران شد از یافتن راه حق ودر بعضی روایة بجیم
واقع شده یعنی عدول کرد از راه حق وخبط فی التیه وخبط کرد وبسر درآمد در بیابان
کمراهی وغیر الله نعمته وتغییر داد خدای تعالی نعمة اورا واحل به نقمته وفرود آورد
باو خشم وغضب خودرا فنفسك نفسك پس بپرهیز از نفس اماره خود وحذر کن از
آنچه میفرماید ترا نفس سرکش از هواهای دلکش که موجب دخولست در آتش فقد بین

الله لك

الله لك سبیلك پس بتحقیق که بیان فرمود خدای تعالی وروشن کردانید از برای تو راه
ترا که موصلست بسعادة ابدی وحیث تناهت بك امورك وهرجا که بپایان آید و
منتهی شود بتو کارهای فاسده تو وبسر آید عمر تباه تو فقد اجریت الی غایة خسر روان شوی
ودوان بسوی نهایة خسران ومحلة کفر وبموضع حلول کفر وطغیان که آتش سوزانست
فان نفسك وبدرستی که نفس خبیث تو قد اولجتك شرا افکنده است ترا در بدی
وتباهی که آن مخالفة است بطاعة خدا ورسول وامام حق واقحمتك وبزور انداخت ترا
غیا در کمراهی جهالت ودر بعضی نسخ اوحلتك واقع شده یعنی انداخت ترا در کل سیاه
ضلالة واوردتك وفرود آورد ترا بالمهالك در مواضع هلاکت که آن شبهات مردیه
وامور مضله است واوعرت علیك ودشوار ساخت بر تو المسالك راههای حق را که آن طرق
هادیة امام زمانست ومن وصیة له الحسن بن علی علیهما السلام از جمله وصیة آنحضرتست
بحسن بن علی علیهما السلام کتبها الیه که نوشته است آنرا بسوی او بحاضرین بموضعی
که حاضر بودند آنجا اصحاب او عند انصرافه من صفین نزد بازکشتن او از جنك صفین
من الوالد الفان این وصیة از پدریست مشرف برفنا المقر للزمان واکذارنده زمان
این سرا المدبر للعمر پشت کرده مر عمر خودرا بامحنة وعنا المستسلم للدهر کردن نهاده
برای روزکار جفاکار الذام للدنیا مذمت کننده دنیای بی اعتبار الساکن مساکن
الموتی آرامیده در مواضع سکون مردها الظاعن عنها غدا کوچ کننده از آن مسکنها
فردا الی المولود المؤمل بسوی فرزند امیدوار ما لا یدرك بچیزی که درنمی یابد
درین دار السالك سبیل من قد هلك راه رونده براه کسی که هلاك شد در روزکار
غرض الاسقام برنشانه بیماریهای بسیار ورهینة الایام ودبکرودین روزهای
ناپایدار استعاره فرموده لفظ رهینه را از برای فرزند عالیمقدار باعتبار آنکه همچنانکه
رهن مربوطاست بر مال مقرض انسان نیز مربوط الوجوداست بروزکار ورمیة المصائب
وهدف مصیبتهای بیشمار وعبد الدنیا وبنده دنیای غدار وتاجر الغرور وتجارة
کننده چیزی که سبب آن غروراست وغفلت دهر مکار واین باعتبار بذل نفس است
در تحصیل دنیای بی وقار وغریم المنایا ووام دار مرکهای خونخوار واسیر الموت وکرفتار
در آخر کار وحلیف الهموم وهمسوکند غمهای ناچار وقرین الاحزان وهمنشین اندوههای

باضطراب و نصب الآفات و برپای کرده شده آفتها از یمین و یسار و صریع الشهوات و
افکنده شده شهوتهای بی زینهار و خلیفة الأموات و یادکار مردکان دلفکار اما
بعد اما پس از محامد حضرت واهب العطیات و صلوات بر سید کاینات فان فیما تبینت
پس بدرستی که در آنچه دانستم من من ادبار الدنیا عنی از پشت کردن دنیای بیوفا از من و
جموح الدهر علی و سرکشیدن روزکار پرجفا برمن و اقبال الآخرة الی و رو آوردن
آخرة بسوی من ما یزعنی چیزیست که باز میدارد مرا عن ذکر من سوای از یاد کردن کسی که هست
غیر از من و الاهتمام بما ورای و از همت داشتن من بآنچه از پس فوت منست از امور
دنیویه غیر انی حیث تفرد بی غیر آنکه من بحیثیتی ام که متفرد است بمن دون هموم الدنیا
بدون غمهای مردمان هم نفسی غم جان من یعنی چیزی که لازم نفس منست همین غم جان
منست باهوال عقبی و چیزهای دیگر از اموری که متعلق است بدنیا فصدقنی پس تصدیق
کردم را ی اندیشه با تدبیر من و صرفنی عن هوای و کردانید مرا از آرزوی نفس من و
صرح لی و هویدا ساخت برای من محض امری خالص بودن کار من فافضی بی پس
رسانید مرا الی جد لا یکون فیه لعب بجد و جهدی که نیست در و بازی و صدق لا
یشوبه کذب و براستی که مخلوط نیست بآن دروغی چه منکشف شد مرا رحلة نمودن
بدار القرار و ملازم شدن بکارهایی که محقق الوقوعست در آخر کار و وجدتک بعضی یافتم
ترا ای فرزند دلبند بعضی از اعضای خود بموجب اولادنا اکبادنا بل وجدتک کلی بلکه
یافتم ترا همه خود زیرا که هستی بعد از من امام و جانشین و بمثابه من در علوم کثیره و فضایل
وافره حتی کان شیئا لو اصابک تا غایتی که گویا چیزی برسد بتو اصابنی رسیده
بمن و کان الموت لو اتاک و گویا مرگ اگر آید بتو اتانی آمده بمن فعنانی من امرک
پس خواست مرا از کار تو ما یعنینی آنچه خواست مرا من امر نفسی از کار نفس خودم
فکتبت الیک پس نوشتم بسوی تو کتابی هذا این نوشته خود را مستظهرا به در آن
حال که پشت قوی باشی بآن نوشتن ان انا بقیت لک اگر باقی مانم برای تو او فنیت یا فانی
شوم یعنی در حال حیوة و ممات من آنرا بعمل آری فانی اوصیک پس وصیت میکنم ترا
بتقوی الله به پرهیزکاری خدا ای بنی ای پسرک من تصغیر برای شفقتست و رحمة
و لزوم امره و بملازمة حکم او سبحانه و عمارة قلبک بذکره و بر آبادان ساختن دل

خودت

خودت بیاد کردن او و الاعتصام بحبله و بچنگ در زدن بریسمان وثیق او که آن
دین اسلامست و کویند هر چیزی که نزدیک کرداند انکس را بچیزی که سبب رضای الهی
باشد آن حبل الله است و بعضی کفته اند که آن قرآنست و در روایتی آمده که روزی اعرابی
آمد و از حضرت رسالت پرسید معنی آیة و افی هدایة و اعتصموا بحبل الله جمیعا و در
آنوقت امیر المؤمنین در پهلوی رسول الله نشسته بود حضرت دست مبارک بر دوش
او نهاد و فرمود که این حبل الله است چنگ در زنید اگر نجات خواهید و ای سبب
اوثق و کدام ریسمان استوارتر است من سبب بینک و بین الله از ریسمان عهدی
که در میان تست و میان خدا ان انت اخذت به اگر هستی تو که فرا گیری آنرا احی قلبک
زنده کن دل خود را بالموعظة به پند و نصیحة و علم و حکمة و امته و بمیران دل را یعنی
نفس اماره بالزهادة بترک لذة دنیا و قطع کن تعلقات دنیا را از هر جهت و قوه
بالیقین و تقویة کن دل را بنور یقین و نوره بالحکمة و نورانی کردان آنرا بعلم
و طاعة و فی لله و رام ساز آنرا بذکر الموت بیاد کردن مرگ و قرره و قرار ده آنرا
بالفناء بفانی شدن و بصره و بینا کردان آنرا فجایع الدنیا بمصایب و آلام دنیای
غدار و حذره و بترسان آنرا صولة الدهر از حمله آوردن روزکار و فحش تقلب
اللیالی و الایام و از زشتی کردن شبها و روزهای چرخ دوار و اعرض علیه و
عرض کن بر او اخبار الماضین خبرهای گذشتکان و ذکره و بیاد ده او را بما اصاب
بآنچه رسید من کان قبلک بکسانی که پیش از تو بود ند من الاولین از پیشینیان
و سر فی آثارهم و سیر کن در آثار و علامات ایشان و دیارهم و سیر کن در سراهای
فانظر پس بنکر بدیده بصیرت فیما فعلوا در آنچه کردند و عما انتقلوا و از آنچه انتقال
کردند و این حلوا و کجا فرود آمدند و نزلوا و کجا نزول نمودند فانک تجدهم
پس بدرستی که تو بعد از تأمل می یابی ایشان را انتقلوا عن الاحبة که انتقال نمودند
از مصاحبان و دوستان خود و حلوا دار الغربة و فرود آمدند در سرای غربت با
نتیجه فراوان کانک عن قلیل گویا تو از پس اندک زمانی قد صرت کاحدهم
کردیده همچو یکی از ایشان فاصلح مثواک پس بصلاح آور ماوی و مرجع خود را
و لا تبع آخرتک بدنیاک و مفروش آخرة خود را بدنیای خود و دع القول

تعرف در آنچه نشناسی از امور
و التطاب و واگذار خطاب کردن را
فیما لا اص

وبگذار گفتار را فیما لا تکلف در آنچه مکلف نشده و مأمور وامسک عن طریق
وباز ایست از راهی اذا خفت ضلالته چون ترسی از گمراهی آن فان الکف پس بدرستی
که باز ایستادن تو عند حیرة الضلال نزد سرگردانی گمراهی خیر من رکوب الاهوال بهتر است
از ارتکاب نمودن اشیای مخوفه و امور مهلکه وأمر بالمعروف وامر کن بکار نیکو تکن
من اهله تا باشی از اهل معروف وانکر المنکر وانکار کن کار زشت را بیدک ولسانک
بدست و زبان خود تا باشی به نیکویی موصوف وباین من فعله وجدا شو از کسی که کند
کار زشت را بجهدک بقدر مشقت و طاقت خودت وجاهد فی الله وجهاد کن در راه خدا
حق جهاده همچنانکه حق جهاد اوست ولا تأخذک وباید که فرا نگیرد ترا فی الله در راه
خدا لومة لائم سرزنش ملامت کننده وخض الغمرات الی الحق وشروع کن در سختیها
در حال توجه بسوی حق حیث کان هرجا که باشد آن حق وتفقه فی الدین وبیاموز
علم فقه را و دانا شو باحکام دین وعود نفسک وعادت ده نفس خود را الصبر علی
المکروه بر شکیبایی بر امر مکروه و غیر مرغوب ونعم الخلق التصبر و نیکو خلقی است
شکیبا بودن در سختیهای زمانه که واقع شود فی الحق در راه حق والجئ نفسک و باز
گذار نفس خود را فی الامور کلها در جمیع کارها الی الهک بمعبود خودت فانک تلجئها
پس بدرستی که تو در اینحال پناه میدهی کارهای خود را الی کهف حریز بسوی پناهی استوار
ومانع عزیز و بسوی بازدارنده ارجمند واخلص فی المسئلة واخلاص ورز در
خواستن عطیات لربک مر پروردگار خود را فان بیده العطاء پس بدرستی که در دست
قدرت اوست بخشش فواید والحرمان و هم بید با اقتدار اوست محروم ساختن از
مقاصد واکثر الاستخارة و بسیار کردان خیر خواستن را در هر کار از کردگار وتفهم و
صیتی و دریاب این وصیت مرا که پندهاییست بغایت سودمند ولا تذهبن بک صفحا و
مرو در حالتی که روی گردانیده باشی از نصیحت و پند فان خیر القول پس بدرستی که بهترین
گفتار ما نفع آنست که نفع دهد در دار القرار واعلم و بدانک ای فرزند ارجمند انه لا خیر
فی علم لا ینفع که هیچ خیر نیست در علمی که نباشد سودمند ولا ینتفع و نفع گرفته نمی
شود بعلم لا یحق تعلمه بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن بحکم خداوند چون سحر
وکهانة و هرچه مخالفست با علم دین و ملة ای بنی ای پسرک من انی لما رأیتنی بدرستی

ح
اسم رضا نما ذکرت وهو مصدر
اسم قام مقام اسم الفاعل نصب علی الحال
سع

که من چون

که من چون دیدم خود را قد بلغت سنا که رسیدم بسالی که در گذشتم از شصت سال
ورأیتنی و دیدم خود را ازداد وهنا که زیاد شدم از روی سستی و ضعف حال بادرت
بوصیتی الیک شتافتم بوصیت کردن من بسوی تو واوردت خصالا منها و آوردم
خصلتها را از آن وصیت قبل ان یعجل بی اجلی تا آنکه مبادا که شتاب نماید بمن اجل
من دون ان افضی الیک بی آنکه برسانم بتو بما فی نفسی با آنچه در ضمیر منست از نصایح
و مواعظ وان انقص فی رأیی یا آنکه مبادا که نقصان پذیر شوم در اندیشه خود کما
نقصت فی جسمی همچنانکه نقصان یافته‌ام در تن خود بسبب ضعف قوی او یسبقنی
الیک یا آنکه پیشی گیرد مرا در رسانیدن نصیحت بسوی تو بعض غلبات الهوی برخی از
غلبهای هوی وفتن الدنیا و فتنهای دنیا عرض موانع ایامست فتکون پس تو باشی
کالصعب النفور همچو رام نشده رمنده سرکش وانما قلب الحدث و بدرستی که دل کسی
که نو رسیده است کالارض الخالیة همچو زمین خالیست که هیچ تخمی ندیده باشد ما القی
فیها من شیء آنچه انداخته شود دران زمین قبلته قبول کند و بپذیرد آنرا فبادرتک
بالادب پس شتافتم بتو بتعلیم ادب در راه خدا قبل ان یقسو قلبک پیش از آنکه سخت
شود دل تو ویشتغل لبک و مشغول شود عقل تو بامور خاطر خواه لیستقبل بجد
رأیک تا روی نهی بجد و جهد اندیشه خود من الامر از کار و بار ما قد کفاک بآنچه
کفایت کرده اند از برای تو اهل التجارب اهل تجربه و آزمایش بغیته حاجت خود را
وتجربته و آزمایش خود را فتکون پس باشی تو قد کفیت کفایت کرده شده و بی
نیاز مؤنة الطلب از رنج طلب نمودن وعوفیت و رستگار شده من علاج التجربة
از معالجه آزمودن فأتاک من ذلک پس آمد بتو از آن علم تجربی ما قد کنا نأتیه آنچه
ما آمدیم بدو و طلب آن نمودیم بزحمت بسیار واستبان لک و هویدا شد برای
تو ما ربما اظلم علینا منه آنچه تاریک بود بر ما از آن ای بنی ای پسرک من
انی وان لم اکن عمرت بدرستی که من اگرچه نیستم که عمر یافته باشم عمر من
کان قبلی همچو عمر کسانی که بودند پیش از من فقد نظرت فی اعمالهم پس بتحقیق
که نظر کردم در عملها و کردارهای ایشان وفکرت فی اخبارهم و فکر کار فرمودم
در خبرهای ایشان وسرت فی آثارهم و سیر نمودم در آثار و اطوار ایشان حتی

ح
النفور من الکل من نفر عما راه والاصل فی الابل سع

ازجری م

عدتُ تا آنکه کردیدم در علم بتجربات کاحدهم همچو یکی از ایشان بل کانی بلکه کویا
من بما انتهی الیّ بانچه رسیده بمن من امورهم از کارهای ایشان تکذعمرت عمر یافته ام
مع اوّلهم الی آخرهم باول ایشان تا آخر ایشان فعرفت صفو ذلک پس دانستم صافی
آن دانش را من کدره از تیره آن ونفعه من ضرره وسود آن از ضرر آن فاستخلصت
لک پس خالص وپاکیزه ساختم برای تو من کل امر نخیلته از هر کاری خلاصه ومختار آن
کار وتوخیت لک وطلب کردم از برای تو جمیله آنچه نیکو بود ومرضی کرد کار وصرفت
عنک وباز کردانیدم از تو مجهوله نا دانسته ونامرضی آنرا ورأیت حیث عنانی ودیدم
من جایی که مهم بود مرا من امرک از کار تو ما یعنی الوالد الشفیق آنچه مهمست بدر
مهربانرا بر فرزند خود واجمعت علیه ودرست کردم عزم خود را بر آن من ادبک از آداب
پسندیده تو ان یکون ذلک که واقع شود آن وانت مقبل العمر وحال آنکه تو پیش آینده
عمر باشی نه واپس مانده آن مقبل الدهر تازه جوان دوران ذو نیة سلیمة خداوند
قصد سلیم از انحراف ونفس صافیة ونفس پاکیزه از کدورات وان ابتدئک ونیز
دیدم که ابتدا کنم ترا بتعلیم کتاب الله بآموزانیدن کتاب خدا وتاویله وتفسیر وتبیین
آن وشرایع الاسلام وتعلیم طریقهای اسلام واحکامه وحکمهای آن وحلاله وحرامه
وحلال وحرام آن لا اجاوز ذلک بک در نمیکذرم از ان بتعلیم تو الی غیره بسوی غیر
کتاب واحکام ثم اشفقت پس از ان ترسیدم ان یلتبس علیک آنکه پوشیده شود بر تو
ما اختلف الناس فیه آنچه اختلاف کرده اند مردمان در ان من اهوائهم از
هواهای فاسد خودشان وآرائهم وفکرهای باطله خود مثل الذی التبس علیهم
مانند آنچه پوشیده شد بر ایشان از مسائل عقلی مکشفت بشبهای عقاید کمراهی که در
آخرت موجب عقوبتست وتباهی فکان احکام ذلک پس بود محکم کردانیدن آن علوم بر ها
علی ما کرهت بر آنچه کراهت داشتی من تنبیهک علیه از آکاهانیدن تو بر آن احب الی
دوستر بسوی من من اسلامک از واکذاشتن تو الی امر لا آمن علیک فیه بسوی کاری که
ایمن نباشم بر تو در آن کار الهلکة از هلاک شدن بهلاکت ابدی غیر جوئی وامید میدارم
ان یوفقک الله فیه که توفیق دهد ترا خدای در آن امر لرشدک مر الی راه صواب تو
وان یهدیک وآنکه راه نماید ترا القصدک بمشابه راه خودت سالم از کمراهی تا دور باشی

انا اختلاف

انا اختلاف در اصول وفروع دین آلهی واین همه برای تلقین دیکرانست واکرچه از حال آنها آکاهی
کما هی فعهدت الیک پس نمودم بسوی تو وصیتی هذه وصیت خود را که اینست واعلم یا بنی
وبدان ای پسرک من ان احب ما انت آخذ به که دوسترین آنچه فرا کیرنده آن بسوی من
من وصیتی از وصیت نمودن من بتو تقوی الله پرهیزکاریست در راه خدا در همه حال والاقتصار
علی ما افترضه الله علیک واقتصار کردن بر آنچه فرض کرده آنرا خدا بر تو از اعمال وافعال و
الاخذ بما مضی علیه الاوّلون وفرا کرفتن بآنچه کذشته اند بسوی آن پیشینیان من
آبائک از پدران تو والصالحون من اهل بیتک وصالحان اهل خاندان تو از دلیلست
بر آنکه پدران ایشان همه مومنان بوده اند ودست بر جمیع مخالفان فانهم پس بدرستی
که آن پدران وصالحان لم یدعوا ان نظروا اترک نکردند نظر کردن خود را در امور نفع
دهنده در عرصه قیامت لانفسهم برای نفسهای خود کما انت ناظر همچنانکه تو نظر
کننده وفکروا وفکر کردند در ارتکاب امور ضروری واجتناب از معاصی کما انت مفکر
همچنانکه تو فکر کننده در ان ثم ردهم آخر ذلک پس از ان باز کردانید ایشانرا آن فکر
ونظر در آخر آن الی الاخذ بما عرفوا بفرا کرفتن آنچه شناختند والامساک عما لم
یکلفوا وباز ایستادن از آنچه تکلیف کرده نشدند فان ابت نفسک پس اکر سر باز زند
نفس تو ان تقبل ذلک که قبول کند آنرا دون ان تعلم بی دانستن آن کما علموا چنانکه
دانستند ایشان فلیکن طلبک پس باید که باشد طلب کردن تو آنرا بتفهم وتعلم بدریافتن
وآموختن لا بتورط الشبهات نه بافتادن در ورطه شبهها وعلو الخصومات
وارجاع درکذشتن در خصومتها ونزاعها وابدأ وابتدا کن قبل نظرک فی ذلک پیش
از نظر کردن تو در ان بالاستعانة بالهک علیه بیاری خواستن تو بمعبود خودت و
الرغبة الیه وبراغب شدن بسوی آن فی توفیقک در توفیق دادن او ترا وترک کل
شایبة وبوا کذاشتن هر آمیزشی اولجتک فی شبهة که در بر کرد ترا در شبهه باطله در دین
او اسلمتک الی ضلالة یا تسلیم کند ترا وبرساند بسوی کمراهی در راه یقین فاذا ایقنت
پس چون یقین کنی تو ان قد صفا قلبک آنکه صافی شد دل تو فخشع پس خاشع کشت برای
خدا وتم رأیک وتمام شد اندیشه تو واجتمع ومجتمع شد وکان همک فی ذلک و کشت
قصد تو در ان کار همّا واحدا یک قصد فانظر پس نظر کن فیما فسرت لک در آنچه

ما امرت ان یقتصر علی القیام بالفرایض وان یاخذ بسنة
سلفه الصالح من آبائه واهل بیته فانهم لم یقتصروا علی
التقلید بل نظروا لانفسهم وتاملوا الادلة ثم رجعوا
آخر الامر الی الاخذ بما عرفوا والامساک عما لم یکلفوا
فان قلت من سلفه هولاء الذین اثنا الیهم قلت المهاجرون
والاولون من بنی هاشم وبنی عبد المطلب کحمزة وجعفر والعباس
وعبیدة بن الحارث وابو طالب فی قول الشیعة وکثیر من
اصحابنا وکعبد المطلب فی قول الشیعة خاصة فان قلت بل
یکون امیر المومنین نفسه معدودا من جملة هولاء قلت
لا فانه لم یکن من اهل المبادی والمجمل المفتقر الیهم بتکلیفهم
الجلیات علی اوایل الادلة بل کان سبیل اهل النظر کانه واما
فان قلت ما معنی قوله لم یدعوا ان نظروا لانفسهم قلت لانهم
اذا تاملوا الادلة وفکروا فیها فقد نظروا لانفسهم کما
ینظر الانسان لنفسه لیخلصها من مضرة عظیم والنظر
نفع ان لم ینظر فی الخلاص منها وهذا هو الوجه وجوب
فطرتهم معرفة الله تعالی والخوف من اهمال النظر فان قلت ما
معنی قوله الی الاخذ بما عرفوا والامساک عما لم یکلفوا قلت
الاخذ بما عرفوا اعتراد لتحرر وشرع الاحکام وتحصیل الباری
وعدله والامساک عما لم یکلفوا مثل النظر فی اثبات الجزء
الذی لا یتجزی ونفیه ومثل الکلام فی ابطال الخلاء وفی ان
هل هی حرکتین مستقیمتین سکون ام لا وامثال ذلک ما
لم یتوقف اصول التوحید والعدل علیه فانه لا یلزم اصحاب
العمل المبادی ان یخوضوا فی ذلک لانهم لم یکلفوا الحض
فیه وهو من وظیفة قوم آخرین

قوله من المخاطرة والتوریط فی المحاذیر

درانچه تفسیر کردم برای تو آنرا بفکر راست وان انت لم یجتمع لک واکر جمع نشود ترا
ما تحب انچه دوست میداری در وافع من نفسک از نفس خود وفراغ نظرک وفکرک
واز فارغ شدن نظر وفکر تو از موانع فاعلم انک پس بدان بدرستی که تو انما تخبط العشواء
خبط میکنی وبسر در می آیی همچو شتر کوری که نه بیند پیش خود را در رفتار وتتورط الظلماء
ومی افتی در ورطه تاریکیهای هلاکت ولیس طالب الدین ونیست طلب کننده دین اسلام من
خبط کسی که خبط کند همچو شتر کور او خلط یا بیامیزد امور را بیکدیگر والامساک عن ذلک وباز ایستادن ازان امثل مانندتر است بحق وبهتر در راه خداوند
مطلق فتفهم پس دریاب یا بنی ای پسرک من وصیتی وصیت مرا در هر باب واعلم
ان مالک الموت وبدان بدرستی که خداوندی که هو مالک الحیوة وبدن اوست خداوند
زندگی وان الخالق وبتحقیق که آفریننده هو الممیت اوست میراننده وان المفنی
وبیقین که فانی کننده هو المعید اوست اعاده کننده وان المبتلی وبدرستی که گرفتار
کننده بانواع مشقتها اوست رستکاری دهنده از جمیع بلیه وان الدنیا وبتحقیق
که دنیا لم تکن لتستقر نبود که قرار کیرد ودوام پذیرد الا علی ما جعلها الله علیه
مکر بر طریقه که کردانید دنیا را حضرت عزت بر آن وجه من النعماء از دادن نعمتها
والابتلاء وگرفتاری وآزمایش والجزاء فی المعاد وپاداش در روز بازگردش
وما شاء واز انچه خواست او سبحانه مما لا نعلم از انچه نمیدانیم وعدم علم
آن نسبت با غلب مردم دانست یا حکم عام باشد در بعضی از اسرار کردگار چنانچه
میفرماید از انچه میفرماید آن خلاصه ابرار که فان اشکل علیک پس اگر مشکل شود
بر تو شیء من ذلک چیزی از ان اسرار فاحمله پس حمل کن آنرا علی جهالتک بر نادانی
خود بدان اسرار وحواله کن آنرا بسوی آفریدگار زیرا که اوست دانای نهان وآشکار
این تنبیه است بر آنکه علوم انسانی قاصر است از ادراک اسرار ربانی فانک اول
ما خلقت پس بدرستی که تو در اول حال که مخلوق شدی جاهلا نادان بودی
ثم علمت که بعد از ان دانا گشتی بتوفیق عالم الاسرار که والله اخرجکم من بطون
امهاتکم شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة الایه وما اکثر
ما تجهل وچه بسیار بود انچه نمیدانی من الامر از کارهای دنیوی و

عاشارت الی ان علم الانسان قاصر عن ادراک اسرار الربوبیه سح

کان اللفظ هکذا اول ما خلقت خلقت جاهلا سح

اخروی

اخروی ویتحیر فیه رایک وحیران وسرگشته بود در ان اندیشه تو ویضل فیه
بصرک وگمراه بود در ان بینائی تو ثم تبصره بعد ذلک بینا گشتی بان بعد ذلک بعد از ان
زمان فاعتصم پس چنگ در زن بالذی خلقک بان خداوندی که آفرید ترا ورزق
وروزی داد ترا وسواک وتسویه وتعدیل اعضای تو کرد ولیکن له وباید که باشد برای
او سبحانه تعبدک پرستش تو والیه رغبتک وبسوی او رغبت تو ومنه شفقتک
واز جانب او خشیت وترس تو واعلم یا بنی وبدان ای پسرک من ان احدا لم ینبئ
عن الله تعالی که هیچ یک از نبی خبر نداد از حق سبحانه کما انبأ عنه نبینا صلی
الله علیه واله همچنانکه خبر داد از وی پیغمبر ما صلی الله علیه واله فارض به
پس راضی وخشنود باش باخبار او رائدا در حالتی که او مانند پیغام آور آب وگیاست
از برای کسانی که در بیابان بی پایان از تشنگی وبی برگی مشرف بهلاک گشته باشند وقائدا
الی النجاة قائد ودر حالتی که بسوی رستکاری کشنده است سرگشتگان بادیه ضلالت را
فانی لم الک پس بدرستی که من تقصیر نکردم برای تو نصیحة نصیحت کردن وپند دادن
وانک لن تبلغ وبدرستی که تو نرسیده بنهایة بلوغ فی النظر لنفسک در نظر کردن
واندیشه نمودن از برای نفس خودت وان اجتهدت واگرچه جهد کنی مبلغ نظری
لک در مثل رسیدن نظر واندیشه من از برای خود واعلم یا بنی وبدان ای پسرک من
انه لو کان لربک شریک انکه اگر بودی پروردگار تو را شریکی وانبازی لاتتک رسله
هر آینه آمدندی بتو پیغمبران او ولرایت آثار ملکه وسلطانه وهر آینه میدیدی
آثار وعلامات پادشاهی وبزرگواری او را همچو آثار سلطنت وعظمت الهی ولعرفت افعاله
وهر آینه میشناختی فعلهای او را وصفاته وصفتهای او را تا بواسطه آن بدو راه میبردی
بوجود او زیرا که علم بذات فرع معرفت آثار اوست وچون ارسال رسل وانزال کتب وآثار
وافعال از غیر او سبحانه وقوع ندارد پس واجب الوجود یکی باشد در ذات وصفات همچنانکه
میفرماید که ولکنه اله واحد یعنی ولیکن واجب الوجود خدای یکتاست کما وصف
نفسه همچنانکه وصف فرموده ذات خود را در قرآن والهکم اله واحد لا یضاده
فی ملکه احد وضد نیست در پادشاهی او هیچکس ولا یزول ابدا وزوال پذیر نیست
هرگز ولم یزل ونیافت زوال در هیچ حال زیرا که واجب الوجود است آن ذات متعالی

لان معرفة الله تم واجبه ولا طریق الی معرفته الا الافعال والاعمال الالهیه کلها تفضی الی الله واحد فلا یمکن الاستدلال فلو کان له ثان لوجب علیه بعث الرسل المؤیدة بالمعجزات لایضاح السبیل الیه سح

اوّل قبل الاشیاء بلا اوّلیّة اوّلست پیش از همه چیزها بی بدایتی و آخر بعد الاشیاء
بلا نهایة و آخرست بعد از همه چیزها بی نهایتی و غایتی و وجه این در خطب سابقه سمت
ذکر یافته عظم بزرگست و بلند عن ان تثبت ربوبیّته از آنکه اثبات کرده شود صفت
ربوبیّت او باحاطة قلب بوا رسیدن دل او دریافتن عقل او بصر یا بادراک قوّت باصره
فاذا عرفت ذلک پس چون شناختی این گفتار را فافعل کما ینبغی پس بکن همچنانکه
سزاوار است لمثلک ان یفعله مر مثل ترا که بکند آن کار را فی صغر خطره در خردی مقدار
خود و قلّة مقدرته و کمی اقتدار خود و کثرة عجزه و بسیاری افتقار خود و عظیم
حاجته و بزرگی حاجت خود الی ربّه بسوی پروردگار خود فی طلب طاعته در طلب
کردن فرمان برداری او و الرهبة من عقوبته و خوف از عذاب او و الشفقة من سخطه
و ترس از غضب او فانّه پس بدرستی که او سبحانه لم یأمرک الّا بحسن نفرموده ترا مگر بکار
نیکو و لم ینهک و نهی نکرده ترا الّا عن قبیح مگر از آنچه زشتست و ناروا یا بنیّ ای پسرک
انّی قد انبأتک عن الدنیا بتحقیق که من خبر میدهم ترا از دنیا و حالها و زوالها
و انتقالها و از حال او و زوال او گشتن و منتقل شدن آن و انبأتک عن الآخرة و با خبر
میگردانم ترا از احوال آخرة و ما اعدّ لاهلها فیها و آنچه آماده کرده شده برای اهل آخرة
در آنجا از کثرت نعم و لذّت قربت و ضربت لک فیهما و بیان میکنم از برای تو در دنیا
و آخرت الامثال مثلها و داستانها را لتعتبر بها تا عبرة گیری بآنها و تحذو علیها
و برابر کنی و پیروی نمایی بر آنها انّما مثل من خبر الدنیا بدرستی که داستان کسی که آزمود
دنیا را بعقل کامل کمثل قوم سفر همچو داستان گروه مسافرانست نبا بهم که موافق
نیاید ایشانرا منزل جدیب جای تنگ و ناخوش و بی آب و گیاه این مثل مؤمنانیست که
بر دنیا دل ننهند و چند روزی که درین تنگنای قرار گرفته اند آنرا وسیله نزهت سرای و وسعت
فضای آخرت ساخته اند چنانچه میفرماید فأمّوا منزلا خصیبا پس قصد کنند تا آنجا
بمنزلی که مشحونست بانواع اطعمه و اشربه و سایر لذّات ابدیّه و جنابا مریعا و پیشگاهی
که مملوّست بربیعها و حاصلهای لذیذه غیر متناهیه فاحتملوا پس متحمّل شده اند از نمو
و برداشتند وعثاء الطریق مشقّة راه را و فراق الصدیق و مفارقت دوستان
دلخواه و خشونة السفر و درشتی سفر پر خطر و جشوبة المطعم و غلظة طعام

مکلّد

روی بالتخفیف والتشدید معا ای مثل
ای اختبر حال الدنیا و علم احوالها
ولم یغتر بها کمثل قوم سفر سع

مکلّد لیأتوا سعة دارهم تا بیایند بگشادگی سرای خود و منزل قرارهم و بجای قرار
گرفتن خود فلیس یجدون پس در آنجا نمی یابند لشیء من ذلک مر چیزی را از آن امور
پر شر در خود الما دردی و آزاری و لا یرون نفقة و نمی بینند نفقه را که بذل کنند در آنجا
مغرما تاوانی و لا شیء احبّ الیهم و نیست چیزی که دوست تر باشد بسوی ایشان ممّا
قرّبهم از آنچه قریب سازد من منزلهم بمنزل با سعادت خودشان و ادناهم من محلّهم
و نزدیک گرداند ایشانرا از محلّ با کرامة خود و مثل من اغترّ بها و داستان کسی که فریب
میخورد بدنیای غدّار کمثل قوم همچو داستان جماعتیست که کانوا بمنزل خصیب باشند
در منزل فراخی با نعمة بسیار فنبا بهم پس موافق نیاید ایشانرا آمدن الی منزل جدیب
بسوی منزل قحط که مفقود باشد در آن خوشی و راحة و مملوّ باشد بانواع نقمة فلیس شیء
اکره الیهم پس نیست چیزی مکروه تر بسوی آن گروه و لا افظع عندهم و نه شنیع تر
و سخت تر نزد ایشان من مفارقة ما کانوا فیه از مفارقة نمودن از آنچه بودند
در آن از انواع نعمة الی ما یهجمون علیه بسوی آنچه ناگاه رسیدند بر اصناف نقمة و
یصیرون الیه و میگردند بسوی آن با صد محنت و مشقّت این مثل منافقان و عاصیانست
که کام خود از دنیا برداشتند و آخر ناکام گذاشتند و خاک حسرت بر چشمها انباشتند
و تخم عقوبة آخرت در دنیا برای خود کاشتند یا بنیّ ای پسرک من اجعل نفسک میزانا
بگردان نفس خود را ترازو فیما بینک و بین غیرک در آنچه میان تست و میان غیر
تو از افعال حسنه و اعمال سیّئه فاحبب لغیرک پس دوست دار برای غیر خود ما تحبّ
لنفسک آنچه دوست میداری برای نفس خود و اکره له و مکروه شمار برای او ما تکره
لها آنچه مکروه میشماری برای خود و لا تظلم و ستم مکن کما لا تحبّ ان تظلم همچنانکه
دوست نمیداری که ستم رسیده شوی و احسن و نیکویی کن با غیر خود کما تحبّ ان یحسن
الیک همچنانکه دوست میداری که نیکویی کند بسوی تو و استقبح من نفسک و زشت
شمار از نفس خود ما تستقبح من غیرک آنچه زشت میشماری از برای خود و ارض من
الناس و خشنود باش از آنچه میرسد از جانب مردمان بتو بما ترضاه لهم بآنچه خشنود
میشوی مر ایشانرا من نفسک از صدور آن از تو و لا تقل ما لا تعلم و مگوی آنچه نمیدانی
و ان قلّ و اگرچه اندک باشد و لا تقل ما لا تحبّ و مگوی بهوای نفس آن چیزی که دوست

نلدی ان ینالک کە کفتە شود برای تو واعلم وبدان ای فرزند ارجمند ان الاعجاب
ضد الصواب کە کردن کشیها وخودبینیها ضد صوابها وراستیهاست زیراکه آن ازرذایلست
واین از فضایل وآفة الالباب ومضر عقلهاست بواسطە انکە ازامراض نفسانیاست
کە رساننده صاحب خودست بسر حد هلاکت ابدیه فاسع فی کدحک پس سعی کن در رنج
دست خود وکوشش نمای در کسب خود ولا تکن خازنا لغیرک ومباش خزینەدار از
برای غیر خود باین طریق کە بخل ورزی وجمع نمایی اموال را برای او فاذا انت هدیت
پس هرگاه کە تو راه نموده شدی لقصدک بسوی راه میانه کە مباشر است از وصمة افراط
وتفریط فکن اخشع ما تکون لربک پس باش خاضعترین آنچه می باشی برای پروردکار
خود واعلم ان امامک وبدان بدرستی کە پیش تست طریقا ذا مسافة بعیدة
راهی کە خداوند مسافة دوراست ومشقة شدیدة ودشواری سخت از اهوال
قبور ونشور وانه لا غنی بک فیه وبدرستی کە هیچ بی نیازی نیست ترا دران راه
عن حسن الارتیاد از نیکویی طلب آنچه قایم مقام طعام وشرابست ومنشاء راحت واستراحت
وآن کمالات عقلیەست کە مغذی روح است ومقوی نفس مطمئنه وموصل بنهایة حقیقیه
ودرجات علیه وقدر بلاغک واز مقدار آنچیزی کە رساننده تو باشد بمقاصد اصلیه من الزاد
از توشه کە تقویست وپرهیزکاری مع خفة الظهر با سبکی پشت از بار کران عصیان
فلا تحملن علی ظهرک پس بار مکن در پشت خود فوق طاقتک آنچه زاید باشد بر
قدر طاقت تو کە اکر متحمل آن شوی فیکون ثقل ذلک پس باشد کرانی آن وبالا علیک
وزر ووبال بر تو در آنجهان واذا وجدت من اهل الفاقة وچون بیابی از اهل
فقر وحاجة من یحمل لک زادک کسی کە بردارد برای تو توشه ترا الی یوم القیمة
تا روز قیامة فیوافیک غدا پس برساند آن زاد را بتو فردا حیث تحتاج الیه
جایی کە محتاج باشی بسوی آن فاغتنمه پس غنیمة شمار آنرا وحمله ایاه وبار کن اورا
بآن بار واکثر من تزویده وبسیار کردان توشه دادن اورا وانت قادر علیه در
حالتی کە توانا باشی بران فلعلک تطلبه پس شاید کە تو طلب کنی اورا فلا تجده پس
نیابی اورا واغتنم من استقرضک وغنیمة شمار کسی را کە طلب قرض کند از تو
فی حال غناک در حالت توانکری تو لیجعل قضاءه لک تا بکرداند اداکردن آنرا ترا

الکلح الکبد وفی القرآن انک کادح ای ناصب سع

لا یجمع اموالا ینتفع بها غیرک سع

فی یوم

فی یوم عسرتک در روز دشواری تو در روز شمار واعلم ان امامک وبدان بدرستی
کە در پیش تست عقبة کؤدا کریوه ایست بغایت دشوار واین مستعار است از برای طریق
آخرت باعتبار مشقت آن راه وکثرت موانع آن المخف فیها کە سبکبار دران احسن
حالا نیکوحال تراست من المثقل از کران بار بثقل آثام وانواع رذایل والمبطی علیها
ودیر جنبنده بران کریوه از روی اقتباس فضایل اقبح حالا زشت حال تراست من
المسرع از شتابنده چه هر کە سبکبارتر است شتابنده تراست وان مهبطها بک
وبدرستی کە موضع فرود آوردن آن کریوه ترا یعنی جایی کە بعد از نزول تو باشد از آن
کریوه لا محالة بی شک وشبهه علی جنة او علی نار بر بهشت یا بر دوزخ فارتد
لنفسک پس طلب راحة وآسایش کن واکتساب زاد آن راه نمای از برای نفس بوسیله
کسب اعمال صالحه قبل نزولک پیش از نازل شدن تو دران ووطی
المنزل ونرم ساز منزل خود را قبل حلولک پیش از فرود آمدن تو دران
فلیس بعد الموت پس نیست پس از مرک مستعتب چیزی کە طلب خشنودی کند
بواسطه آن از ارتکاب افعال حسنه بجهة عدم تکلیف دران ولا الی الدنیا منصرف
ونیست بسوی دنیا بازکشتی واعلم وبدان ان الذی بیده خزاین السموات والارض
بدرستی کە آنکسی کە بدست قدرة اوست خزینهاء آسمانها وزمینها قد اذن لک فی الدعاء
دستوری داد ترا در دعا کردن برای مقاصد دنیا وآخرت وتکفل لک بالاجابة و
ضامن شد برای تو باجابة کردن آن انجا کە فرموده ادعونی استجب لکم وامرک
ان تسأله وامر کرد ترا کە در خواهی از و آنچه خواهی لیعطیک تا بدهد بتو وتسترحمه
وطلب رحمة کنی ازو لیرحمک تا رحمة کند ترا ولم یجعل بینک وبینه ونکردانید
میان تو ومیان خود من یحجبک عنه کسی را کە مانع باشد از وصول رحمة ومغفرة
او سبحانه بتو ولم یلجئک ولا کرا نشنا الی من یشفع بکسی کە شفاعة کند
لک از برای تو الیه بسوی او سبحانه ولم یمنعک ان اسأت ومنع نکرد فعل
بد ترا من التوبة از توبه کردن وبرکشتن وپشیمان شدن از ان ولم یعیرک
وسرزنش نکرد ترا بالانابة به بازکشتن از کناه ورجوع کردن بدرکاه او ولم
یعاجلک وشتاب زدگی نکرد با تو بالنقمة بخشم کردن وغضب نمودن ولم یفضحک

ای من تغافل سع

۱

درسوا نکرد ترا حیث الفضیحة در جای رسوایی که میان خلقانست ولم یشدد
علیک وسخت نگرفت بر تو فی قبول الانابة در قبول کردن بازگشتن تو ولم یناقشک
ومناقشه نکرد ودقه ننمود با تو بالجریمة بگناه کردن تو ولم یؤیسک من الرحمة
ونومید نگردانید ترا از بخشش خود ولم یسد عنک باب التوبة ونبست از
تو در قبول توبه وبازگشت را بل جعل نزوعک عن الذنب بلکه گردانید بیرون آمدن
ترا از آن گناه وانابه ترا از آن حسنة نیکویی والطاف نامتناهی وحسب سیئتک
وحساب کرد بدی ترا واحدة یکی در جزا وعقاب وحسب حسنتک وحساب نمود نیکویی
ترا عشرا ده مقابل آن در ثواب وفتح لک وگشود برای تو باب المتاب در بازگشت
را برضای خود ودر طلب عطای خود وباب الاستعتاب ودر طلب کردن خشنودی
فاذا نادیته پس هرگاه که خواندی او را سمع نداءک شنود آواز ترا واذا ناجیته
وچون راز کفتی با او علم نجواک دانست راز ترا فافضیت الیه پس میرسی تو
بسوی رحمت او بحاجتک بسبب نیاز خود وابثثته ومنتشر وآشکارا میکنی با او ذات
نفسک حاجت درون خود را وشکوت الیه همومک وشکایت میبری بسوی او از
غمهای درون والمهای برون خود واستکشفته وباری میخواهی از او علی امورک
بر کارهای دشوار خود وسألته ودر میخواهی از او من خزاین رحمته از خزینهای
رحمت نامتناهی او ما لا یقدر چیزی که قادر نیست علی اعطائه بر دادن او غیره
جز او سبحانه من زیادة الاعمار از فزونی عمرها وصحة الابدان وسلامتی بدنها
از آفتها وسعة الارزاق وفراخی روزیها ثم جعل فی یدیک پس از آن گردانید
در دستهای تو مفاتیح خزاینه کلیدهای عطایای خود را بما اذن فیه لک
بآنچه دستوری داد ترا من مسألته از درخواستن آن فمتی شئت پس هرگاه
که خواستی استفتحت بالدعاء طلب گشودن کردی بوسیله دعا ابواب نعمه
درهای نعمتهای او را واستمطرت وطلب باران شدن کردی از و سبحانه شآبیب
رحمته نم باران‌های رحمت واحسان او را فلا یقنطنک پس باید که نومید نگرداند
ترا از کرم واحسان او ابطاء اجابته در اجابت دعای تو فان العطیة علی
قدر النیة پس بدرستی که عطا دادن بر مقدار قلت وکثرت نیت این کس است وخلو

عقیدت

عقیدت او وربما اخرت عنک وبسا که تاخیر کرده میشود از تو الاجابة روا شدن دعای
تو لیکون ذلک تا باشد آن تاخیر اعظم لاجر السائل بزرگ کننده مزد خواهنده
واجزل وبسیار کننده لعطاء الامل مر عطا وبخشش امید واران را وربما سألت الشیء
وبسا که درخواستی چیزی را فلا تؤتاه نشدی آن را واوتیت خیرا منه وداده شدی چیزی که
بهتر بود از آن خواهش تو عاجلا او آجلا در دنیا یا در عقبی او صرف عنک یا باز داشته
شد از تو لما هو خیر لک چیزی از بلیه که صرف آن بهتر بود ترا از عطیه فلرب امر طلبته
پس بسا امری که طلب کردی آن را از حضرت عزت فیه هلاک دینک که در وبود فساد دین تو لو
اوتیته اگر داده شدی آن مسئول بتو پس هرگاه که بنده سوال کرد از حق سبحانه بچیزی که
فی نفس الامر مثمر فایده است عاجلا یا آجلا حضرت عزت اجابت میفرماید وهرگاه که
مطلوب خالیست از صلاح وفساد حواله آن برب عباد است اگر میخواهد عطا
میفرماید واگر میخواهد منع مینماید واگر مطلوب فساد است پس اجابت ممنوعست
فلتکن مسألتک پس باید که باشد خواهش تو فیما یبقی لک در چیزی که باقی ماند
برای تو جماله نیکویی آن وینفی عنک ونیست کرده شود از تو وباله وزیان آن فالمال لا یبقی
لک پس مال باقی نمی ماند برای تو بجهت سرعت زوال ولا تبقی له وباقی نمی مانی تو نیز
برای مال بهیچ حال واعلم وبدان انک انما خلقت للآخرة بدرستی که جز این نیست
که آفریده شده برای عقبی لا للدنیا نه برای دنیا وللفناء ومخلوق شده برای فانی
شدن در این جهان لا للبقاء نه جاوید ماندن در آن وللموت واز برای مرگ لا
للحیوة نه از برای زندگی در این سرا وانک فی منزل قلعة وبدرستی که تو در منزلی هستی
که جای برکندن و گذشتن است ودار بلغة وسرایی که محل اکتفا نمودنست بقدر ضرورت
وطریق الی الآخرة ودر راهی که راجعست بعالم آخرت وانک طرید الموت وبدرستی
که تو مانند صید رانده شده مرگی الذی لا ینجو منه هاربه از مرگی که نجات نمی یابد
از آن گریزنده آن ولا یفوته طالبه وفوت نمیکند او را جوینده آن ولا بد انه
مدرکه وناچار است که او باشد دریابنده آن فکن منه علی حذر پس باش در آن بر حذر
کردن ومحترز بودن ان یدرکک از آنکه دریابد ترا وانت علی حال سیئة وحال آنکه
تو باشی بر حالة بد کاری ومشغول بگناه قد کنت بتحقیق که هستی تو تحدث نفسک

که سخن میکوبی بانفس خود منها ازان فعل بد بالتوبة با نابت واستغفار وبانفس خود
وعلة تو بوعید هی فیحول پس دران حال حایل میشود مرك بینك وبین ذلك میان تو
ومیان آن کار فاذا انت پس انهنکام تو قد اهلکت نفسك هلاك کرده باشی نفس خودرا
درارتکاب اثام یا بنی ای پسرك من اکثر من ذکر الموت بسیار کردان ازیاد کردن مرك
وذکر ما تهجم علیه ویاد کردن انچه یکبار بیایی بران وتفضی وبرسی بعد الموت الیه
پس از مرك بسوی آن از اهوال قبور واخاویف نشور واجعله وبکردان مرك را واحوال
اخرت را امامك در پیش خود حیث تراه درجایی که کویا می بینی انرا حتی یاتیك
تا محلی که باید بتو وقد اخذت منه حذرك درحالتی که تو فرا کرفته باشی ازو پرهیز یدن
وترسیدن خودرا وشددت له ازرك ومحکم کرده باشی برای آن قوت خودرا ولا یاتیك
بغتة ونباید بتو ناکاهان فیبهرك پس غالب شود برتو وترا دنج رساند وایاك
ان تغتر وبترس ازانکه فریب خوردی بما تری بانچه می بینی وملاحظه می نمایی من
اخلاد اهل الدنیا الیها از آرامیدن اهل این سرای فانی بسوی امتعه ناپایدار آن و
تکالبهم علیها واز برجستن ایشان بریکدیکر برحطام فانی آن فقد نباك الله
عنها پس بتحقیق که خبر دادترا خدای تعالی از فریب دنیا ونعت لك نفسها ووصف
فرمود برای تو حقیقة دنیارا وکشفت لك وکشف نمود وظاهر ساخت برای تو عن
مساویها از عیبهای آن فانما اهلها پس بدرستی که اهل دنیا یعنی انانی که دنیا
منظور ایشانست وبس کلاب عاویة سکان فریاد کننده اند وسباع ضاریة و
درندکان صیدکیر بجرئة هرچه تمامتر یهر بعضها بعضا فریاد میکند بعضی از اهل دنیا
بر بعضی ویاکل عزیزها ومیخورد ارجمند ایشان ذلیلها حقیر ایشانرا ویقهر کبیرها
صغیرها وقهر میکند ومسلط میشود بزرك ایشان بر کوچك ایشان نعم معقلة طایفه
از ایشان مانند چهارپایان بسته شده اند بظواهر شریعت واز روی حقیقت افتاده اند در
مراتع طبیعة که فهم نمیکنند احکام دین وملة واخری مهملة وکروه دیکر رها کرده شده اند
درچراکاه شهوت قد اضلت عقولها بتحقیق که کم کرده ساختند عقلهای خودرا بارتکاب
معصیت ورکبت مجهولها وسوار شده اند در بیابان بیراه وبی نشان دنیا سروح
عاهة برشتران چست رفتار فی مهاد آفة بوادی وعث بیابانی که در نهایت دشواریست

وودرغایت

ای خوفك سع

ای ظهرت سع

ای التکالب التواثب سع

ای ذات عقاب سع

شروح جمع سرح وهو قطعة من المواشی والعاهة الافة والوعث المکان السهل الذی یغیب فیه الاقدام ویشق المشی سع

ودرغایت خشکی وبی آبی لیس لها راع یقیمها نیست آن چهارپایانرا شبانی که راست کرداند ایشانرا
وباز دارد از کجی ولا مسیم یسیمها ونه چرا دهنده که بچراند ایشانرا سلکت بهم الدنیا
ببرد ایشانرا علایق دنیا طریق العمی براه کوری وبی بصیرتی که اصلا راه حق ندیدند
واخذت بابصارهم وفرا کرفت دیدهای ایشانرا عن ابصار الهدی از دیدن نشانهای
راه راست فتاهوا فی حیرتها پس سرکردان شدند در حیرانی دنیا وغرقوا فی نعمتها و
غرق کشتند در نعمة این سرا واتخذوها ربا وفرا کرفتند انرا پروردکار خود وبپرستش
آن توجه نمودند فلعبت بهم پس بازی کرد دنیا با ایشان ولعبوا بها وبازی کردند
ایشان با متعه آن ونسوا ما وراءها وفراموش کردند آنچه در پس دنیاست از احوال
واهوال دار القرار رویدا مهلة ده ایشانرا یسفر الظلام تا روشن شود تاریکیهای
حجب ابدان ایشان نزد موت وظاهر شود ایشانرا امور اخرویه واهاویل مخوفه بعد از فوت
کان قد وردت الاظعان کویا وارد شد محملهای مسافران از برای سفر کردن
براه عقبی یوشك من اسرع ان یلحق نزدیك شد که ادمی شتابد برسیدن
بجزای کردار خود در روز نشور جزا اورا کبست برمرکب لیل ونهار که در سرعت موداست
وعبور پس ای مغرور شده کان بحطام ناپایدار متنبه شوید که مرك سریع السیر است
بجانب شما وای مستان شراب غرور باهوش آیید که عنقریب رجوع شما بسوی جزای
کردار راست نزد حق تعالی واحتمال دارد که فقره اخیره از برای ترغیب عباد باشد
در اسرع سیر در راه قرب الهی در عقبی واعلم یا بنی وبدان ای پسرك من ان من
کانت بدرستی که کسی که باشد مطیته اللیل والنهار شتر سواری او شب وروز
فانه یسار به پس او سیر کرده شده است یعنی همیشه در سیر است ودر رفتار
وان کان واقفا واکرچه باشد ایستاده در این سرای غدار ویقطع المسافة
وقطع میکند مسافة را وطی میکند منازل ومراحل را وان کان مقیما وادعا
واکرچه باشد اقامة کننده با انواع فراغت واعلم یقینا وبدان بعلم یقین انك
لن تبلغ املك که تو نمیرسی هرکز امالك بآرزوی خود زیرا که آمال متجدد است لایزال
ولن تعدو اجلك ودر نمیکذری از اجل خود وانك وبدرستی که تو هستی فی سبیل
من قد کان قبلك در راه کسی که بود پیش از تو فخفض فی الطلب پس سست باش

المسیم الراعی سع

یکشف وینجلی سع

ای رکاب الامر والشان سع

التوادع من هو فی خفض عیش وراحة سع

لن تتجاوز سع

در طلب مال وَاَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ وخوبی کن در آنچه کسب کرده شد یعنی بوجه حلال کسب کن تو فَاِنَّهُ
رُبَّ طَلَبٍ پس بتحقیق که بسا جستنی قَدْ جَرَّ اِلَى الْحَرَبِ که کشیده شد بر بودن مال وَلَيْسَ
كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ و نیست هر جوینده روزی داده وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ و نه هر نکویی
کننده یعنی کسب کننده بوجه حلال محروم شده از روزی وَاَكْرِمْ نَفْسَكَ و گرامی دار نفس خود را
عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ از هر دناءتی و دنائتی وَاِنْ سَاقَتْكَ و اگر چه نایند ترا اِلَى الرَّغَائِبِ بسوی
رغبتها و عطیههای بسیار فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ پس بتحقیق که تو عوض داده نمیشوی بِمَا
تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا بآنچه بذل میکنی از نفس خود عوضی زیرا که مال خسیس نمی
باشد عوض نفس نفیس وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ و مباش بنده غیر خود بسبب طلب حاجت
کردن ازو وَقَدْ جَعَلَكَ اللّٰهُ حُرًّا و حال آنکه گردانید ترا خدای تعالی بنده آزاد وَمَا
خَيْرُ خَيْرٍ و چیست نیکویی مالی لَا يُنَالُ اِلَّا بِشَرٍّ که یافته نشود مگر بشر و بریاضت
نفس بشر و چیست نیکویی آسانی لَا يُنَالُ اِلَّا بِعُسْرٍ که نرسند بآن مگر بدشواری
فَاِيَّاكَ يا بنی اَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ و بپرهیز از آنکه بدوانند شتران سواری
طمع فَتُورِدَكَ پس فرود آورند ترا مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ در مواضع هلاکت و فلاکت و تباهی
که آن مواقع رذالت و منابع آن وَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ لَا يَكُونَ و اگر توانی که تو
نمایی که نباشد بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ میان تو و میان خدا ذُو نِعْمَةٍ خداوند نعمتی از
مهمان فَافْعَلْ پس بکن آنرا فَاِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمَكَ پس بدرستی که تو دریابنده
قسمت خودی از روزی که در لوح محفوظ مقسوم شد وَآخِذٌ سَهْمَكَ و فرا گیرنده
نصیب خودی از معیشتی که از برای تو مقدر گشته فرد رازق خدا است مردم عالم بهانه اند
رزق خدا هی خورد و ممنون کس مباش وَاِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ و بدرستی که اندکی
که صادر شود از جانب خدای تعالی اَكْرَمُ وَاَعْظَمُ گرامی تر و بزرگتر است مِنَ الْكَثِيرِ
مِنْ خَلْقِهِ از بسیاری که حاصل شود از خلقان او زیرا که آنچه نزد اوست ابدیست
و آنچه نزد ایشان است سر آمدنی وَاِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْهُ و اگر چه همه آنها از جانب اوست
وَتَلَافِيكَ و تلافی کردن و تدارک نمودن تو مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ عیبی را که تقصیر شده
باشد از سکوت تو اَيْسَرُ آسان تر است مِنْ اِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ از دریافتن تو
چیزی را که فوت شده از کلام تو زیرا که بدست از حفظ زبان و ضبط آن از آنچه

سزاوار تراست

الحرب سلب المال سع

دنیه ح

من منطقك خ

سزاوار تراست از گفتار آن وَحِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ و نگاه داشت آنچه در ظرف است
مضبوط است بِشَدِّ الْوِكَاءِ بسخت گردانیدن بند آن پس ظرف دل المسدود سازنده
خاموشی وَحِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ و نگاه داشت آنچه در دستهای تست از اموال اَحَبُّ
اِلَيَّ دوست تر است نزد من مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِ غَيْرِكَ از طلب کردن آنچه در دستهای
غیر تست وَمَرَارَةُ الْيَاْسِ و تلخی نومیدی از متاع کسان خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ اِلَى النَّاسِ
بهتر است از طلب نمودن و اظهار حاجت کردن بسوی مردمان وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ
و پیشه و تنگی روزی که مقرون باشد با عفاف و پرهیزکاری خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ
الْفُجُورِ بهتر است که مقترن باشد با بزه کاری وَالْمَرْءُ اَحْفَظُ لِسِرِّهِ و مرد نگهدارنده
تراست مر راز پنهانی خود را از سپردن بدیگری زیرا که اهتمام او در حفظ بیشتر است
از ایشان وَرُبَّ سَاعٍ و بسا سعی نماینده فِيمَا يَضُرُّهُ در چیزی که ضرر و گزند رساند باو
و او در اوایل سعی ضرر آنرا نداند مَنْ اَكْثَرَ هر که بسیار گوید اَهْجَرَ طریق هرزه و بیهوده
بوید وَمَنْ تَفَكَّرَ و هر که متفکر باشد و اندیشه نماید اَبْصَرَ بینا شود قَارِنْ اَهْلَ الْخَيْرِ
پیوسته شو با نیکوکاران تَكُنْ مِنْهُمْ تا باشی از ایشان وَبَايِنْ اَهْلَ الشَّرِّ و جدا شو
از بدان تَبِنْ عَنْهُمْ تا جدا باشی از ایشان بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ بد طعامیست طعام
حرام وَظُلْمُ الضَّعِيفِ و ستم کردن بر ناتوان اَفْحَشُ الظُّلْمِ زشترین ستم است نزد
عقلا وَاِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقًا هر گاه که باشد نرمی بجای درشتی كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا
باشد درشتی در مقام نرمی فنعم ما قیل فرد بجایی که نرمی نشد سودمند درشتی کن آنجا
که باشد پسند و میشاید که معنی کلام این باشد که هر که رفق را در جای غلظة کار فرماید
لازم آید که غلظة را هم در مقام رفق استعمال نماید و استعمال شی در غیر موضع نشاید
وَرُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً بسا که باشد دوا درد وَالدَّاءُ دَوَاءً و درد دوا زیرا که گاه
هست که آنچه بناء اعتقاد صلاح آن کرده فساد میباشد و گاه عکس این صورت روی
نماید وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ و بسا که نصیحه کرد غیر نصیحه کننده وَغَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ
و خیانت نمود آنکسی که نصیحه خواسته شده است ازو وَاِيَّاكَ وَالْاِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى
و حذر کن از اعتماد کردن بر آرزوی این جهان فَاِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى پس بدرستی که
آرزوهای این سرا سرمایههای احمقانست و بیخردان وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ و عقل

ای الحرمان سع

کاری ح

ای لفحش و حقیقته صار بحیث
یحجم العقلاء و سمی زوال الشمس
الهاجرة لترك الناس الخروج
وفیه سع

ای لا یصلح الرفق فی جمیع المواضع
سع

النوکی ج ل

عملی نکه داشت تجربه نمودنست در امور تخصیص علوم تجربی آنست که اصلی عظیم است
در ما ینبغی وخیر ما جربت و بهترین آنچه تجربه کردی ما وعظک آنستکه پند دهد
ترا بادر الفرصة بشتاب هنکام فرصت یافتن عمل آخرت قبل ان تکون غصة پیش
از انکه باشد ترا از فوت آن غصه و پشیمانی لیس کل طالب یصیب و نیست هر جویی
که از غربت باز آید ومن الفساد اضاعة الزاد واز جمله تباهی است ضایع ساختن
توشه آخرت ومفسدة المعاد و موضع فساد معاد در روز قیامت بسبب معصیة
ولکل امر عاقبة مر هر کاری را نهایتیست که بآن سزاوار است سوف یاتیک زود باشد
که بیاید بتو ما قدر لک آنچه تقدیر کرده شده است برای تو التاجر مخاطر تجارت کننده
خود را در خطر و هلاکت انداخته است ورب یسیر انمی من کثیر و بسا مال اندک که نمو
و زیادتی آن بیشتر باشد از مال بسیار لا خیر فی معین مهین هیچ خیری نیست
از یاری دهنده ضعیف ولا فی صدیق ظنین و نه در دوست متهم ساهل الدهر ما
ذل لک قعوده ما دام که رام باشد برای تو شتران
جوان سواری در رفتار واین مستعار است از برای وقت یعنی مادام که زمان ملایم
نماید و دور باشد از آزار و سرکشی ولا تخاطر بشیء و در خطر میفکن خود را بچیزی
از متاع این جهان اکثر منه و بجهت امیدواری بحصول بیشتر از آن وایاک
ان تجمع بک و حذر کن از انکه سرکشی کند با تو مطیة اللجاج مرکب ستیزکی و جنک
جویی احمل نفسک فرمان بردار نفس خود را من اخیک از برادر خود عند صرمته
نزد بریدن او علی الصلة بر پیوستن وعند صدوده و نزد ممنوع شدن او علی اللطف
والمقاربة بر نیکویی کردن و عقد نزدیکی بستن وعند جموده و نزد بخل ورزیدن
او علی البذل بر بخشیدن وعند تباعده و نزد دور شدن او علی الدنو بر نزدیکی
نمودن و روی باو آوردن وعند شدته و نزد سختی و درشتی او علی اللین بر نرمی کردن
وعند جرمه و نزد کناه او علی العذر بر عذر آوردن یعنی برابری کن افعال سیئه
او را بضد آن از اخلاق حسنه حتی کانک له عبد تا مرتبه که کویا بنده و خادم
اویی وکانه و کویا که او ذو نعمة علیک خداوند نعمتست بر تو وایاک ان تضع ذلک
و حذر کن از انکه بنهی این خصال فی غیر موضعه در غیر موضع آن که آن لئیمانند وارذل

وان

وان تفعله بغیر اهله و از انکه بکنی آنرا بغیر اهل آن از ارباب ضلال لا تتخذن عدو صدیقک
صدیقا فرا مکیر دشمن دوست را دوست که فرا کیری او را دوست خود فتعادی صدیقک
پس دشمنی خواهی کرد با صدیق خود وامحض لاخیک النصیحة و خالص کن برای برادر
خود نصیحت و موعظه را حسنة کانت خواه آن نصیحه در نظر او نیک باشد ام قبیحة
یا زشت وتجرع الغیظ و فرو خور جرعه خشم را فانی لم ار جرعة پس بدرستی که من
ندیدم جرعه و آشامیدنی احلی منها عاقبة که شیرین تر باشد از آن در عاقبت کار و لا
الذ مغبة و نه لذیذ تر در پایان کردار ولن لمن غالظک و نرم باش مر آنکسی را که
غلظه و درشتی کند با تو فانه پس بدرستی که آنکس بواسطه نرمی تو یوشک ان یلین
لک نزدیک میشود که نرمی کند برای تو وخذ علی عدوک وجود کن و بخشش نما بر دشمن
خود بالفضل بعطا و احسان فانه پس بدرستی که آن عطا احلی من الظفرین شیرین
تر است از دو فیروزی که یکی ظفر یافتن باسنان و معونه مردمان و دیکری باحسان
وان اردت قطیعة اخیک پس اکر اراده کنی بریدن را از برادر مؤمن خود فاستبق
له من نفسک بقیة پس باقی کذار برای او از قبیل خود از احسان یرجع الیها
تا باز کردد بسوی آن بقیه ان بدا له ذلک یوما ما اکر پیش آید آن رجوع او را در
روزی از روزکار ومن ظن بک خیرا و هر که کمان برد بتو خیری را فصدق ظنه
پس راست کردان کمان او را ولا تضیعن حق اخیک و ضایع مساز حق برادر
خود را اتکالا علی ما بینک و بینه بجهت اعتماد بر آنچه میان تو و میان او ست
از محبت و وثوق و اعتقاد فانه لیس لک باخ پس بدرستی که نیست برادر تو من
اضعت حقه کسی که ضایع کنی حق او را ولا یکن اهلک و باید که نباشد اهل و عیال تو
اشقی الخلق بک بدبخت ترین خلق خدا بسبب عدم تربیت تو ایشانرا ولا ترغبن
و رغبت مکن فیمن زهد فیک در کسی که رغبت کند در تو تا متحمل تعب و محنت نشوی
ولا یکونن اخوک و باید که نباشد برادر تو اقوی علی قطیعتک قوی تر بر بریدن تو
منک علی صلته از تو بپیوستن باو و محبت ورزیدن تو باو یعنی هر چند برادر مؤمن
قطع ترا بیشتر خواهد باید که تو وصلت او را بیشتر خواهی ولا یکونن و باید که نباشد
برادر مؤمن علی الاساءة اقوی بر بدی کردن قوی تر منک علی الاحسان از تو

وذلک لان صدیق عدوک عدوک کما قال الشاعر
صدیق عدوی داخل فی عداوتی وانی لمن
ود الصدیق ودود
مغتبط عاقبته
النصیحة الاصل بعض الاخلاص لا یکون
قبیحة فی نفسها ولا بالاضافة الی الناصح
ولکن ربما یستقبحها السامع لصعوبتها
علیه

الظنین هو المتهم ویروی
بالضاد وهو البخیل
ای انقاد ولان والقعود من الابل البکر
ما امکن ظهره من الرکوب

رجاء
ای لا تخاطر المال فی بدلک اذا الرغبة
علی ظنک السلامة والربح فانه
تجمح لک الارباح الرجوع بطلب بالنجاة
واکثر المتاجر مبنیة علی غالب
الرای فی الاقدام والاحجام
حرمت هذه من البیاعات والتجارات
وانواع الشرکة بحرا
وبرا

بقیة رام

نزلت صح

بر احسان نمودن وَلَا یَکْبُرَنَّ عَلَیْكَ و باید که بزرگ نیاید بر تو ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ ستم
کسی که بر تو ستم کند فَاِنَّهُ پس بدرستی که ظالم یَسْعٰی فِی مَضَرَّتِهِ میشتابد در نصرت
خود از عقوبت الهی وَنَفْعِكَ و سود تو از ثواب نامتناهی که نازد صابران و مظلومانست
وَلَیْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ و نیست پاداش کسی که شاد کرداند ترا اَنْ تَسُوءَهُ انکه غمکین
سازی او را چه نزد عقلا مذمومست که شاد کننده خود را در ورطه اندوه اندازی وَاعْلَمْ
یَا بُنَیَّ و بدان ای پسرك من اَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ که مطلق روزی منحصر است بر دو
قسم رِزْقٌ تَطْلُبُهُ روزی که طلب میکنی او را و مبداء آن حرص و هواست وَرِزْقٌ یَطْلُبُكَ
و روزی که طلب میکند ترا و آن مقدر الهی است فَاِنْ اَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ پس اکر تو نیایی بسوی
آن روزی اَتَاكَ بیاید او بسوی تو مَا اَقْبَحَ الْخُضُوعَ چه زشتست فروتنی عِنْدَ
الْحَاجَةِ نزد احتیاج و افتقار وَالْجَفَاءَ و چه قبیح است سختی عِنْدَ الْغِنٰی نزد توانکری
و اقتدار اِنَّمَا لَكَ بدرستی که آنچه نافعست تو را مِنْ دُنْیَاكَ از متاع دنیای تو مَا اَصْلَحْتَ
بِهِ مَثْوَاكَ آن مقدار است که بصلاح آری جای اقامت خود را در دار القرار وَاِنْ کُنْتَ
جَازِعًا و اکر باشی ناشکیبا عَلٰی مَا تَفَلَّتَ بر آنچه برست و جدا شد مِنْ یَدَیْكَ از هر
دو دست تو از متاع دنیا فَاجْزَعْ پس ناشکیبا باش عَلٰی کُلِّ مَا لَمْ یَصِلْ اِلَیْكَ
بر هر چه نرسید بتو از امور عقبی اِسْتَدِلَّ عَلٰی مَا لَمْ یَکُنْ استدلال کن بر آنچه نبود
بِمَا قَدْ کَانَ بانچه موجود است فَاِنَّ الْاُمُورَ اَشْبَاهٌ پس بدرستی که کارها مشابه اند
بیکدیکر درین سرای پر ضرر وَلَا تَکُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ و مباش از انکسی که سود ندهد
او را اِلَّا اِذَا بَالَغْتَ فِی اِیْلَامِهِ مکر وقتی که مبالغه کنی در الم رسانیدن و ایذا کردن او فَاِنَّ
الْعَاقِلَ پس بدرستی که مرد خردمند یَتَّعِظُ بِالْاَدَبِ پند میکیرد بنوعی از ادب وَالْبَهَائِمُ
لَا تَتَّعِظُ و چهارپایان پند نمیکیرند اِلَّا بِالضَّرْبِ مکر بزدن اِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ
الْهُمُومِ بیفکن از خود غمهای فرود آمده را بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ بعزیمتهای شکیبایی وَحُسْنِ
الْیَقِینِ و به نیکویی یقین خود بحضرت الهی باین طریق که بعین الیقین بدانی که آنچه
او سبحانه آفریده موافق حکمتست و محض عدالت مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ هر که ترك کرد طریق حق
و راستی را جَارَ کرد و داخل شد در راه ناراستی و بعضی بجاء مهمله خوانده اند یعنی در آمد
در وادی حیرت و سر کردانی اَلصَّاحِبُ و مصاحب همراه در نفع رسانیدن مُنَاسِبٌ دوستی

جزعت
استدلال
بندهم
جوره

مناسب

مناسب و موافق است وَالصَّدِیقُ مَنْ صَدَقَ غَیْبُهُ و دوست خالص و محب مخلص آنست که صادق
باشد در غیبت خود وَالْهَوٰی شَرِیكُ الْعَمٰی و هوای دنیا و آرزوی نفس شریك کوریست در عدم
اهتدا رُبَّ بَعِیدٍ اَقْرَبُ مِنْ قَرِیبٍ بسا خویشی نزدیك که دورتر است از بیکانه دور
وَقَرِیبٍ اَبْعَدُ مِنْ بَعِیدٍ و بسا بیکانه دور که نزدیکتر است از خویش نزدیك در ایصال
نفع و دفع شرور وَالْغَرِیبُ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ حَبِیبٌ و غریب کسیست که نباشد او را دوست
مَنْ تَعَدَّی الْحَقَّ هر که درگذشت از حق ضَاقَ مَذْهَبُهُ تنك شد جای رفتن او وَمَنِ
اقْتَصَرَ عَلٰی قَدْرِهِ هر که اقتصار کند بر قدر مرتبه خود کَانَ اَبْقٰی لَهُ باشد پاینده تر مر او را
وَاَوْثَقُ سَبَبٍ اَخَذْتَ بِهِ و محکمتر سببی که کرفته تو آنرا در دنیا سَبَبٌ بَیْنَكَ وَ
بَیْنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ سببی است که میان تست و میان خدا وَمَنْ لَمْ یُبَالِكَ و هر که باك
ندارد از تو و روی بانجاح مرام تو نیارد فَهُوَ عَدُوُّكَ پس او دشمن تست باعتبار
عدم مبالات قَدْ یَکُونُ الْیَأْسُ اِدْرَاکًا کاه هست که میباشد نومیدی دریافتن نجات
اِذَا کَانَ الطَّمَعُ هَلَاکًا هر کاه که باشد طمع سبب هلاك یعنی چون طمع در امری
مودی بهلاکست پس نا امیدی از آن دریافتن نجاتست لَیْسَ کُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ
نیست هر موضع برهنه محارب که ظاهر باشد برای ضرب خصم مضارب از جهت امکان
غالبیت آن و مغلوبیت این و ازین قبیل قول آنحضرتست که وَلَا کُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ
و نیست هر فرصتی رسیده شد بطالبان آن وَرُبَّمَا اَخْطَاَ الْبَصِیرُ قَصْدَهُ و بسا
که خطا کرد بینای دانا در آنچه خواست وَاَصَابَ الْاَعْمٰی رُشْدَهُ و رسید نابینای
نادان براه راست خود پس باید که او عجب پیشه نکند و این نومیدی را شعار خود نسازد
وَاَخِّرِ الشَّرَّ و موخر ساز بدی را هر چه مان فَاِنَّكَ اِذَا شِئْتَ پس بدرستی که تو
هر کاه که خواهی تَعَجَّلْتَهُ تعجیل سیوانی کرد بآن وَقَطِیعَةُ الْجَاهِلِ و بریدن از نادان
تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ برابری میکند با پیوستن بعاقل خورده دان مَنْ اَمِنَ الزَّمَانَ
هر که امین دانست روزکار را خَانَهُ خیانت کرد روزکار با او وَمَنْ اَعْظَمَهُ
و هر که بزرك شمرد آنرا اَهَانَهُ خوار کردانید او را زیرا که خیرات زمانه مانند
صحت و جوانی و امنیت و ناز و نعمت باندك فرصتی مبدل میشود بنقیض اینها لَیْسَ
کُلُّ مَنْ رَمٰی اَصَابَ نیست هر که تیر انداخت رسانید بنشانه و مقصود خود حاصل

ای من جعل عادته کشف نقاط ... واشاعته ... سع
معایبك فهو عدوك

ساخت اذا تغیّر السلطان هرگاه که متغیّر شود پادشاه در نیّات تغیّر الزمان متغیّر شود زمان چه تعلّق خیر و شر متعلّق است بپادشاه زمان و در پیش گذشت که معویه ملعون از احنف بن قیس پرسید که چیست حال زمان گفت تویی زمان چه صلاح تو صلاح زمانست و فساد تو فساد زمان سل عن الرفیق قبل الطریق بپرس از همراه پیش از سلوک نمودن در راه وعن الجار قبل الدار و سوال کن از همسایه پیش از خریدن خانه و از ینجا ماخوذ است آنچه مشهور است که الرفیق ثمّ الطریق والجار ثمّ الدار ایاک ان تذکر من الکلام بپرهیز از انکه یاد کنی از کلام ما کان مضحکا چیزی را که باشد خنده آورنده وان حکیت ذلک عن غیرک و اگر چه حکایت کنی آن سخنان از غیر خود وایاک ومشاورة النساء و بپرهیز از مشورت کردن با زنان فانّ رایهنّ الی افن پس بدرستی که فکر ایشان مودی میشود بضعف و نقصان وعزمهنّ الی وهن و قصد ایشان راجع میشود بسستی و علم ایقان واکفف علیهنّ و بازدار بر ایشان من ابصارهنّ دیدهای ایشانرا بحجابک ایاهنّ بپرده نشاندن تو ایشانرا فانّ شدة الحجاب پس بدرستی که مشقّة پرده نشاندن ایشان ابقی علیهنّ باینده ترست بر ایشان ولیس خروجهنّ و نیست بیرون رفتن زنان باشدّ من ادخالک سخت تر از در آوردن تو من لا یوثق علیهنّ کسی که اعتماد بر او نتوانی کرد از مردان بر ایشان وان استطعت ان لا یعرفن غیرک و اگر توانی که نشناسند غیر ترا فافعل پس بکن آنرا ولا تملک المراة و می باید که مالک نکردانی زن را من امرها از کار خودش ما جاوز نفسها آنچه متجاوز باشد از قدر ضروری نفس او از متاع فانّ المرءة ریحانة پس بدرستی که زن ریحانه است یعنی محلّ لذّة است و استمتاع ولیست بقهرمانة و نیست کارفرما در افعال و اوضاع ولا تعد بکرامتها و در مگذر بسبب کرامة و حرمة ایشان نفسها از نفسهای ایشان بانچه دوست دارند از کسوت و مانند آن ولا تطمعها و بطمع میلانداز ایشانرا ان تشفع لغیرها که شفاعت کنند مر غیر خود را وایاک والتغایر و بپرهیز از غیرت بردن و ناموس آوردن بچیزی یعنی متّهم ساختن زن بفساد فی غیر موضع غیرة در غیر جای غیرة بردن و تهمت نهادن فانّ ذلک پس بدرستی که غیرة بردن یدعوا الصحیحة میخواند زن تن درست را الی السقم

به بیماری

به بیماری والبریئة الی الریب و زن عاری از فساد را بگمان و بدکاری واجعل لکلّ انسان من خدمک عملا و بگردان برای هر آدمی از خدمتکاران خود ت عملا تاخذه به کاری که فرا گیری او را بآن کار یعنی هر کاری و خدمتی را نامزد کسی کن از خدمتکاران فانّه احری پس بدرستی که آن سزاوارتر است ان لا یتواکلوا بانکه وانگذارند بیکدیگر کارهای دشوار را فی خدمتک در خدمتکاری تو واکرم عشیرتک و گرامی دار فانّهم پس بدرستی که ایشان جناحک الذی به تطیر بال تواند که طیران میکنی بان واصلک الّذی الیه تصیر و اصل تواند که بسوی آن باز میگردی در زمان افتخار بمردمان ویدک التی بها تصول و دست تواند که بدان حمله میکنی بر دشمنان استودع الله بامانت سپردم بخدا دینک ودنیاک دین و دنیای ترا واسأله و در میخواهم از حضرت عزت خیر القضاء لک بهترین حکم را برای تو فی العاجلة در دنیا و عقبا والسلام ومن کتاب له علیه السلام الی معویة این نامه را نیز فرستاده بمعویه وارذیت جیلا من الناس کثیرا ای معا و یه هلاک کردانیدی بواسطه برانی جماعة بسیار از رعایا و سپاهی خدعتهم بغیّک فریب دادی ایشانرا بگمراهی خود والقیتهم و انداختی ایشانرا فی موج بحرک در موج دریای حیلهای نامتناهی خود تغشاهم الظلمات فرو گرفته ایشانرا تاریکیهای ضلالة که راه نمیبرند بواسطه آن بحق و هدایة وتتلاطم بهم الشبهات و موج میزند با ایشان شبهها چون شبه قتل عثمان و تحکیم حکمین و غیر آن و بواسطه آن غرق شده اند در گرداب حیرت و جهالة فجاروا پس حیران شدند و در بعضی روایة بجیم واقع شده یعنی پس بگردیدند آن فریب داده شدگان عن وجهتهم از طریق هدایة خود که موصل بود بوصول سعادت مراد متابعة انحضرتست که موصلست بجنة ونکصوا علی اعقابهم و باز گشتند از ان متابعت بر پاشنهای خود یعنی عود نمودند بر کفر اصلی خود وتولّوا علی ادبارهم و بر گشتند بر پشتهای خود یعنی پشت بر حق کردند و روی بباطل آوردند وعوّلوا علی احسابهم و اعتماد کردند بر حسبهای خود از اصل و مال الا من فاء من اهل البصائر مگر کسی که بازگشت از اهل بصیرتها فانّهم فارقوک پس بدرستی که ایشان مفارقت کردند از تو و ترک طریق حق نمودند بعد معرفتک پس از شناختن ایشان راه باطل ترا وهربوا الی الله

ارصعیف الرای
نقص صح

اقوام خود را صح

۲۰ ابنان فالمثنا فالأحسن و در بعضا الخ

والاجلة صح

ای اهلکت صح

فجاروا

الجور ازه بکشتن کنز

وکرهیختند بسوی خلاف خدای تعالی مِنْ مَوَازِرَتِكَ از معاونت ویاری دادن تو اِذَا حَمَلْتَهُمْ
وقتی که سوار کرده بودی ایشانرا عَلَی الصَّعْبِ بر دابه سرکش وعَدَلْتَ بِهِمْ وبرگردانیده
بودی ایشانرا عَنِ الْقَصْدِ از راه میانه که سالم بود از افراط وتفریط مراد متابعه آنحضرتست
صلوات الله علیه فَاتَّقِ اللّٰهَ یَا مُعٰوِیَةُ پس بترس از خدای معویه فِی نَفْسِكَ در آنچه
میکنی در نفس خود از انواع حیل ومکر وحَارِبِ الشَّیْطَانَ ومنازعه کن با شیطان
فِیَادِكَ در بارکشیدن خودت از طغیان وعصیان فَاِنَّ الدُّنْیَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ پس
بدرستی که دنیا بریده است از تو درعاقبت وَالْاٰخِرَةُ قَرِیْبَةٌ وآخرت نزدیکست بتو پس بترس
از گرفتاری عقوبه وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلٰی قُثَمِ بْنِ الْعَبَّاسِ این نامه آنحضرتست که فرستاده
بسوی قثم بن عباس وَهُوَ عَامِلُهُ اِلٰی مَکَّةَ در وقتی که او عامل آنحضرت بود بر اهل مکه
اَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد وصلوات فَاِنَّ عَیْنِیْ بِالْمَغْرِبِ پس بدرستی که جاسوس من
که در مغربست مراد شامست که از حدود مغرب زمین است کَتَبَ اِلَیَّ نوشته است بسوی
من نامه یُعْلِمُنِیْ اعلام نموده مرا اَنَّهُ وُجِّهَ اِلَی الْمَوْسِمِ که روآورده شده اند بسوی حج
اُنَاسٌ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ مردمانی از اهل شام یعنی معاویه غاویه لشکری را بجانب مکه
متوجه ساخته اَلْعُمْیِ الْقُلُوْبِ که کوراست دلهای ایشان اَلصُّمِّ الْاَسْمَاعِ کر است
گوشهای ایشان اَلْکُمْهِ الْاَبْصَارِ کورست دیدهای بصیرت ایشان اَلَّذِیْنَ یَلْتَمِسُوْنَ
اَلْحَقَّ بِالْبَاطِلِ که طلب میکنند حق را بباطل یعنی طلب دین حق مینمایند به پیروی معویه طاغی
وَیُطِیْعُوْنَ الْمَخْلُوْقَ وفرمان میبرند مردمانرا فِیْ مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ در نافرمانی حضرت
باری وَیَحْتَلِبُوْنَ الدُّنْیَا دَرَّهَا ومیدوشند از پستان دنیا شیر آنرا بِالدِّیْنِ بسبب
طلب دین وبواسطه آن فریب خلایق میدهند وَیَشْتَرُوْنَ عَاجِلَهَا ومیخرند متاع
این جهانرا بِاٰجِلِ الْاَبْرَارِ الْمُتَّقِیْنَ بسعادت آن جهان که نصیب نیکوکاران است
وپرهیزکاران وَلَنْ یَفُوْزَ بِالْخَیْرِ وهرگز فیروزی نمی یابد بخیر اِلَّا عَامِلُهُ مگر کننده
بخیر وَلَا یُجْزٰی جَزَاءَ الشَّرِّ وجزا داده نمیشود بجزای شر اِلَّا فَاعِلُهُ مگر کننده
شر فَاَقِمْ عَلٰی مَا فِیْ یَدَیْكَ پس بپای دار آنچه در دستهای تست از امور ملکی
مکه واموال رعیت قِیَامَ الْحَازِمِ الصَّلِیْبِ همچو ایستادن احتیاط کننده سخت توانا
وَالنَّاصِحِ اللَّبِیْبِ ونصیحه کننده خردمند وَالتَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ وپیرو پادشاه خود و

اِلٰی سع

اَمِیْنِی الَّذِیْ یُخْبِرُنِیْ عَنِ الْاُمُوْرِ سع

اَلْحَقَّ خ ای یطلبون الدین باتباع معویة سع

ای یتمسکون بظاهر الدین ذریعة ووسیلة الی ما مرادهم من دنیاهم سع

الصلیب الشدید سع
الحازم هو الضابط للامر الآخذ بالثقة الناظر الی عواقب الامور سع

دربعضی

دربعضی روایات النّاقع واقع شده یعنی نفع رساننده مر والی خود را اَلْمُطِیْعَ لِاِمَامِهِ فرمان
برنده امام عالیشان خود مراد آنحضرتست صلوات الله علیه وَاِیَّاكَ وَمَا یُعْتَذَرُ مِنْهُ
وحذر کن از آنچیزی که معذرت باید گفت از آن وَلَا تَکُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِرًا ومباش
نزد نعمتها شادان ونازان وَلَا عِنْدَ الْبَأْسَاءِ فَشِلًا ونه بنزد سختیها سست وهراسان
وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلٰی مُحَمَّدِ بْنِ اَبِیْ بَکْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ این نامه ایست که فرستاده
بمحمد بن ابی بکر لَمَّا بَلَغَهُ تَوَجُّدُهُ در محلی که رسید بآنحضرت غمگین شدن محمد مِنْ عَزْلِهِ
بِالْاَشْتَرِ از معزولی او بسبب اشتر عَنْ مِصْرَ از شهر مصر یعنی از معزول شدن او از
شهر مصر بسبب والی شدن اشتر بران شهر بحکم امیر المؤمنین صلوات الله علیه
ثُمَّ تُوُفِّیَ الْاَشْتَرُ پس از آن وفات یافت اشتر فِیْ تَوَجُّهِهِ اِلٰی مِصْرَ در حین
متوجه شدن او بمصر قَبْلَ وُصُوْلِهِ اِلَیْهَا پیش از رسیدن او بآنجا آورده اند
که بفرموده معویه گمراه زهر در عسل کرده باو خورانیدند وبسبب آن وفات یافت
در راه وَقَدْ بَلَغَنِیْ مَوْجِدَتُكَ وبتحقیق که رسید بمن ملال یافتن تو مِنْ تَسْرِیْحِ
الْاَشْتَرِ از روان کردانیدن من اشتر را اِلٰی عَمَلِكَ بسوی کار تو وَاِنِّیْ لَمْ اَفْعَلْ
ذٰلِكَ وبدرستی که من نکردم آن کار را اِسْتِبْطَاءً لَكَ فِی الْجَهْدِ بجهه دیر شمردنی
کرم ترا بود در کوشش نمودن وَلَا ازْدِیَادًا لَكَ فِی الْجِدِّ ونه بسبب زیاده شدن
تو در نعمت وبزرگی وتوانگری وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ یَدِكَ واگر برکنم آنچه در زیر دست
تست مِنْ سُلْطَانِكَ از حکومت وایالت تو تَوَلَّیْتُكَ هر آینه والی سازم ترا مَا هُوَ
اَیْسَرُ عَلَیْكَ بر چیزی که آسان تر باشد بر تو مَؤُوْنَةً از روی رنج کشیدن در ترویج قواعد
ورسوم عدالت وَاَعْجَبُ اِلَیْكَ وعجب تر وشگفته تر باشد ترا وِلَایَةً از روی حکومت
اِنَّ الرَّجُلَ الَّذِیْ کُنْتُ وَلَّیْتُهُ بدرستی که مردی که من والی ساخته بودم او را اَمْرَ
مِصْرَ بر امر شهر مصر کَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا مردی بود برای ما نصیحه کننده وتدبیر
نماینده وَعَلٰی عَدُوِّنَا شَدِیْدًا نَاقِمًا وبر دشمنان ما سخت عتاب کننده فَرَحِمَهُ
اللّٰهُ پس رحم کناد خدا او را فَلَقَدِ اسْتَکْمَلَ اَیَّامَهُ پس بتحقیق که تمام کرد روزهای
عمر خود را وَلَاقٰی حِمَامَهُ وبرسید بمرگ خود وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُوْنَ وما از وخشنودیم
اَوْلَاهُ اللّٰهُ رِضْوَانَهُ عطا کناد او را خدای تعالی خشنودی خود را وَضَاعَفَ الثَّوَابَ

قال البحرانی ... اسما بنت عمیس الخثعمیة وهی اخت میمونة زوج النبی صلعم ولبابة ام الفضل وعبد الله زوج العباس بن عبد المطلب وکانت من المهاجرات الی الارض الحبشة وهی اذ ذاک تحت جعفر بن ابی طالب فولدت له هناک محمد بن جعفر وعبد الله وعونا ثم هاجرت معه الی المدینة فلما قتل جعفر یوم موتة تزوجها ابو بکر فولدت له محمدا ثم لما مات ابو بکر تزوجها علی بن ابی طالب فولدت له یحیی ... قال فی الاستیعاب ولد محمد عام حجة الوداع فی عقب ذی القعدة بذی الحلیفة حین توجه رسول الله الی الحج ثم کان فی حجر علی ... وکان علی یثنی علیه ویفضله وکان لمحمد عبادة واجتهاد وکان ممن حضر عثمان ... ثم اخذ فی الثناء علی الاشتر وکان علی شدید ... کان الاشتر شدید التحقق بولایة علی ... بالرضوان ... یغفر الله له ویدخل الجنة ... ودعوة رسول الله صلعم ... انتهی سع

و دو چندان کرداناد ثواب خود را براى او فَاَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ پس ظاهر شو يعنى

بيرون آى براى دشمن خود وَامْضِ عَلى بَصيرَتِكَ و روان شو بر بيناى خود وَشَمِّرْ و جست

و چالاك شو لِحَرْبِ مَنْ حارَبَكَ براى جنگ كسى كه روا آورده بكارزار تو وَادْعُ اِلى

سَبيلِ رَبِّكَ و بخوان مردمان را براه پروردگار خود وَاَكْثِرِ الْاِسْتِعانَةَ بِاللّهِ و

بسيار كردان يارى خواستن را بخداى كارساز يَكْفِكَ تا كفايت كند ترا ما اَهَمَّكَ

آنچه مهم تراست ترا وَيُعِنْكَ و يارى دهد ترا عَلى ما يَنْزِلُ بِكَ مِنَ الْبَلاءِ بر آنچه

فرود آيد بتو از بلا و محنت و ابتلا بر آنچه فرود آيد بتو از بلا و محنت و ابتلا وَمِنْ

كِتابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ اِلى عَبْدِ اللّهِ بْنِ الْعَبّاسِ رح اين نامه آنحضرتست كه فرستاد

بسوى عبد الله عباس بَعْدَ مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبى بَكْرٍ بِمِصْرَ پس از كشته شدن محمد بن ابى

بكر در شهر مصر اَمّا بَعْدُ اما پس از سپاس خدا و درود بر سيد انبيا فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ

افْتُتِحَتْ پس بدرستى كه شهر مصر كشوده شد بعون كردگار وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبى بَكْرٍ رَحِمَهُ اللّهُ قَدِ

اسْتُشْهِدَ و محمد بن ابى بكر كه رحمة كناد خدا او را شهيد شد بتيغ كين اشرار فَعِنْدَ

اللّهِ نَحْتَسِبُهُ پس نزد خدا طلب اجر ميكنيم در اين مصيبت وَلَدًا ناصِحًا شهادة او

واقع شد در حالتى كه او فرزند نصيحت كننده بود وَعامِلًا كادِحًا و عمل كننده سعى برنده

رنج كشنده وَسَيْفًا قاطِعًا و شمشير برانى بر اهل عدوان و طغيان وَرُكْنًا دافِعًا

و ستونى دفع كننده دشمنان آنحضرت او را فرزند خواند زيرا كه پسر زن آنحضرت

بود چنانكه سمت ذكر يافت وَقَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النّاسَ و بودم من كه ترغيب و

تحريض نمودم مردمان را عَلى لَحاقِهِ بر لاحق شدن معونة او وَاَمَرْتُهُمْ بِغِياثِهِ

و امر كردم ايشان را بفريادرسيدن او قَبْلَ الْوَقْعَةِ پيش از واقعه شهادة او وَدَعَوْتُهُمْ

و خواندم ايشان را سِرًّا وَجَهْرًا در نهان و آشكارا وَعَوْدًا وَبَدْءًا و در باز

كشتن و ابتدا نمودن يعنى در همه حال ايشان را امر كردم بمعاونة او فَمِنْهُمُ الْآتى پس

بعضى از ايشان آينده بودند كارِهًا در حالتى كه كراهت داشتند از آن وَمِنْهُمُ

الْمُعْتَلُّ و برخى از ايشان بهانه جو بودند كاذِبًا در حينى كه دروغ گوينده بودند وَ

مِنْهُمُ الْقاعِدُ و بعضى ديگر از ايشان نشسته بودند خاذِلًا در وقتى كه فرو گذارنده

او بودند اَسْئَلُ اللّهَ در ميخواهم از خداى تعالى اَنْ يَجْعَلَ لى مِنْهُمْ آنكه بگرداند

بعينك خ ل نزل خ ل ان شاء الله

تهشهم خ ل

ازبراى من

از براى من از ايشان فَرَجًا عاجِلًا گشايشى زود از مكر غيب فَوَاللّهِ پس قسم بذات خدا

لَوْ لا طَمَعى عِنْدَ لِقائى عَدُوّى اگر نبود طمع من نزد ملاقات كردن با دشمن فِى الشَّهادَةِ

در شهيد شدن وَتَوْطينى نَفْسى و دل نهادن من نفس خود را عَلَى الْمَنِيَّةِ بر مرك و رسيدن

بعالم آخرت لَاَحْبَبْتُ هر آينه دوست ميداشتم اَنْ لا اَبْقى كه نبودم مَعَ هؤُلاءِ يَوْمًا

واحِدًا با آن طايفه يك روز وَلا اَلْتَقى بِهِمْ اَبَدًا و نمى رسيدم با ايشان و نميديدم ايشان را

هرگز وَمِنْ كِتابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ اِلى عَقيلِ بْنِ اَبى طالِبٍ اين نامه آنحضرتست كه فرستاده

بسوى عقيل بن ابى طالب كه برادر او بود فى ذِكْرِ جَيْشٍ اَنْفَذَهُ در ياد كردن لشكرى كه از

قريش روانه ساخت ايشان را اِلى بَعْضِ الْاَعْداءِ بجانب بعضى دشمنان وَهُوَ جَوابُ

كِتابٍ و اين نامه جواب كتابيست كَتَبَهُ اِلَيْهِ اَخُوهُ كه نوشته بود بسوى او برادر او عقيل

در شكايت از لشكر و اهمال ايشان در استيصال دشمنان و عدم رجوليت و شجاعت

ايشان در محاربه خصمان چون حضرت نامه را مطالعه نمود در جواب نوشت كه فَسَرَّحْتُ

اِلَيْهِ پس روان كردم بسوى آن بعضى دشمنان جَيْشًا كَثيفًا مِنَ الْمُسْلِمينَ لشكرى

انبوه از مسلمانان فَلَمّا بَلَغَهُ ذلِكَ پس چون رسيد بدشمنان آن لشكر كران

شَمَّرَ هارِبًا چست شدند در حينى كه گريزان بودند وَنَكَصَ نادِمًا و باز گشتند در حالتى كه

پشيمان بودند فَلَحِقُوهُ پس رسيدند دشمنان با ايشان فى بَعْضِ الطَّريقِ در بعضى راه وَقَدْ

طَفَّلَتِ الشَّمْسُ در ان حال كه ميل كرده بود آفتاب لِلْاِيابِ بغروب كردن فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا

پس كارزار كردند در زمان بغايت قصير كَلا وَلا همچو تلفظ كردن كلمه لا و لا كه منقطع نشود

در زمان قليل حقير اين كنايتست از قصر زمان محاربه ايشان و مانند اينست قول الدهانى مغر

وَاَسْرَعُ فِى الْعَيْنِ مِنْ لَحْظَةٍ وَاَقْصَرُ فِى السَّمْعِ مِنْ لا وَلا فَما كانَ پس نبود آن كارزار كردن

اِلّا كَمَوْقِفِ ساعَةٍ مگر چند ايستادن ساعتى حَتّى نَجا جَريضًا تا آنكه نجاة يافتند در حالتى

كه غمناك بودند و سوگوار بَعْدَ ما اُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ پس از آنكه گرفته شده بود

از ايشان گلوگاه بانواع آزار وَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ و باقى نمانده بود از ايشان غَيْرُ الرَّمَقِ

مگر بقيه جان فَلَاْيًا بِلَاْىٍ ما نَجا الّا بمعنى شدتست و ان مفعول مطلق

فعل محذوفست و لاى دوم از براى تاكيد است و ما مصدريه است در موضع رفع كه فاعل

آن فعل مقدر است و تقدير كلام اينست كه اَشَدُّ النَّجاءِ شِدَّةً مُتَّصِلَةً بِشِدَّةٍ اُخْرى

یعنی پس سخت است نجاة یافتن ایشان از دست دشمن سختی متصل سختی دیگر یعنی سختی
بسیار فَدَعْ عَنْكَ قُرَيْشاً پس ترک کن از خود قریش را وَتَرْكَاضَهُمْ فِي الضَّلَالِ یا سخت
دویدن ایشان در گمراهی و بدکاری وَتَجْوَالَهُمْ فِي الشِّقَاقِ و یا جولان نمودن و گردیدن
ایشان در نزاع و ستیزه کاری وَجِمَاحَهُمْ فِي التِّيهِ و یا سرکشی ایشان در بیابان حیره و سرگردانی
فَإِنَّهُمْ بتحقیق که ایشان قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَرْبِي اتفاق کرده اند بر محاربه نمودن با من
كَإِجْمَاعِهِمْ همچو اتفاق کردن ایشان عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلِي
بر کارزار نمودن با رسول خدا که واقع بود پیش از من فَجَزَتْ قُرَيْشاً عَنِّي پس جزا دهد قریش را
از جانب من الْجَوَازِي جورها و ستمها که کردند با من فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي پس بتحقیق که قطع
کردند خویشی مرا وَسَلَبُونِي و ربودند از من سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي پادشاهی پسر مادر مرا یعنی
پیغمبر را زیرا که هر دو پسران فاطمه بنت عمرو بن عابد بن مخزوم اند که مادر عبد الله و ابو طالب است
و هر که قطع رحم میکند داخلست در آیه کریمه وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ و اما آنچه سوال کردی از آن مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ از اندیشه
من در مقاتله و محاربه فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ پس بدرستی که رای من مقاتله کردنست
با حلال کنندگان حکم خدا و شکنندگان عهد خدا حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ تا آنکه برسم بثواب او سبحانه
و تعالی لَا يَزِيدُنِي زیاده نمیسازد مرا كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي بسیاری مردمان که در گرد اگرد منند
عِزَّةً ارجمندی و شوکت را وَلَا تَفَرُّقُهُمْ وَنَه متفرق و پراکنده شدن ایشان از من وَحْشَةً
خوف و ترس را وَلَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ و مپندار البته پسر پدر خود را وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ و اگر چه
فرو گذارند او را مردمان روزگار مُتَضَرِّعاً زاری کننده مُتَخَشِّعاً فروتنی نماینده وَلَا مُقِرّاً
لِلضَّيْمِ و نه اقرار دهنده و ثابت کننده ستم وَاهِناً سست شونده در آنکه ناشی شود از دفع ستم
وَلَا سَلِسَ الزِّمَامِ و نه روان مهار لِلْقَائِدِ برای کشنده ستمکار وَلَا وَطِيءَ الظَّهْرِ و نه پامال
کننده پشت یعنی رام سازنده آن لِلرَّاكِبِ الْمُقْتَعِدِ برای سوار نشسته وَلَكِنَّهُ و لکن پسر پدر
تو كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سُلَيْمٍ همچنانست که گفت برادر بنی سلیم در خبر حال خود این دو بیت را
فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنَّنِي یعنی پس اگر بپرسی از من که چگونه تو پس بدرستی که من
صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ بسیار صبر کننده ام بر سختی روزگار و سختم در حالهای
دشوار يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَآبَةٌ دشوار می آید بر من آنکه دیده شود بمن اندوه و حزن

فبیتمت

فَيَشْمَتَ وَاشٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ پس شاد گردد دشمن و غمناک گردد دوست من یعنی اظهار کردن
من کآبت و غصه را بجهت آنست که تا سبب شماتت اعدا و کدورت احبا نشود وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ إِلَى مُعَاوِيَةَ این نیز نامه ایست که فرستاده بجانب معویه غاویه سُبْحَانَ اللَّهِ ایراد لفظ
سبحانه در این مقام از برای تعجبست یعنی پس استحقاق تنزیه خدا راست از آنکه راضی
باشد بمثل افاعیل عجیبه شنیعه تو ای معاویه یا آنکه منزه است او سبحانه از آنکه فاعل این افعال
قطیعه تو باشد مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ چه سخت است ملازمه تو ای
معاویه مر هواهای نو بدید آمده رخ کشوده را وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ و سرگشتگی پیروی نموده شده را
که آن قصد تشبث بخلافه و فریفتن مردم بزینت دین داری و حق گذاری مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ
با ضایع ساختن چیزهای که حق است در واقع وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ و انداختن چیزهایی که
موثوق و معتمد اند در شرایع الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طِلْبَةٌ که آنها مر خدا را مطلوب اند و موافق حکم
حضرت صانع وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ و بر بندگان او حجة اند و برهان ساطع و لزوم اعتقاد است
بامامت و خلافت من بعد از حضرت رسالت بلا فاصله احدی از اهل زمن فَأَمَّا إِكْثَارُكَ
الْحِجَاجَ پس اما بسیار گردانیدن تو حجة آوردن را فِي عُثْمَانَ وَقَتَلَتِهِ در شان عثمان بن
عفان و کشندگان او فَإِنَّكَ پس بدرستی که تو إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ جز این نیست که یاری
میدهی عثمان را حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ در جایی که فایده یاری دادن مر تراست یعنی
آن یاری را وسیله خلافت و حکومت خود ساختی وَخَذَلْتَهُ و فرو گذاشتی او را حَيْثُ
كَانَ النَّصْرُ لَهُ در جایی که بود نصرت دادن او را نافع و آن در زمانی بود که او طلب نصرت
کرد از تو و تو متقاعد شدی از آن وَالسَّلَامُ از این مقوله در اوراق سابقه سمت تحریر پذیرفت
وَالسَّلَامُ وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَهْلِ مِصْرَ این نامه از نامهای آنحضرت است که فرستاده
باهل مصر لَمَّا وَلَّى عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرَ در حینی که والی ساخت بر ایشان مالک اشتر را
مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ این نامه ایست از جانب بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین که
امیر مومنان و پیشوای ایشانست إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ بسوی گروهی که خشمگین
شدند براعدا برای رضای خدا حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ وقتی که فرمان بردار نشدند خدای تعالی
را در زمین خود وَذُهِبَ بِحَقِّهِ و برده شد حق او یعنی هنگامی که عاصی شدند ظالمان از حکم
و نافرمانی او را شعار و دثار خود ساختند و حق او را غصب کردند فَضَرَبَ الْجَوْرُ

سُرادِقَهُ پس بزدجرو وستم سرا پردهٔ خود را عَلَى الْبَرِّ وَالْفاجِرِ بر نیکو کار و بدکار وَالْمُقِيمِ
وَالظّاعِنِ و بر اقامة کننده در دار و بر کوچ کننده از دیار فَلا مَعْرُوفٌ يُسْتَراحُ إِلَيْهِ
پس هیچ امری شایسته راحة یافته نمیشود از روی توجّه بارتکاب آن وَلا مُنْكَرٌ يُتَناهى
عَنْهُ و هیچ کار ناشایسته باز ایستاده نمیشود از روی اجتناب نمودن از آن أَمّا بَعْدُ اما
پس از حمد خدا و صلوات بر سیّد انبیا فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما
عَبْداً مِنْ عِبادِ اللهِ بنده از بندگان خدا لا يَنامُ أَيّامَ الْخَوْفِ که نمی خوابد در روزهای
ترسیدن از اهل عدوان أَشَدَّ عَلَى الْفُجّارِ سخت تر است بر فاجران مِنْ حَرِيقِ النّارِ از سوختن
آتش سوزان وَهُوَ مالِكُ بْنُ الْحارِثِ و آنکس که متّصف باین صفاتست مالک بن حارث
اشتر است أَخُو مَذْحِجٍ که برادر مذحج بن جابر بن مالک بن هلال بن سباست و سبا پدر
قبیله ایست از یمن فَاسْمَعُوا لَهُ پس بشنوید سخن او را وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ و فرمان برید امر او را
فِيما طابَقَ الْحَقَّ در آنچه مطابق و موافق حق است فَإِنَّهُ پس بدرستی که مالک سَيْفٌ مِنْ
سُيُوفِ اللهِ شمشیر ایست از شمشیرهای خدای قهار لا كَلِيلُ الظُّبَةِ کند نیست تیزیهای شمشیر او
در کار زار وَلا نابِي الضَّرِيبَةِ و نافرمان نیست بریدن مضروب خود آن تیغ خونخوار این
کنایتست از شجاعة و نجدة او در محاربه فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا پس اگر امر نماید شما را که بحرب
بیرون آیید فَانْفِرُوا پس بیرون روید وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا و اگر فرماید شما را که اقامت
کنید در خانهٔ خود فَأَقِيمُوا پس اقامة نمایید فَإِنَّهُ لا يُقْدِمُ پس بدرستی که او در پیش
نمیشود وَلا يُحْجِمُ و واپس نمیشود وَلا يُؤَخِّرُ در پس نمیدارد وَلا يُقَدِّمُ و در پیش نمیدارد
شما را إِلّا عَنْ أَمْرِي مگر از فرمان من وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ و بتحقیق که اختیار کردم و
برگزیدم شما را با او عَلى نَفْسِي بر نفس خود لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ برای نصیحة کردن او شما را
در دین وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ و سختی آهن عنان او عَلى عَدُوِّكُمْ بر دشمنان شما از کفار و منافقین
این کنایتست از شدّة و طاة او بر دشمنان دین وَالسَّلامُ وَمِنْ كِتابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ
إِلى عَمْرِو بْنِ الْعاصِ این نامه را ارسال فرموده بسوی عمرو عاص در وقتی که مبایعه کرده بود
با معاویه بی اخلاص بطمع شهر مصر و اختصاص او بعطایای خاص وَإِنَّكَ جَعَلْتَ
دِينَكَ پس بدرستی که تو گردانیدی دین خود را تَبَعاً لِدُنْيا امْرِئٍ تابع دنیای مردی
ظاهِرٍ غَيُّهُ که نمایانست گمراهی او مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ دریده شده پرده وقاحة و قباحة

وَلا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْداءِ و باز
نمیگردد از دشمنان ساعات
الرَّوْعِ در ساعتهای هراسیدن
از ایشان صح

الظُّبَة بالتخفیف حدّ السیف والنابی من السیوف
الذی لا یقطع واصله نبا اذا ارتفع وفی الکلام
حذف تقدیره ولا نابی ضارب الضریبة حدّ
السیف واما الضریبة نفسها فهو الشیء
المضروب بالسیف وانّما دخلته الهاء وان
کان بمعنی مفعول لانه صار فی عداد الاسما
کالنطیحة والاکیلة سع

الشکیمة فی اللجام الحدیدة المعترضة
فی فم الفرس وفلان شدید الشکیمة
اذا کان شدید النفس و شکمه شکما
عضّه سع

متهولة خ ل

او وچون

او وچون عادة معویة ملعون و بنی امیّه مطعون آن بود که زبان بدشنام آن خلاصهٔ انام
و بنی هاشم میگشودند و ایشانرا بسفاهت نسبت میدادند و خود را ستایش مینمودند و مدایح
خود را باسماع مردمان میرسانیدند از ینجهت آنحضرت فرمود که يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ
یعنی عیب میکند آن ناپاک مرد کریم بزرگوار را در مجلس خود با وجود آنکه از کل عیب مبرّاست
وَيُسَفِّهُ الْحَلِيمَ بِخِلْطَتِهِ و بیخرد میخواند حلیم و بردبار را با مختلطان و مصاحبان خود
با آنکه بکمال عقل و دانش آراسته و بجمیع صفات حسنه و اخلاق کریمه پیراسته فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ
پس رفتی ای عمرو پی او بطمع دنیا وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ و طلب کردی افزونی او را یعنی عطا
و احسان او را اتِّباعَ الْكَلْبِ لِلضِّرْغامِ همچو پیروی کردن سگ شیر را یَلُوذُ إِلى مَخالِبِهِ
که پناه میگیرد بچنگالهای صیدگیر او وَيَنْتَظِرُ ما يُلْقى إِلَيْهِ و انتظار میکشد چیزی را
که انداخته شود بسوی او مِنْ فَضْلِ فَرِيسَتِهِ از زیادتی آهو فَأَذْهَبْتَ دُنْياكَ وَآخِرَتَكَ پس
یعنی در باختی دنیا و آخرت خود را باین کار وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ و اگر بحق فرا میگرفتی
مطلوب خود را أَدْرَكْتَ ما طَلَبْتَ دریافتی آنچه طلب کردی از متاع دنیای دنا
پایدار فَإِنْ يُمَكِّنِّي اللهُ پس اگر تمکین دهد خدا مرا مِنْكَ وَمِنِ ابْنِ أَبِي سُفْيانَ از گرفتن
تو و پسر ابی سفیان أَجْزِكُما جزا دهم شما هر دو را بِما قَدَّمْتُما بآنچه از پیش
فرستاده اید آنرا باخرت از عصیان وَإِنْ تُعْجِزا و اگر عاجز گردانید مرا وَتَبْقَيا
و بقا یابید بعد از من فَأَمامَكُما پس آنچه در پیش شماست از عذاب آخرت
شَرٌّ لَكُما بدتر است برای شما کقوله تعالی وَلَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقى
وَالسَّلامُ وَمِنْ كِتابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ إِلى بَعْضِ عُمّالِهِ این نامه را فرستاد
این نامه را ارسال فرموده بسوی بعضی از عاملان خود أَمّا بَعْدُ اما پس از حمد الهی
و درود حضرت رسالت پناهی فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ پس بتحقیق که رسید بمن
از جانب تو کاری إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ اگر کرده آن کار را فی الواقع فَقَدْ أَسْخَطْتَ رَبَّكَ
پس بتحقیق که بخشم آورده پروردگار خود را وَعَصَيْتَ إِمامَكَ و نافرمانی کرده امام
و پیشوای خود را در آن وَأَخْزَيْتَ أَمانَتَكَ و خوار کرده امانت خود را یعنی کردانیده
عهدی را که فرا گرفته از امام خود باختیار بَلَغَنِي رسیده بمن أَنَّكَ جَرَّدْتَ الْأَرْضَ
آنکه تو پوست کنده زمین را این کنایتست از اخذ نمودن او جمیع اموال را از

نمانظ

نیست صح
ای اهلکت اشجارها و نباتها والتشدید
للتکثیر سع

گرداده صح

از صاحبان وباقی مکذاشتن جزهی از آن از برای ایشان فَاَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَیْكَ
پس فرا کرفته چیزی را که در زیر قدمهای تو بود از محصولات فَدَفِین زمین وَاَکَلْتَ
مَا تَحْتَ یَدَیْكَ وخورده چیزی را که در زیر دستهای تو بود از مالهایی که غیر حاصل
زمینست ودفین فَارْفَعْ اِلَیَّ حِسَابَكَ پس رفع کن بسوی من حساب خود را وَاعْلَمْ
اَنَّ حِسَابَ اللهِ وبدانکه حساب خدای در قیامت اَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ بزرکترست
از حساب مردمان از روو حساب وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی بَعْضِ عُمَّالِهِ این نامه
را نیز ارسال فرموده بعضی از کارکنان خود که آن عبد الله بن عباس بود وارسال
این نامه درحینی بود که او را بر بصره والی کرده بود وی از آنجا مال بسیار برداشته
بمدینه آورد ونامه نوشت بآنحضرت که چون مرا اهل وعیال بسیار هست آن اموال
را بر من مسلّم دار وصاحب منهاج آورده که این عامل عبید الله بن عباس بود ومثل
این بجال عبید الله سزاوارست نه عبد الله وبرهر تقدیر چون نامه بحضرت رسید
درجواب نوشت که اَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد خدا ودرود بر سید انبیا فَاِنِّی کُنْتُ
اَشْرَکْتُكَ فِی اَمَانَتِی پس بدرستی که بودم که شریك ساختم ترا در امانت خود که آن ولایتست
بر امور اهل اسلام وَجَعَلْتُكَ وکردانیدم ترا شِعَارِی وَبِطَانَتِی جامه زیرین بدن
وآستر جامه خود یعنی ترا ملاصق بدن خود کردانیدم وخاص ساختم ترا بخود وامور
خاصّه خود را در کف کفایت تو نهادم وَلَمْ یَکُنْ فِی اَهْلِی رَجُلٌ ونبود مردی در میان
اهل من اَوْثَقُ مِنْكَ فِی نَفْسِی استوارتر وامین تر از تو در نفس من لِمُوَاسَاتِی بجهة
یاری دادن تو مرا وَمُوَازَرَتِی ومعاونت نمودن تو مرا وَاَدَاءِ الْاَمَانَةِ اِلَیَّ ورسانید
امانت بمن فَلَمَّا رَاَیْتَ الزَّمَانَ پس چون نکردیدی روزکار را عَلَی ابْنِ عَمِّكَ بر پسر عم
خود قَدْ کَلِبَ که حریص شد بجنك وآزار وسخت شد بر او وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ
ودشمن را که سخت شد آتش غضب او وَاَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزِیَتْ وامانة مردمان را
که خوار شد وعهود ایشان سست کشت وَهٰذِهِ الْاُمَّةَ قَدْ فُتِکَتْ وابن امة را که
بناکاه کشتند وَشَغَرَتْ وپراکنده کشتند قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ بر کردانیدی برای پسر عم خود
ظَهْرَ الْمِجَنِّ پشت سپر را وسلوك کردی با او طریق منکر را این مثلیست برای کسی که
مخالفت کند بعد از موافقت وتغیّر دهد آنچه بران بوده باشد از معاهده فَفَارَقْتَهُ

عبد الله بن العباس

ذکر ... عند ذلك المکتوب وشرح
قال ابن الحدید فی شرحه عند هذا الکتاب
کلامه قد اختلف الناس فی المکتوب الیه هذا الکتاب
فقال الاکثرون انه عبد الله بن عباس ورووا فی ذلك
روایات واستدلوا علیه بالفاظ من الفاظ الکتاب
کقوله اشرکتك فی امانتی وجعلتك بطانتی وانه لم یکن
فی اهلی رجل اوثق منك وقوله علی ابن عمك قد کلب ثم قال
ثانیا قلبت لابن عمك ظهر المجن ثم قال ثالثا ولابن عمك
آسیت وقوله لا ابا لغیرك وهذه کلمة لا یقال الا لمثله
فاما غیره من افناء الناس فان علیا علیه السلام کان یقول لا ابا لك
ثم بعد کلام طویل قال الآخرون وهم الاقلون
هذا لم یکن ولا فارق عبد الله بن عباس علیا علیه السلام ولا باینه
ولا خالفه ولم یزل امیرا علی البصرة حتی قتل علی علیه السلام
قال الشارح ویدل علی ذلك ... التواریخ ...
مغاقه ابن عباس لمعویة بعد وفاة علی علیه السلام وما کان ینثنی
علی امیر المؤمنین ویذکر خصایصه ومناقبه وهذا المکتوب
عندی هو الاصوب والامثل وقال الراوندی
الیه هو عبید الله بن العباس الی عبد الله بن العباس وهذا
لیس بصحیح لان عبید الله کان عامل علی علیه السلام بیمن وذکرت
قصته مع بسر بن ارطاة فیما تقدم ولم ینقل عنه انه
اخذ مالا ولا فارق طاعة وقد اشکل علی امر هذا الکتاب
فانا فی هذا الموضع من المتوقفین انتهی کلامه

پس مفارقت کردی از پسر عم خود مَعَ الْمُفَارِقِینَ با جماعة مفارقت کنندکان وَخَذَلْتَهُ وفرو
کذاشتی او را مَعَ الْخَاذِلِینَ با کروه فروکذارندکان وَخُنْتَهُ وخیانت کردی با او مَعَ الْخَائِنِینَ
با خیانت کنندکان فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَیْتَ پس نه پسر عم خود را معاونة فرمودی وَلَا
الْاَمَانَةَ اَدَّیْتَ ونه امانت او را ادا نمودی ذکر قرابة قریب نمود مکر را بجهة رعایت مراقبة جانب
او وترغیب او بر وفای امانة وَکَاَنَّكَ لَمْ تَکُنْ وکویا تو نبودی اَللهَ تُرِیدُ بِجِهَادِكَ که
خدا را اراده کنی بجهاد وکوشش خود وَکَاَنَّكَ لَمْ تَکُنْ عَلَی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وکویا که
نبودی که تو باشی بر حجتی ویقینی از وعد ووعید پروردکار خود وَکَاَنَّكَ اِنَّمَا کُنْتَ
تَکِیدُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ وکویا که تو بودی که کید کردی این امت را عَنْ دُنْیَاهُمْ از دنیای ایشان
وبمکر وحیل اموال دنیویه را از ایشان کشیدی وَتَنْوِی غِرَّتَهُمْ وقصد نمودی بفریب
وغفلة ایشان عَنْ فَیْئِهِمْ از غنیمة ایشان ومال غنیمة را بفریب از ایشان کرفتی فَلَمَّا
اَمْکَنَتْكَ الشِّدَّةُ پس چون دست داد ترا سخت شدن فِی خِیَانَةِ الْاُمَّةِ در خیانة
نمودن با امّت اَسْرَعْتَ الْکَرَّةَ شتافتی در باز کردیدن بسوی کید کردن وفریب دادن
ایشان وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وتعجیل کردی در برجستن بر صید کردن ایشان وَاخْتَطَفْتَ
مَا قَدَرْتَ عَلَیْهِ وربودی آنچه قادر بودی بر آن مِنْ اَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ از
مالهای محفوظة ایشان که نکاه داشته شده است لِاَرَامِلِهِمْ وَاَیْتَامِهِمْ برای
بیوه زنان ویتیمان ایشان اِخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْاَزَلِّ مانند ربودن کرك لاغر
دَامِیَةَ الْمِعْزَی الْکَسِیرَةِ سرون بز مجروح شکسته را وجه شبه سرعت اخذست فَحَمَلْتَهُ
پس بار کردی آن مال را اِلَی الْحِجَازِ بسوی حجاز مراد مدینه است رَحِیبَ الصَّدْرِ در آن
حال که بودی کشاده سینه یعنی فرحان وشادان تَحْمِلُهُ بار میکردی آنرا غَیْرَ مُتَاَثِّمٍ
مِنْ اَخْذِهِ در آنحال که پرهیز کننده نبودی از کناهی که حاصل شده بود از کرفتن مال ایشان
کَاَنَّكَ لَا اَبَا لِغَیْرِكَ کویا که هیچ پدری نیست غیر ترا که تا از او میراث کیرد حَدَرْتَ
اِلَی اَهْلِكَ فرود آوردی بسوی اهل خود تُرَاثَكَ مِنْ اَبِیكَ وَاُمِّكَ میراث خود را
که کرفته از پدر ومادر خود این عتابیست که میچکد از او آب لطافت چه در وجمع
فرموده میان عتاب واستعتاب فَسُبْحَانَ اللهِ پس منزه هست خدا از راضی بودن
او باین افعال قبیحه ایراد این لفظ درین مقام از برای تعجب است از اعمال قبیحه عبد الله

واختطف نزل

ای المکورة العرجة وهو ای الخطاف
الذئب ... الازل الخفیف الورکین
وهو اقوی علی العدو

عتاب بفتح ... الملامة
وقیر جمیع ... العتاب
والاستعتاب ...

اما تؤمن بالمعاد آیا ایمان نداری بروز باز کشتن بخدا ونمیترسی از عقاب روز جزا
او ما تخاف یا نمیترسی من نقاش الحساب از استقصای حساب روز حساب ایها المعدود
کان عندنا ای آنکسی که شمرده شك بودی نزد ما من ذوی الالباب از خداوندان خرد
کیف تسیغ شرابا وطعاما چکونه میکواری شراب وطعام را وانت تعلم وحال آنکه
تو میدانی انك تاکل حراما که بتحقیق که میخوری حرام را وتشرب حراما ومی آشامی
حرام وتبتاع الاماء ومیخری کنیزانرا وتنکح النساء ونکاح میکنی زنانرا من مال الیتامی
والمساکین از مال یتیمان ومسکینان والمؤمنین وازمال مومنان والمجاهدین وجهاد
کنندکان الذین افاء الله علیهم آنانی که کردانید غنیمة را برایشان هذه الاموال
ازین مالها واحرز بهم واستوار کرد بسبب ایشان هذه البلاد این شهرها از
تصرف دشمنان فاتق الله پس بترس از خدای تعالی واردد الی هؤلاء القوم وباز
کردان بسوی آنجماعت اموالهم مالهای ایشان فانك ان لم تفعل پس بدرستی که
اکر نکنی این کار را ثم امکننی الله منك پس قدرت دهد مرا خدا از اخذ تو لاعذرن
الی الله فیك هرآینه عذری درست بجای آورم بسوی خدا در باب تو ولاضربنك
وهرآینه بزنم ترا بسیفی الذی ما ضربت به احدا بشمشیر خود که نزدم بآن هیچ
یك را الا دخل النار مکر آنکه در آمد در آتش سوزان والله قسم بذات خدا لو ان
الحسن والحسین فعلا کاکر حسن وحسین کرده باشند مثل الذی فعلت مانند آنچه
کردی ما کانت لهما هوادة نباشد مر ایشانرا نزد من هیچ صلحی واشتی ولا ظفرا
منی بارادة ونه فیروزی ومرادیافتنی از من بخواستی حتی آخذ الحق منهما تا آنکه فرا
کیرم حق را از ایشان وازیح الباطل وزایل کردانم امر باطل را که ناشی شده باشد من
مظلمتهما از ستم ایشان واقسم بالله رب العالمین وسوکند میخورم بخدایی که پرور
دکار عالمیانست ما یسرنی شاد نمیکرداند مرا ان ما اخذته من اموالهم که آنچه فرا
کرفته تو از مالهای ایشان حلال لی اترکه حلال باشد مرا که بکذارم آنرا میراث لمن بعدی
برای کسانی که باشند بعد از من فضح رویدا پس بچران شتر را در وقت چاشت باهستکی
این ضرب المثلیست از برای کسی که وضع سرعة کند در موضع مهلة واصل این مثل آنست که مردی
میچرانید شتر خود را در وقت چاشت ودر اثناء آن حال او را دهشة هرچه تمامتر میفر مود

ای من الاستقصار والمبالغة فیه ومن المناقشة سع

علی الملح

وهی الصلح والمیل سع

المظلمة الظلم وما یطلب عند الحاکم من الحق ایضا سع

میر اثاً خ

ای ترفق فی الامر ولا تعجل واصله ان الاعرابی یاد اینها
تشرا بالطعن فاذا عثرت علی ادمن العشب قالت له
ذلك وغرضها ان ترعی الابل الضحی ای مرعی الضحی
وهی سایرة حتی اذا بلغت مقصدها شبعت
فلما کان فی الترفق فی هذا توسعا انتقال الوالی کل موضع
مع بعض ازفق ذکره الزمخشری وقیل فح من النصیحة ای لا
تعجل فی ذبح الاضحیة سع

وان شتر

وآن شتر بواسطه سرعة سیر اصلا سیر نشد پس او را کفتند که ضح رویدا ومراد حضرت
آنست که در صرف اموال آهسته باش وبقدر ضرورت انفاق نمای وتعجیل منمای در اتلاف
آن تا مستحقان آن از آن محظوظ شوند از روی سهولة وفراغة فکانك پس کویا که تو قد
بلغت المدی رسیدی بمرك ودفنت تحت الثری ومدفون شدی در زیر خاك وعرضت
علیك اعمالك وعرض کرده شد بر تو عملهای تو بالمحل الذی ینادی الظالم فیه بمحل
هولناك که فریاد میکند ستمکار در وی بالحسرة باندوه خوردن بر آنچه فوت شده از وی
ویتمنی المضیع وآرزو میکند ضایع کننده حق کسان الرجعة بباز کشتن بدنیا بجهة تدارك
آنچه از وصادر کشته از انواع عصیان وطغیان چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد در
قرآن که فارجعنا نعمل صالحا ودیکر رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت ولات
حین مناص ونیست آن ساعة زمان کریختن از عذاب وعقوبة بدانکه تشبیه کرده اند
لات را بلیس پس اضمار در وی مستتر باشد واستعمال نمیکنند لات را الا با حین وبعضی
کفته اند که تا زایده است وبنا برین تقدیر احتیاج بتقدیر فاعل نباشد والله اعلم ومن

كتاب له عليه السلام الى عمر بن ابي سلمة المخزومي

این نامه ایست از نامهای آن
حضرت که فرستاده بسوی عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد مخزومی واو ربیب حضرت رسول بود
ومادر او ام سلمه بود که زوجه پیغمبر است وهو عامله علی البحرین واین عمر وعامل
امیر المؤمنین علیه السلام بود در بحرین فعزله پس او را عزل فرمود واستعمل غیره
مکانه وعامل ساخت غیر او را بجای او ودر بعضی روایة واقع شده که واستعمل
النعمان بن عجلان الزرقی مکانه یعنی عامل ساخت نعمان بن عجلان زرقی را بجای
او واو از مهتران انصار بود از بنی زریق اما بعد اما پس از حمد نامتناهی برنعم الهی
وصلوات لا تناهی بر حضرت رسالت پناهی فانی پس بدرستی که من قد ولیت
النعمان بن عجلان علی البحرین بتحقیق که والی وحاکم ساختم نعمان بن عجلان را
بر بحرین ونزعت یدك وبر کندم دست ترا از آن مملکة بلا ذم لك بی مذمتی که
مر ترا باشد ولا تثریب علیك وبی سرزنشی که بر تو باشد فلقد احسنت الولایة
پس بتحقیق که نیکو کردی ولایت وحکومت را وادیت الامانة وادا کردی طریق
امانت ودیانت را فاقبل پس اقبال کن بسوی من غیر ظنین در آن حال که نیستی متهم

اشارة الی قوله تعالی یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله سع

اشارة الی قوله تع فارجعنا نعمل صالحا سع

هو ربیب رسول الله وامه ام سلمة سع

کرده اند فاعل را در وی وکاه هست که حین را مرفوع میخوانند بر آنکه اسم او باشد وبنا برین ضمیر صح

نعمان بن عجلان الزرقی ح

نهاده شده در کردار و لا ملوم و نه ملامة کرده شده در ان کار و لا متهم و نه تهمت زده
در کار و بار و لا آثم و نه گنهکار نزد آفریدگار بعد از ان منشاء عز الدین بیان میفرماید
و میگوید فقد اردت المسیر و بتحقیق که خواستم من رفتن خود را الی ظلمة اهل الشام
بسوی ستمکاران اهل شام شوم روزگار و احببت و دوست داشتم ان تشهد معی که
حاضر باشی با من در ان معرکه خونخوار فانک پس بدرستی که تو ممن استظهر به از ان
کسی که پشت قوی میشوم باو علی جهاد العدو بر کارزار نمودن با دشمنان تیره روزگار
و اقامة عمود الدین و بر پای داشتن قواعد و ستون دین پروردگار و من کتاب له
علیه السلام الی مصقلة بن هبیرة الشیبانی این نامه آنحضرتست که فرستاده بجانب
مصقلة بن هبیره شیبانی و هو عامله علی اردشیر خره و او عامل آنحضرت بود
بر اردشیر خره بلغنی عنک امر رسید بمن از تو کاری ان کنت فعلته اگر کرده باشی آنرا فقد
اسخطت الهک پس بدرستی که بخشم آورده خدای خود را و اغضبت امامک و خشمگین کرده
پیشوای خود را انک تقسم بدرستی که تو قسمت میکنی فیء المسلمین غنیمت مسلمانان را الذی
حازته رماحهم که جمع کرده آنرا نیزه های ایشان و خیولهم و اسبان ایشان و اریقت
علیه و ریخته شده بر ان غنیمت دماؤهم خونهای ایشان فیمن اعتامک در انکه اختیار
کردند ترا و برگزیدند من اعراب قومک از عربان بادیه نشین که قوم تواند فو الذی فلق
الحبة پس بحق آن خداوندی که شکافته دانه را در زیر زمین و برء النسمة و آفرید
آدمی را لئن کان ذلک حقا اگر باشد آن کار درست و راست لتجدن بک علی هوانا
هر آینه بیابی بخود بر من خواری و بیمقداری یعنی بر من واجب و لازم باشد که انواع خواری
بتو برسانم و لتخفن عندی میزانا و هر آینه سبک شوی نزد من از روی ترازو و این
کنایتست از صغر منزلت او نزد آنحضرت یعنی سبک شود مرتبه تو و پست گردد مرتبه تو نزد
من فلا تستهن پس استخفاف مکن بحق ربک بحق پروردگار خود که آن حقوق
مستحقین است و لا تصلح دنیاک و بصلاح میاور دنیای خود را بمحق دینک بکاستن
دین خود فتکون من الاخسرین اعمالا پس باشی از زیانکاران از روی کردار الا و
ان حق من قبلک بدانکه حق کسی که از قبل تست و قبلنا و از قبل ما من المسلمین از مسلمانان
فی قسمة هذا الفیء در قسمه نمودن این غنیمت سواء یکسانست یعنی همچنانکه بر من

لازمست

وعدم الرجل الخترية وهو قلب الاعجام سع

القول الاشهر ان عبيد هو ابو زياد
كان عبدا للحارث بن كلدة الثقفي طبيب
العرب ولد زوجته سمية امة له مشهورة
بالزنا وتفصيل هذه الحكاية مشهور
مذكور في شرح الحديدي سع

لازمست که آن حقوق را مصرف خود صرف نمایم بر تو واجبست که همین طریقه را مرعی داری
یردون عندی علیه وارد میشوند آن مستحقان نزد من بر ان غنیمت و یصدرون عنه
و باز میگردند از ان بجهت قسمه و اصلا انحرافی در قسمة آن و صرف آن اموال در غیر ایشان واقع
نمیشود پس تو نیز باین طریق سلوک نمای و من کتاب له علیه السلام الی زیاد بن ابیه
این نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی زیاد بن ابیه و قد بلغه در وقتی که رسید بآن
حضرت ان معویة کتب الیه که معویه ملعون نوشته بسوی او نامه یرید خدیعته
اراده نموده فریب دادن او را باستلحاقه بدعوی کردن فرزندی او با نکه او پسر ابو سفیانست
فقد عرفت و بتحقیق که من دانستم ان معویة کتب الیک انکه معویه نوشته بسوی تو
نامه یستزل لبک میخواهد که بلغزاند عقل ترا از راه صواب بگفتار ناصواب و یستفل
غربک و طلب که رخنه کند در تیزی و تندی دین تو و بر باید عقیده ترا و بشکند قوة ترا
در ان باب فاحذره پس حذر کن و بترس از و فانما هو الشیطان پس بدرستی که او شیطانست
یاتی المرء من بین یدیه می آید براه زنی مرد از پیش او و من خلفه و از پس او و عن یمینه
و از جانب راست او و عن شماله و از جانب چپ او لیقتحم غفلته تا بزور در آید
در حالت بیخبری او و یستلب غرته و برباید او را در حین فریفته شدن او و قد
کان من ابی سفیان و بتحقیق که بود از ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب در زمان
عمر بن الخطاب فلتة گفتار بی اندیشه ناصواب من حدیث النفس از حدیث
نفس اماره که آن اقرار کردن زنا بود در حق خود و نزغة من نزغات الشیطان
و کشتی و وسوسه بود از کشتها و وسوسه های شیطان لا یثبت بها نسب که ثابت
نمیشود بان گفتار و وسوسه نسبی و لا یستحق بها ارث و سزاوار نمیشود بان
میراثی زیرا که او مقر بود بزنا و بان استلحاق وارث ثابت نمیشود در شریعت غرا
و مجمل این قضیه آنست که زیاد بن ابیه مجهول النسب بود و جماعتی ادعای فرزندی
کردند چنانچه سابقا مذکور شد و از جمله یکی ابو سفیان بود و گفتار بی اندیشه
او آن بود که روزی در حضور عمر زیاد را قرشی خواند حاضران تعجب کردند عمرو عاص
گفت اگر قرشی باشد عرب را بعصا راند ابو سفیان قسم یاد کرد که او قرشیست و قسم یاد
نمود که اگر تو بشناسی او را هر آینه بدانی که او بهترین اهل تست گفت کیست پدر او گفت

وقال ان عمر بن الخطاب [illegible] زيادا يوما فاخبر
الى الناس فقال بعض الحاضرين لله دره من رجل
لو كان له عشيرة فقال ابو سفيان انا والله وضعته
في رحم امه سمية وما له اب غيري فقلت لم لا تلحقه
فقال اخاف من السلطان وان يأتي الى عمر سع

زياد بن ابيه يدعى نسبه جماعة وزعم كل منهم انه ابوه
فالتبس نسبه ولم يظهر امره فقيل فيه زياد بن ابيه
وامه سمية وكانت [illegible] من زناة وصاحبات ريات
لامراة اسمها صفية فزوجها من غلام
اسمه عبيد رومي فولدت زيادا على فراشه سع

ميكند صح

فلتة اي غير صادق صادر لا من تدبر
بل فجاوة سع

لقول النبي صلعم الولد للفراش وللعاهر الحجر سع

منم بحق خدا که نهادم او را در رحم مادرش گفت چرا بخود نسبت لاحق نمیسازی گفت میترسم از زبن
عیب کنند یعنی عمر که عتاب کند مرا و حد زند که چرا زنا کرده پس از گفتار او ثابت شد که او
زنا کرده و بزنا نسب و ارث متحقق نمیشود فی قول او ممنوع و مدفوع باشد در راستی ت
و همیشه متزلزل در ان مدعی و اصلا ثابت نشود و قرار نگیرد در هیچ حال کما قال علیه السلم و التعلق
بها و آویزنده بآن گفتار کالواغل همچو کسیست که ناخوانده در میان شراب خواران در
آید برای شراب خوردن المدفع همیشه دفع نماید و منع کنند او را از شراب خوردن و النوط
المذبذب و همچو چیز دست اویختر از پالان که در سیر همیشه جنبانست و اصلا قرار نمیگیرد
فلما قرء زیاد الکتاب پس چون بخواند زیاد نامه آنحضرت را قال شهد بها گفت که گواهی
داد ابوسفیان بآن گفتار و رب الکعبة بحق پروردگار کعبه فلم یزل فی نفسه و
همیشه این خبر در نفس خود داشت حتی ادعاه معویة تا آنکه بخواند او را معویه و سید
رضی الدین رضی الله عنه فرموده که قوله علیه السلم کالواغل المدفع الواغل الذی یهجم
علی الشرب لیشرب معهم یعنی واغل که در قول آنحضرت واقع شده آن کسیست که هجوم کند
بر آشامیدن تا بیاشامد باشاربان و لیس منهم و حال آنکه از ایشان نباشد فلا یزال مدفعا
محاجزا پس همیشه دفع نموده شود و منع کرده شود و النوط المذبذب هو ما یناط برحل
الراکب و نوط مذبذب آن چیزیست که آویختر شود برکب سوار من قعب او قدح از کاسه
چوبین یا قدح و ما اشبه ذلک و آنچه مانند باشد بآن فهو ابدا یتقلقل پس آن چیز
همیشه جنبان باشد در رفتار اذا حث ظهره هرگاه که روان شود آن سوار بر پشت مرکب
و استعجل سیره و شتابزدگی نماید در رفتار ومن کتاب له علیه السلم الی عثمان بن
حنیفة الانصاری و هو عامله علی البصرة این نامه آنحضرتست که ارسال نموده بسوی عثمان
بن حنیف انصاری که عامل او بود بر اهل بصره وقد بلغه در حالتی که رسید باو کانه دعی
الی ولیمة قوم که عثمان خوانده شد بطعام عروسی و مهمانی قومی من اهلها از اهل آن
شهر فمضی الیها پس رفت بخوردن آن طعام اما بعد اما پس از حمد و اهب العطیات و درود
بر سید البریات یا بن حنیف فقد بلغنی ای پسر حنیف پس بتحقیق که رسید بمن ان رجلا
من فتیة اهل البصرة که مردی از جوانان اهل بصره دعاک خواند ترا الی مأدبة بسوی
طعام عروسی فاسرعت الیها پس شتابان رفتی بسوی آن طعام و کثرت علیها الجفان بثریدها

ومکر

ومکر وارد شد بر تو کاسهای بزرگ که مملو بود بثرید آن فاکرعت پس تو دهن بر آن نهاده
و بلذت تمام اکل آن نموده از قبیل خوردن آب خوشگوار ثم عطفت علی اللحم پس میل کرده تو
بگوشت بریان فاکلته پس خورده آنرا اکل یتیم قوم همچو خوردن یتیمی که بسیار آرزومند
گوشت باشد و نهشت عظمه و بدندان گرفته استخوان گوشت را نهش ضبع هرم
مانند بدندان گرفتن کفتار پیر استخوان را تستطاب لک الالوان خوش میکردند
برای تو نعمتهای رنگارنگ و طعامهای گوناگون و تنقل علیک الجفان و نقل میکردند
بر تو کاسهای بزرگ گران و ما ظننت و گمان نبردم من انک تجیب از آنکه تو اجابت
کنی الی طعام قوم بسوی طعام جماعتی که عائلهم مجفو درویش ایشان جفا یافته باشد
و غنیهم مدعو و توانگر ایشان خوانده شده تخصیص اغنیا بکرامة و دعوة دلیلست
بر آنکه ایشان باین طعام اراده نموده اند سمعه و ریا نه رضای حق تعالی پس موافقة ایشان
کردن در اجابة دعوة مشعر است بر راضی شدن بفعل ایشان فانظر الی ما تقضمه پس
نظر کن بآنچه میخوری آنرا من هذا المقضم از آن ماکول فما اشتبه علیک علمه پس
چیزی که مشتبه است بر تو علم آن و تردد داری در حلیت آن فالفظه پس بینداز آنرا از
جهت قبول و ما ایقنت و آنچه یقین کردی بطیب وجوهه بخوشی و خوبی وجههای
حلیت آن فنل منه پس قبول نما از آن الا و ان لکل ماموم اماما بدانکه هر ماموم
پیشوایی است یقتدی به که اقتدا میکند باو در همه احوال و یستضیئ بنور علمه
و روشنی میجوید بنور دانش او در اقوال و افعال الا و ان امامکم بدانید بدرستی
که امام و پیشوای شما قد اکتفی من دنیاه اکتفا کرده از دنیاء خود بطمریه
بدو جامه کهنه خود که دستار دیست و جامه پشمینه و من طعمه و از طعام بقرصیه
بدو قرص جو نابیخته خود الا و انکم بدانید بدرستی که شما لا تقدرون علی ذلک
قادر نیستید بر آن نوع که من اکتفا کرده ام بآن و نمیتوانید که بمقدار آن ماکول و
ملبوس قناعت کنید و لکن اعینونی و لیکن یاری دهید مرا بورع باز ایستادن
از محارم و اجتهاد و جد و جهد نمودن در پاک دامنی و عفة و پرهیزکاری
نمودن و سداد و براه راست رفتن فو الله پس قسم بذات خدا ما کنزت من
دنیاکم که گنج ننهادم از دنیای شما تبرا زر غیر سکه دار را و لا ادخرت و

و ذخیره نکردم من غنائمها از غنیمتهای آن و فرا مال بسیار را ولا اعددت
لبالی ثوبی و مهیا نکردم و اماده نساختم برای جامه پوسیده خود که پوشیده ام طمرا
کهنه دیگر را بلی کانت فی ایدینا فدک بلی بود در دستهای ما یعنی در تصرف ما فدک
من کل ما اظلته السماء از همه آنچه سایه افکنده بود آنرا آسمان یعنی از جمیع
امتعه دنیا همین فدک در تصرف ما بود فشحت علیها پس بخیلی کردند بران نفوس
قوم نفسهای گروهی از مردمان که مدعیان خلافت و اتباع ایشان بودند و سخت
علیها و جوانمردی کردند از ان نفوس آخرین نفسهای دیگران یعنی بنی هاشم که
طریق منازعت و محاربه را گذاشتند و مناظره آنرا بمحکمه قیامت انداختند
و وجود آنرا کالعدم انگاشتند و فدک قریه بود که پیغمبر بعد از فتح مصالحه فرمود
با اهلش بر نیمه آن و آن خاصه حضرت رسالت بود و در حال حیوة خود بفاطمه
علیها السلام عطا نمود و چون ابو بکر را والی ساختند آنرا از فاطمه علیها السلام غصب
کرد و عطیه بطریق میراث بود که ازین جواب داد که پیغمبر فرموده نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه فهو صدقة پس فاطمه فرمود با وجود آنکه دیگری با تو
درین حدیث موافقت ندارد من در عطای حضرت رسالت گواه دادم امیر المؤمنین
و ام ایمن شهادة براین وجه دادند گفت این شهادت تمام نیست و بر تقدیر تمامیت
آن این دیر از پیغمبر نبود بلکه از مسلمانان بود اما در دست وی بود فاطمه
علیها السلام که این زور و مکابره شنید و دید که گفت و شنید فایده ندارد با آن
ملعون پلید خطبه خواند مشتمل بر علم حقیت آنجماعت و توبیخ ایشان و
تقصیر کردن ایشان در حق آن ستمزدگان و گریه کنان بروضه پدر بزرگوار
رفت و بقول هند بنت اثاثه تمثل فرمود که قد کان بعدک انباء و هنبثة
لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب انا فقدناک فقد الارض وابلها
واختل قومک لما غبت وانقلبوا یعنی بدرستی که بعد از تو روی نمود
خبرها و اخباری بی موقع و اختلال احوال و شدائد امور و کثرت ظلم اگر تو آنجا
حاضر میبودی بسیار نمیشد امور عظیمه بوقایع عجیبه بدرستی که نایافتن
ما ترا همچو نایافتن زمین است باران بزرگ قطرات خود را واختلال نمودند

قوم

قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی و باز گشتند بطریق اصلی خود که کفر است بعد از ان
بخانه خود باز گشت و سوگند خورد که دیگر با او (ابوبکر) سخن نکند و برو و بر دیگر مخالفان لعنت
نمود و نفرین کرد و در حین وفات وصیت فرمود که این طایفه برو نماز نکنند و بشب دفن
کنند و این قضیه در کتب معتبره مثل کشف الغمه و غیره بتفصیل مذکور است و چون این
ماجرا بمحکمه قیامت افتاد از اینجهة آنحضرت فرمود و نعم الحکم الله و نیکو حکم
کننده است خدای تعالی و ما اصنع بفدک و غیر فدک و چه میکنم بفدک و غیر
فدک والنفس مظانها فی غد جدث و حال آنکه نفس منزلگاه او در فردا قبر است تنقطع
فی ظلمته که بریده و دریده شود در تاریکی آن آثارها اثرهای او و تغیب اخبارها
و غایب گردد خبرهای او و حفرة و جای او گودالست لو زید فی فسحتها اگر زیاده
شود در گشادگی آن و اوسعت یدا حافرها و فراخ کند آنرا دستهای کننده آن لا
ضغطها الحجر و المدر هر آینه بفشارد آن نفس را سنگ و کلوخ بناچار و سد
فرجها و پر بندد فرجها و رخنهای او را التراب المتراکم خاک بر هم نشسته بسیار
وانما هی نفسی اروضها بالتقوی ضمیر هی راجعست بهمت صادر از ذات حسنات
و علایق بدنیه که آن معلوم میشود از سوق کلام و تقدیر چنانست که و انما همتی
نفسی اروضها بالتقوی یعنی جز این نیست که همه و مقصد من نفس منست که ریاضت
دهم او را بپرهیزکاری لتأتی آمنة تا بیاید ایمن یوم الخوف الاکبر در روز ترس
از بزرگتر که آن اهوال قیامتست و انواع عذاب و عقوبت و تثبت علی جوانب المزلق
و ثابت و استوار باشد بر اطراف لغزیدنگاه که آن طریق دینست و صراط مستقیم چه
ریاضت نفس که حاصل میشود از اعراض متاع دنیا و انقطاع هوا و توجه بطاعة
و عبادة حق تعالی سبب راحة و امنیت است در عقبی و موجب قرب بملاء اعلی و لو
شئت و اگر خواهم اطعمه و اشربه لذیذه و البسه فاخره دنیویه را لاهتدیت الطریق
هر آینه می یابم راه را الی مصفی هذا العسل و نسایج هذا القز و بافتهای ابریشم
ابریشمین تخصیص مطعم باین دو از جهة آنست که در مکه و حجاز هریسه و عسل از لذیذ اطعمه
اطعمه است و لکن هیهات و لکن چه دور است ان یغلبنی هوای که غلبه کند مرا هوا
و آرزوهای نفس من و یقودنی جشعی و بکشد مرا حرص شدید من بر طعام الی تخیر

الاطعمة بسوی اختیار نمودن طعامها و برگزیدن آنرا از برای نفس ستمکار و لعل بالحجاز
والیمامة وشاید که در حجاز و یمامه من لا طمع له فی القرص کسی باشد که هیچ طمعی
نباشد او را در قرص نان گندم و لا عهد له فی الشبع و هیچ معهود نباشد مر او را
در سیری در میان مردم یعنی چونکه ممکن است که در حجاز و یمامه کسی باشد که قدرت نداشته
باشد بر یافتن نان و شکم او سیر نباشد بواسطهٔ آن بر چه گونه من سیر شوم از انواع
طعامها و اختیار نمایم انواع و اصناف خوردنیها او ابیت مبطانا یا آنکه دوباست
که خواب کنم در حالتی که باشم بزرگ شکم از بسیاری خوردن و حولی بطون غرثی
و حال آنکه باشد در گرداگرد من شکمهای گرسنه و اکباد حری و جگرهای تشنه او اکون
کما قال القائل یا باشم همچنانکه گفته است گوینده که مقبول است قول او و آن حاتم بن عبد الله
طائیست که این بیت گفته وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی
القد یعنی بس است ترا آرزوی درد و الم که خواب کنی بشکم پر از طعام و شراب و حال آنکه
باشد در گرد تو جگرهایی که از غایت تشنگی آرزومند باشند بقدح آبی که ساخته باشند
آنرا از پوست ااقنع من نفسی یا قانع شوم از نفس خود و راضی گردم بان یقال امیر
المؤمنین بانکه گویند مرا امیر مؤمنان ولا اشارکهم و حال آنکه شریک نباشم فی
مکاره الدهر در مکروهات روزگار او اکون اسوة لهم یا نباشم مقتدای ایشان
فی جشوبة العیش در غلیظی و درشتی زندگانی با انواع تعب و پریشانی فما خلقت
بر مخلوق نشدم لیشغلنی اکل الطیبات برای آنکه مشغول سازد مرا خوردن طعامهای
خوشبو و با لذات کالبهیمة المربوطة همچو بهیمه بسته شده همها علفها
که همت و قصد او علف خوردن او باشد او المرسلة یا مانند بهیمه رها کرده شده شغلها
تقممها که مشغولی او پیروی کردن خاکروبهای خانه باشد تا گیاهها یی که در میان آن
باشد تفحص کند و بخورد تکترش پر سازد شکنبه را من اعلافها از علفهای خود که پیدا
کرده باشد از آن وتلهو عما یراد بها و غافل باشد از آنچه خواسته شده باشد
با و او اترک سدی یا آفریده نشدم برای آنکه ترک کرده شوم ضایع و معطل که اصلا
مکلف نباشم او اهمل یا واگذاشته شوم عابثا بازی کننده فیلهو مشغول شوم
او اجر حبل الضلالة یا بکشم ریسمان گمراهی را او اعتسف یا براه روم طریق المتاهة

در راه

مبطانا خ ل
ای ضخم البطن
سع

البطنة امتلاء البطن من الطعام سع

ع جلد یخرقها العرب ویاکلونه فی الجدب سع

جشوبة العیش
من غلظته وخشونته
سع

ای التبختر سع

در راه حیرانی و سرگردانی و کانی بقائلکم و گویا که من میشنوم گوینده شما را یقول که میگوید
بنا بر ظن غالب که اذا کان هذا قوت ابن ابی طالب هر گاه باشد این قدر قوت
پسر ابی طالب فقد قعد به الضعف پس بنشاند او را ضعف و سستی عن قتال الاقران
از مقاتله کردن با همسران و منازلة الشجعان و برابری کردن با دلیران الا و ان الشجرة
البریة بدانکه درخت بیابانی اصلب عودا سخت تر است از روی چوب و الروائع الخضرة
و درختهای خوش آینده سبز ارق جلودا تنک ترند از روی پوست و النابتات العذبة
و گیاهای رسته باب باران در بیابان اقوی وقودا قوی ترند از روی آتش برافروختن و
ابطا خمودا و دیرتر است از روی فرو مردن و انا من رسول الله صلی الله علیه
و آله و من از رسول خدا در مقارنه کالصنو من الصنو همچو نهالی از نهالی که از
یک بیخ رسته اند و الذراع من العضد و همچو ساعد از بازو که در معاونه با یکدیگر
یکدیگر اند و این مقارنه و معیته هم از روی معنی است و هم از روی صورت اما از روی
معنی اتحاد نورانیت چنانکه حدیث انا و علی من نور واحد مخبر آنست و اما از روی
صورت معیت جسمیه مانند خبر معتبر یا علی لحمک لحمی و دمک دمی مشعر آنست والله
لو تظاهرت العرب وقسم بذات خدا اگر هم پشت شوند گروه عرب علی قتالی بر
کارزار من لما ولیت عنها هر آینه رو نگردانم از ایشان ولو امکنت الفرص و اگر
دست دهد فرصتها من رقابها از گردنهای آن اشرار این کنایتست از اجتماع همه ایشان
در قتال یعنی اگر جمیع عرب اجتماع نمایند در جدال لسارعت الیها هر آینه شتاب
کنم بسوی محاربه ایشان و ساجهد و زود باشد که جهد کنم فی ان اطهر الارض
در آنکه پاک سازم زمین را من هذا الشخص المعکوس از این شخص باژگونه شده
در دین یعنی معویه لعین که رو از قبلهٔ حقیقی گردانیده و خود را در مراتع بهیمی و مواقع
سبعی انداخته و الجسم المرکوس و از این کالبد بی روح نگون سار شده که از تحصیل
کمالات روحانی بتکمیل لذات جسمانی پرداخته و طریق حق را بالکلیه باخته و بواسطه
آن خود را در اسفل السافلین انداخته و طریق جهد و اجتهاد را در تطهیر
ارض بجای رسانم حتی تخرج المدرة تا که مرتبه برسد که بیرون آید کلوخ من
بین حب الحصید از میان دانه نبات درویده مثل جو و گندم که بی ضرر نفع یابند

الاقران خ ل
ای المقاتلة سع

ع الغذی بالتسکین الزرع الذی لا یسقیه الا ماء المطر سع

کالصنو من الصنو خ ل
الصنو شعبة ینبت من اصل الشجر والصنوان
النبات ینبتان من اصل واحد فی النسخة التی
شرحها ابن ابی الحدید معناه بدل الصنو
الصنو وهذا المعنی فتامل سع

ع وهو معویة لان افعاله علی عکس ما یقتضیه الدین سع

الراجع علی عقبه المنحرف عن طریقه سع

من کتاب له علیه السلم خ

حب الحصید ای حب النبت المحصود ای تمیز
الحق من الباطل والطیب من الخبیث سع

مردمان ازان داند لفظ مد مستعار است از برای معاویه ملعون باعتبار ضرر رسانیدن
او بعقیدهٔ مردمان و لفظ حب حصید مستعار است از برای مؤمنان باعتبار خلوص
عقیدهٔ ایشان و انتفاع مردمان از علو ایشان ملخص سخن انکه زمین را پاک کردانم بقتل
او و تمیز کنم خوب را از باطل چنانکه تمیز کرده میشود خوب از مدر الیک عنی یا دنیا دور
باش از من ای دنیای بسیار ملاهی فحبلک علی غاربک پس ریسمان مهار تو بر بالای کوهان
تست بروهر کجا که خواهی قد انسللت من مخالبک بتحقیق که بیرون آمدم از چنکالهای
تو و افلت من حبائلک و رهیدم از دامهای تو و اجتنبت الذهاب و دور شدم از
رفتن فی مداحضک در مواضع لغزش تو این القرون الذین غررتهم کجا اند کروهانی
که فریب دادی ایشانرا بمداعبک بمزاح و بازی خودت این الامم الذین فتنتهم
کجا اند آنجماعتهایی که در فتنه انداختی ایشانرا بزخارفک بآرایش مجازی خودت
هاهم رهائن القبور اینک ایشان کروهای اند کرو برده اند ایشانرا در قبرها و مضامین
اللحود و بچهایی اند که در شکم لحدهای کورند والله بخدا سوکند لو کنت شخصا مرئیا که
میبودی تو شخصی دیده شده و قالبا حسیا و کالبدی بحس در آمده شده لاقمت
علیک حدود الله هر آینه اقامت میکردم بر تو حدهای الهی را فی عباد غررتهم
در حق بندکانی که فریب دادی ایشانرا بالامانی بآرزوهای حسبانی و امم القیتهم
و در حق امتانی که انداختی ایشانرا فی المهاوی در مواضع فرو افتادن ظلمانی و ملوک
اسلمتهم و در حق پادشاهانی که سپردی ایشانرا الی التلف بسوی هلاکت واوردتهم
و فرود آوردی ایشانرا موارد البلاء در مواضع رنج و بلا و محنت اذ لا ورد زیرا
که نیست آنجا جای فرود آمدنی و لا صدر و نه جای باز کشتنی هیهات چه دور است عور
آن بلیات و نهایت آن غاهات و آفات من وطئ دحضک کسی که پای بنهاد بر جای
لغزیدن تو زلق لغزید از جادهٔ شریعت و من رکب لججک و هر که سوار شد بر میانهای
دریای پر خطر تو غرق غرق کردید در آب تلخ معصیت و من ازور عن حبالک و هر که
کوشه کرفته شد از دام تو وفق توفیق داده شد بطاعت و عبادت و السالم
منک لا یبالی و رستکار از تو باک ندارد ان ضاق به مناخه که تنک شود
بر او خوابکاه او و الدنیا عنده و دنیا نزد ان شخص کیوم حان انسلاخه همچو روزی است

کرامد

ای ابعدی سع

ای خلیتک وهو کان عاقلا فی الجاهلیة سع

القوم ۲ ل

جمع مدعاة وهو الطعام الذی یدعی الیه والمداعب من الدعابة وهی المزاح سع

المضامین فی الاصل ما فی اصلاب الفحول ثم استعیر الحمل شیء مستور ای هم فی ضمن اللحود فی القبول سع

مکان دحض ودحض بالتحریک زلق لا یثبت علیه قدم سع

ازور ای انحرف سع

کرامد هنکام کذشتن او اعزبی عنی دور شو از من ای دنیا فوالله لا اذل لک پس قسم بذات
خدا که رام نمیشوم مر ترا چه اکر رام شوم بتو فتستذلینی پس خوار سازی مرا و لا اسلس
لک و نرم خوی و فرمان بردار نمیشوم مر ترا چه اکر نرم شوم بتو فتقودینی پس بکشی مهار
مرا بجانب هلاک وایم الله و سوکند میخورم بخدا یمینا استثنی بها بمشیة الله سوکندی
که استثنا میکنم در و مشیت خدا را یعنی مقارن میسازم ان را بکلمهٔ انشاء الله از جهة موافقت
بقول حضرت الله که و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله لادوضن
نفسی که هر آینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را ریاضة تهش معها ریاضتی که شاد
شود نفس من بان و خشنود کردد الی القرص بقرص جو اذا قدرت علیه چون قادر شود و دست
یابد بر و مطعوما از روی مطعوم و ماکول و تقنع بالملح و قانع شود بنمک مادوما
از روی نان خورش و لادعن مقلتی و هر آینه بکذارم سفیدی چشم خود را کعین
ماء همچو چشمهٔ آب نضب معینها که فرو رود آب روان او در زمین مستفرغة دموعها
دران حال که مطلوب باشد تهی شدن اشکهای او بجههٔ رستکاری روز باز پسین
اتمتلی السائمة آیا پر میشود شکم چرا کننده من رعیها از چریدن خود فتبرک تا بخواند
و تشبع الربیضة و سیر میشود کلهٔ کوسفند من عشبها از کیاه خود فتربض تا بخواب
کاه خود شتابد این کنایتست از نفس و استفهام بر سبیل توبیخ است و یاکل علی
و میخورد علی من زاده از توشهٔ خود فیهجع پس خواب میکند قرت اذا عینه خشک
باد هر دو چشم او آن هنکام اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة هر کاه که پیروی کند
بعد از سالهای دراز بالبهیمة الهاملة بچهار پای واکذاشته تا بچرد هر جا که خواهد
و السائمة المرعیة و بچرنده چرانیده شده که اسیر حرص است و هوا چه شخصی که برای
معرفت و عبادة مخلوق شده باشد جایز نیست که نفس خود را فرو کذارد تا بچرد در مرغزار
دنیا و هرچه خواهد کند طوبی لنفس خوشا مر نفسی را ادت الی ربها فرضها که ادا کرد
بسوی پروردکار خود فرض خود را در اوقات و عرکت بجنبها بؤسها و مالید بپهلوی
خود سختی خود را یعنی صبر کرد بر مشقت طاعات و عبادات و شکیبای نمود در بلیات
و آفات و هجرت باللیل و دوری ورزید در شب غمضها از خواب خوش خویش
و احیای شب نمود در طاعة خالق خویش حتی اذا غلب الکری تا انکه چون غالب شد

ای لا انقاد سع

ایم الله مبتدأ محذوف الخبر ای یمینی ثم فسر الیمین المحذوف بقوله یمینا و یجوز ان یکون مصدرا من فعل دل علیه ایم الله ای احلف یمینا سع

تهش ای ترتاح سع

هـ غار والمعین الماء علی وجه الارض فاصله انی ابالغ فی البکاء حتی لا یبقی دمع سع

استفرغت ای بذلة واستفرغت الماء ای صببته سع

الربیضة الغنم المجتمعة فی مربضها سع

الغمض القلیل من النوم سع

خواب سبک بروا فترشت ارضها فرش ساخت زمین خود را و توسدت کفها و بالش
کرد کف دست خود را فی معشر اسهر عیونهم در میان گروهی که بیدار ساخته باشد چشمها
ایشانرا خوف معادهم ترس روز معاد ایشان و تجافت عن مضاجعهم و دوری
جسته باشد از خوابگاههای ایشان جنوبهم پهلوهای ایشان برای روز تناد کقوله
تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و همهمت بذکر
ربهم و با آواز خوش تر نم شده باشند بذکر پروردگار ایشان شفاههم لبهای ایشان و
تقشعت و واشده باشد چون واشدن ابر از آسمان بطول استغفارهم بسبب درازی
آمرزش خواستن ایشان ذنوبهم گناهان ایشان فاتق الله یا بن حنیف پس بترس از خدا
ای پسر حنیف ولتکفک اقراصک و باید که کفایة کند ترا قرصهای تو لیکون من النار
خلاصک تا باشد از آتش دوزخ خلاص شدن تو ومن کتاب له علیه السلام الی بعض عماله
این نامه را ارسال نمود بجانب بعضی از عاملان خود اما بعد اما بس از حمد خدا و درود بر
سید انبیا فانک ممن استظهر به پس بدرستی که تو از آن کسی که پشت قوی میشوم
باو علی اقامة الدین برپای داشتن دین پروردگار واقمع به و بر میکنم بسبب او
نخوة الاثیم کردن کشی گناهکار را واسد به واستوار میسازم بمعونة او لهاة
الثغر المخوف کلوی دربند ترس و بیم فاستعن بالله پس یاری خواه بخدای کریم علی
ما اهمک بر آنچه غمناک کرد ترا واخلط الشدة و بیامیز سختی را بضغث من اللین
بنصیبی از نرمی با هر که مهمی بسوی تو دارد وارفق و نرمی کن ما کان الرفق ارفق
مادام که نرمی کردن ملایم تر باشد واعتزم بالشدة و بنه دل بسختی حین لا یغنی
عنک وقتی که بی نیاز نگرداند از تو الا الشدة مگر سختی یعنی وقتی که سختی اصلا از تو
زایل نشود پس دل بنه بر سختی و شکیبائی نمای در آن واخفض للرعیة و فرود آر برای
رعیه جناحک بال خود را برای خضوع والن لهم و نرم کن برای ایشان جانبک
جانب افضال خود را از روی خشوع وآس بینهم و تسویه رعایة نمای میان ایشان
فی اللحظة در نگریستن والنظرة و نظر نمودن والاشارة و اشارة کردن والتحیة
و درود گفتن حتی لا یطمع العظماء تا آنکه طمع نکنند بزرگان فی حیفک در
میل تو از راه صواب و در ظلم تو بوجه ناصواب ولا ییاس الضعفاء و نومید نشوند

ضعیفان

للهمهمة ترديد الصوت في الصدر سع

اقرص اي اكسر سع

النخوة التكبر ۲

ضعیفان من عدلک از داد تو والسلام ومن وصیة له علیه السلام للحسن والحسین
علیهما السلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله و از جمله وصیة آنحضرتست که فرموده
مر امام حسن و امام حسین را علیهما السلام در وقتی که ضربت رسانید بوی پسر ملجم لعنة الله
علیه و غضبه اوصیکما بتقوی الله وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری خدا
وان لا تبغیا الدنیا و بانکه طلب نکنید دنیا را وان بغتکما و اگر چه طلب کند دنیا شما را
ولا تاسفا علی شیء منها و اندوهناک مشوید بر چیزی از دنیا زوی عنکما که کناره کرده
شود از شما و دست شما بآن نرسد وقولا بالحق و گویا شوید بگفتار حق واعملا للاخرة
و عمل کنید برای آخرت و در بعضی روایة للاجر واقع شده یعنی کار کنید برای ثواب ابدی وکونا
للظالم خصما و باشید مر ستمکار را دشمن وللمظلوم عونا و مر ستم رسیده را یار و معاون
اوصیکما وصیت میکنم شما را وجمیع ولدی واهلی و همه فرزندان و اهل خود را ومن بلغه
کتابی و بهر که برسد نوشته من باو بتقوی الله بپرهیزکاری از خدا ونظم امرکم و بهم پیوستن
و متفق شدن شما در کار خود وصلاح ذات بینکم و بصلاح اندیشیدن شما در میان
خود و معاونت و یاری دادن یکدیگر و قطع منازعات و خصومات از همدیگر فانی
پس بدرستی که من شنیدم جدکما رسول الله صلی الله علیه و آله از جد بزرگوار شما
که رسول خداست یقول که میگفت صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة
والصیام بصلاح اندیشیدن در میان مردمان و قطع منازعات ایشان نمودن فاضل
تر است از همه نماز و روزه الله الله بترسید از خدا فی الایتام در شان یتیمان ولا
تغبوا افواههم پس مدهید بنوبة دهنهای ایشانرا یعنی طعام دهید ایشانرا در هر
وقتی از اوقات و هر ساعتی از ساعات ولا یضیعوا بحضرتکم و باید که ضایع نشوند
یتیمان نزد شما و بی برگی و گرسنگی و برهنگی نبرند الله الله و بترسید از خدا فی جیرانکم
در حق همسایهای خود فانه پس بدرستی که احسان در حق همسایگان وصیة نبیکم
وصیت پیغمبر شماست ما زال یوصی بهم همیشه وصیت میفرمود برعایة حال ایشان
حتی ظننا تا غایتی که گمان بردیم انه سیورثهم که میراث دهد ایشانرا والله
والله و بترسید از خدا فی القرآن در شان قرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم
باید که پیشی نگیرد شما را بعمل کردن بقرآن غیر شما از مسلمانان والله والله و بترسید

وصیته ۱

للاجر ۲

اراد بصلاح ذات البین اصلاح الحال بین المسلمین وازالة الوحشة منهم وثوابه یزید علی ثواب النوافل من الصلوة والصیام وذلک لان اصلاح ذات البین خیر یتعدی من فاعله الی غیره والصلوة والصیام مقصوران علی فاعلهما فجاز ان یکون القلیل من ذلک النوع ادخل علی الکثیر من غیره سع

وذات البین عبارة عن العداوة والفتنة بین الناس وصلاحها ازالتها وتانیث ذات لکونها صفة العداوة سع

من قولهم لا تغبنا عطاءه ای لا یاتینا یوما دون یوم بل یاتینا کل یوم والمراد ان اطعام الایتام والعطوفة علیهم ینبغی ان یقع فی جمیع الایام لا یوما دون یوم سع

زود باشد که ص

وجاء فی الخبر ان قوله صلی الله علیه وآله ما زال ... وفی کل موضع وقع فی هذا الوصیة سع

از خدا فی الصلوة در باب نماز فانها پس بتحقیق که نماز عمود دینکم ستون دین شماست
والله والله وبترسید از خدا فی بیت ربکم در رعایة کردن خانه پروردکار خود لا
تخلوه خالی مکذارید آن خانه را از اعمال مناسک وطواف ما بقیتم مادام که هستید
در دنیا فانه ان ترک پس بدرستی که اکر متروک شود آن مطاف لم تناظروا مراقبه
کرده نشوید باعطاف بلکه بازکرفته شود از شما الطاف والله والله وبترسید از خدا
فی الجهاد در باب کارزار با دشمنان دین کردکار وعاصیان تبه روزکار باموالکم و
وانفسکم بفدا ساختن مالها وبنفسهای خود والسنتکم وبنصایح زبانهای خود فی سبیل
الله در راه خدای جل وعلا وعلیکم بالتواصل وبر شما باد بهم پیوستن والتباذل
وبا یکدیکر عطا واحسان نمودن وایاکم والتدابر وبترسید از پشت کردانیدن بر یکدیکر
والتقاطع واز هم بریدن لا تترکوا الامر بالمعروف وترک مکنید فرمودن به نیکویی
والنهی عن المنکر فیولی علیکم تا والی کرده نشود بر شما اشرارکم بدان شما ازان
ثم تدعون پس دعا کنید فلا یستجاب لکم پس مستجاب نشود برای شما ثم قال بعد
یا بنی عبد المطلب ای پسران عبد المطلب لا الفینکم باید که نیابم شما را تخوضون دماء
المسلمین که شروع کنید در خونهای مسلمانان خوضا شروع کردنی تقولون قتل امیر
المؤمنین قتل امیر المؤمنین کویید که کشته شد امیر مؤمنان کشته شد امیر مؤمنان
یعنی بواسطه شهادة من وطلب قصاص دست بخونهای مسلمانان دراز مکنید
الا لا یقتلن بی باید که کشته نشود بسبب من الا قاتلی مکر
کشنده من انظروا بنکرید اذا انا مت هرکاه که من بمیرم من ضربته هذه از
ضربت ابن ملجم فاضربوه پس بزنید او را ضربة بضربة زدنی بمثل آن زدن
ولا یمثل بالرجل وباید که عقوبه نکنند بان مرد ببریدن اعضای او از کوش
وبینی وغیر آن فانی سمعت رسول الله صلعم پس بدرستی که من شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه وآله یقول که میکفت ایاکم والمثلة حذر کنید از مثله کردن وا عضا
بریدن ولو بالکلب العقور واکرچه باشد آن کار در سک کزنده بسیار آزار ومن کتاب
له علیه السلم الی معویة این نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی معویه اسکنه
الله فی الهاویه فان البغی والزور یوبقان المرء پس بدرستی که عدوان نمودن

وبازداشتن از نیکوکاری [illegible]

[illegible]

المثلة التنکال [illegible] بالقتل جدع [illegible]

یوبقان [illegible] ای یهلکان والوبق بالتحریک الهلاک واوبقه اهلکه

وستم کردن

وستم کردن بهلاک می آرند مرد را فی دینه ودنیاه در دین ودنیای او ویبدیان خلله
وظاهر میسازند نقص او را عند من یعیبه نزد کسی که عیب میکند او را وقد علمت و
بتحقیق که میدانی ای معویه انک غیر مدرک که تو دریابنده نیستی ما قضی فواته
آنچیزی را که قضا کرده شد است فوت آن که آن اموال دنیویه است یا حضرت عثمان وقد
رام اقوام امرا بغیر الحق وبتحقیق که طلب کردند کروهی چند خون عثمان را بغیر حق چون اصحاب
جمل فتاولوا پس تاویل کردند علی الله بر خدای تعالی یعنی حمل کردند ظاهر قران را بر معنی که مراد و
مرضی او سبحانه نبود در هیچ محل وبواسطه آن طلب خون عثمان کردند وخروج کردند بر من
فاکذبهم پس بدروغ داشت خدای قول ایشان را یعنی مذمت فرمود ایشان را بنقض عهد که آن
نقض بیعة آنحضرتست حیث قال عز اسمه الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه الخ فاحذر
پس بترس ای معویه یوما یغتبط فیه از روزی که تمنا کرده شود در وی یعنی مردمان تمنا کنند
در آن روز من احمد عاقبة عمله بحال کسی که ستوده یافته باشد عاقبت کردار خود را ودر
بعضی روایة یغتبط واقع شده یعنی روزی که مسرور وخوشحال باشد کسی که عاقبت کار خود را
محمود یابد ویندم من امکن الشیطان وپشیمان باشد درو کسی که قدرة داد شیطان را
من قیاده از کشیدن خویش فلم یجاذبه پس منازعت نکرد با او در کار خود وبالکلیه
خود را باز کذاشت وقد دعوتنا وبتحقیق که خواندی ما را ای معاویه الی حکم القران
بسوی حکم قران در باب تحکیم ولست من اهله ونیستی تو از اهل قران یعنی اهلیت آن نداری
که استخراج احکام نمایی از آن ولسنا ونیستیم ما ایاک اجبنا که قول ترا اجابة کنیم
ولکن اجبنا القران ولیکن اجابت میکنیم قران را الی حکمه بسوی حکم او که مطابق
حقست وموافق واقع ومن کتاب له علیه السلم الی معویة ایضا این نامه آنحضرتست
بسوی معویه وحاصل این نامه تنفیرست از اینجهان بذکر معایب آن اما بعد پس از ستایش
حضرت عزت ودرود بر حضرت رسالت فان الدنیا مشغلة عن غیرها پس بدرستی که دنیا
جای دست باز داشتن است از غیر آن یعنی غافل شدن از آنجهان ومشغول شدن بامتعه
این جهان ولم یصب صاحبها شیئا ونرسید خداوند دنیا از وی بچیزی الا فتحت له حرصا
علیها مکر که میکشاید برای او حرص وآزرا ولهجا بها وحرص سخت با متاع آن ولن
یستغنی صاحبها وهرکز غنی وبی نیاز نمیشود صاحب دنیا بما نال فیها بانچه رسید درو

یغتبط [illegible]

منهما

[illegible]

عمّا لم يبلغه منها آنا آنچه نرسیده او را از متمعران و من وراء ذلك واز پس آن فراق ملجمع جدا ایست از آنچه کرد کرد و نقض ما ابرم و شکستن بآنچه استوار کرد نظم ای خداوند طاق وطمطراق ❊ صحبت دنیا نمی ارزد فراق ❊ اندک اندک بهر خود آراستن ❊ پس بیکبار از سر آن برخواستن ❊ ولو اعتبرت بما مضى واگر عبرت گیری بآنچه گذشت حفظت ما بقى حفظ کنی آنچه باقی مانده از عمر یعنی بمحافظه آن نمایی از تضییع آن در امور باطله و تسویلات شیطانیه و صرف کنی آنرا در متابعت امامی که منصوبست از قبل حضرت احدیت ببراهین ساطعه و احادیث صحیحه ومن كتاب له عليه السلام الى امرائه على الجيوش و از کتابت آنحضرتست که فرستاده بر امیران لشکر خود من عبد الله على امير المؤمنين این نامه است که صدور یافته از جانب بنده خدا علی که امیر مؤمنانست الى اصحاب المسالح بسوی یاران سلاح دار از برای دفع دشمنان دین بروردگار اما بعد اما پس از سپاس کردگار و صلوات بر سرور انبیا و سید ابرار فان حقا على الوالى پس بدرستی که سزاوار است بر حاکم ان لا يغيره انکه متغیر نکرداند او را من رعيته از حال رعیت خود فضل ناله زیادتی که رسیده باشد باو از فضل الهی و عنایت پادشاهی ولا طول خص به و نه انعام و احسانی که مخصوص باشد باو بمحض لطف نامتناهی وان يزيده و دیگر بر والی سزاوار است آنکه زیاده کرداند او را ما قسم الله له آنچه قسمت کرد خدا برای او من نعمه از نعمتهای خود دنوا من عباده نزدیکی با بندگان او وعطفا على اخوانه و مهربانی با برادران خود الا وان لكم عندى بدانید بدرستی که شما راست نزد من ان لا احتجز دونكم سرا اگر امتناع نکنم یعنی نگاه ندارم امر پنهان را الا فى حرب مگر در حرب با عدا حرب را استثنا فرمود زیرا که اعلام حرب مظنّه استفساد بعضی از اهل عناد یا موجب کرامت نسبت ببعضی از عباد یا مستلزم انتشار این خبر است باعدا و آن سبب متهیّ شدن ایشان بتهیهٔ قتال و مستعد گشتن ایشان باسباب جدال ولهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله هرگاه که میخواست لشکر را بطرفی روانه سازد می پوشانید آن سفر را از مردمان ولا اطوى دونكم امرا و دیگر مر شما راست نزد من آنکه در نوردم بی شما کاری را الا فى حكم مگر در حکم داور یعنی مشورت میکنم شما را در اموری که متعلق بصلاح دنیویه است نه باحکام دینیه زیرا که مشورت را در و مجال نیست ولا اؤخر لكم و تأخیر نکنم برای شما حقا عن محله حقی را از محل خودش ولا اقف به و وقوف نکنم بآن حق دون مقطعه بی قطع و فصل

کردن در واقع بجهد رعایت احد متخاصمین وان تكونوا عندى وانکه باشید نزد من فى الحق سواء در راه حق مساوی یکدیگر فاذا فعلت ذلك پس چون که کردم این کارهای مذکور را وجبت لله عليكم النعمة واجب شد مر خدا را بر شما نعمتی بیکران ولى عليكم الطاعة و مرا بر شما طاعت و فرمان ولا تنكصوا عن دعوة وانکه باز نگردید از خواندن برای جهاد وان تخوضوا وانکه شروع کنید الغمرات در شدتها و سختیها الى الحق بسوی راه حق و طریق رشاد فان انتم لم تستقيموا لى پس اگر شما راست نایستید برای من على ذلك بر آن امور لم يكن احد نباشد هیچ یک اهون علیّ خوارتر بر من ممن اعوج منكم از آنکس که کج شود از شما از راه حق بواسطه علم فرمان ذى الجلال ثم اعظم له العقوبة پس بزرگ گردانم برای او عقوبة و نکال را ولا يجد عندى و نیابد نزد من فيها رخصة در آن عقوبة رخصتی از خلاصیه آن و شفاعت کسی در حق او فخذوا هذا پس فرا گیرید این امور را من امرائكم از امیران خود واعطوهم من انفسكم و بدهید بایشان از نفسهای خود ما يصلح الله به امركم آن چیز را که اصلاح کند خدا بآن کار شما را مراد معاونت ایشانست مر امیران خود را از هر چه موجب ترفع و غالبیه ایشان باشد بر اعدا ومن كتاب له عليه السلام الى عماله على الخراج این نامه آنحضرتست که ارسال فرموده بسوی کارکنان خود بر خراج اهل اسلام و اهل ذمه من عبد الله على امير المؤمنين این نامه از جانب بنده خداست که علی بن ابی طالب است که امیر مؤمنانست الى اصحاب الخراج بسوی یارانی که جایز مال خراجند اما بعد اما پس از حمد خدای منان و صلوات بر سید عالمیان فان من لم يحذر ما هو صائر اليه پس بدرستی که کسی که نترسد از چیزی که باز گردنده است بسوی او از احوال اینجهان لم يقدم لنفسه از پیش نفرستاد برای نفس خود ما يحرزها چیزی را که محافظة کند و نگهدارد نفس او را واعلموا ان ما كلفتم يسير و بدانید که آنچه مکلف شده اید اندک است و آسان وان ثوابه كثير و ثواب آن عظیمست و بی پایان ولو لم يكن فيما نهى الله عنه واگر نبودی در آنچه نهی کرد خدای تعالی از آن من البغى والعدوان از ستم نمودن و تعدی کردن عقاب يخاف عذابی و نکالی که ترسیده میشوند از آن لكان فى ثواب اجتنابه چیزی که هیچ عذری نباشد در ترک طلب آن چه او سبحانه را در منع قبایح و نهی معاصی دو حکمتست فوز ثواب و نجات از عقاب پس اگر عفو کرد از عقاب بنده که مرتکب قبایحست باقی میماند او را حرمان از ثواب فح بتقوی ثواب باید اندوخت تا مستوجب دخول باشد در جنان و سبب امنیت از عذاب نیران

فَانْصِفُوا النَّاسَ پس عدل کار فرمایید در حق مردمان مِنْ اَنْفُسِکُمْ از نفسهای خودتان وَاصْبِرُوا
لِحَوَائِجِهِمْ وصبر کنید و شکیبایی ورزید در انجاح حاجتهای ایشان فَاِنَّکُمْ خُزَّانُ الرَّعِیَّةِ پس
بدرستی که شما خازنان رعیت اید وَوُکَلاءُ الْاُمَّةِ و وکلا امتید وَسُفَرَاءُ الْاَئِمَّةِ ورسولان
امامانید وَلَا تَحْتَشِمُوا وبخشم میارید وخجل مسازید و در بعضی نسخها تحتشموا اوافتد بجاوسین
مهملتین یعنی قطع مکنید اَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ هیچ یک را از حاجتی که مرغوب اوست وَلَا تَحْبِسُوهُ عَنْ
طَلِبَتِهِ ومحبوس وممنوع مکردانید او را از آنچه مطلوب اوست وَلَا تَبِیعُنَّ لِلنَّاسِ ومفروشید
برای مردمان فِی الْخَرَاجِ در مال خراج کِسْوَةَ شِتَاءٍ جامه زمستان وَلَا صَیْفٍ ونه جامه تابستان
وَلَا دَابَّةً یَعْتَمِلُونَ عَلَیْهَا ونه دابه که کار میکنند بدان وَلَا عَبْدًا ونه بنده که باشد از خدمتکاران
وَلَا تَضْرِبُنَّ اَحَدًا ومزنید البته هیچ یک را سَوْطًا تازیانه لِمَکَانِ دِرْهَمٍ بجای درهمی یعنی که درم
مزنید از برای اخذ درهمی وَلَا تَمَسُّنَّ ومس مکنید مَالَ اَحَدٍ مِنَ النَّاسِ مال هیچ کس از مردمان مُصَلٍّ
که نمازگذار نه باشند بقبله اسلام وَلَا مُعَاهِدٍ ونه از عهد کننده و ذمه قبول نماینده از اهل کفر اِلَّا اَنْ
تَجِدُوا فَرَسًا اَوْ سِلَاحًا مگر آنکه بیابید از معاهد اسبی یا سلاحی را یُعْدَی بِهِ عَلَی اَهْلِ الْاِسْلَامِ ستم
کنند بسبب آن بر اهل اسلام فَاِنَّهُ لَا یَنْبَغِی لِلْمُسْلِمِ پس بدرستی که سزاوار نیست مر مسلمان را اَنْ یَدَعَ
ذٰلِکَ آنکه بگذارد آن را فِی اَیْدِی اَعْدَاءِ الْاِسْلَامِ در دستهای دشمنان اسلام فَیَکُونَ شَوْکَةً عَلَیْهِ
پس باشد آن چیز قوت ایشان بر مسلمانان وَلَا تَدَّخِرُوا اَنْفُسَکُمْ نَصِیحَةً وپنهان مکنید از نفسهای
خود نصیحت را بلکه نصیحت را بسمع اصغا قبول کنید وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِیرَةٍ ونه از لشکر نیکویی
سیرت را وَلَا الرَّعِیَّةَ مَعُونَةً ونه از رعیت نصرت را وَلَا دِینَ اللّٰهِ قُوَّةً ونه از دین خدا قوت را
فَابْلُوا فِی سَبِیلِهِ وبدهید در راه خدا مَا اسْتَوْجَبَ عَلَیْکُمْ آنچه سزاوار است بر شما فَاِنَّ اللّٰهَ
سُبْحَانَهُ قَدِ اصْطَنَعَ پس بدرستی که خدای تعالی نیکویی کرد عِنْدَنَا وَعِنْدَکُمْ نزد ما و نزد شما
اَنْ نَشْکُرَهُ بِجُهْدِنَا بجهت آنکه شکر کنیم او را بکوشش خود وَاَنْ نَنْصُرَهُ وبانکه یاری دهیم او را
بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا بانچه رسید قوت ما در رعایت آنچه حق است در دین و دنیا وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
وهیچ قوتی نیست در طاعت مگر بیاری حضرت عزت وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی اُمَرَاءِ الْبِلَادِ
فِی مَعْنَی الصَّلٰوةِ و از جمله نامه آنحضرت که فرستاده بسوی امیران شهرهای خود در بیان وقت
نماز اَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد حضرت واهب العطیات و درود بر حضرت رسالت فَصَلُّوا بِالنَّاسِ
الظُّهْرَ پس نماز گذارید با مردمان نماز پیشین را حِینَ تَفِیءُ الشَّمْسُ وقتی که باز میگردد آفتاب

اصغا

انقیام

از قیام در دوری بزوال می نهد مِثْلَ مَرْبَضِ الْعَنْزِ تا بمقدار خوابگاه بز واین وقت فضیلت نماز ظهر است وَ
صَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وبگذارید با ایشان نماز دیگر را وَالشَّمْسُ بَیْضَاءُ در آن حال که آفتاب سفید باشد
وزرد نشده وَحَیَّةٌ فِی عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ و زنده باشد در پاره از روز حِینَ یُسَارُ فِیهَا فَرْسَخَانِ
در وقتی که سیر کرده میشود در آن پاره روز مقدار دو فرسخ راه در این قول استعاره لطیفه است
تشبیه فرموده غروب شمس را بموت واصفرارش بمرض او که مشرف باشد بر هلاکت وبقاء او بر حالت
بیضا که باقی بودن اوست بر قوت نورانیه بحیات وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ وبگذارید با ایشان
نماز شام را حِینَ یُفْطِرُ الصَّائِمُ وقتی که افطار میکند روزه دار وَیَدْفَعُ الْحَاجُّ وباز
میگردند حاجیان از عرفات تعلیق وقت نماز شام بوقت افطار و دفع حاج بواسطه آنست
که اسبق است بافهام مخاطبین بجهت اشتهار این دو فعل باین دو وقت وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ
وبگذارید با ایشان نماز خفتن حِینَ یَتَوَارَی الشَّفَقُ وقتی که پنهان میشود سرخی از جانب
مغرب اِلَی ثُلُثِ اللَّیْلِ تا سه یک شب وَصَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وبگذارید با ایشان نماز صبح را
وَالرَّجُلُ یَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ در حالتی که مرد بشناسد روی صاحب خود را باشراق نور
وَصَلُّوا بِهِمْ صَلٰوةَ اَضْعَفِهِمْ بگذارید با ایشان نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز سبک
بگذارید وَلَا تَکُونُوا فَتَّانِینَ ومباشید در فتنه اندازنده بدراز ساختن نماز تا بناشد بر ضعیفان
و پیران دشوار که طاقت نیارند جماعت را دست بدارند وَمِنْ عَهْدٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِمَالِکِ بْنِ
الْحَارِثِ الْاَشْتَرِ النَّخَعِیِّ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ [illegible] از آن جمله عهد نامه آنحضرتست که نوشت
آن را از برای اشتر نخعی که والی بود بر مصر و بر کارکنان آن بلاد حِینَ اضْطَرَبَ اَمْرُ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِی
بَکْرٍ هنگامی که مضطرب و پریشان شد کار محمد بن ابی بکر در میان ارباب عناد وَهُوَ اَطْوَلُ
عَهْدٍ و این نامه درازترین عهد نامهاست کَتَبَهُ که نوشت آن را وَاَجْمَعُهُ لِلْمَحَاسِنِ و جامع ترین
آنست بجمع محاسن ومواعظ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ابتدا میکنیم بنام خدای بخشاینده
بسیار مهربان بر خلقان هٰذَا مَا اَمَرَ بِهِ این آنچیزیست که امر کرده بآن عَبْدُ اللّٰهِ عَلِیٌّ اَمِیرُ
الْمُؤْمِنِینَ بنده خدا علی که امیر مؤمنانست و پیشوای ایشان مَالِکَ بْنَ الْحَارِثِ الْاَشْتَرَ
مالک بن حارث اشتر را فِی عَهْدِهِ اِلَیْهِ در عهد خود که جاری ساخته بود بسوی او حِینَ وَلَّاهُ
مِصْرَ وقتی که والی و حاکم ساخت او را در مصر جِبَایَةَ خَرَاجِهَا بجهت گرد کردن خراج آن دیار
وَجِهَادَ عَدُوِّهَا وَغزا کردن با دشمنان ستیزه روزگار آن وَاسْتِصْلَاحَ اَهْلِهَا وصلاح

آوردن مردمان آن اطراف وعمارة بلادها و معمور ساختن شهرهای آن جوانب امره بتقوی
الله امر فرموده او را بتقوی و ترسکاری از خدا وایثار طاعته واختیار کردن طاعت و فرمان
برداری حق جل وعلا واتباع ما امر به و پیروی کردن آنچه فرموده بان فی کتابه در کتاب
خود که قرآنست من فرائضه وسننه از فریضها و سنتهای خود التی لا یسعد احد که سعادتمند
نمیشود هیچ کس الا باتباعها مگر به پیروی نمودن فرایض و سنن او ولا یشقی و شقی و بدبخت نمیگردد
الا مع جحودها مگر با انکار نمودن آن مامورات واضاعتها و ضایع ساختن مضمون آن
مسطورات وان ینصر الله سبحانه و دیگر امر کرد باو که یاری دهد خدا را بیده وقلبه ولسانه
بدست و دل و زبان خود باین طریق که آنها را مشغول سازد در طاعت حضرت واهب العطیات
فانه جل اسمه پس بتحقیق که خداوندی که بزرگست اسم او قد تکفل متکفل شده و ضامن بنصر
من نصره بیاری دادن کسی که یاری دهد او را در طاعات واعزاز من اعزه و ارجمند کردانیدن
کسی که ارجمند کرداند او را باعزاز دوستان او از مومنین و مومنات وامره و امر کرد او را
ان یکسر نفسه آنکه بشکند نفس خود را بترک شهوات ویزعها و باز دارد آنرا عند الجمحات نزد
سرکشیهای آن در پی لذات این فقره اشارتست بعلاج نفس سرکش که ریاضت فرماید او را تا منقاد و رام
شود در طاعت ربانی و پرهیزد بچیزی دیگر از مشتهیات جسمانی فان النفس پس بدرستی که نفس
انسان بجهت غلبه جوانب بدنی لامارة بالسوء بسیار فرماینده است ببدی که مقتضای دواعی
شهویت و غضبی و چون اسب سرکش بیرون رفته از اطاعت حضرت سبحانی الا ما رحم الله مگر
رحم فرماید خدای تعالی و بالطاف عمیمه خود حافظ بنده خود شود از شرور نفسانی و جذبات جسمانی
ثم اعلم یا مالک پس بدان ای مالک انی قد وجهتک بدرستی که من متوجه ساختم ترا الی
بلاد قد جرت علیها دول بشهرهای که روان شده است بر ایشان گردشهای زمانه قبلک
که پیش از تو بودند من عدل وجور از داد کردن و ستم نمودن وان الناس ینظرون و بدرستی
که مردمان مینگرند من امورک بکارهای تو فی مثل ما کنت تنظر فیه در مثل آنچه بودی که نظر
میکردی در وی من امور الولاة از کارهای والیان که واقع شده بود قبلک پیش از تو ویقولون
فیک و میگویند در شان تو ما کنت تقول فیهم آنچه میگفتی در شان ایشان وانما یستدل
بدرستی که استدلال کرده میشود علی الصالحین و شایستگان بما یجری الله تعالی لهم بآنچه جاری
میگرداند خدای تعالی برای ایشان علی السن عباده بر زبانهای بندگان خود یعنی استدلال میتوان کرد

عند الشهوات خ
اشاره الی علاج من نهای جمحها
تا ریاضت منقاده سبیل تحببها
وهماها فیه تطم فی مهاوی
الهلاک

اللام فی النفس للجنس ای جمیع النفوس
بامر المعاصی الا النفس التی رحمها الله ای لطف
بها من العصمة وامتنعت عندها من المعاصی وما
بمعنی من کما فی قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم
والاستثناء من المفعول المحذوف تقدیره
ان النفس امارة بالمعاصی کل احد
الا من رحمه الله بلطف
العصمة
شرح

بالضم اسم شیء الذی یتداول بعینه

خذا انشاء هذا المعنی وقال الناس اکیس من ان یحمدوا
رجلا حتی یروا عنده اثار الفعال یعنی ان الله
یجری ذکره بالصلاح علی السنة
الصالحین ولا اعتداد بمن عدا
الصلحاء فانه لا یخلص
للانسان من
طول اللسان
شرح

برصلاحیت بنده بذکر خیر او و در مجالس و محافل پس توجه کن ای مالک که ذکر خیر تو بر السنه عباد جاری شود
و نیک نامی بر زبانها بیادی فلیکن احب الذخائر الیک پس باید که دوسترین ذخیرها بسوی تو ذخیره
العمل الصالح ذخیره کردن کردار شایسته باشد فاملک هواک پس مالک شو هوای نفس خود را و مقهور
ساز او را وشح بنفسک و بخیل باش بنفس خود عما لا یحل لک از چیزی که حلال نباشد مر ترا
فان الشح بالنفس پس بدرستی که بخیلی نمودن بنفس الانصاف منها انصاف دادن و عدالت
فرمودنست از آن فیما احبت وکرهت در آنچه دوست داشته و مکروه پنداشته پس با انصاف
و عدالت بخیلی کن بنفس خود از عذاب حضرت عزت واشعر قلبک و آگاه گردان دل خود را الرحمة
للرعیة بمهربانی برای رعیت والمحبة لهم و دوستی نمودن برای ایشان واللطف بهم و نیکویی کردن
و مکرمت بجای آوردن با ایشان ولا تکونن علیهم و مباش بر ایشان سبعا ضاریا جانوری درنده
صیدگیرنده تغتنم اکلهم که غنیمت شمری خوردن ایشان را چون شیر درنده فانهم صنفان
بدرستی که ایشان دو صنف اند اما اخ لک فی الدین یا برادر تواند در دین و ملت واما نظیر
لک فی الخلق و یا مانند تواند در صورت آفرینش یفرط منهم الزلل سبقت میکند از ایشان
انواع سلاهی و پیشی میگیرد از ایشان اصناف معاصی وتعرض لهم العلل و پیش می آید ایشان را علتها
و سببهای که باز میدارد ایشان را از طاعت والیان و متصدیان حکومت ویؤتی علی ایدیهم
فی العمد والخطاء و داده میشود ذلل و علل بر دستهای ایشان که باعث باشد بر نوع ایشان در
گناه عمد و خطا مراد آنست که چون ایشان معصوم نیستند پس صادر میشود از ایشان باغواء
یا بفرمان نفس خود شان انواع عصیان و طغیان فاعطهم من عفوک پس بده بایشان از عفو
خود وصفحک و از اعراض نمودن خود از گناه ایشان مثل الذی تحب مانند آنچه دوست میداری
ان یعطیک الله که بدهد ترا خدا من عفوه وصفحه از عفو و اعراض خود از گناهان تو بدانکه عفو
ابلغست از صفح زیرا که صفح آنست که اعراض کنی از مجرم از صفحه وجه خود اما باقی باشد در دل
تو انتقام آن و لهذا تقدیم عفو نموده بر صفح فانک فوقهم پس بدرستی که تو ای مالک بر بالای
ایشانی و ترفع داری بر ایشان ووالی الامر علیک و والی و حاکم امر بر تو فوقک برتر است
از روی رفعت و شان والله سبحانه فوق من ولاک و خدا بالای آنکسیست که والی ساخت ترا
در میان مردمان وقد استکفاک امرهم و خواست حق سبحانه از تو کفایت کردن ترا در کار ایشان
یعنی انجاح مرام ایشان وابتلاک بهم و آزمایش کرد ترا بسلوک نمودن با ایشان لا تنصبن نفسک

نصب مکن نفس خود را لحرب الله برای حرب کردن خدا با تو یعنی غضب نمودن او بر تو و ترا در
سلسلهٔ عقاب کشیدن بجهة مخالفت با امر او فانه لا یدی لک پس بدرستی که هیچ قوتی نیست
مر ترا بنقمته با قهر و خشم خدا و لا غنی بک و هیچ بی نیازی نیست ترا عن عفوه و رحمته
از عفو کردن و رافت و مهربانی او بلکه در دنیا و آخرت محتاج عفو و رحمت اویی و لا تندمن
علی عفو و پشیمان مشو بر عفو کردن از کناه کار و لا تبجحن بعقوبة و شادان مباش بعقوبت
کردن بجهة بدی کردار و لا تسرعن و شتاب مکن الی بادرة وجدت عنها مندوحة بچیزی
غضبی که یابی از آن وسعتی و گنجایشی در نفس و لا تقولن انی مؤمر و مگویی که من امارة
و حکومة داده شده ام بر رعایا و بواسطه آن آمر ام کنند ام بر انها فاطاع پس فرمان برده میشوم
در آن امر فان ذلک پس بدرستی که آن گفتار ادغال فی القلب افساد است در دل بواسطه انکه
باعث عجبست و تکبر بر عباد و منهکة للدین و محل ضعف و نقص است مر دین را و تقرب من الغیر
و نزدیکی جستن است به تغییر نقاهیه و جمعیة نعمة کقوله تعالی ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم و اذا احدث لک و چون بدید آرد برای تو ما انت فیه آنچه تو در ویی من سلطانک
از سلطنة و حکومة تو ابهة و مخیلة بزرگی و کبر را فانظر پس نظر کن الی عظم ملک الله
بعظمة پادشاهی خدا فوقک که بالای تست و قدرته منک و توانایی او از تو علی ما لا
تقدر علیه بر چیزی که توانا نیستی بر ان من نفسک از نفس خود فان ذلک پس بدرستی
که آن نظر کردن یطامن الیک تسکین میکند بسوی تو من طماحک از بلندی تو یعنی تکبر ترا
می شکند و کبر ترا بر طرف میسازد و یکف عنک و باز میدارد از تو من غربک از تیزی خودپسندی
تو و یفیء الیک و باز میگرداند بسوی تو بما غرب عنک چیزی که غایب شده از تو بواسطه
استکبار من عقلک از خرد تو ایاک و مساماة الله حذر کن از برابر کردن با خدا فی عظمته
در بزرگی او و التشبه به و مانند کردن خود را باو فی جبروته در بزرگواری او فان الله پس
بدرستی که خدا یذل کل جبار ذلیل میگرداند هر گردن کشی را و یهین کل مختال و اهانة میکند
و خوار میسازد هر متکبر سرکش را انصف الله انصاف ده خدا و انصف الناس و انصاف ده مردمان را
من نفسک از نفس خود و من خاصة اهلک و از اهل خاص خود بطریق عدالة و من لک فیه
هوی و از انکه ترا در وی آرزوی نفس است من رعیتک از رعیت تو فانک پس بدرستی که تو ان لا تفعل
اگر نکنی آنچه گفتم تظلم ستمکار باشی و من ظلم عباد الله و هر که ظلم کند بر بندگان خداوند نکند

یظلم

ما یبدأ من الخطأ عند الغضب شرح

ادخال الخیانة و فساد فی العقل شرح

برای نقصان ضعیف شرح

اشارة الی قوله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما عذبته نادی شرح

بظالم الدنیا را کان الله خصمه و باشد خدا خصم او دون عباده نزد بندگان خود در محکمه
قیامة و من خاصمه الله و هر که مخاصمه و دشمنی کند خدا با او ادحض حجته باطل سازد حجت
او را و کان لله حربا و باشد خدا را دشمن حتی ینزع تا انکه بر کند اثم را از خود و روی توجه بانابت
آورد و یتوب و توبه کند و لیس شیء ازان و نیست چیزی خوانندهٔ الی تغییر نعمة الله بسوی
تغییر نعمت خدا و تعجیل نقمته و تعجیل خشم و غضب او من اقامة علی ظلم از ایستادن بر ستمکاری
فان الله پس بدرستی که خدای تعالی سمیع دعوة المضطهدین شنونده دعای مظلومانست
و هو للظالمین و او سبحانه برای ستمکاران بالمرصاد بر گذرگاه هست بدان حاضر و بینش باهم
و لیکن احب الامور الیک و باید که دوستترین کارها بسوی تو اوسطها فی الحق میانه آنها
باشد در آنچه حقست و موافق اراده معبود مطلق و اعمها فی العدل و عامترین آنها باشد در عدل
نمودن بخلق و اجمعها لرضا الرعیة و جامعترین آنها مر رضا و خشنودی رعیت فان سخط
العامة پس بدرستی که خشم عوام یجحف برضا الخاصة میبرد رضا و خشنودی خواص را بالتمام
و ان سخط الخاصة و خشم خواص یغتفر آمرزیده میشود مع رضا العامة با رضای عوام
و لیس احد من الرعیة و نیست هیچ یات از رعیت اثقل علی الوالی گرانتر بر والی مؤنة از روی شدة
مشقت فی الرخاء در زمان فراخی و آسانی آن والی و اقل معونة له و کمتر از روی یاری کردن
مر او را فی البلاء در زمان گرفتاری و اکره للانصاف و کراهت دارنده تر مر عدل را و اسأل
فاسأل بالالحاف و در خواهنده تر بالحاح و مبالغه و اقل شکرا و کم شکر تر عند
الاعطاء نزد عطا دادن و ابطأ عذرا و دیر عذر دارنده تر عند المنع نزد باز داشتن
و اضعف صبرا و ضعیف تر از روی شکیبایی عند ملمات الدهر نزد فرود آمد نهای عموم
روزگار من اهل الخاصة از خواص رعیت که می پندارند خود را از طبقهٔ عظمی در رفعت
مقدار و انما عمود الدین و جز این نیست که ستون دین و جماع المسلمین و جمع شدن مسلمانان
و العدة للاعداء و کارسازی برای دفع دشمنان العامة من الامة عوام امتند از صغار
و کبار فلیکن صغوک لهم پس باید که باشد محبت تو مر ایشان را و میلک معهم و میل طبیعت تو با
ایشان و لیکن و باید که باشد ابعد رعیتک منک دورترین رعیت تو از تو و اشنأهم عندک
و دشمن ترین ایشان نزد تو اطلبهم طلب کننده ترین ایشان باشد لمعایب الناس مر عیبهای مردمان فان
فی الناس عیوبا پس بدرستی که در میان مردمان عیبهاست الوالی احق من سترها حاکم سزاوارترین کسیست

المظلومین ظ

ای اعدلها نسخ

از پوشانیدن آن عیوب فلا تکشفن پس کشف مکن و آشکارا مساز عمّا غاب عنک از آنچه
غایبست از تو منها از عیوب ایشان فانّما علیک پس بدرستی که بر تو لازمست تطهیر ما ظهر
لک پاک گردانیدن و اصلاح کردن آنچه ظاهر شده مر تو را از آن عیوب والله یحکم و خدای تعالی
حکم میکند علی ما غاب عنک بر آنچه غایبست از تو از اسرار مردم فاستر العورة پس بپوشان
زشتی را ما استطعت مادام که توانی یستر الله منک تا بپوشاند خدای تعالی از تو ما تحبّ
ستره آنچه دوست میداری پوشش آن را من رعیّتک از رعیّت خود اطلق عن الناس بگشا از
مردمان عقدة کلّ حقد گره هر کینه را واقطع عنک و قطع کن از خود سبب کلّ وتر
پیوند هر انتقام را و تغابَ و نادان نمای خود را عن کلّ ما لا یصحّ لک از هر چه صحیح نباشد مر تو را
یعنی لایق تو نباشد بحال تو با وجود آنکه عالم باشی بآن و لا تعجلنّ الی تصدیق ساعٍ و شتاب مکن بباور
داشتن قول غمّاز که شتابنده است بجستن حاکم بجهة اظهار بدی فانّ الساعی غاشّ پس بدرستی
که غمّاز خیانت کننده است در کار صالحان و ان تشبّه بالناصحین و اگر چه مانند باشد در آن قول
بناصحان و لا تدخلنّ و داخل مساز فی مشورتک بخیلاً در مشورت خود بخیل را یعدل بک عن
الفضل که باز گرداند تو را از فضل و احسان و یعدک الفقر و وعده دهد تو را به درویشی مانند
عادة شیطان کقوله تعالی الشّیطان یعدکم الفقر چه مستحسن نزد او جز دیست که ملایمست
بخوی بد او و تو را راه مینماید بسوی آن و لا جباناً یضعفک عن الامور و دیگر داخل مساز
در مشاورت ترسناک بی جگر را که ضعیف سازد تو را از امرهای پر خطر و لا حریصاً یزیّن
لک الشّره و نه حریص جمع مال را که بیارا اید برای تو حرص را بالجور بمصاحبت عدوان
و ستمکاری فانّ البخل و الجبن و الحرص غرایز شتّی پس بدرستی که بخل و بد دلی و حرص
طبیعتهایی اند پراکنده و بدی و رذایل اکند یجمعها سوء الظّنّ بالله که جامع و شامل
آنهاست بدگمانی بخدا چه بدگمانی ناشی میشود از عدم معرفت بآنچه لایق و سزاوار است
مر واجب الوجود را پس کسی که جاهلست بصفات او سبحانه غافلست که او جوادست و فیّاض
و از جانب او هیچ بخلی نیست در افاضه اعواض و جاهل باین صفت متّصف است بصفت
بخل و حرص زیرا که اعتقاد ندارد بمبدأ فیّاض و بواسطهٔ آن منع غیر میکند از بذل و تخویف او
مینماید از فقر و قوّت میدهد نفس امّاره را بر حرص و ترسان نادانسته قدر که در آجال بندگان و بواسطه
آن میگریزد از قتال بگمان و خیال پر او بدگمانست به تقدیر خدای ذو الجلال انّ شرّ وزرائک

بدرستی که بدترین وزیران تو من کان آنکسیست که بوده باشد للاشرار قبلک وزیراً مر بد
کاران را پیش از تو بوده اند وزیر و معاون و مراد با بن اشرار والیانی اند که در ایّام مدّعیان خلافت
بوده اند و من شرکهم و هر که شریک باشد مر ایشان را فی الاثام در تحصیل گناهان فلا یکوننّ
لک بطانة پس باید که نباشد آنکس اهل خاصّ و صاحب راز تو فانّهم پس بدرستی که ایشان
اعوان الائمّة یاران گناه کاران اند و اخوان الظّلمة و برادران ستمکاران اند و انت واجد منهم
و تو یابنده از ایشان کسی را که خیر الخلف بهترین خلفی و بدلی است برای و زارت ممّن له
مثل آرائهم از آنکسی که مر او را باشد مثل رایها و عقلهای ایشان و نفاذهم و مثل روان گشتن
فرمان ایشان و لیس علیه مثل آصارهم و نباشد بر او مثل بارهای گران ایشان از
جور و عصیان و اوزارهم و گناهان ایشان ممّن لم یعاون ظالماً این نیز از برای تبیین
خیر خلفست یعنی او از آنکس باشد که یاری نداده باشد ستمکار را علی ظلمه بر ستم او و لا
آثماً علی اثمه و نه گناه کار را بر گناه او اولئک اخفّ علیک ایشان سبک ترند بر تو مؤونة
از روی مشقّت و شدّت و احسن لک و نیکو تر و مهربان تراند مر تو را معونة از روی یاری
نمودن و احنی علیک و مهربان ترند بر تو عطفاً مهربانی کردن و اقلّ لغیرک و کمترند
از برای غیر تو الفاً از روی الفت گرفتن فاتّخذ اولئک خاصّة پس فرا گیر ایشان را خاصّه
خود لخلواتک برای خلوتهای خود و حفلاتک و محفلهای خود ثمّ لیکن آثرهم
عندک پس باید که باشد برگزیده ترین و فاضل ترین ایشان نزد تو اقولهم بمرّ
الحقّ قائل ترین ایشان به تلخی فیما یکون لک در آنچه که واقع شود از تو ممّا کره الله
از آنچه مکروه شمرد آن را خدای و لاولیائه برای دوستان خود و نخواهد که آن چیز از ایشان صادر
شود واقعاً ذلک در آنحال که واقع شود از گفتار و نصیحت از او و قلّت مساعدت در کردار
او من هواک از هوا و آرزوی نفس تو حیث وقع هر جا که واقع شود یعنی باید که منشاء
آن قول صواب و قلّت مساعدة در ناصواب هر جا که واقع شود از هوای نفس تو باشد که
بی رضای الهی بود تا آن را زایل گرداند خواه موافق او باشد یا مخالف نه آنکه کاری کنی بجهة
مصلحت اهل روزگار و موافق اراده کردگار و او در صدد منع و زجر آن شود والصق
باهل الورع والصّدق و چسبان شو باهل ورع و راستی و دور شو از اهل فسق
و ناراستی ثمّ رضهم پس از آن رام گردان ایشان را علی ان لا یطروک بر آنکه غلو

علی اصح

[illegible]

الحفی ل

لخلواتک صح

گفتار آنچه حقست و موافق برضای معبود مطلق
و اقلّهم مساعدة و کمترین ایشان از روی
یاری دادن صح

شده

التبجح شاد کردن کسی

نکند در مدح تو ولا یبجحوك وشاد نکند ترا بباطل لم تفعله بباطلی که نکرده باشی آنرا
فان کثرة الاطراء پس بدرستی که بسیاری مبالغه در مدحت تحدث الزهو بدید می آرد
کبر ونخوت وتدنی من العزة ونزدیك میکرداند بعجب وارجمندی ولا یکونن المحسن عندك
وباید که نباشد نیکوکار نزد تو والمسیء وبدکار بمنزلة سواء بمنزلتی یکسان بی تفاوت ورجحان
فان فی ذلك پس بدرستی که در ان تسویه تزهیدا لاهل الاحسان بی رغبت کردنست مر اهل
احسانرا فی الاحسان در احسان ایشان وتدریبا وخوکردنست لاهل الاساءة مر اهل بدی را
فی الاساءة در بدی ایشان یعنی تسویه محسن ومسیء موجب آن میشود که اهل احسان رغبت بکردانند
از احسان خود وباعث آنست که عادت کنند بدکاران در بدی خود والزم کلا منهم والزام کن
هر یکی را از ایشان ما الزم نفسه بانچه لازم کردانید بر نفس خود یعنی مقابل ساز اساءة واحسان با
مثل آن واعلم انه لیس شیء بادعی وبدانکه نیست چیزی خواننده تر الی حسن ظن وال برعیته
بحسن ظن حاکم برعیت خود من احسانه الیهم از احسان نمودن او بایشان وتخفیفه
المؤنات علیهم وسبك کردانیدن کرانباریها او مشقة وشاقها را بر ایشان وترك استکراهه
ایاهم وترك کردن اکراه خود را بر ایشان علی ما لیس له قبلهم وبر آنچه نیست او را نزد
ایشان یعنی ترك کردن اکراه بی موقع از ایشان فلیکن منك پس باید که باشد از تو فی ذلك
در ان امور امر یجتمع لك کاری که جمع شود ترا بان کار حسن الظن برعیتك نیکویی ظن برعیت
خودت فان حسن الظن پس بدرستی که نیکویی ظن یقطع عنك قطع میکند از تو نصبا طویلا
رنج دراز را وان احق من حسن ظنك به وبدرستی که سزاوارترین کسی که نیکست کمان تو باو لمن
حسن بلاؤك عنده آن کسی است که نیکست امتحان وآزمایش تو نزد او وان احق من ساء
ظنك به وبتحقیق که سزاوارترین کسی که بدست کمان تو باو لمن ساء بلاؤك عنده کسی است
که بدست آزمایش تو نزد او ولا تنقضن سنة صالحة ومشکن طریقه شایسته را عمل
بها صدور هذه الامة که عمل کرده اند بان اعیان واکابر این امة واجتمعت بها الالفة
وجمع شد بسبب آن الفة درمیان جماعة وصلحت علیها الرعیة وبصلاح آمدند بر آن
نهج رعیت ولا تحدثن سنة وبدید میاور روشی را که تضر بشیء من ماضی تلك السنن
که زیان رساند بچیزی از کذشته آن سنتها ومخالف آن باشد فیکون الاجر پس باشد ثواب مر
سنتها مر کسی را که وضع کرد آن طریقه را والوزر علیك ووبال وکناه بر تو بما نقضت منها

فقد اخذ الصابی فقال
واذا لم یکن للمحسن ما یرفعه وللمسیء ما یضعه زهد المحسن فی الاحسان
واستمر المسیء علی الطغیان
شرح حدیدی

نسبت صح

عنهم ظ ل

کذا صح

علیها ظ ل

بسبب

بسبب آنچه شکستی از آن سنن بی ملاحظه صواب واکثر مدارسة العلماء وبسیار کردان درس خواندن
با عالمان ومنافثة الحکماء وحدیث کردن با حکیمان وفقیهان فی تثبیت ما صلح علیه در
استوار ساختن آنچه بصلاح آید بر ان امر بلادك کار شهرهای تو واقامة ما استقام به
الناس قبلك وراست کردن آنچه راست ایستادند بان مردمانی که پیش از تو بودند واعلم ان
الرعیة طبقات وبدان بدرستی که رعیت بر هفت طبقه اند لا یصلح بعضها الا ببعض که بصلاح
نمی آیند بعضی از آن طبقات مکر ببعض دیکر در حصول مطالب ولا غنی ببعضها عن بعض
وهیچ بی نیازی نیست بعضی ایشانرا از بعضی در وصول مآرب فمنها جنود الله پس بعضی از آن
طبقات لشکرهای خدا اند در کارزار ومنها کتاب العامة والخاصة وبرخی دیکر نویسندکان
عوام اند وخواص ومنها قضاة العدل وطائفه دیکر از آن قاضیان عدلند وحاکمان
شریعت نبوی ومنها عمال الانصاف والرفق وجماعتی دیکر از آن عاملان با عدلند
ومهربان ومنها اهل الجزیة والخراج وبعضی دیکر از آن اهل جزیه اند وباج من اهل
الذمة ومسلمة الناس از ذمیان ومسلمانان ومنها التجار واهل الصناعات وفرقه
دیکر از آن تاجران اند وپیشه وران ومنها الطبقة السفلی وکروهی دیکر از آن طبقه
پست تر اند من ذوی الحاجة والمسکنة از خداوندان احتیاج وبیچارکی وکل وهریك
از ارباب استحقاق قد سمی الله سهمه نامیده است خدای تعالی در کتاب خود علی الاجمال سهم
ونصیب ایشانرا از صدقات همچو فقراء ومساکین وعاملان زکوة ووضع علی حده ونهاده
است بر مرتبه ومنزله هریك از آن طبقات وفریضته وبر آنچه فرض او ست از لزوم عمل
واجبه که ثبت نموده آنرا فی کتابه در کتاب خود که قرآن مجید است وسنة نبیه وسنت
اطهر پیغمبر خود صلی الله علیه وآله عهدا منه عهدی را از او وعندنا محفوظا که نزد ما
نکه داشته شده است چه هریکی را از آن طبقات هفتکانه مقامی است از اعمال بقدر طاقت
فالجنود باذن الله پس لشکریان بفرمان خدا حصون الرعیة حصارهای رعیت اند
وزین الولاة وآرایش والیان وحاکمان وعز الدین وعزة وارجمندی دین وایمان
وسبل الامن وراههای ایمنی مسلمانان ولیس تقوم الرعیة ونیست که قایم شوند
رعیت الا بهم ثم لا قوام للجنود پس هیچ نظامی نیست لشکریانرا الا بما یخرج الله
لهم مکر بانچه بیرون آورد خدای تعالی برای ایشان من الخراج الذی یقوون به از

ما لیسهم وما کانتهم وفرق بین العلماء والحکماء فالعلماء الذین لهم علم بالاحکام والحکماء الذین یحیطون بجمیع العلوم الا ان الناس یجمع بین ذلک
شرح

اهل الجزیة من اهل الذمة واهل الخراج من مسلمة الناس فلفق الکلام
شرح

بلغ مقابلة

مکر بایشان صح

خراجی که قوی میشوند بان فی جهاد عدوهم بر جهاد دشمنان خود ویعتمدون علیه واعتماد
میکنند بران فیما اصلحهم در آنچه بصلاح آورد ایشانرا ویکون من وراء حاجتهم ومیباشد
از پس حاجت ایشان یعنی حاجت ایشان موقوفست بان ثم لا قوام لهذین الصنفین پس از ان هیچ
قوامی ونظامی نیست مراین دو صنف را الا بالصنف الثالث مگر بصنف سیوم من القضاة والعمال
از حاکمان وعاملان زکوات والکتاب و نویسندگان لما یحکمون من المعاقد بجهة آنچه که
آن نویسندگان استوار سازند آنرا از عقدها ومعاملات ومنکحات ویجمعون من
المنافع وعاملان جمع کنند آنرا از منفعتهای جهات ویؤتمنون علیه وامین داشته شوند
آن دو صنف بر آنچه من خواص الامور وعوامها از خواص کارها وعوام آن ولا قوام
لهم جمیعا وهیچ انتظامی نیست مر همه ایشانرا از ان طبقات ثلثه الا بالتجار مگر بتاجران
وذوی الصناعات وخداوندان صنعتها فیما یجتمعون علیه در آنچه مجتمع میشوند
بران من مرافقهم از بازارها ومعاملات خود ویکفونهم وکفایه میکنند خود را
من الترفق بایدیهم از طریق آهستگی ونرمی بدستهای خود بما لا یبلغه از آنچه نمیرسد
بان رفق غیرهم منفعة غیر ایشان از طبقات دیگر که اهل حاجة ومسکنت اند ثم الطبقة
السفلی پس طبقه زیرین من اهل الحاجة والمسکنة از محتاجان ومسکینان الذین یحق
رفدهم ومعونتهم آنانند که سزاوار است ایشانرا نصرت ویاری ایشان وفی الله لکل سعة
ودر قدرت خداست مر هر یکی را گنجایش ولکل علی الوالی حق ومر هر یکی را از رعیت بر والی
حقیست بقدر ما یصلحه بمقدار آنچه بصلاح آرد او را از کار دین ودنیا فول من
جنودک پس والی گردان از لشکرهای خودت انصحهم فی نفسک ناصح‌ترین ایشان در
نفس خودت لله مر خدا را است ولرسوله ومر رسول او را ولامامک ومر امام تو را از
روی اجرای شرعیات وانفاذ احکامات واقامة حدودات بر وجه اراده واهب العطایا
ومطابقه شریعه سید البریات وموافقه رضای امام کافه مخلوقات واتقاهم
جیبا وپاکترین ایشانرا از روی گریبان این کنایتست از امانة یعنی موصوف باشد بصفة
امانت ودیانت وافضلهم حلما وفاضلترین ایشانرا از روی حلم وبردباری ممن
یبطی عن الغضب از انکسی که دیر جنبد از غضب کردن ویستریح الی العذر و
استراحت یابد بسوی عذر پذیرفتن ویرأف بالضعفاء ومهربان باشد بضعیفان

ونیز

ویسطو علی الاقویاء وبلندی جوید از زبردستان ومیل نکند بمطلوب ایشان وممن لا یثیره العنف از
انکسی باشد که بر نینگیزاند او را درشتی خودش یا درشتی غیر ولا یقعد به الضعف ونشاند او را
سستی از چیزی که اقامة آن واجب است ثم الصق بذوی الاحساب پس از ان حسبان شو بصاحبان
نیکوییها از مکارم ومآثر واهل البیوتات الصالحة وباهل خانهای شایسته وپسندیده و
السوابق الحسنة وبخداوندان سابقهای نیکو ثم اهل النجدة والشجاعة پس بثابت قدمان
در محاربه ودلیران در معرکه مقاتله والسخاء والسماحة وبصاحبان سخاوت وجوانمردی
فانهم پس بدرستی که این طوایف جماع من الکرم جامع اند از انواع بزرگواری وشعب من العرف
وشاخها اند از اصول نیکویی ثم تفقد من امورهم پس از ان جستجوی کن از کارهای ایشان
ما یتفقده الوالدان چیزی را که جستجو میکنند آنرا مادران وپدران من ولدهما از فرزندان
خود یعنی نهایت شفقت ومرحمت مرعی دار در امور ایشان ولا یتفاقمن فی نفسک وباید که
دشوار نیاید در نفس تو شیء قویتهم به چیزی را که تقویت کنی ایشانرا بان ولا تحقرن
وحقیر نشمری لطفا تعاهدتهم به لطفی واحسانی را که تعهد کنی ایشانرا بان وان قل واگرچه
اندک باشد آن ملاطفه وملایمة فانه پس بدرستی که آن لطف ورافت داعیة لهم خواننده است
ایشانرا الی بذل النصیحة لک بعطا کردن نصیحت وموعظه برای تو وحسن الظن بک وبه نیکو
گمانی بتو ولا تدع وترک مکن تفقد لطیف امورهم تجسس کارهای خود ایشانرا اتکالا
علی جسیمها بجهة اعتماد کردن بر کارهای بزرگ ایشان فان للیسیر من لطفک پس بدرستی
که مر اندکی از لطف ترا موضعا ینتفعون به موضعیست که فایده میگیرند بان وللجسیم
موقعا ولطف جسیم ترا نیز موقعیست لا یستغنون عنه که بی نیاز نیستند از و ولیکن آثر
رؤوس جندک عندک ومی باید که باشد برگزیده‌ترین رئیسان وسرداران لشکر تو نزد
تو من واساهم انکسی که مواساة کند با لشکریان فی معونته در یاری دادن خود با ایشان
در رزق با ایشان وافضل علیهم وفضل کند واحسان نماید با ایشان من جدته از توانگری
خود بما یسعهم ویسع من وراءهم وگنجایش داشته باشد بکسانی که از عقب ایشانند
من خلوف اهلیهم از بازپس ماندهای اهل ایشان حتی یکون همهم هما واحدا
تا آنکه باشد قصدهای همه ایشان یک قصد فی جهاد العدو در کارزار نمودن با
دشمنان فان عطفک علیهم پس بدرستی که شفقت تو بر ایشان یعطف قلوبهم

وَاِنَّ اَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلاةِ
اِسْتِقامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلادِ وَ
ظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَاِنَّهُ لا
يَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ اِلّا بِسَلامَةِ
صُدُورِهِمْ
ایشان صح

عَلَيْكَ مهربان میباز دلهای ایشانرا بر تو ازصغار وکبار وَلا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ
و درست نمیشود نصیحة ایشان اِلّا بِحِيطَتِهِمْ مکر بسبب نکاه داشت وشفقت
ایشان عَلى وُلاةِ اُمُورِهِمْ بر والیان امور ایشان وَقِلَّةِ اِسْتِثْقالِ دُوَلِهِمْ وبکی
کران شمردن دولتهای ایشانرا وَتَرْكِ اسْتِبْطاءِ انْقِطاعِ مُدَّتِهِمْ وترك دیر شمردن انقضای
دولتهای ایشان فَافْسَحْ پس کنجایش ده فِي آمالِهِمْ در آرزوهای ایشان وَواصِلْ وپیوند کن
با ایشان فِي حُسْنِ الثَّناءِ عَلَيْهِمْ در نیکویی مدحه کردن وستایش نمودن بر عملهای ایشان
وَتَعْدِيدِ ما اَبْلى و در شمردن واظهار کردن آنچه آزمایش نموده اند از انواع هنر و دشمنانرا
در بلیه افکنده اند ذَوُو الْبَلاءِ مِنْهُمْ خداوندان آزمایش و هنر از ایشان فَاِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ
پس بدرستی که بسیاری یاد کردن لِحُسْنِ فِعالِهِمْ مر کردارهای نیك ایشانرا تَهُزُّ الشُّجاعَ
بجنبش می آورد دلیر را بحرب وَتُحَرِّضُ النّاكِلَ وترغیب میکند بازکشته کریزانرا بحرب
اِنْ شاءَ اللهُ اکر خواست خدا باشد ثُمَّ اعْرِفْ پس از آن بشناس لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ
برای هر مردی از ایشان ما اَبْلى آنچیزی که آزمایش کردند وانواع مکروه بدشمن رسانیدند
وَلا تَضُمَّنَّ و در میان خود در میاور بَلاءَ امْرِئٍ اِلى غَيْرِهِ آزمایش مردرا بسوی غیر آن
مرد وَلا تُقَصِّرَنَّ بِهِ وتقصیر مکن بمدح آن مرد دُونَ غايَةِ بَلائِهِ نزد پایان آزمایش اورا
وَلا يَدْعُوَنَّكَ وباید که نخواند ترا شَرَفُ امْرِئٍ بزرکواری مردی اِلى اَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلائِهِ
ببزرك شمردن از آزمایش و هنر او ما كانَ صَغِيرًا آنچه باشد صغیر و حقیر وَلا ضَعَةُ
امْرِئٍ و نه پستی مردی اِلى اَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلائِهِ بسوی آنکه صغیر شمری از آزمایش و هنر او
ما كانَ عَظِيمًا آنچه باشد عظیم و بزرك وَارْدُدْ اِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ و باز کردان بسوی خدا
و رسول او ما يُضْلِعُكَ آنچه کران کرداند ترا مِنَ الْخُطُوبِ از کارهای مشکل وَيَشْتَبِهُ
عَلَيْكَ مِنَ الْاُمُورِ و مشتبه کردد بر تو از آن کارها فَقَدْ قالَ اللهُ تَعالى پس بتحقیق که
حق سبحانه فرمود لِقَوْمٍ اَحَبَّ اِرْشادَهُمْ از برای کروهی که دوست داشت راه نمودن ایشانرا
يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ ای آن کسانی که ایمان آورده اید
فرمان برید خدارا و فرستاده او را وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ و خداوندان امر را یعنی حاکمان
و امیران از شما که نایبان رسول الله و امامان عادل فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ پس اکر نزاع
و خلاف کنید در چیزی و مشتبه شود آنچیز بر شما فَرُدُّوهُ پس باز کردانید آنرا اِلَى اللهِ وَ

ای فیقلك و بالثقل ... الارض باحمالها ... من کثرتهم ای ما یتعبق من کثر والخطوب
سع

وهی التی تجمع ... الالفة والمودة والاتفاق الکلمة سع

لمحك الحجاج ای لا یلیقه الخصوم باللجاج سع

ای قطعهم سع

الا یستخفه مدح سع

اغتیال ناکاه کشتن

وَالرَّسُولِ بسوی خدا و رسول او فَالرَّادُّ اِلَى اللهِ پس رد کننده آن امر مشتبه بخدا اَلْاَخِذُ بِمُحْكَمِ كِتابِهِ
فرا کیرنده است کتاب محکم و متقن او را وَالرَّادُّ اِلَى الرَّسُولِ و رد نماینده مسایل خفیه بر پیغمبر
خدا اَلْاَخِذُ بِسُنَّتِهِ الْجامِعَةِ اخذ نماینده است بسنت و طریقه او که جمع کننده جمیع احکام و
مسایل است غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ نیست متفرق سازنده زمره مردمان از یکدیکر چه آن سبب ایقان و
جمعیت و مودت والفت است وَاُولُوا الْاَمْرِ حافظ آنند و حلال مشکلات آن ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ پس
اختیار کن برای حکم کردن بَيْنَ النّاسِ میان مردمان اَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ بهترین رعیت
خود را در نفس خود مِمَّنْ لا تَضِيقُ بِهِ الْاُمُورُ از آنکسی که تنك نشود با و کارهای زمان وَلا
تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ و غالب نشوند بر کفتار او دشمنان بلجاج و طغیان وَلا يَتَمادى فِي الزَّلَّةِ و دراز
نکشد در لغزیدن وَلا يَحْصَرُ و درمانده نشود مِنَ الْفَيْءِ اِلَى الْحَقِّ از باز کشتن بسوی حق اِذا عَرَفَهُ
چون عارف شود بآن وَلا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلى طَمَعٍ و دیده ور نشود نفس او بر طمع کردن وَلا
يَكْتَفِي بِاَدْنى فَهْمٍ و اکتفا نکند باندك فهمی دُونَ اَقْصاهُ بی رسیدن بپایان فهم اَوْقَفَهُمْ فِي
الشُّبُهاتِ و توقف کننده ترین ایشان باشد در شبهها وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ و فرا کیرنده ترین ایشان با
باشد بحجتها وَاَقَلَّهُمْ و کمترین ایشان باشد تَبَرُّمًا از روی دلتنکی بِمُراجَعَةِ الْخَصْمِ بسبب باز کردیدن
خصم بسوی او بمرافعات وَاَصْبَرَهُمْ و صابرترین ایشان باشد عَلى تَكَشُّفِ الْاُمُورِ بر مشقت
روشن شدن کارها وَاَصْرَمَهُمْ و قاطعترین ایشان باشد عِنْدَ اِيضاحِ الْحُكْمِ نزد روشن
شدن حکم مِمَّنْ لا يَزْدَهِيهِ اِطْراءٌ دیکر از آن کسی باشد که متکبر نسازد او را بسیاری
ستودن وَلا يَسْتَمِيلُهُ و مایل نکرداند او را اِغْراءٌ بر انکیختن و ترغیب نمودن ایشانرا
وَاُولئِكَ آن کروه موصوف باوصاف مذکوره قَلِيلٌ اندکند در جهان ثُمَّ اَكْثِرْ پس از آن
بسیار کردان تَعاهُدَ قَضائِهِ تعهد کردن بکزاردن کار او در میان مسلمانان وَافْسَحْ
لَهُ فِي الْبَذْلِ و کشاده کن برای او در بخشیدن ما يُزِيحُ عِلَّتَهُ چیزی که زایل سازد عذر او در
عاجز شدن از قیام بقضا وَتَقِلُّ مَعَهُ و اندك شود با آن بذل و عطا حاجَتُهُ اِلَى النّاسِ احتیاج
او بمردمان وَاَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ و بده او را از آن منزلتی و مرتبتی که بسوی تست ما لا
يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ چیزی که طمع نکند در آن غیر او مِنْ خاصَّتِكَ از ملازمان خاصه خودت
لِيَاْمَنَ بِذلِكَ تا امن شود بدان اِغْتِيالَ الرِّجالِ لَهُ عِنْدَكَ از ناکاه کرفتن مردمان او را
نزد تو ببهتان فَانْظُرْ فِي ذلِكَ پس نظر کن در این کار نَظَرًا بَلِيغًا نظری نیك رسیده بآن امور

فَاِنَّ هٰذَا الدِّينَ پس بدرستی که این دین قَدْ کَانَ اَسِيرًا بود گرفتار فِي اَيْدِي الْاَشْرَارِ در دستهای
بدکاران و مفسدان از اهل ظلم يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوٰى که عمل کرده میشد در وی بآرزوی نفس وَ
تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا طلب کرده می شد باو دنیای بی اعتبار ثُمَّ انْظُرْ فِي اُمُورِ عُمَّالِكَ پس نظر کن در
کارهای کارکنان خودت فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِبَارًا پس کار فرما از روی آزمایش وَلَا تُوَلِّهِمْ و
والی مساز ایشانرا مُحَابَاةً از روی عطا گرفتن از ایشان وَاَثَرَةً و بسر خود او را دادن کاری منصب
فرمودن بدون مشورت فَاِنَّهُمَا پس بدرستی که اخذ عطا برای دادن امارة و استقلال در تعیین غیر
برای حکومة جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ گرد آرنده است شاخهای جور و خیانت را که آن محاباة
واستبداد خروج است از فضیلة عدالة و امانة چه رعایة عدالة در اعطای ولایة سعی و اجتهاد است
در طلب والی اصلح برای عباد و بلاد و لازم اصلح عباد امانت است و عدم سعی در خیانة وَتَوَخَّ مِنْهُمْ
و طلب کن از ایشان برای ولایت اَهْلَ التَّجْرِبَةِ خداوندان امتحان و آزمایش وَالْحَيَاءِ و صاحبان
حیا مِنْ اَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ از اهل خانهای شایسته وَالْقَدَمِ فِي الْاِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ و
واهل رسوخ و ثبات قدم در اسلام که متقدمند بحسب رتبه و احترام فَاِنَّهُمْ پس بدرستی که ایشان
اَكْرَمُ گرامی تراند اَخْلَاقًا از روی خلقهای نیکو وَاَصَحُّ و صحیح تراند اَعْرَاضًا از روی اسباب
استحقاق وَاَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ و کمتراند در مواضع طمع اِشْرَافًا از روی دیده ور شدن وَ
اَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْاُمُورِ و رسنده تراند در عاقبتهای کارها نَظَرًا از روی نظر کردن بدیده
بصیرت ثُمَّ اَسْبِغْ عَلَيْهِمْ پس از آن تمام کن بر ایشان الْاَرْزَاقَ روزیهای ایشانرا فَاِنَّ
ذٰلِكَ پس بدرستی که اسباغ ارزاق بایشان قُوَّةٌ لَهُمْ توانائیست از برای ایشان عَلٰى
اسْتِصْلَاحِ اَنْفُسِهِمْ بر نیک شدن نفسهای ایشان در اخلاق وَغِنًى لَهُمْ و بی نیازیست
مر ایشانرا عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ اَيْدِيهِمْ از فرا گرفتن آنچه در زیر دستهای ایشانست از
اموال رعایا وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ و حجتست بر ایشان اِنْ خَالَفُوا اَمْرَكَ اگر مخالفت کنند امر ترا
و تجاوز نمایند از فرموده تو اَوْ ثَلَمُوا اَمَانَتَكَ و بشکنند امانت ترا که آن خیانت است در آن
ثُمَّ تَفَقَّدْ اَعْمَالَهُمْ پس از آن تفحص نمای عملهای ایشانرا وَابْعَثِ الْعُيُونَ و بفرست جاسوسان را
مِنْ اَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ که از اهل راستی و وفا باشند عَلَيْهِمْ بر ایشان یعنی مشرف و ناظر را
بر سر ایشان کار تا حفظ افعال و احوال ایشان کنند و اخبار نمایند اعمال ایشانرا بتو فَاِنَّ
تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ پس بدرستی که تعهد نمودن تو در پنهانی لِاُمُورِهِمْ مر کارهای ایشانرا

حَذْوَةٌ

عـ اشارة الى قضاة عثمان و حكامهم وانهم لم يكونوا يقضوا بالحق عنده بل بالهوى ولطلب الدنيا سـع

فَاِنَّهُمْ خ ل

ه اى اخترو الطلب ع

ص الاصيل و الاشراف سـه

9 صدق القدم وهو تقدم سعيا سـل

اِشْرَافًا خ ل

اَوْ ثَلَمُوا خ ل

اى اجراهم مشرفا و ناظرا يحفظهم و يخبرك فانعالهم و احوالهم من طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد و اهلك العباد لانه يلخذ بالخراج ربع الضيعة فلم يبق للدهقان ما ينفعه على نفسه وما يبذره فيصير مضطرا الى الجلاء والهلاك فاذا انتقل الدهقان فهذا اخراب البلاد وان مات فهذا اهلاك العباد كيدرى سـ

حَذْوَةٌ لَهُمْ بر انگیختن است و راندن ایشانرا عَلَى اسْتِعْمَالِ الْاَمَانَةِ بر کار داشتن امانت
را وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ و نرمی کردن با رعیت بطریق دیانت وَتَحَفَّظْ مِنَ الْاَعْوَانِ و نگاه داشتن
است خود را از یاری دهندگان با خیانة فَاِنْ اَحَدٌ مِنْهُمْ پس اگر یکی از ایشان بَسَطَ
يَدَهُ اِلَى الْخِيَانَةِ بگشاید دست خود را بسوی خیانة در مال رعیت یا در کار اهل عداوت اِجْتَمَعَتْ
بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ که جمع کند آن خیانت را بر و نزد تو اَخْبَارُ عُيُونِكَ خبرهای دیده بانان تو
اِكْتَفَيْتَ بِذٰلِكَ باید که اکتفا کنی بآن اخبار شَاهِدًا از روی گواه فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ پس
بگستر او برو عقوبت خیانة را فِي بَدَنِهِ در بدن او وَاَخَذْتَهُ و فرا گیری او را بِمَا اَصَابَ مِنْ
عَمَلِهِ بآنچه رسید از کردار خودش ثُمَّ نَصَبْتَهُ پس از آن نصب کنی او را فِي مَقَامِ الْمَذَلَّةِ در
جای خواری وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ و نشان کنی او را بالخیانة وَقَلَّدْتَهُ و در کردن کنی او را
بمنزله قلاده عَارَ التُّهْمَةِ سرزنش تهمة و عدم دیانة تا باین علامة او را بشناسند وَتَفَقَّدْ
اَمْرَ الْخَرَاجِ و باز جوی کار خراج را بِمَا يُصْلِحُ اَهْلَهُ بچیزی که بصلاح آرد اهل اصلاح را فَاِنَّ
فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ پس بدرستی که در صلاح خراج و صلاح اهل خراج صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ
صلاحیست مر غیر ایشانرا از ارباب احتیاج وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ و هیچ صلاحی نیست مر کسانی
که غیر ایشانند اِلَّا بِهِمْ مگر بایشان لِاَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ زیرا که همه مردمان عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ
وَاَهْلِهِ عیالند بر خراج و اهل خراج وَلْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْاَرْضِ و باید که باشد نظر تو در عمارت
زمین اَبْلَغَ فرا رسنده تر مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ در نظر کردن تو در کشیدن خراج و باج
از ایشان لِاَنَّ ذٰلِكَ زیرا که خراج لَا يُدْرَكُ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ در یافته نمیشود الا بعمارة زمین
وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ و هر که طلب کند خراج را بدون عمارة اَخْرَبَ الْبِلَادَ خراب کرد اند
شهرها را وَاَهْلَكَ الْعِبَادَ و بهلاک آرد بندگان خدا را وَلَمْ يَسْتَقِمْ اَمْرُهُ و راست نگردد
و بصلاح نیاید کار او بهیچ باب اِلَّا قَلِيلًا مگر اندکی در شهرهای خراب فَاِنْ شَكَوْا ثِقَلًا پس اگر
شکایت کنند مردمان از گرانی اَوْ عِلَّةً یا آزافة اَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ یا بریده شدن حصه آب اَوْ بَالَّةٍ
یا تری که زمین بآن تر شود اَوْ اِحَالَةَ اَرْضٍ یا متغیر شدن زمین از صلاحیت زراعت اِغْتَمَرَهَا
غَرَقٌ که بپوشاند آنرا غرق کردن سیلاب اَوْ اَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ یا هلاک کرده است آنرا تشنگی
و خشک کشتن گیاه نا رسیده آن بجهة قلة آب و سورة حرارت آفتاب خَفَّفْتَ عَنْهُمْ باید که تخفیف
کنی از ایشان بِمَا تَرْجُوا از خراجی که امیدوار باشی اَنْ يَصْلُحَ بِهِ اَمْرُهُمْ که بصلاح آید بآن کار

بِكَدْنِهِ خ ل

وَسَمْتَهُ خ ل

عـ اندی و خیر و اطلة قل ربما تیلبه من الماء سـع

ص تغیره عما کانت سـع

اى طابا الغمر وهو الماء الكثير سـع

ایشان وَلَا یثقلنّ علیک و باید که گران نباشد بر تو شیٔ خففت به المؤنة علیهم چیزی
که تخفیف کردی بآن مؤنة و مشقّت را بر ایشان فانّه ذخر پس بدرستی که آن ذخیره است
یعودون به علیک که باز میگردانند آنرا بر تو فی عمارة بلادک در عمارة شهرهای تو و تزیین
ولایتک و در آرایش ولایة تو جهة مملکت بآن آبادان و معمور میشود مع استجلابک با جود
کشیدن تو بجانب خود حسن ثنائهم نیکوئی ثنای ایشانرا در شان تو و تبجّحک و با وجود
اظهار شادی تو باستفاضة العدل فیهم بشایع شدن خبر عدل تو در میان ایشان
معتمدًا در حالتی که اعتماد کنند فضل قوّتهم افزونی قوت ایشانرا در مال بما ذخرت عندهم
بآنچه ذخیره نهاده نزد ایشان من اجمامک لهم از رفاهیت و آسایش دادن ایشان بسبک
کردن اثقال و الثقة منهم و اعتماد کردن ایشان بما عوّدتهم بآنچه عادة داده ایشانرا
بحسن فعال من عدلک علیهم از عدالت تو بر ایشان فی رفقک بهم در نرمی کردن تو با ایشان
فربّما حدث من الامور پس بسا باشد پدید آید از کارها ما اذا عوّلت فیه علیهم چیزی که چون
اعتماد کنی در آن کار بر ایشان من بعد از پس حسن کردار احتملوه بردارند آنرا طیبة انفسهم
به در آن حال که خوش باشد نفسهای ایشان بآن برداشتن فانّ العمران پس بدرستی که مملکت
آبادان محتمل ما حمّلته بردارنده است چیزی را که بار کنی آنرا از بارهای گران و انّما یؤتی
خراب الارض و بدرستی که داده میشود زمین خراب من اعواز اهلها از جهة افتقار و درویشی
اهل آن زمین یعنی فقر و احتیاج سبب خرابی زمین است و انّما یعوز اهلها و بدرستی که فقیر
و محتاج میشوند اهل زمین لاشراف انفس الولاة بجهة مشرف شدن نفسهای والیان و
حاکمان علی الجمع بر جمع و سلب اموال و سوء ظنّهم و بدگمانی ایشان بالبقاء بباقی ماندن
عمل در دستهای ایشان و قلّة انتفاعهم و کمی نفع گرفتن ایشان بالعبر بعبرتهای دوران
و اعمال ایشان مقرون برضای منان ثمّ انظر فی حال کتّابک پس از آن تأمّل کن در حال نویسندگان
خود فولّ علی امورک پس متولّی گردان بر کارهای خود خیرهم بهترین رعایا و اخصص
رسائلک و خاص گردان نامهای خود را التی تدخل فیها که در می آوری در آنها مکائدک و
اسرارک کیدهای خود در دفع دشمن و اصلاح عباد و امور پنهان از برای دفع فساد با
بجامع ترین ایشان لوجود صالح الاخلاق مر وجود خلقهای شایسته و کردارهای بایسته
ممّن لا تبطره الکرامة از آنکسی که از حد در نگذراند او را شادی و فرح کرامة و بزرگی

فیخبری

الاجمام آسایش دادن کسی

از افتقار سهو

بوعز خ ای یقال اعوز ای افتقر سهو

یعنی اراده الوالی اذا لم یثق ببقائه لا یهتمّ بمصالح الرعیة سهو

از بقاء الاموال و الاعمال فی ایدیهم سهو

فیجتری بها علیک پس دلیری کند بسبب آن بر تو فی خلافٍ لک در مخالفة تو بحضرة ملاء
بحضور گروه بزرگان و لا تقصر به الغفلة و کوتاه نکرداند او را غفلت و بیخبری عن ایراد
مکاتبات عمّالک علیک از آوردن نامهای کارکنان تو بر تو و اصدار جواباتها علی الصواب
عنک و از باز گردانیدن جوابهای آن بر وجه صواب از تو و فیما یاخذ لک و در آنچه فرا میگیرد
از برای تو و یعطی منک و میدهد از جانب تو و لا یضعف و ضعیف نکرداند عقدًا اعتقده لک
عقدی را که بسته باشد آنرا از برای تو بلکه باید که استوار سازد و لا یعجز و عاجز نشود عن اطلاق
ما عقد علیک از گشادن آنچه بسته شده باشد بر تو بلکه باید که بحلّ آن پردازد و لا یجهل
مبلغ قدر نفسه فی الامور و نادان نباشد بمقدار رتبه نفس خود در امور فانّ الجاهل بقدر
نفسه پس بدرستی که نادان بقدر نفس خود یکون بقدر غیره اجهل میباشد بقدر غیر خود جاهل‌تر
چنانکه بدیهة حاکم است در آن ثمّ لا یکون اختیارک ایّاهم پس از آن باید که نباشد
اختیار کردن تو ایشانرا علی فراستک و بر آرامیدن و اعتماد کردن تو بر تو و حسن الظنّ
منک و نیکوئی گمان از تو فانّ الرجال پس بدرستی که مردان یتعرّفون لفراسات الولاة می
شناسانند خود را از برای فراستهای والیان بتصنّعهم بخویشتن آراستن و حسن خدمتهم
و بر نیکوئی خدمة ایشان شناختن لیس وراء ذلک بجدی که نیست بغیر آن من النصیحة و
الامانة شیٔ از نصیحة کردن و امانة چیزی نگاه داشتن تا نزد والیان مختار شوند و لکن اختبرهم
و لیکن امتحان کن ایشانرا بما ولّوا للصالحین بآنچه ولی و دوست شده اند مر نیکان شایسته را
قبلک پیش از تو فاعمد لاحسنهم پس قصد کن مر نیکوترین ایشانرا کان فی العامّة که بوده
باشد در میان عوام اثرًا از روی علامة و اعرفهم و شناساترین ایشان بالامانة بحفظ
امانة وجهًا از روی وجه یعنی روشناس باشد بمحافظت امانة و دیانت فانّ ذلک پس
بدرستی که آنچه مذکور شد دلیل علی نصیحتک لله راه نماینده است بر نصیحة کردن تو برای خدا
و لمن ولیت امره و برای کسی که والی شده کار او را و اجعل لراس کلّ امر و مقرر گردان برای سر
هر کاری من امورک از کارهای خود ترا راسًا منهم سرداری را از ایشان که بآن قیام نماید
لا یقهره کبیرها که نشکند و مغلوب نگرداند او را کاری که بزرگ باشد از آن امور و لا یتشتّت
علیه و پراکنده نشود بر او کثیرها امری که بسیار باشد از آن و مهما کان فی کتّابک عیب
و هر وقت که باشد در نویسندگان تو عیبی فتغابیت عنه که تو غفلت ورزی از آن عیب الزمته

بر فراست و دریافتن تو
و استنامتک صح

الزام کرده شوی بان در آخرت نزد حضرت عزت ثُمَّ اسْتَوْصِ پس از ان وصیت بپذیر
بِالتُّجَّارِ وَذَوِی الصِّنَاعَاتِ بتاجران و پیشه کاران وَاَوْصِ بِهِمْ خَیْرًا و وصیت
فرمای بایشان امری نیکو را اَلْمُقِیمِ مِنْهُمْ بِبَدَنِهِ این بدلست از ضمیر بهم یعنی وصیت
کن امر شایسته را بکسی که مقیمست از ایشان بنفس خود وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ و بکسی که حرکت
کننده است بمال خود در بلدان بتجارت و اکتساب منفعت وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ و بکسی که
کار کننده است بدستهای خود باهستگی یعنی بکسی که طالب منفعت است بصنعت و پیشه
کاری فَاِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ پس بدرستی که ایشان مادهای منفعتها اند وَاَسْبَابُ
الْمَرَافِقِ و سببهای چیزها اند که نفع گیرند بان باسانی وَجُلَّابُهَا و کشندگان منفعتها اند
مِنَ الْمَبَاعِدِ از مواضع دور وَالْمَطَارِحِ و از زمینهای دور با مشقت شدید فِی بَرِّكَ
در بیابان تو وَبَحْرِكَ و در دریای تو وَسَهْلِكَ و در صحرای هموار تو وَجَبَلِكَ و در
کوههای تو وَحَیْثُ لَا یَلْتَئِمُ النَّاسُ و بجائی که بهم نمی پیوندند مردمان لِمَوَاضِعِهَا در
جایهای آن مرافق که مواضع نفع است وَلَا یَجْتَرِؤُنَ عَلَیْهَا و دلیری نمیکنند بر فتن
بدان بجهة صعوبت سفر کردن دران و دشواری راه آن فَاِنَّهُمْ سِلْمٌ پس بدرستی که
تاجران و کاسبان آشتی اند و محل ایمنی لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ که ترسیده نمیشود سختی آن آشتی
یعنی هیچ خوف و خطری نیست دران وَصُلْحٌ لَا یُخْشَی غَائِلَتُهُ و صلح اند که خوف پیدا نمی
شود از بدی آن صلح وَتَفَقَّدْ اُمُورَهُمْ و جستجوی کن کارهای ایشان را بِحَضْرَتِكَ
بحضور خود فِی حَوَاشِی بِلَادِكَ در نواحی شهرهای دور و نزدیک خود وَاعْلَمْ مَعَ ذَلِكَ
و بدان با وجود دانستن آن اَنَّ فِی کَثِیرٍ مِنْهُمْ انکه در بسیاری از ایشان هست ضِیقًا فَاحِشًا
تنگی مفرط وَشُحًّا قَبِیحًا و بخل زشت وَاحْتِکَارًا لِلْمَنَافِعِ و نگه داشتن اطعمه از برای
منفعتها وَتَحَکُّمًا فِی الْبِیَاعَاتِ و حکومت نمودن برای بیعهاء آن یعنی بحکم خود و بهوای
نفس فروختن بی رجوع بشرع اقدس و بعرف اهل اسلام و احتکاری که مذمومست در شرع
حبس گندمست و جو و خرما و مویز و روغن و نمک و علم بیع آن در زمان احتیاج مردم
بان وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ و احتکار در مضرتست از برای عوام وَعَیْبٌ عَلَی
الْوُلَاةِ و عیب است بر والیان انام فَامْنَعْ مِنَ الْاِحْتِکَارِ پس منع کن از حبس کردن
اطعمهٔ مذکوره با وجود حاجة مردم بان فَاِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ پس

المسافر بماله مفتعل من الضرب وهو السیر فی الارض سع

البائقة الداهیة سع

الغائلة ای الشر فی الحکم سع

ص وهو احتباس منافع مخصوصة من البیع وهی الحنطة والشعیر والتمر والزبیب والسمن والملح سع

بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله مَنَعَ مِنْهُ منع فرموده از احتکار وَلْیَکُنِ الْبَیْعُ و باید
که باشد خرید و فروخت بَیْعًا سَمْحًا خرید و فروختی با سماحة و جوانمردی بِمَوَازِینِ عَدْلٍ
بترازوهای راست وَاَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِیقَیْنِ و بنرخهائی که نقصان نرساند بهر دو گروه
مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ از فروشنده و خرنده فَمَنْ قَارَفَ پس کسی که کسب کند حُکْرَةً احتکار
بَعْدَ نَهْیِكَ اِیَّاهُ پس از نهی کردن تو او را از ان کار فَنَکِّلْ بِهِ پس عذاب کن او را بان کار
وَعَاقِبْ مِنْ غَیْرِ اِسْرَافٍ و عقوبة نمای او را بدون از حد گذرانیدن در ایذا و آزار
ثُمَّ اللهَ اللهَ فِی الطَّبَقَةِ السُّفْلَی پس بترس از خدای قهار در طبقهٔ زیرین مِنَ الَّذِینَ لَا
حِیلَةَ لَهُمْ از انان که هیچ چاره نیست ایشان را در وجه معیشت مِنَ الْمَسَاکِینِ وَالْمُحْتَاجِینَ
از مسکینان و محتاجان وَاَهْلِ الْبُؤْسَی وَالزَّمْنَی و سختی کشندگان و افگار شدگان فَاِنَّ
فِی هَذِهِ الطَّبَقَةِ پس بدرستی که در این طبقه قَانِعًا مُعْتَرًّا قناعت کننده است بانچه دهند او را
بی سؤال و معترا و محتاجی که پیش اید اینکه است سؤال از اصحاب اموال وَاحْفَظْ لِلّٰهِ و نگاه
دار برای خدای منان مَا اسْتَحْفَظَكَ مادام که نگه داشتن خواهد خدا از تو مِنْ حَقِّهِ فِیهِمْ
حق خود را در ایشان وَاجْعَلْ لَهُمْ و بگردان از برای ایشان قِسْمًا مِنْ بَیْتِ مَالِكَ نصیبی را
از بیت المال خود وَقِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِی الْاِسْلَامِ و بخشی را از انچه ذخیره کرده
از غلهای که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمة اسلام فِی کُلِّ بَلَدٍ در هر شهری فَاِنَّ لِلْاَقْصَی
مِنْهُمْ پس بدرستی که مر دورتر ایشان راست مِثْلَ الَّذِی لِلْاَدْنَی مانند آنچه هست برای نزدیکتر
وَکُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِیتَ حَقَّهُ و هر یک از مستحقان خواسته شده نگهبانی که محافظة
حق او کند وَلَا یَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ پس باید که غافل نکرداند ترا از ایشان بَطَرٌ از حد
در گذشتن تو در نشاط و سرور فَاِنَّكَ لَا تُعْذَرُ پس بدرستی که تو نیستی معذور
بِتَضْیِیعِ التَّافِهِ بضایع ساختن اندکی از امور لِاِحْکَامِكَ الْکَثِیرَ الْمُهِمَّ برای استوار
ساختن تو بسیار را از ان امور که مهم و ضروری باشد وَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ پس مدار
قصد خود را از ایشان و باش راعی و غمخوار ایشان وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ و بیک سو
رخسار خود را برای ایشان یعنی بوجه تکبر روی میاور بر ایشان بلکه اقبال کن بر ایشان
از روی تواضع وَتَفَقَّدْ اُمُورَ مَنْ لَا یَصِلُ اِلَیْكَ مِنْهُمْ و جستجوی کن کارهای که نمیرسد
بسوی تو از ایشان مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُیُونُ از انکسی که حقیر میدارند او را دیدهای اعیان

الاحتکار ام

ای خالطها و دخل بها والحکرة اسم الاحتکار سع

ای ما اذخره الوالی لنفسه و مصلحه وقیل الصافیه ارض الغنیمة سع

للسلاطین خ

التافه الحقیر سع

ای لا تصرف عنایتك عن مراعاتهم سع

وتحقر الرجال و خوار میشمارند او را مردان زمان ففرغ لاولئك پس خالی سازان
و واپرداز از برای ارباب نیاز یعنی معد و مهیا ساز از برای ایشان ثقتك امین و معتمد
خود را من اهل الخشیة والتواضع از اهل ترس و فروتنی بجهة رضای خدای بی انباز
فلیرفع الیك پس باید که رفع کند و عرض نماید آن امین بسوی تو امورهم کارهای این
بیچارگان را ثم اعمل فیهم پس از آن عمل کن در شان ایشان بالاعذار بعذر درست
آوردن الی الله بسوی خدای تعالی یوم تلقاه روزی که برسی بثواب او فان هؤلاء
پس بدرستی که ایشان من بین الرعیة از میان رعیت احوج من الانصاف من غیرهم
محتاج ترانند بعدالة و دادگستری از غیر ایشان وکل و برای هر یك فاعذر پس عذری درست
آور الی الله بسوی خدا فی تادیة حقه الیه در رسانیدن حق او باو بی تقصیر و انتظار و
تعهد اهل الیتم و تعهد کن و ملاطفه نمای یتیمان را و ذوی الرقة فی السن و صاحبان
رقه و تنگی معاش را در سال یعنی پیرانی که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش بازمانده عاجز
گشته ممن لا حیلة له از آنکس که هیچ چاره نیست او را در تحصیل آمال و لا ینصب للمسئلة
نفسه و بر پای نمیکند از برای سؤال نفس خود را بجهة حیا و ذلك و آنچه مذکور شد علی
الولاة ثقیل بر والیان و حاکمان گرانست والحق کله ثقیل و حق همه آن گرانست بر بندگان
وقد یخففه الله و بتحقیق که سبك میگرداند آن ثقل را خدای تعالی علی اقوام طلبوا العاقبة
بر گروهانی که طلب کردند رستگاری را فصبروا انفسهم پس شکیبائی فرمودند نفسهای خود را
در طاعة خدا و وثقوا و اعتماد کردند بصدق موعود الله لهم براستی وعده خدا
برای ایشان واجعل لذوی الحاجات منك و بگردان برای ارباب حاجتها از جانب خودت
قسما نصیبی را تفرغ لهم فیه بشخصك تا بپردازی و مهیا سازی از برای ایشان در آن
قسم نفس خود را و تجلس لهم و بنشینی برای ایشان مجلسا عاما در مجلس عام برای رضای
ملك علام فتتواضع فیه پس فروتنی نمای در آن مجلس لله الذی خلقك برای خدای
که آفرید بید قدرت تو را و تقعد عنهم جندك و بنشانی یعنی منع کنی از ایشان لشکر
خود را و اعوانك و یاری دهندگان خود را من حراسك و شرطك از پاسبانان
و بزرگان خود حتی یکلمك تا سخن کند بتو متکلمهم سخن گوینده ایشان غیر متعتع
که متردد نباشد در سخن کردن و شوریده حال و پریشان بال نباشد در گفتن سخنان

بلکه

الی آخر

البتیم خ

یعنی المشایخ الکبار الذین بلغوا فی السن غایة یرق لهم و یرحم علیهم

بکسر التاء و فتحها و التعتع فی الکلام التردد فیه من حصر ادعی و تعتعت الرجل اقلقه

بلکه بجزئه هرچه تمامتر احوال ایشان را بر تو عرض نماید فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
و آله پس بدرستی که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و آله یقول که میفرمود فی غیر موطن
در غیر موضع واحد بلکه در مواضع متعدده لن تقدس امة که هرگز پاك نمیشوند گروهی لا
یؤخذ للضعیف فیها که فرا نگیرند برای شخص ضعیف و نحیف که در آن امة باشد حقه
من القوی حق او را از توانائی که حق او را باو نرساند و خود تصرف کند غیر متعتع در حالتی
که متردد و شوریده حال نباشد در گفتار بحیثیتی که سخن را نیك ادا تواند کرد ثم احتمل الخرق
منهم پس از آن بردار درشتی گفتار را از ایشان والعی و درماندگی را در سخنان ایشان تا
ایشان بفراغت خاطر سخن خود را بعرض برسانند و نح عنك و دور کن از خود الضیق بدگوئی
و بدخوئی را والانف و ننگ داشتن را از مختلط شدن با ایشان یبسط الله علیك تا
بگستراند خدای تعالی بر تو بذلك بسبب آن اکناف رحمته اطراف رحمة خود را و یوجب
لك و واجب گرداند برای تو ثواب طاعته مزد فرمان برداری تو را واعط ما اعطیت
هنیئا و بده آنچه دهی بخاطر خوش و خشگوار و امنع فی اجمال و منع کن از مهیات در خوبی
گفتار و ملاطفه کردار و اعذار و در آوردن عذر درست که مشوب باشد بانواع مرحمت ثم
امور من امورك پس از آن آنجا کارهاست از امور ضروری تو لا بد لك که ناچار است
مر ترا من مباشرتها از آنکه خود قیام نمائی و مشغول شوی بآن منها اجابة عمالك
بعضی از آن امور اجابت دست کارکنان خود را بما یعیی عنه کتابك بآنچه درمانند
از آن نویسندگان تو و منها اصدار حاجات الناس و بعضی دیگر از آن باز گردانیدن
حاجتهای مردمانست عند ورودها علیك نزد وارد شدن آن حاجتها بر تو مما
تحرج به صدور اعوانك از آنچه تنگ شود بدان سینهای یاری کنندگان تو و عاجز
شوند از اصدار آنچه وارد میشود بر ایشان و امض لکل یوم عمله و بگذران برای
هر روز کار آن را بی تاخیر فان لکل یوم ما فیه پس بدرستی که برای هر روز هست آنچه
واقع میشود در آن بر وفق تقدیر بر وجه زیبا گفته اند فرد کار امروز بفردا مگذاری زنهار
چون بفردا برسی نوبت کار دگر است واجعل لنفسك و بگردان برای نفس خود فیما
بینك و بین الله در آنچه میان تست و میان خدا از رعایة بندگان و ادای حقوق
ایشان افضل تلك المواقیت بهترین آن وقتها را واجزل تلك الاقسام و بزرگترین

آن بخششها را دران اوقات وَاِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ واکرچه باشد همه آن وقتهای که مصروف
بهم سازی صغیر وکبیر برای رضای خدا اِذَا اَصْلَحَتْ فِيهِ النِّيَّةُ هرکاه که شایسته باشد
دران کار نیت تو وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ وسلامت باشد ازان رعیت تو این اشارتست
بانکه حسن تدبیر والی در ولایت خود از قسم عبادتست وَلْيَكُنْ وباید که باشد فِي خَاصَّةِ
مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ در خاصه آن وقتی که خالص کرده بان خدا دین خود را اِقَامَةُ
فَرَائِضِهِ بپای داشتن فریضهای خدا اَلَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً آنچنان فرایضی که مخصوص
است بخدا فَاَعْطِ اللّٰهَ فِي بَدَنِكَ پس بده بخدا از بدن خودت فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ
در شب خود و روز خود وَوَفِّ وبده بتمام مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ اِلَى اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ آنچیزی را
که نزدیکی جوییبان بسوی حق تعالی ازان كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ در حالتی که رسیده باشد
بحد کمال بی عیب وقصور وَلَا مَنْقُوصٍ وبی آنکه کاسته شده باشد ونقصان پذیرفته
بَالِغاً مِنْ بَدَنِكَ رسیده باشد از بدن تو مَا بَلَغَ بانچه رسد یعنی بقدر وسع وطاقت
وَاِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ وهرکاه که برخیزی در نماز خود برای مردمان فَلَا
تَكُونَنَّ مُنَفِّراً پس مباش رماننده مردمان بدراز ساختن آن وَلَا مُضَيِّعاً ونه ضایع
کننده بترك واجبات واحکام مفروضه آن فَاِنَّ فِي النَّاسِ پس بدرستی که درمیان مردمانست
مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ کسی که بسوی اوست علتی بیماری وَلَهُ الْحَاجَةُ یا مراورا است حاجتی و
قَدْ سَاَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وبتحقیق که پرسیدم از رسول خدا صلی الله
علیه وآله حِينَ وَجَّهَنِي اِلَى الْيَمَنِ وقتی که فرستاد مرا بیمن كَيْفَ اُصَلِّي بِهِمْ که چگونه
نماز کذارم با ایشان فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ پس فرمود که نماز کذار با ایشان كَصَلَاةِ اَضْعَفِهِمْ
چون نماز کزاردن ضعیفترین ایشان از روی خفت واقل واجب وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ
رَحِيماً وباش بامومنان مهربان وَاَمَّا بَعْدَ هٰذَا واما پس ازین زمان که این نصیحتها
شنیدی اصغا وقبول نمودی فَلَا تُطَوِّلَنَّ پس دراز مکردان اِحْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ در
پرده شدن خود را از رعیت خود یعنی دور شدن را از حضور فَاِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ
عَنِ الرَّعِيَّةِ پس بدرستی که در پرده شدن والیان از رعیت شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ جزویست
از تنکی وبخیلی وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْاُمُورِ وکمی دانش بکارها وَالْاِحْتِجَابُ مِنْهُمْ وپنهان
شدن از ایشان يَقْطَعُ عَنْهُمْ قطع میکند از ایشان عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ

دانش چیزی را که در حجاب شده اند آن والیان نزد آن فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ پس خورد میشود
نزد رعیت چیزی بزرك چون ظلم وعدوان که ناشی شود از مردی عظیم الشان چه بواسطه
شان او آنرا حقیر میشمرند وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ وبزرك میشود خورد چون کناه صغیر
ضعیفان که عرف عوام آنرا بزرك شمرند بجهة تصغیر مردمان حرمت آن ضعیفان را وَيَقْبُحُ
الْحَسَنُ وزشت میشود نزد ایشان نیکویی وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ ونیکو میشود نزد ایشان
زشت وَيُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وآمیخته میشود حق بباطل ومشتبه میشوند بیکدیکر
وَاِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ وجز این نیست که والی آدمیست که نمی شناسد مَا تَوَارَى
عَنْهُ النَّاسُ بِهِ آنچه پوشیده اند از و مردمان ازان مِنَ الْاُمُورِ از کارهای پوشیده
وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ ونیست بر حق علامتها تُعْرَفُ بِهَا که شناخته شود بان
ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ انواع راستی از دروغ اینها اشارتند بمفاسدی که لازم احتجابند
ومنحرف از راه صواب وَاِنَّمَا اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَيْنِ وجز این نیست که تو یکی از دو مردی
اِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ یا مردی هستی که سخاوت کرده باشد نفس تو بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ
ببخشیدن ودادن در وجه حق فَفِيمَ احْتِجَابُكَ پس در چه چیز است محجوب شدن
تو مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ از حق واجبی که میدهی آنرا اَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ یا از
فعلی بزرکوار که احسان میکنی آنرا بجهة رواج کرم ورونق آن اَوْ مُبْتَلًى بِالنِّعَمِ بِالْمَنْعِ
یا مردی هستی که آزموده شده باشد بنعمتها واو مانع عطاء آن باشد بواسطه آن محجوب
شده باشد فَمَا اَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ اِلَيْكَ پس چه سرعتیست بازداشتن مردمان مِنْ
مَسْئَلَتِكَ از سوال کردن تو اِذَا اَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ چون نومید شوند از بذل وسخای تو
مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ اِلَيْكَ بانکه بیشتر حاجتهای مردمان بسوی تو مما لا
مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ چیزیست که هیچ مشقتی نیست دران بر تو مِنْ شَكَاةِ مَظْلَمَةٍ از
شکایت کردن ستمی اَوْ طَلَبِ اِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ یا طلب عدالتست در معامله نمودن
تو با ایشان ثُمَّ اِنَّ لِلْوَالِي پس ازان بدانکه والی را است خَاصَّةً وَبِطَانَةً مخصوصان
ونزدیکان فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ در ایشانست برکزیدن مال غیر از برای خود وَتَطَاوُلٌ
ودرازدستی کردن وَقِلَّةُ اِنْصَافٍ وکمی عدل فَاحْسِمْ مَادَّةَ اُولٰئِكَ پس قطع کن
ماده آن کسانرا بِقَطْعِ اَسْبَابِ تِلْكَ الْاَحْوَالِ ببریدن اسباب آن حالها که باعث

قال في شرح نهجه نهاه عن ان يحمل اقاربه وحاشيته على رقاب الناس وان يمكنهم من الاستئثار عليهم والتطاول
والاذلال وينهاه عن ان يقطع احدا منهم قطيعة او يملكه ضيعة تضر بمن يجاورها من الدهاقين في شرب
يتغلبون على الماء منه او ضياع يضيفونها الى ما ملكهم اياه واعفائهم من مؤنة او حفر وغيره فيعفيهم
الولاة منه مراقبة لهم فيكون مؤنة ذلك الواجب عليهم قد سقطت عنهم وحمل ثقلها على
غيرهم قال ع لان منفعة ذلك في الدنيا تكون لهم دون ... والعيب والذم في الاخرة عليك
عليهم او ظننت بك ... فاذكر لهم عذرك في ذلك وما عندك
ظاهرا غير مستور ... الاستقامة ...
منه
علي التقي

این افعال قبیح است وَلَا تَقْطَعَنَّ لِاَحَدٍ مِنْ حَاشِیَتِكَ وقطع مکن برای هیچ یك از انکسانی که گرد و کنار تواند و حامّتك و از نزدیکان تواند قطیعةً پاره زمینی تا بتصرف ایشان واگذارند
وَلَا یَطْمَعَنَّ مِنْكَ و باید که در طمع نیفتد از جانب تو فِی اِعْتِقَادِ عُقْدَةٍ در گرفتن قریه تَضُرُّ بِمَنْ
یَلِیهَا که ضرر رساند بکسی که در پهلوی آن قریه است مِنَ النَّاسِ از مردمان فِی شِرْبٍ در حصّهٔ آب
او عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ یا کار مشترك یَحْمِلُونَ مَؤُنَتَهُ عَلَی غَیْرِهِمْ که بنهند مشقت را بر غیر خود بطریق
شکار کرفتن او فَیَكُونَ مَهْنَأُ ذٰلِكَ لَهُمْ دُونَكَ پس باشد آن در برای ایشان نه برای تو وَعَیْبُهُ
عَلَیْكَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و باشد عیب و عار و عقوبت بیشمار آن بر تو در دنیا و آخرت وَاَلْزِمِ
الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ و الزام کن حق را بکسی که لازم شده باشد آن حق او را مِنَ الْقَرِیبِ وَالْبَعِیدِ از
نزدیك و دور وَكُنْ فِی ذٰلِكَ و باش در آن کار صَابِرًا شکیبا مُحْتَسِبًا و خواهنده مزد صبر از خدا
وَاقِعًا ذٰلِكَ در حالتی که واقع شده باشد آن الزام حق مِنْ قَرَابَتِكَ از خویشان و نزدیکان تو
حَیْثُ وَقَعَ هر جا که واقع شده باشد خواه مقرون بخشم ایشان باشد یا رضا وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ
و طلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیل است در دنیا و ثواب جزیل است در عقبی بِمَا یَثْقُلُ عَلَیْكَ
بچیزی که گران باشد بر تو از آن فَاِنَّ مَغَبَّةَ ذٰلِكَ پس بدرستی که عاقبت آن مَحْمُودَةٌ ستوده
شده است در نظر مردمان وَاِنْ ظَنَّتِ الرَّعِیَّةُ بِكَ و اگر گمان برند رعیت بتو حَیْفًا ستمی و انحرافی
در امری فَاَصْحِرْ لَهُمْ پس اظهار کن برای ایشان بِعُذْرِكَ عذر صحیح و دلیل واضح خود را در بیرون از آن
وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ و میل ده از خود و دور دار گمانهای ایشان را بِاِصْحَارِكَ باظهار عذر
درست خود فَاِنَّ فِی ذٰلِكَ پس بدرستی که در آن اظهار رِیَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ ریاضتی است
از تو برای نفس تو وَرِفْقًا بِرَعِیَّتِكَ و نرمی است و ملاطفه و مهربانی بر رعیت تو وَاِعْذَارًا تَبْلُغُ
فِیهِ حَاجَتَكَ و عذر آوردن در دست که میرسی در آن بحاجت خود مِنْ تَقْوِیمِهِمْ عَلَی الْحَقِّ از راست
کردانیدن ایشان بر راه حق وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحًا و قطع مکن صلحی دَعَاكَ اِلَیْهِ که خواند ترا بدان
عَدُوُّكَ دشمن تو لِلّٰهِ فِیهِ رِضًا که باشد مر خدا را در آن خشنودی فَاِنَّ فِی الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ
پس بدرستی که در آن صلح آرامش لشکرهای تست وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ و آسایش از غمهای تو
وَاَمْنًا لِبِلَادِكَ و ایمنی مر شهرهای تو را وَلٰكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ و لیکن حذر کن همه حذر یعنی
نیك حذر کن مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ از دشمن خود بعد از آشتی او فَاِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ
پس بدرستی که دشمن بسا که روی نزدیکی می‌آورد لِیَتَغَفَّلَ تا غفلت را غنیمه شمرد فَخُذْ بِالْحَزْمِ

پس

پس فرا گیر طریق احتیاط را وَاتَّهِمْ فِی ذٰلِكَ و متهم ساز در آن صلح حُسْنَ الظَّنِّ نیکویی گمان
بر دشمن که آن ظن وفاداری ایشانست وَاِنْ عَقَدْتَ بَیْنَكَ وَبَیْنَ عَدُوِّكَ و اگر عقد کنی میان
خود و میان دشمن خود عُقْدَةً عهدی و پیمانی را اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْكَ یا او را بپوشانی از خود
ذِمَّةً لباس زینهار را فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ پس نگاه دار عهد و زینهار خود را بوفا کردن بان
وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمَانَةِ و رعایت کن زینهار دادن را با امانت نه بخیانت در آن وَاجْعَلْ
نَفْسَكَ جُنَّةً و بگردان نفس خود را سپر دُونَ مَا اَعْطَیْتَ نزد آنچه دادی از عهد و پیمان
یعنی نگه دار آنرا همچو سپری که نگاه میدارد بدن را از تیر بران و شمشیر بران فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ
فَرَائِضِ اللّٰهِ شَیْءٌ پس بدرستی که نیست از فرضهای خدا چیزی اَلنَّاسُ عَلَیْهِ اَجْمَعُ که مردمان
سخت‌تر باشند بر آن از روی اجتماع و اتفاق مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوَائِهِمْ با وجود متفرق بودن
آرزوهای گوناگون ایشان وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ و پراکندگی اندیشهای درون ایشان مِنْ
تَعْظِیمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ از تعظیم داشتن وفا بعهد و پیمان وَقَدْ لَزِمَ ذٰلِكَ الْمُشْرِكُونَ
و بدرستی که التزام نمودند وفای عهد را مشرکون فِیمَا بَیْنَهُمْ در میان خودشان
دُونَ الْمُسْلِمِینَ نه مسلمانان و حال آنکه می‌بایستی که امر بعکس باشد لِمَا اسْتَوْبَلُوا بجهة
آنکه یافته‌اند وبال را مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ از عاقبتهای غدر و بیوفایی در حال و مآل
فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ پس بیوفایی مکن بزینهار خود وَلَا تَخِیسَنَّ بِعَهْدِكَ
و مشکن عهد و پیمان خود را وَلَا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّكَ و فریب مده دشمن خود را بعد
از استواری پیمان فَاِنَّهُ لَا یَجْتَرِئُ عَلَی اللّٰهِ پس بدرستی که دلیری نمیکند بر خدا از
روی غدر اِلَّا جَاهِلٌ شَقِیٌّ مگر نادان بدبخت وَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ
و بتحقیق که گردانید خدای تعالی عهد و زینهار خود را اَمْنًا ایمنی و امان اَفْضَاهُ
که گشاده ساخت و گسترانید آنرا بَیْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ در میان بندگان برحمت خود
وَحَرِیمًا یَسْكُنُونَ اِلَی مَنَعَتِهِ و حریمی که آرام میگیرند بسوی استواری آن و محفوظ
میمانند بالتجا کردن بان از ضرر و شر وَیَسْتَفِیضُونَ اِلَی جِوَارِهِ و میروند با شوق
بسوی همسایگی خدا و رستگاری او فَلَا اِدْغَالَ پس نیست هیچ تباه کردنی وَلَا مُدَالَسَةَ
و نه فریب آوردنی وَلَا خِدَاعَ فِیهِ و نه فریب دادنی در عهد و پیمان وَلَا تَعْقِدْ
عَقْدًا و مبند عقدی و عهدی را که یَجُوزُ فِیهِ الْعِلَلُ جایز باشد در آن علتها و احداث

مفسدها و بهانها بجهت فریب دادن مردمان ولا تعولن واعتماد مکن علی لحن القول بر خطای
گفتار و میل نمودن بحیله در آن کردار چون توریه و تعریض در بیعت بعد التوکید و التوثقة بیرون از
موکد ساختن و استوار کردانیدن آن ولا یدعونک ضیق امر و باید که نخواند ترا برتنکی امری لزمک
فیه عهد الله که لازم شده باشد بر تو در آن عهد خدای تعالی الی طلب انفساخه بغیر حق بطلب
تباه ساختن آن بغیر حق فان صبرک علی ضیق امر پس بدرستی که شکیبایی تو در تنکی کاری ترجوا
انفراجه که امیدوار باشی بواشدن اندوه آن و فضل عاقبته و افزونی عاقبت آن خیر من غدر
تخاف بهتر است از بیوفایی که ترسی تبعته از وبال آن وان تحیط بک من الله فیه و اینکه محیط شود
از خدای تعالی در آن عهد طلبة لا تستقبل فیها دنیاک مطلوبی که استقبال نکنی در آن مطلوب
در دنیای خود ولا آخرتک و نه در آخرت خود یعنی نباشد ترا خیر دنیا و آخرت زیرا که استقبا
نمیباشد مکر بخیر و کمال نه بشر و وبال و بروایتی لا یستقیل آمده یعنی نباشد ترا از آن بیعت مطلوبی که
فسخ آن بیعت کنی در آن مطلوب نه در دنیا و نه در عقبی ایاک والدماء بترس از خونهای مردان
و زنان و سفکها بغیر حلها و ریختن آن که نه بر وجه حلال باشد فانه لیس شیء ادعی لنقمة
پس بدرستی که نیست هیچ چیز خواهنده تر مر خشم خدا را و لا اعظم لتبعة و نه بزرکتر مر وبال زنکا را
ولا احری بزوال نعمة و نه سزاوارتر بزوال نعمة و انقطاع مدة و بریده شدن مدة حیاة من
سفک الدماء بغیر حقها از ریختن خونهایی که بغیر حق باشد والله سبحانه مبتدئ و
خدای تعالی ابتدا کننده است بالحکم بین العباد بحکم کردن در میان بندکان فیما تسافکوا
من الدماء در آنچه ریخته اند از خونهای مردمان یوم القیمة در روز قیامة بکرفتن سخت
ترین عقوبة فلا تقوین سلطانک پس تقویت مکن سلطان خود را بسفک دم حرام بریختن
خون حرام فان ذلک پس بدرستی که ریختن خون یضعفه ضعیف میسازد آن حاکم را و یوهنه
و سست میکرداند کار محکم او را بجهة تنفر امام و غضب ملک علام بل یزیله بلکه زایل میکرداند
او را از منصب سلطنت و ینقله و نقل میکند ش از این سرا بسرای آخرت بجهة قصاص ولا عذر
لک عند الله و هیچ عذری نیست ترا نزد خدا ولا عندی و نه نزد من فی قتل العمد در کشتن بعمد
و قصد لان فیه زیرا که در قتل بعمد قود البدن قصاص تن است وان ابتلیت بخطاء و اکر
مبتلا شوی بقتل خطا و فرط علیک سوطک و بیشی کیرد بر تو و از حد درکذرد تازیانه
تو او یدک یا دست تو بعقوبة بشکنجه کردن و بواسطه آن منجر بقتل شود فان فی الوکزة

پس بدرستی که در مشت زدن فما فوقها پس آنچه بالای اوست از دو مشت یا سه مشت و غیره
ان مقتلة جای کشتن فلا تطمحن بک این جواب شرطست یعنی اکر قتل خطا از تو صادر شود
بیکی از اسباب مذکوره و غیر آن پس باید که بلند نکرداند ترا نخوة سلطانک تکبر و استیلای پادشاهی
تو من ان تؤدی الی اولیاء المقتول از آنکه برسانی باولیای کشته شده حقهم حق ایشان را
از دیة وایاک والاعجاب بنفسک و بپرهیز از خویشتن بینی بنفس خود والثقة بما یعجبک
منها و از اعتماد کردن بچیزی که تعجب آید ترا از نفس خودت و بعجب مایل سازد و حب الاطراء
و از دوست تو مبالغه کردن در مدحت و ثنای او فان ذلک پس بدرستی که آن اعجاب و حب اطرا
من اوثق فرص الشیطان از استوارترین فرصتهای شیطانست فی نفسه در نفس او لیمحو
ما یکون تا محو کند آنچه هست من احسان المحسن از نیکویی کردن نیکویی کننده وایاک
والمن علی رعیتک و بپرهیز از منت نهادن بر رعیت خود باحسانک بسبب احسان نمودن
تو با او والتزید با اظهار مزیة و زیادتی خود بر او فیما کان من فعلک در آنچه یافت شد
از کردار تو او ان تعدهم یا آنکه وعده دهی ایشان را باحسان فتتبع موعدک پس و اپس
اندازی وعده کرده خود را بخلفک بسبب خلاف کردن تو در آن فان المن یبطل الاحسان
پس بدرستی که منت نهادن باطل میکرداند احسان را والتزید یذهب بنور الحق
و مزیت جستن بر غیر میبرد نور حق را والخلف یوجب المقت و خلاف کردن وعده
واجب میکرداند خشم را عند الله والناس نزد خدا و مردمان قال الله تعالی فرموده است
حق سبحانه و تعالی کبر مقتا که بزرکست از روی دشمن داشتن عند الله نزد خدای عز و جل
ان تقولوا ما لا تفعلون آنکه بکویید آنچه نکنید وایاک والعجلة بالامور بپرهیز
از شتافتن بکارها قبل اوانها پیش از رسیدن زمان آن والتساقط فیها و افتادن
و غلو کردن در آن امور عند امکانها نزد دست دادن و قدرت پیدا کردن بر آن
او اللجاجة فیها یا ستیزه کردن در آن امور اذا تنکرت هر کاه معلوم نباشد وجه
تحصیل آن چه آن طرف افراط است او الوهن فیها یا سست شدن از ایقاع آن اذا
استوضحت چون روشن باشد وجه تحصیل آن از جهة آنکه طرف تفریط هر دو مذمومست
پس طریقه خیر الامور اوسطها را مرعی باید داشت فضع کل امر پس بنه هر کاری را
موضعه در جای خودش واوقع کل عمل و واقع آور هر کرداری را موقعه در محل

ع لا یمنعک تکبر سلطنتک عن اداء الحق ماطر

است صح

افراط م

وقوع خودش وَاِیّاکَ وَالْاِسْتِئْثارَ وبپرهیز از برگزیدن برای نفس خود بِما النّاسُ فیهِ
اُسْوَةٌ بآنچه مردمان دران یکسانند وَالتَّغابِیَ عَمّا تُعْنی بِهِ وبترس از تغافل ورزیدن از
آنچه سزاوار است اهتمام بشان آن مِمّا قَدْ وَضُحَ لِلْعُیُونِ از آنچه روشن شده است
برای دیدهای اعیان ومعلوم شده بعین الیقین چون رد مظالم وغیر آن فَاِنَّهُ مَأخُوذٌ
مِنْکَ پس بدرستی که آنچه گرفته شده است از تو یعنی آنچیز را احباب از تو خواهند گرفت لِغَیْرِکَ
برای غیر تو وَعَمّا قَلیلٍ واز پس اندک زمانی تَنْکَشِفُ عَنْکَ منکشف شود از تو ونمایان گردد
اَغْطِیَةُ الْاُمُورِ پردهای خفای آن امور که بعد از موانع احجاب ابدانست در یوم تبلی السرایر
وَیُنْصَفُ مِنْکَ وبازستانده شود آنچیز از تو لِلْمَظْلُومِ از برای ستم رسیده اَمْلِکْ حَمِیَّةَ اَنْفِکَ
زیردست خود ساز تندی خشم خود را وَسَوْرَةَ حَدِّکَ وتیزی غضب خود را وَسَطْوَةَ یَدِکَ
وحمله آوردن دست خود را وَغَرْبَ لِسانِکَ وتیزی زبان خود را وَاحْتَرِسْ مِنْ کُلِّ ذلِکَ
ونگاه دار خود را از همه این بدیها بِکَفِّ الْبادِرَةِ باز گرفتن خود را از سرعت عقوبت وَتَأخیرِ
السَّطْوَةِ وواپس انداختن اخذ وگرفتن حَتّی یَسْکُنَ غَضَبُکَ تا ساکن شود غضب تو
فَتَمْلِکَ الْاِخْتِیارَ پس مالک وقادر شوی بر اختیار واقتدار خود وَلَنْ تَحْکُمَ ذلِکَ مِنْ
نَفْسِکَ وهرگز محکم واستوار نگردانی آن تسکین غضب را در نفس خود حَتّی تُکْثِرَ هُمُومَکَ
تا بسیار سازی غمهای خود را بِذِکْرِ الْمَعادِ بیاد کردن بازگشت اِلی رَبِّکَ بسوی پروردگار
وَالْواجِبُ عَلَیْکَ وواجب ولازمست اَنْ تَتَذَکَّرَ ما مَضی آنکه یاد کنی چیزی را که گذشت
لِمَنْ تَقَدَّمَکَ مر کسی را که مقدم شده بر تو نفس نفیس خود شست مِنْ حُکُومَةٍ عادِلَةٍ
از حکمی که با عدل وداد است اَوْ سُنَّةٍ فاضِلَةٍ یا طریقه که افزونی دارد در نیکویی بر غیر خود اَوْ
اَثَرٍ عَنْ نَبِیِّنا یا خبری از پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله اَوْ فَریضَةٍ فی کِتابِ اللهِ یا امر واجب
متحتّم که واقعست در کتاب خدا فَتَقْتَدِیَ پس اقتدا کنی بِما شاهَدْتَ بآنچه مشاهده کردی
مِمّا عَمِلْنا بِهِ فیها از آنچه عمل کردیم ما بآن در ایّام حکومت وخلافت وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِکَ
وجهد کنی برای نفس خود فی اِتِّباعِ ما عَهِدْتُ اِلَیْکَ در پیروی کردن آنچه عهد کردم بتو
فی عَهْدی هذا در این عهدنامهٔ خود وَاسْتَوْثَقْتُ بِهِ وطلب استواری کردم بدان مِنَ الْحُجَّةِ
لِنَفْسی عَلَیْکَ از حجّه گرفتن برای نفس خود بر تو لِکَیْلا تَکُونَ لَکَ عِلَّةٌ تا نباشد مر ترا بهانه
عِنْدَ تَسَرُّعِ نَفْسِکَ نزد شتافتن نفس تو اِلی هَواها بسوی آرزوهای خود وَمِنْ هذَا الْعَهْدِ

واین

واین از جمله عهدنامه مذکور است وَهُوَ آخِرُهُ وآن آخر اوست وَاَنَا اَسْأَلُ اللهَ ومن درمیخواهم از حضرت
عزّت بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ بفراخی رحمت او در جمیع مطلوب وَعَظیمِ قُدْرَتِهِ وبزرگی توانایی او عَلی اِعْطاءِ
کُلِّ رَغْبَةٍ بر دادن هر مرغوب اَنْ یُوَفِّقَنی وَاِیّاکَ آنکه توفیق رفیق گرداند مرا وترا لِما فیهِ رِضاهُ
مر آنچیزی را که در دوست خشنودی او مِنَ الْاِقامَةِ عَلَی الْعُذْرِ الْواضِحِ از ایستادن بر عذر هویدا
ودلیل روشن اِلَیْهِ وَاِلی خَلْقِهِ بسوی خدا وخلقان او وَمِنْ حُسْنِ الثَّناءِ فِی الْعِبادِ واز نیکویی ثنا و
ستایش در میان بندگان وَجَمیلِ الْاَثَرِ فِی الْبِلادِ واثر نیک وعلامت خوب در شهرها وَتَمامِ النِّعْمَةِ
وَتَضْعیفِ الْکَرامَةِ وتمامی نعمت وعطا وافزونی کرامت ورحمت وَاَنْ یَخْتِمَ لی وَلَکَ وآنکه ختم کند
برای من وتو بِالسَّعادَةِ وَالشَّهادَةِ بسعید گفتن وشهید شدن وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وبدرستی که ما
بسوی خدای تعالی رغبت کنندگانیم ورحمت او را جویان وَالسَّلامُ عَلی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
وسلام وصلوات بر رسول خدای باد وبر اهل بیت امجاد مخفی نیست بر طالب رشاد که هیچ چیزی
نیست از ضروریات حکومت واز لوازم لابدّی ارباب امارت که آنحضرت در این عهدنامه بودیعت ننهاده
از حکمت علمی وعملی وخلقی ومدنی وسیاستی که هر که بعمل آرد بسعادت دارین مستسعد شود واین از
دانش از لیست وکمال قوت عملی که از سید انبیا علیه وآله الصلوة والسلام میراث گرفته وهمین قدر
کافیست نزد اهل بصیرت بر شرافت وکمال فضیلت آنحضرت علیه اتمّ الصلوة واکمل التحیة وَمِنْ
کِتابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ اِلی طَلْحَةَ وَالزُّبَیْرِ مَعَ عِمْرانَ بْنِ الْحُصَیْنِ الْخُزاعِیِّ این نامه ایست از نامهای
آنحضرت که نوشته بسوی طلحه وزبیر مصحوب عمران بن حصین خزاعی بجهت دفع خصومات و
خزاع قبیله ایست زارد ذَکَرَهُ اَبُو جَعْفَرٍ الْاِسْکافِیُّ ذکر کرده ابو جعفر الاسکافی الْمَقاماتِ در کتاب مقامات
که تصنیف فرموده فی مَناقِبِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ الصَّلَواتُ وَالتَّحِیّاتُ در مناقب جمیله و صفات
کریمه وسمات جلیله امیر مؤمنان واسکاف روستایی بود که هست میان بصره ونهروان اَمّا
بَعْدُ امّا بعد از حمد خدا وسلام وصلوات بر سید انبیا فَقَدْ عَلِمْتُما پس بتحقیق که شما
هر دو ای طلحه وزبیر دانسته اید وَاِنْ کَتَمْتُما واگرچه پوشانیده اید اَنّی لَمْ اُرِدِ النّاسَ
آنکه من اراده نکردم بیعت مردمان را حَتّی اَرادُونی تا آنکه ایشان اراده نمودند بیعت مرا وَلَمْ
اُبایِعْهُمْ ومبایعت نکردم با ایشان حَتّی بایَعُونی تا آنکه مبایعت کردند بمن وَاِنَّکُما وبدرستی
که شما مِمَّنْ اَرادَنی از آنان کسید که اراده نمودید مرا وَبایَعَنی وبیعت نمودید بمن وَاِنَّ الْعامَّةَ لَمْ تُبایِعْنی
وآنکه عامه مردمان مبایعت نکردند بمن لِسُلْطانٍ غاصِبٍ بجهت پادشاه غصب کننده که اجبار

نموده باشد ایشانرا بران بیعة وَلا لِعَرَضٍ حاضِرٍ ونه بجهة مال ومنال که موجود بود نزد من فَاِنْ
کُنْتُما بایَعْتُمانی پس اگر شما بودید که مبایعة کردید بمن طایِعِیْنَ در حالتی که فرمان بردار بودید
وباختیار خود آن بیعة نمودید فَارْجِعا پس باز گردید وَتُوبا وتوبه نمائید اِلَی اللّٰهِ بسوی خدای
تعالی وَاِنْ کُنْتُما بایَعْتُمانی واگر بودید که مبایعة نمودید کارِهِیْنَ در حالتی که کاره بودید
وناراغب فَقَدْ جَعَلْتُما لی پس بتحقیق که گردانیدید شما مرا عَلَیْکُما السَّبیلَ بر خود راه حجت بِاِظْهارِکُما
الطّاعَةَ بظاهر ساختن شما طاعة ورغبة را وَاِسْرارِکُما الْمَعْصِیَةَ وپوشانیدن شما گناهی را که
آن نفاقست وموجب خشم خالق انفس وآفاق وَلَعَمْری وسوگند بزندگانی من ما کُنْتُما بِاَحَقِّ
الْمُهاجِرینَ که نیستید شما سزاوارترین مهاجران بِالتَّقِیَّةِ وَالْکِتْمانِ بتقیه کردن وپوشانیدن
ما فی الضَّمیر خود وَاِنَّ دَفْعَکُما هٰذَا الْاَمْرَ دیگر میدانید که دفع کردن شما این کار را مِنْ قَبْلِ
اَنْ تَدْخُلا فیهِ پیش از در آمدن شما در آن کار کانَ اَوْسَعَ عَلَیْکُما بود گشاده تر بر شما
مِنْ خُرُوجِکُما مِنْهُ از بیرون رفتن شما از آن بَعْدَ اِقْرارِکُما بِهِ پس از اقرار شما بآن کار
چه نقض عهد آن بر شما نوشته شد وآیة وَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ نازل در شما
گشت وَقَدْ زَعَمْتُما وبتحقیق که شما گمان برده اید اَنّی قَتَلْتُ عُثْمانَ که من کشتم عثمانرا
فَبَیْنی وَبَیْنَکُما پس در میان من وشما شاهد است مَنْ تَخَلَّفَ عَنّی وَعَنْکُما مِنْ اَهْلِ الْمَدینَةِ
کسی که تخلف کرد از من واز شما از اهل مدینه یعنی کسی که اجنبی است از ما واصلا رعایت جانب
داری مرعی نمیدارد میداند که من اصلا معاونت نکردم در قتل عثمان بلکه آن معاونة از جانب
شما بود ثُمَّ یَلْزَمُ کُلَّ امْرِءٍ پس از آن الزام کرده میشود هر مردی از سرزنش وعار بِقَدْرِ
مَا احْتَمَلَ بمقدار آنچه برداشت از گناه وعدوان فَارْجِعا اَیُّهَا الشَّیْخانِ پس باز
گردید ای پیران جاهل عَنْ رَاْیِکُما از اندیشه باطل خود فَاِنَّ الْاٰنَ اَعْظَمَ اَمْرِکُمَا الْعارُ
پس بدرستی که اکنون بزرگترین کار شما عار است مِنْ قَبْلِ اَنْ یَجْتَمِعَ الْعارُ وَالنّارُ پیش از آنکه
جمع شود عار با آتش نیران در روز شمار وهیچ عاری بدتر از آن نیست که جماعتی که خود را
می شمرند از اصحاب کبار بسبب مخالفت با حیدر کرار خود را ببینند با آتش دوزخ گرفتار
کِتابٌ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ اِلی مُعٰوِیَة واین نامه ایست از آنحضرت بسوی معاویه اَمّا
بَعْدُ اما پس از حمد الهی ونعت حضرت رسالت پناهی فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحانَهُ پس بدرستی
که خدای تعالی جَعَلَ الدُّنْیا گردانید دنیا را لِما بَعْدَها برای آنچه پس از آنست از آخرت

وَابْتَلی فیها اَهْلَها وبیازمود در دنیا اهل دنیا را یعنی معامله آزمایندگان کرد لِیَعْلَمَ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ
عَمَلًا تا ظاهر وهویدا شود که کدام یک از ایشان بهتر است بکردار وکدام یک از محک امتحان بیرون
می آید کم عیار وَلَسْنا لِلدُّنْیا خُلِقْنا ونیستیم ما که برای دنیا آفریده شده ایم وَلا بِالسَّعْیِ فیها اُمِرْنا
ونه بسعی کردن در طلب منافع دنیا مامور شده ایم وَاِنَّما وُضِعْنا فیها وبدرستی که گذاشته شده ایم
در اینجهان لِنُبْتَلی بِها تا آزموده شویم بآن وَقَدِ ابْتَلانی بِکَ وبتحقیق امتحان کرد وآزمایش
نمود خدای تعالی مرا بتو تا بخوانم ترا بطاعت خدا وَابْتَلاکَ بی ومبتلا ساخت ترا بمن با طاعت
تو در همه کارها فَجَعَلَ اَحَدَنا پس گردانید یکی از ما را حُجَّةً عَلَی الْاٰخَرِ حجة بر دیگری ووجه آنکه
آنحضرت حجة بود بر معویه لعین آنست که او را دعوت کرد بطاعت کردگار وبمبایعة خود که امام
مفترض الطاعه بود از جانب پروردگار ومخفی نیست که این حجت خداست بران ملعون تا دعوی
نکند در روز قیامت که من غافل بودم واصلا نمیدانستم که راه حق کدام است ووجه آنکه معاویه
حجة است بر آنحضرت آنست که عصیان نمود در راه خدا ومحاربه آنحضرت اختیار کرد وشبهه
نیست که این حجة خداست بر تقصیر آن مردود در طاعة حضرت عزت فَعَدَوْتَ اِلی طَلَبِ الدُّنْیا
بِتَاْویلِ الْقُرْاٰنِ پس دویدی ای معویه یا بیداد کردی واز حد گذرانیدی بر طلب کردن اینجهان
بتاویل قرآن چنانکه حمل کردی خطاب آیه کریمه یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ
فِی الْقَتْلی که خاص است بقاتل واولیای مقتول بعموم وبواسطه آن داخل ساختی نفس خبیث
خود را در آن خطاب وَطَلَبْتَنی وطلب کردی مرا بِما لَمْ تَجْنِ یَدی باز آنچه که جنایة نکرد
آنرا دست من وَلا لِسانی ونه زبان من از قتل عثمان وشریک شدن من در آن وَعَصَبْتَهُ
اَنْتَ وَاَهْلُ الشّامِ بی وبستی آنرا تو واهل شام بمن وَاَلَّبَ عالِمُکُمْ وحریص گردانید دانای شما
جاهِلَکُمْ نادان شما را وَقائِمُکُمْ واستاده شما قاعِدَکُمْ نشسته شما را بمطالبة
آن خون از من مراد بعالم ابو هریره است ومغیرة بن شعبه وامثال ایشان از صحابه وقایم
عمرو عاص بی اخلاص ومروان بن حکم ومانند ایشان فَاتَّقِ اللّٰهَ فی نَفْسِکَ پس بترس از خدا در
نفس خود وَنازِعِ الشَّیْطانَ ومنازعه کن با شیطان قِیادَکَ در کشیدن ترا بر ضلالت
وَاصْرِفْ اِلَی الْاٰخِرَةِ وبگردان بجانب آخرت وَجْهَکَ روی خود را فَهِیَ پس آخرت طَریقُنا
وَطَریقُکَ راه ماست وراه تو وَاحْذَرْ اَنْ یُصیبَکَ اللّٰهُ مِنْهُ وبپرهیز از آنکه
برساند بتو خدا بِعاجِلٍ قارِعَةٍ بکوبنده وویران سازنده که شتابنده باشد بتو تَمَسُّ

الاصل من کند اصل ترا و بر سلا نوآن به بنیان تو و تقطع الله ابر القوم الذین ظلموا
فانی پس بدرستی من اولی لک بالله سوکند میخورم برای تو الیة غیر فاجرة سوکندی که
بدروغ نباشد لئن جمعتنی و ایاک که اگر جمع کند مرا و ترا جوامع الاقدار قدرهای جمع کننده
و تقدیرات الهی که بهم رسانند و فراهم آورند مردم را نست لا ازال بباحتک همیشه باشم در ساحت
تو حتی یحکم الله بیننا تا آنکه حکم فرماید خدای تعالی میان ما و هو خیر الحاکمین و او بهترین
حکم کنندگانست ومن کتاب له علیه السلام لما وصی به شریح بن هانی این نامه آنحضرتست که
وصیت فرموده بآن شریح بن هانی را که قاضی بصره بود لما جعله علی مقدمته در وقتی که کردانید
او را بر پیش رو لشکر خود که متوجه میشدند الی الشام بسوی شام اتق الله بپرهیز از عصیان نمودن
در راه خدا فی کل مساء و صباح در همه بامداد و شبانگاه یعنی در جمیع احوال و خف علی نفسک
و بترس بر نفس خود الدنیا الغرور از دنیای فریبنده در آمال و لا تأمنها علی حال و ایمن مباش
از آن یعنی میل مکن بسوی آن بر هیچ حال و اعلم انک و بدانکه بدرستی که تو ان لم تردع نفسک
اگر باز نداری نفس اماره خود را عن کثیر مما تحب از بسیاری از آنچه دوست میداری
از اقوال و افعال مخافة مکروه بجهة ترس از آنچه کراهت داشته شده است از اهوال
سمت بک الاهواء بردارد ترا هواها و آرزوها الی کثیر من الضرر بسوی بسیاری از
ضرر و وبال فکن لنفسک پس باش مر نفس خود را مانعا رادعا منع نماینده و باز دارنده
و لنزوتک عند الحفیظة و مر برجستن خود را نزد خشم و قهر واقعا قامعا قهر کننده
و خوار نماینده ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الکوفة این نامه ایست که فرستاده
بسوی اهل کوفه عند مسیره من المدینة الی البصرة نزد رفتن آنحضرت از مدینه بسوی
بصره بجنگ جمل اما بعد اما پس از حمد پروردگار و درود بر رسول آفریدگار فانی
خرجت من حیی هذا پس بدرستی که من بیرون آمده ام از قبیله خود اما ظالما یا در
حالتی که ظلم کننده ام و اما مظلوما و یا در حینی که ظلم بمن رسیده و اما باغیا و یا
ستمکار و اما مبغیا و یا آنکسی ام که ستم واقع شده بر او این کلمات از باب تجاهل عارفست
یا ایراد این کلام در حینی بود که حقیقت حال او بر اهل کوفه منکشف نبود یا بزعم خصم
چنانچه در قرآن ورود یافته که و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و انا
اذکر الله تعالی و من یاد میدهم خدا را من بلغه کتابی هذا بکسی که رسید باو

این نامه

این نامه کتابی نفر الی درحینی که بیرون آید بسوی من و اگر لما را مخفف خوانند ما زایده باشد
و لتنفر یعنی هر آینه باید که بیرون آید بجانب من در این هیجا فان کنت محسنا پس اگر باشم نیکو
کار اعاننی یاری دهد مرا چون سایر انصار و ان کنت مسیئا و اگر باشم بدکردار استعتبنی
بجوید از من آنچه خشنود سازم او را چون کردگار آنحضرت اجرای این کلام فرمود بر وجه
حکمة و مصلحت نظر بشناسایی و اعتقاد هر کس از ضعف و قوة اما بر دوستان صادق
و مخلصان موافق احوال آنحضرت اظهر من الشمس است ومن کتاب له علیه السلام کتبه الی
اهل الامصار این نامه دیگر است از آنحضرت که نوشته آنرا با اهل شهرهایی که در تحت تصرف
او بود یقتص فیه قصه میفرماید درین نامه و حکایة میکند ما جری بینه و بین اهل صفین آنچه
جاری شده بود میان او و میان اهل صفین و کان بدء امرنا و بود ابتدای کار ما انا
التقینا آنکه رسیدیم ما و القوم من اهل الشام با آن قوم که بودند از اهل شام و الظاهر
ان ربنا واحد و این ظاهر است که پروردگار ما یکیست و نبینا واحد و پیغمبر ما یکی است
و دعوتنا فی الاسلام واحدة و دعوة ما در اسلام یکیست بنزد که امام در هر زمانی
از ازمان یکیست بجهة عدم اعتقاد ایشان لا نستزیدهم افزون نمیخواستیم از
ایشان فی الایمان بالله در ایمان آوردن بخدا و التصدیق برسوله و در گرویدن
برسول حق تعالی و لا یستزیدوننا و افزون نمیخواستند از ما الامر واحد کار
ما و ایشان یکیست الا ما اختلفنا فیه مگر آنچه اختلاف کردیم در آن من دم
عثمان از خون عثمان بن عفان و نحن منه براء و ما هستیم بری از خون
فقلنا پس گفتیم ما تعالوا ندا وی بیایید تا دوا و علاج کنیم ما لا یدرک الیوم
چیزی را که دریافته نمیشود امروز باطفاء النائرة بفرونشاندن آتش عداوة جهان
سوز و تسکین العامة و آرام دادن عوام حتی یشتد الامر تا آنکه سخت شود کار
انام و یستجمع و گرد آیند اهل اسلام فنقوی علی وضع الحق پس قوة پیدا کنیم بر نهادن
حق مواضعه در جای خود بر احسن نظام این کنایست از خواندن آنحضرت ایشان را
بامر دین و بیعة وصی رسول رب العالمین جهة قضیه باز خواست خون عثمان سهل است
زیرا که قاتل او بشخصه معلوم نیست بواسطه آنکه جماعة بسیار از صحابه کبار اتفاق داشتند
بر قتل او و چون که دین در زمان عثمان ضعف بسیار کرده بود آنحضرت تشبیه فرمود آنرا

بر بیمار ضعیف نحیف وگفت که اگر درد دین دارید بیایید و مجتمع شوید بدو و علاج آن تا
رو بقوت نهد و از بیماری بلغت وانحراف روی بصحت ابا دا استقامت نهد ایشان این قول را
کان لم یسمع انگاشتند و مدعلة شدند فقالوا پس گفتند در جواب بل نداویه بالمکابرة
بلکه دوا میکنیم بمکابره و مخالفه فابوا پس سر باز زدند زین امر حتی جنحت الحرب تا آنکه برو
بال گشود محاربه و مقاتله وَرَكَدَتْ و استوار شد وَوَقَدَتْ نیرانها و افروخته شد آتش آن
وَحَمِشَتْ و سخت و دشوار شد و در بعضی نسخ بشین معجمه واقع شده یعنی بر افروخته شد از روی
خشم و غضب فلما ضرستنا وایاهم پس چونکه بدندان گرفت و گزید کار زار ما را و ایشان را
وَوَضَعَتْ مخالبها و نهاد چنگالهای خود را فینا وفیهم در ما و در ایشان اجابوا عند
ذلک اجابت کردند نزد آن حال قول ما را و متوجه شدند الی الذی دعوناهم الیه بسوی چیزی
که ما خواندیم ایشان را بآنکه صلح است و صیانة دماء در صلح لیلة الهریر فاجبناهم پس اجابت
کردیم ایشان را الی ما دعوا بآنچه خواندند از حکم حکمین وسارعناهم و مسارعة کردیم با ایشان
الی ما طلبوا بسوی آنچه طلب کردند از خلاص شدن از حرب و قتل و ضرب حتی استبانت
علیهم الحجة تا آنکه هویدا شد بر ایشان حجه ما وانقطعت منهم المعذرة و منقطع گشت
از ایشان معذرت آوردن و دلیل جستن بر مطالبه خون و قایل شدند بآنکه ایشان را هیچ حقی
در آن خون نیست و شکایت ایشان در آن ماده بی موقع بود و دانستند که سکوت ایشان
از دعوی خون عثمان احق و اسهلست از ریختن خون هفتاد هزار کس از مهاجر و انصار
و تابعین فمن تمّ علی ذلک منهم پس هر که تمام شد بر آنچه ما گفتیم یعنی قول ما را بسمع
رضا اصغا نمود فهو الذی انقذه الله پس او آنکسی است که رهانید او را خدای تعالی من الهلکة
از هلاک دنیا و نکال عقبی ومن لجّ وتمادی و هر که ستیزه کرد و دراز کشید عناد و ضلال را
فهو الرّاکس پس او نگونسار است و مردود الذی ران الله علی قلبه که غشاوه غرور و غفلة
پوشانیده است خدای تعالی بر دل او و زنگار انکار بر آن نهاده و لهذا عقل او مغلوب و مردود
شد از راه حق و در ظلمة جهالة و شبهه باطل گرفتار گشته و مهر عصیان و طغیان بر دل
او نقش بسته و در دست شیطان مقید و گرفتار گشته وصارت دائرة السّوء علی رأسه
و گردید دایره بدی بر سر آن جاهل تیره روزگار مراد مخالفان و خارجیان که نگونسار
و گرفتارند در هر دو عالم بغضب و عقوبت جبّار کما قال الله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا

یعنی

یعنی باز گردانید خدا ایشان را بسوی عقوبت بسبب کسب کفران و طغیان و انواع معصیة
ومن کتاب له علیه السّلم الی الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان این نامه
آنحضرتست که فرستاده بسوی اسود بن قطبه صاحب لشکر حلوان امّا بعد امّا پس از حمد خدای
منان و نعت سیّد عالمیان فانّ الوالی اذا اختلف هواه پس بدرستی که والی و حاکم چون مختلف
شود هوای او در شهوات منعه ذلک باز دارد او را ان اختلاف کثیرا من العدل از عدل بسیار
و انصاف بیشمار فلیکن امر النّاس پس باید که باشد کار مردمان عندک فی الحقّ سواء نزد تو
در امر حق یکسان فانّه لیس فی الجور پس بدرستی که نیست در ظلم و ستم عوض من العدل عوضی
و بدلی از عدل و انصاف فاجتنب ما تنکر امثاله پس دور شو از چیزی که انکار میکنی امثال آن را
از غیر وابتذل نفسک و بذل کن نفس خود را یعنی همیشه ثابت قدم باش فیما افترض الله علیک
در آنچه فرض کرده خدا بر تو از کار خیر راجیا ثوابه در آن حال که امیدوار باشی ثواب آن را ومتخوّفا
عقابه و ترسان باشی عقاب و عذاب آن را واعلم انّ الدّنیا دار بلیّة و بدان بدرستی که دنیا
سرای ابتلا و گرفتاریست لم یفرغ فارغ نشد از طاعت صاحبها قط فیها ساعة صاحب او
هرگز در یک ساعت الّا کانت فرغته علیه مگر که بود فارغ شدن او حسرة یوم القیمة بر او
ندامة در روز قیامة وانّه لن یغنیک و بدانکه بی نیاز نمیگرداند ترا عن الحقّ شیء ابدا
از حق چیز هرگز ومن الحقّ علیک و از حق واجب بر تو حفظ نفسک نگهبانی کردن نفس خود
والاحتساب علی الرّعیّة و حساب کردن بر رعیت بطریق امر معروف و نهی منکر بجهدک بجد
و جهد خود فانّ الّذی یصل الیک من ذلک پس بدرستی که آنچه میرسد بتو بسبب تو با ایشان
بتو از ثواب عمل احتساب افضل من الّذی یصل بک فاضلتر است از آنچه میرسد بسبب تو بر ایشان
از عدل و احسان یعنی ثواب تو بر قیام امر رعیت بزرگتر است از انتفاع ایشان بتو ومن کتاب له
علیه السّلم الی العمّال الّذین یطأ الجیش عملهم این نامه است از آنحضرت بسوی عاملان که پا
مینهند کار ایشان را لشکریان یعنی فرمان ایشان را نمی شنیدند و افساد میکردند من عبد الله علی
امیر المؤمنین این نامه از جانب بنده خدا علیست که امیر مؤمنانست الی من مرّ به الجیش بسوی
کسانی که گذشت بایشان لشکر من جباة الخراج از جمع کنندگان خراج وعمّال البلاد و عاملان
شهرها امّا بعد امّا پس از ستایش پروردگار و درود بر سیّد مختار فانّی قد سیّرت
جنودا پس بدرستی که من از شهر بیرون فرستادم لشکریان را هی مارّة بکم که گذرند بشما ان شاء

اگر خواهد خدا وقد اوصیتهم و بتحقیق که وصیت کردم ایشانرا بما یجب لله علیهم
بچیزی که واجبست برای خدا بر عمل کردن بران در سفر من کف الاذی از باز داشتن رنج
و آزار وصرف الشذی و باز گردانیدن سختی وانا ابرأ الیکم و من بری میشوم بشما
والی ذمتکم و بسوی ذمه شما من معرة الجیش از مضرت لشکر یعنی اصلا راضی نیستیم بر انکه
مضرت رسانند لشکریان بشما الا من جوعة المضطر مگر از بیچاره گرسنگی لا یجد عنها
که نیابد از گرسنگی خود مذهبا الی شبعه راهی بسیری خود فنکلوا پس دور دارید و بترسانید
من تناول منهم ظلما کسی را که فرا گیرد از ایشان ستمی را وکفوا ایدی سفهائکم و باز دارید دستهای
سفیهان و بیخردان خود را عن مضادتهم از دشمنی کردن با خیل و حشم ایشان والتعرض
لهم و متعرض شد با ایشان فیما استثنیناه منهم در انچه استثنا کردیم انرا از ایشان که
گرسنگی مضطرست وانا بین اظهر الجیش و حال انکه من هستم در میان آن لشکر این کنایت است
از انکه انحضرت مرجع ایشانست فارفعوا الی پس رفع کنید و عرض نمایید بسوی من مظالمکم
از حال مظالم خود وما عراکم و از انچه ظاهر شد شما را مما یغلبکم از انچه غالب شد بشما
من امرهم از کار نا ملایم خودشان ولا تطیقون دفعه در ان حال که نتوانسته باشید دفع کردن
آنرا الا بالله مگر بیاری خدا وبی اغیره و بخود خود تغیر میدهم انرا بمعونة الله بیاری خدا
انشاء الله اگر خواهد حق تعالی ومن کتاب له علیه السلام الی کمیل بن زیاد النخعی و از نامه
انحضرتست که فرستاده بسوی کمیل بن زیاد وهو عامله علی هیت و او عامل انحضرت بود بر هیت
که آن شهریست از نواحی فرات ینکر علیه ترکه که منکر بود برو و نا مرضی بترک کردن و متعرض
نشدن او دفع من یجتاز به بدفع کسی که میگذشت بان بلد من جیش العدو از لشکر دشمن
طالبا للغارة در ان حال که طالب غارة بود و فساد اما بعد اما پس از ستایش الهی و صلوات بر حضرت
رسالت پناهی فان تضییع المرء پس بدرستی که ضایع کردن مرد ما ولی چیزی را که والی ساخته
شده است بران وتکلفه و رنج کشیدن او ما کفی بچیزی که کفایه کرده شده یعنی چیزی که باندک
توجه کفایه توان کرد از منع دشمن لعجز حاضر هر اینه عجزیست آماده ورای متبر و رای
فاسد و از حیز اعتبار دور افتاده وان تعاطیک الغارة و بدرستی که فرا گرفتن تو غارت را
علی اهل قرقیسیا که آن جزیره ایست از جزایر شام یعنی راضی شدن تو بر غارت آن شهر وتعطیلک
و فرو گذاشتن تو مسالحک التی ولیناک سلاح دارانرا در آنجایی که والی ساختیم ترا بر

انجا

ای اکثر سه
ارضهم سه
د خ ل
ارمن بو دانهم سه
الهیت بالکسر بلد علی الفرات سه
مسالح الثغور التی یقیم بها اصحاب الاسلحة سه

آنجا لیس لها من یمنعها که نیست مر آنجا را کسی یعنی دشمنی که منع کند آنرا ولا یرد الجیش عنها و نه انکه
بگرداند لشکر را از آنجا لرای شعاع هر اینه رایست پراکنده و بی سامان و کاریست نا تمام فقد صرت
جسرا پس بتحقیق گردیده مثل پل که محل عبورست لمن اراد الغارة مر کسی را که اراده غارة کند من اعدائک
از دشمنان تو علی اولیائک بر دوستان تو غیر شدید المنکب در ان حال که سخت نیست دوش تو
این کنایتیست از عدم قوت بر دفع دشمنان ولا مهیب الجانب و نه با هیبت است جانب و حوالی تو
تا بترسند از ان طرف اهل عدوان ولا ساد ثغرة و نه سد کننده رخنه را که راه دشمنست در آنجا
ولا کاسر لعدو شوکة و نه شکننده شوکت و قوت دشمن را ولا مغن عن اهل مصره و نه
بی نیاز کرداننده از اهل شهر خود دفع اعدا را ولا مجز عن امیره و نه کفایه کننده از امیر خود
ومن کتاب له علیه السلام الی اهل مصر مع مالک بن الحارث الاشتر رحمه الله و از
نامه انحضرتست که باهل مصر فرستاده بمصاحبت مالک اشتر رحمه الله لما ولاه امارتها وقتی
که والی کردانید او را بر حکومت آن اما بعد اما پس از ستایش واهب العطیات و صلوات
بر سید البریات فان الله سبحانه پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی بعث محمدا صلی الله
علیه واله برانگیخت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین بیم کننده مر عالمیان را
ومهیمنا علی المرسلین و گواه و نگهبان بر پیغمبران فلما مضی پس چون در گذشت آنحضرت
تنازع المسلمون الامر منازعه کردند در کار خلافه من بعده از پس آنحضرت فوالله پس قسم
بذات خدا ما کان یلقی فی روعی که انداخته نمیشد در دل من ولا یخطر ببالی و خطور نمیکرد
در خاطر من ان العرب تزعج هذا الامر که قبیله عرب بیرون برند این کار خلافه را من
بعده صلی الله علیه واله از پس رحلت حضرت رسالت عن اهل بیته علیه از میان اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله ولا انهم منحوه عنی و نه انکه دور کننده باشند آن کار را از
من فما راعنی پس نگه نداشت مرا از طلب امامة و منع نکرد مرا از مطالبه نمودن منصب خلافة
الا انثیال الناس مگر هجوم کردن مردمان علی فلان بر ابی بکر یبایعونه که مبایعه میکردند
با او فامسکت یدی پس نگاه داشتم دست خود را حتی رایت راجعة الناس تا انکه دیدم بازگشتن
مردمان و مرتد شدن ایشانرا در زمان خلافه او قد رجعت عن الاسلام که رجوع کردند از دین
اسلام یدعون الی محق دین محمد صلی الله علیه واله میخواندند مردمانرا بسوی ابطال دین محمد
صلی الله علیه واله فخشیت پس ترسیدم ان لم انصر الاسلام که اگر یاری نکنم دین اسلام را

شعاع بفتح الشین ای متفرق سه
لعدو کم ذ ل
شاهد علی من تقدمه من الانبیاء بالارسال لانه علم ذلک بالدلالة سه
علیکم ذ ل
صاح
الروع القلب سه
الزعج ای قلعه سه
المنقلبین الذین کانوا علی طرف الارتداد ثم ارتدوا سه
محق ابطال سه

وَاَهْلَهُ واهل اسلام را اَنْ اَرَیٰ فِیهِ ببینم درو ثَلْماً اَوْ هَدْماً شکستگی یا ویرانی را تَكُونُ
الْمُصِیبَةُ بِهِ عَلَیَّ که باشد مصیبة آن کار بر من اَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلَایَتِکُمْ بزرگتر از فوات
ولایة من بر شما الَّتِی هِیَ مَتَاعُ اَیَّامٍ قَلَائِلَ آن ولایتی که آن برخورداری روزهای اندکست
یَزُولُ مِنْهَا مَا کَانَ که زایل میشود ازو آنچه کَمَا یَزُولُ السَّرَابُ همچنانکه زایل میشود سراب
اَوْ کَمَا یَتَقَشَّعُ السَّحَابُ یا همچنانکه از هم وا میشود ابر فَنَهَضْتُ فِی تِلْکَ الْاَحْدَاثِ پس برخواستم
دران حادثهای ارباب ارتداد حَتَّی زَاحَ الْبَاطِلُ تا آنکه نیست و نابود شد باطل وَزَهَقَ و
زایل گشت فساد وَاطْمَاَنَّ الدِّینُ و آرام گرفت دین وَتَنَهْنَهَ و باز استاد از تصرف کفار و اصحاب
افساد بدانکه در زمان خلافة ابی بکر بسیاری از اعراب برگشتند از دین و مرتد شدند و اصحاب
دران امر عاجز و حیران شدند چون آنحضرت آن امر را چنان دید اصحاب را دلداری کرده بزور
بازوی حیدری اهل ارتداد را بسقر فرستاد و باز امر دین را انتظام داد وَمِنْ ذٰلِکَ الْکِتَابِ
وازین نامه مذکور است اینکه اِنِّی وَاللّٰهِ لَوْ لَقِیتُهُمْ وَاحِداً بدرستی که من بحق خدا که اگر ملاقات
میکردم با ایشان در حالتی که تنها میبودم وَهُمْ طِلَاعُ الْاَرْضِ کُلِّهَا و حال آنکه ایشان
پری همه زمین میبودند در کثرت مَا بَالَیْتُ باک نمیداشتم وَلَا اسْتَوْحَشْتُ و متوحش
و ترسناک نمیشدم وَاِنِّی مِنْ ضَلَالِهِمْ و بدرستی که من از گمراهی ایشان الَّذِی هُمْ فِیهِ که هستند
دران گرفتار وَالْهُدَی الَّذِی اَنَا عَلَیْهِ و از راه راستی که هستم بران استوار لَعَلَیٰ بَصِیرَةٍ
مِنْ نَفْسِی هر آینه بر بصیرتم و بر بینایی از نفس خود وَیَقِینٍ مِنْ رَبِّی و بر یقینم از جانب پروردگار
وَاِنِّی اِلَیٰ لِقَاءِ اللّٰهِ لَمُشْتَاقٌ و بدرستی که من بسوی رسیدن برحمت پروردگار مشتاقم وَحُسْنِ
ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ و مر نیکویی ثواب او را هر آینه منتظر و امیدوارم وَلٰکِنَّنِی آسَیٰ و لیکن من
غمگین میشوم اَنْ یَلِیَ هٰذِهِ الْاُمَّةَ که والی شوند این امت را سُفَهَاؤُهَا سفیهان و بیخردان
ایشان که بویی از کمال و معنی نداشته باشند وَفُجَّارُهَا و فاجران و بدکاران ایشان که روی
طاعت و فرمان با وامر الهی نیاورده باشند و دوری از مناهی او نجسته باشند فَیَتَّخِذُوا پس
فرا گیرند مَالَ اللّٰهِ دُوَلاً مال خدا را دولتهای گردنده که هر چند روز از گروهی بگروهی دیگر
میرسد وَعِبَادَ اللّٰهِ خَوَلاً و بگیرند بندگان خدا را بندگان و اسیران وَالصَّالِحِینَ حَرْباً
و صالحان را حرب کنندگان وَالْفَاسِقِینَ حِزْباً و فاسقان را مخصوصان و گروه خود
دانستگان فَاِنَّ مِنْهُمْ پس بدرستی که از ایشانست الَّذِی شَرِبَ فِیکُمُ الْحَرَامَ کسی که آشامید
در

میان شما خمر حرام را وَجُلِدَ حَدّاً فِی الْاِسْلَامِ و زده شد تازیانه از روی حد در اسلام و آن مغیرة بن
شعبه بود از بنی امیه که در عهد عمر والی بود از قبل او بکوفه در حالت مستی با مردمان یکرکعت نماز را زیاده
گذارد و در محراب قی کرد و ولید بن عقبة بن معیط که برادر مادری عثمان بود و در عهد او والی بود
از جانب او نیز شراب خورد و در حال نماز گذاردن با مردمان در محراب قی کرد تا آنکه حدش زدند و عزلش
کردند وَاِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ یُسْلِمْ و از ایشانست کسی که مسلمان نشد حَتَّی رُضِخَتْ لَهُ عَلَی الْاِسْلَامِ تا آنکه
داده شد مر او را بر اسلام الرَّضَائِخُ عطیهای اندک و آن ابو سفیان بود و پسرش معاویه
که از مؤلفة قلوب بودند و از برای طمع مسلمان گشتند ظاهراً و کافر بودند باطناً فَلَوْلَا ذٰلِکَ
پس اگر نمیبود فساد دین مَا اَکْثَرْتُ تَاْلِیبَکُمْ بسیار نمیکردم گرد آوردن شما را وَاَنْبِکُمْ و درشتی
نمودن و سرزنش کردن شما را وَجَمْعَکُمْ و فراهم آوردن شما را وَتَحْرِیضَکُمْ و ترغیب کردن شما را
وَلَتَرَکْتُکُمْ و هر آینه ترک میکردم شما را اِذْ اَبَیْتُمْ وقتی که سرباز زدید وَوَنَیْتُمْ و سست شدید
در قتال اعدا اَلَا تَرَوْنَ آیا نمیبینید اِلَی اَطْرَافِکُمْ باطراف و جوانب خود قَدِ انْتُقِصَتْ که
نقصان یافته است وَاِلَی اَمْصَارِکُمْ و بسوی شهرهای خود قَدِ افْتُتِحَتْ که گشوده شده است
بدست اعدا وَاِلَی مَمَالِکِکُمْ و بسوی مملکتهای خود تُزْوَیٰ که قبض و جمع کرده شده وَاِلَی بِلَادِکُمْ
و بسوی بلدهای خود تُغْزَیٰ که بر انگیخته شده است لشکر بجانب آن اِنْفِرُوا رَحِمَکُمُ اللّٰهُ
بیرون روید که رحمة کناد خدا شما را اِلَی قِتَالِ عَدُوِّکُمْ بسوی کارزار کردن با دشمنان
خود وَلَا تَثَّاقَلُوا اِلَی الْاَرْضِ و گران مسازید خود را بسوی زمین فَتُقِرُّوا بِالْخَسْفِ
تا اقرار دهید و خشنود کنید خود را بمنقصة و مذلة در میان مسلمین وَتَبُوءُوا بِالذُّلِّ
و باز گردانیده شوید بخواری بعد از عزت و تمکین وَیَکُونَ نَصِیبُکُمُ الْاَخَسَّ و باشد نصیب
شما خسیس تر و پست تر اِنَّ اَخَا الْحَرْبِ الْاَرِقُ بدرستی که برادر جنگ و هم پیشه آن الارق
کیست که بسیار بیدار است این کنایتست از کسی که متیقظ باشد در امور حرب
و در محافظة طریق حزم و احتیاط کوشد در حالة ضرب وَمَنْ نَامَ و هر که خواب کرد لَمْ یُنَمْ
عَنْهُ خواب نکردند ازو دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن خود دشمن ازو غافل نیست
بلکه در بند حیله و مکاریست وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی اَبِی مُوسَی الْاَشْعَرِیِّ این نامه ایست
از آنحضرت که ارسال فرموده بسوی موسی اشعری وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَی الْکُوفَةِ در حالتی که او عامل
آنحضرت بود بر شهر کوفه وَقَدْ بَلَغَهُ و رسیده بود بوی عَنْهُ از جانب او تَثْبِیطُهُ النَّاسَ

وَاَهْلَهُ و اهل اسلام را اَنْ اَرَی فِیهِ بر بینم در وی ثَلْماً اَوْ هَدْماً شکستگی یا ویرانی را تَکُونُ
الْمُصِیبَةُ بِهِ عَلَیَّ که باشد مصیبة آن کار بر من اَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلَایَتِکُمْ بزرگتر از فوات
ولایة من بر شما الَّتِی هِیَ مَتَاعُ اَیَّامٍ قَلَائِلَ آن ولایتی که آن برخورداری روزهای اندکست
یَزُولُ مِنْهَا مَا کَانَ که زایل میشود از و آنچه کَمَا یَزُولُ السَّرَابُ همچنانکه زایل میشود سراب
اَوْ کَمَا یَتَقَشَّعُ السَّحَابُ یا همچنانکه از هم وا میشود ابر فَنَهَضْتُ فِی تِلْکَ الْاَحْدَاثِ پس برخواستم
دران حادثهای ارباب ارتداد حَتَّی زَاحَ الْبَاطِلُ تا آنکه نیست و نابود شد باطل وَزَهَقَ و
زایل گشت فساد وَاطْمَاَنَّ الدِّینُ و آرام گرفت دین وَتَنَهْنَهَ و باز استاد از تصرف کفار و اصحاب
افساد بدانکه در زمان خلافة ابی بکر بسیاری از اعراب برگشتند از دین و مرتد شدند و اصحاب
دران امر عاجز و حیران شدند چون آنحضرت آن امر را چنان دید اصحاب را دلداری کرده بزور
بازوی حیدری اهل ارتداد را بسقر فرستاد و باز امر دین را انتظام داد وَمِنْ هٰذَا الْکِتَابِ
و ازین نامه مذکور است اینکه اِنِّی وَاللّٰهِ لَوْ لَقِیتُهُمْ وَاحِداً بدرستی که من بحق خدا که اگر ملاقات
میکردم با ایشان در حالتی که تنها میبودم وَهُمْ طِلَاعُ الْاَرْضِ کُلِّهَا و حال آنکه ایشان
پری همه زمین میبودند در کثرت مَا بَالَیْتُ باک نمیداشتم وَلَا اسْتَوْحَشْتُ و متوحش
و ترسان نمیشدم وَاِنِّی مِنْ ضَلَالِهِمُ و بدرستی که من از گمراهی ایشان الَّذِی هُمْ فِیهِ که هستند
دران گرفتار وَالْهُدَی الَّذِی اَنَا عَلَیْهِ و از راه راستی که هستم بران استوار لَعَلَی بَصِیرَةٍ
مِنْ نَفْسِی هر آینه بر بصیرتم و بر بینایی از نفس خود وَیَقِینٍ مِنْ رَبِّی و بر یقینم از جانب پروردگار
وَاِنِّی اِلَی لِقَاءِ اللّٰهِ لَمُشْتَاقٌ و بدرستی که من بسوی رسیدن برحمت پروردگار مشتاقم وَحُسْنِ
ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ و بنیکویی ثواب او را هر آینه منتظر و امیدوار وَلٰکِنَّنِی آسَی و لیکن من
غمگین میشوم اَنْ یَلِیَ هٰذِهِ الْاُمَّةَ که والی شوند این امة را سُفَهَاؤُهَا سفیهان و بیخردان
ایشان که بویی از کمال و معنی نداشته باشند وَفُجَّارُهَا و فاجران و بدکاران ایشان که روی
طاعت و فرمان با وامر الهی نیاورده باشند و دوری از مناهی او نجسته باشند فَیَتَّخِذُوا پس
فرا گیرند مَالَ اللّٰهِ دُوَلاً مال خدا را دولتهای گردیده که هر چند روز از گروهی بگروهی دیگر
میرسد وَعِبَادَ اللّٰهِ خَوَلاً و بگیرند بندگان خدا را بندگان و اسیران وَالصَّالِحِینَ حَرْباً
و صلحان را حرب کنندگان وَالْفَاسِقِینَ حِزْباً و فاسقان را مخصوصان و گروه خود
دانستگان فَاِنَّ مِنْهُمُ پس بدرستی که از ایشانست الَّذِی شَرِبَ فِیکُمُ الْحَرَامَ کسی که آشامید در

میان شما خمر حرام را وَجُلِدَ حَدّاً فِی الْاِسْلَامِ و زده شد تازیانه از روی حد در اسلام و آن مغیرة بن
شعبه بود از بنی امیه که در عهد عمر والی بود از قبل او بکوفه در حالت مستی با مردمان یک رکعه نماز را زیاده
گذارد و در محراب قی کرد و ولید بن عتبة بن معیط که برادر مادری عثمان بود و در عهد او والی بود
از جانب او نیز شراب خورد و در حال نماز گذاردن با مردمان در محراب قی کرد تا آنکه حدش زدند و عزلش
کردند وَاِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ یُسْلِمْ و از ایشانست کسی که مسلمان نشد حَتَّی رُضِخَتْ لَهُ عَلَی الْاِسْلَامِ تا آنکه
داده شد او را بر اسلام الرَّضَائِخُ عطیهای اندک و آن ابو سفیان بود و پسرش معاویه [illegible]
که از مولفة قلوب بودند و از برای طمع مسلمان گشتند ظاهراً و کافر بودند باطناً فَلَوْلَا ذٰلِکَ
پس اگر نمیبود فساد دین مَا اَکْثَرْتُ تَاْلِیبَکُمْ بسیار نمیکردم گرد آوردن شما را وَتَاْنِیبَکُمْ و درشتی
نمودن و سرزنش کردن شما را وَجَمْعَکُمْ و فراهم آوردن شما را وَتَحْرِیضَکُمْ و ترغیب کردن شما را
وَلَتَرَکْتُکُمْ و هر آینه ترک میکردم شما را اِذْ اَبَیْتُمْ وقتی که سر باز زدید وَوَنَیْتُمْ و سست شدید
در قتال اعدا اَلَا تَرَوْنَ آیا نمی بینید اِلَی اَطْرَافِکُمْ باطراف و جوانب خود قَدِ انْتَقَصَتْ که
نقصان یافته است وَاِلَی اَمْصَارِکُمْ و بسوی شهرهای خود قَدِ افْتُتِحَتْ که گشوده شده است
بدست اعدا وَاِلَی مَمَالِکِکُمْ و بسوی ملکهای خود تُزْوَی که قبض و جمع کرده شد وَاِلَی بِلَادِکُمْ
و بسوی بلدهای خود تُغْزَی که بر انگیخته شده است لشکر بجانب آن اِنْفِرُوا رَحِمَکُمُ اللّٰهُ
بیرون روید که رحمت کناد خدا شما را اِلَی قِتَالِ عَدُوِّکُمْ بسوی کارزار کردن با دشمنان
خود وَلَا تَثَّاقَلُوا اِلَی الْاَرْضِ و گران مسازید خود را بسوی زمین فَتُقِرُّوا بِالْخَسْفِ
تا اقرار دهید و خشنود کنید خود را بنقصة و مذلة در میان مسلمین وَتَبُوؤُا بِالذُّلِّ
و باز گردانید شوید بخواری بعد از عزت و تمکین وَیَکُونَ نَصِیبُکُمُ الْاَخَسَّ و باشد نصیب
شما خسیس تر و پست تر اِنَّ اَخَا الْحَرْبِ بدرستی که برادر جنگ و هم پیشه آن الْاَرِقُ
کیستکه بسیار بیدار است این کنایتست از کسی که متیقظ باشد در امور ضروریه
و در محافظت طریق حزم و احتیاط کوشد در حالت ضرب وَمَنْ نَامَ و هر که خواب کرد لَمْ یُنَمْ
عَنْهُ خواب نکردند از و دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن خود دشمن از و غافل نیست
بلکه در بند حیله و مکاریست وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی اَبِی مُوسَی الْاَشْعَرِیِّ این نامه ایست
از آنحضرت که ارسال فرموده بسوی موسی اشعری وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَی الْکُوفَةِ در حالتی که او عامل
آنحضرت بود بر شهر کوفه وَقَدْ بَلَغَهُ و رسیده بود بوی عَنْهُ از جانب او تَثْبِیطُهُ النَّاسَ

بازداشتن و متقاعد ساختن آن منافق مردمان را عن الخروج الیه از بیرون شدن بسوی
آن قدوه خلایق لیکن تاند بهم دو حینی که خواند بود ایشان را الحرب باصحاب الجمل برای جنگ
اصحاب جمل من عبد الله علی امیر المؤمنین این نامه ایست از بنده خدا علی که امیر مؤمنانست
الی عبد الله بن قیس بسوی عبد الله بن قیس اما بعد اما پس از حمد الهی و صلوات بر سید
رسل کما هی فقد بلغنی عنک قول پس بتحقیق که رسید بمن از جانب تو گفتاری در متقاعد
ساختن مسلمانان از قیام ایشان بجنگ بصره و گفتار وی آن بود که جنگ فتنه ایست پرخطر
و روایت میکرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در فتنها قعود مناسب تر است و بهتر حضرت
امیر میفرماید که هو لک آن گفتار برای تست باعتبار ظاهر و علیک و بر تست باعتبار
تنفر مردمان از اطاعت امیر مؤمنان یعنی اینکه مخلوط ساختی حق را با باطل فایده حق از برای
تست و ضرر باطل بر تست در دنیا و عقبی چه این گفتار موجب تنفیر است از اطاعت امام
مفترض الطاعة که فرمان او همان فرمان خداست و رسول او فاذا قدم علیک رسولی
پس هر گاه که بیاید رسول من بر تو فارفع ذیلک پس بردار دامن خود را واشدد میزرک
و سخت کن ازار خود را یعنی چست و چابک شو برای شتاب نمودن بکارزار واخرج من
حجرک و بیرون آی از سوراخ خودت که مشابه است بسوراخ روباه و کفتار واندب
من معک و برانگیز هر که با تست فان حققت پس اگر تحقیق کنی آنچه ما دیدیم فا
پس روان شو وان تفشلت و اگر ترسناک شوی و ضعیف گردی از معرفت این کار
فابعد پس دور شو از ما در این کارزار وایم الله و سوگند بخدا لتؤتین حیث
انت که آورده شوی هر جا که باشی ولا تترک و واگذاشته نشوی حتی یخلط زبدک
تا آنکه مخلوط و آمیخته شود مسکه تو بخاثرک بشیر غلیظ فاسد تو وذائبک بجامدک
و گداخته تو بنا گداخته تو این کنایست از مخلوط شدن احوال صافیه او بکدورت چون
عزت او بمذلت و سرور او بغم و نعم او بنقم و سهولت او بصعوبت وحتی تعجل و تا شتاب
کرده شوی عن قعدتک از هیئات نشستن خودت وتحذر من امامک و بترسی از پیش
خود کحذرک همچو ترسیدن تو من خلفک از پس خودت و این کنایست از شدت خوف
یعنی همیشه ترسان و هراسان باشی یا مراد آن باشد که تو از پنجهان ترسان باشی همچو ترسیدن
تو از انجهان وما هو بالهوینا التی ترجو و نیست آن قصه معهود که وقایع اصحاب جملست

سهل

سهل و آسان چنانکه امید میداری ولکنها الداهیة الکبری ولکن آن سختی و بلاییست که بزرگترست
از هر مصیبتی و سختی یرکب جملها مرکوب ساخته شود شتر بارکش او ویذل صعبها
و رام کرده شود دابه سرکش او ویسهل جبلها و نرم کرده شود کوه درشت او و هر یک
از اینها کنایتست از شدت آن حال و سختی آن جدال فاعقل عقلک پس ضبط کن خرد خود را
بر ادراک صواب درین فتنه عظیمه رجوع با عقل خود کن تا متیقن شوی بحقیت آن واملک
امرک و مالک شو کار خود را وخذ نصیبک وحظک و بگیر نصیب و بهره خود را از
طاعة فان کرهت پس اگر مکروه شمری این حاله را فتنح پس دور شو از ما و توجه نما
الی غیر رحب ولا فی نجاة بسوی غیر گشادگی و رستگاری فبالحری لتکفین پس سزاوارست
که کفایت کرده شود مؤنة و مشقة این کار وانت نائم و تو باشی در خواب غفلت یعنی
چون راضی نیستی بفضای روشنی افزای حق پس در رو به تنگنای تاریک باطل حتی
لا یقال این فلان تا بمرتبه که گفته نشود که کجاست فلان و التفات نکنند بسوی تو یعنی حضور
و غیبت بلکه وجود و عدم تو در آن حال یکسان باشد والله انه لحق مع محق و سوگند
بخدا که آن کاری که ترا بآن میخوانم هر آینه حقست که با کوننده حقست و پیدا کننده و مراد
نفس نفیس خودش است که الحق مع علی و علی مع الحق وما نبالی ما صنع الملحدون
و باک نداریم بآنچه کردند ملحدان در دین و احداث نمودند میل کننده گان از استقامت
طریق یقین ومن کتاب له علیه السلام الی معویة جوابا عن کتاب منه از جمله کتابت آنحضرتست که فرستاده بسوی
معویه در جواب کتابت او اما بعد اما پس از حمد حضرت اله و درود و تحیة بر رسول
الله فانا کنا نحن وانتم علی ما ذکرت پس بدرستی که بودیم ما و شما بر آنچه یاد
کردی من الالفة والجماعة از پیوستگی و هیات مجموعی ففرق بیننا وبینکم
امس پس جدایی انداخت میان ما و شما دی روز یعنی در بدو اسلام انا آمنا وکفرتم
آنکه ما تصدیق محمد صلی الله علیه و آله اختیار کردیم و شما بر کفر اصرار کردید والیوم انا
استقمنا و امروز آنکه ما مستقیم و راستیم در طریق الهی وفتنتم و شما در فتنه افتادید
بلجی و گمراهی وما اسلم مسلمکم و اسلام نیاورد مسلمان شما الا کرها مگر بکراهت نه بطوع
و رغبت وبعد ان کان انف الاسلام کله پس از آنکه بود ظهور و قوت اسلام یعنی
اشراف کرام آن همه بودند لرسول الله صلی الله علیه و آله حزبا مر پیغمبر خدا صلی الله

علیه وآله کرده باشکوه بصولة هرچه تمامتر این اشارتست بابی سفیان که بعد از فتح مکه عباس
از برای او امان خواست از رسول صلی الله علیه وآله وچون او را بخدمت آنحضرت آوردند
اسلام برو عرض فرمود قبول نکرد بعضی خواستند کردنش بزنند عباس دیگر باره حمایت کرد که اگر
امروز قبول نکرد فردا قبول کند روز دیگر نیز ابا کرد عباس گفت بگو کلمهٔ اسلام تا کشته نشوی
واگرچه بدل نگویی پس شهادة گفت بزبان نه برغبت جنان وذکرت ویاد کردی ای معویه
در نامه انی قتلت طلحة والزبیر که من کشتم طلحه وزبیر را وشرّدت بعایشة وراندم
عایشه را دران هنگام ونزلت بین المصرین وفرود آمدم میان دو شهر که کوفه است وبصره
بازدحام تمام وذلک امر غبت عنه واین کاریست که غایبی تو ازان فلا علیک پس
نیست هیچ ضرری ازان امر بر تو ولا العذر فیه الیک ونیست عذری وحجتی دران
کار بسوی تو نزد کردگار چه اگر او رجوع بعقل خود میکرد وستیزه وعناد را میگذاشت
میدانست که بمقتضای یا علی حربک حربی هر که با امام مفترض الطاعة محاربه کند چنانست
که با رسول الله محاربه کرده وهر که با رسول الله محاربه کند چنانست که با خدا محاربه
نموده وهر که با خدا محاربه کند کافر است پس بحکم تحاربوا علی کفره واجب باشد
جدال وقتال با آن گروه ضلال بی قیل وقال وذکرت ویاد کردی در نامه انک زائری
فی المهاجرین والانصار که تو زیارت کننده منی درمیان مهاجر وانصار برای
محاربه ومجادله وقد انقطعت الهجرة وحال آنکه منقطع وبریده شد هجرت
یوم اسر اخوک روزی که اسیر شد برادر تو عتبه این اشارتست بآنکه در آن زمان
مهاجرین نبودند ودر روایتی اسر ابوک است یعنی پدرت در روز فتح مکه اسیر
شد واز ما تقدم معلوم شد که بعد از فتح ابوسفیان را با پسران او وجماعة ایشان را
گرفتند بخواری وزاری وپیغمبر صلی الله علیه وآله بر ایشان منت نهاد واز اسیری
خلاص داد وطلقا نام نهاد وبعد ازان فرمود که لا هجرة بعد الفتح بواسطه آنکه من
دار الحرب دار الاسلام شد فان کان فیک عجل پس اگر هست در تو شتابی بزیادة
فاسترفه پس طلب کن فراخی عیش را درین عزمی که داری مانند صنادید قریش که
بحرب اهل اسلام وایمان بیرون می آیند فانی ان ازرک پس بدرستی که اگر من زیارة
کنم ترا وملاقات نمایم با تو فذلک جدیر پس آن لایقست وسزاوار آن

الکلام تکذیب له سمع

ای لیس معک مهاجر ای اکثر من معک سمع

وهو یزید بن ابی سفیان اسر بعد فتح مکة لانها بعد فتحها صارت دار الاسلام بعد ما کانت دار الحرب فلا هجرة بعد الفتح سمع

ای کن فی رفاهیة سمع

بکون

رباح

بکون الله بعثنی للنقمة منک بانکه خدای تعالی بر انگیخته باشد مرا برای محنت و مشقة
ومصیبة وان تزرنی واگر تو زیارت کنی مرا فکما قال اخو بنی اسد پس حال ما وتو
همچنانست که گفت برادر بنی اسد در میان داستان خود که مستقبلین ریاح الی
یحاصب بین اغوار وجلمود یعنی استقبال کننده اند ایشان بادهای تابستان که
موصوفند بشدة حرارت وحدة بسیار میزنند استقبال کننده گان خود را بسنگ
ریزهای که میان زمینهای نشیب است ومیان سنگهای بزرگ تشبیه فرموده معویه را استقبال
بحرب او باستقبال کردن مردمانی که ببادهای گرم تابستان که بشدة وسطوة با سنگهای کوچک
وبزرگ بروی ایشان واخورند وعندی ونزد منست السیف الذی اعضضته شمشیری
که زدم بآن شمشیر بجدک وخالک واخیک بجد وخال وبرادر تو فی مقام واحد
در یکمقام چنانکه در ما تقدم سبب ورود یافت که آن حضرت در روز بدر عتبه وشیبه
وحنظله را بقتل رسانید فانک والله پس بدرستی که تو بخدا سوگند آنچه من دانستم
انست که الاغلف القلب پوشیده دلی بغلاف خلاف وشبهات باطله وهیات
بدنیه مانع از ادراک حق المقارب العقل کم عقل ونادان والاولی ان
یقال لک وسزاوارانست که گفته شود مر ترا انک رقیت آنکه تو بالا رفته
سلما اطلعک بنردبانی که دیده ور گرداند ترا مطلع سوء علیک بجای برآمدن
بدی که واقع شود بر تو لا لک نه برای منفعتهایی که برای تو باشد لانک نشدت
زیرا که تو طلب کرده غیر ضالتک غیر گم شده خود را ورعیت وچرانیده غیر
سائمتک غیر چرا کرده خود را این هر دو مثال کنایه اند از آنکه شخص طلب امری کند
که از ان نباشد چنانکه میفرماید که طلبت امرا لست من اهله وطلب کرده
کاری را که نیستی تو از اهل آن کار ولا فی معدنه ونه داخلی در کان آن کار
وآن طلب خلافة وامارة اوست وطلب خون عثمان که اصلا نسبت ندارد
بآن کار عصیان وطغیان فما ابعد قولک من فعلک پس چه دور است
گفتار تو از کردار تو وقریب ما اشبهت ونزدیکست مانند بودن تو من
اعمام واخوال بعمها وخالهای خودت حملتهم الشقاوة که حامل شد
ایشانرا شقاوت ابدی وبدبختی اخروی وتمنی الباطل وآرزوی باطل که آن

نصرتهم صح

ما علمت صح

یعنی ما حکی الله تعالی عن الکفار حیث قالوا قلوبنا غلف ثم قال بل طبع الله علیها بکفرهم سمع

ههنا امر مقارب اذا کان شدیدا لا عظم له ولا قدر وجعل قلبه کانه فی غلاف یمنعه عن تدبر ما یرد علیه ویمنعه عن استماع الحق سمع

ای طلبت من اهله من الخلافة والامارة ومطالبة دم عثمان سمع

نصرت دادن اهل شرکشت ومصر بودن ایشان علی الجحود بمحمد صـ بر منکر شدن بمحمد صلی الله
علیه واله فقصر عوا مصارعهم پس انداخته شدند در مواضع افتادن خود جنب علت
جا یی کرد انسته تو در دنیی چون روز بدر وحنین وغیر آن ودر عقبی بعذاب نیران لم
یدفعوا عظیما دفع نکردند واقعه عظیم راکه بایشان رسید ولم یمنعوا حریما ومنع
نکردند کرداکرد خود را بوقع سیوف بواقع شدن شمشیرهای ابدار ما خلا منها الوغی
که خالی نبود ازانها کارزار ولم تماسها الهوینا ونرسید بایشان اسانی واهستکی بلکه
رسید بایشان در دنیا خواری ودر آخرت کرفتاری وقد اکثرت فی قتلة عثمان
وبتحقیق که بسیار کفتی وازحد بردی سخن کردن را در باب کشند کان عثمان فادخل
فیما دخل فیه الناس پس داخل شو در آنچه داخل شده اند مردمان از بیعة من
ثم حاکم القوم الی پس ازان محاکمه کن باآن کروه بسوی من احملک وایاهم
علی کتاب الله تا حمل کنم ترا وایشانرا بر کتاب خدا واما تلك التی تریدها ان جد
که میخواهی که بان فریب من دهی تا ثبت حکومت تو کنم بر اهل شام فانها خدعة
الصبی پس بدرستی که آن فریب دادن کودکست عن اللبن از منع شیر فی اول الفصال
در اول باز کرفتن او از شیر وابتداء شروع او در اغذیه که مقوی ومصلب ابدانست ومن
کتاب له علیه السلام الیه ایضا این نامه دیکر است که بسوی معویه فرستاده در جواب
نامه او اما بعد اما پس از ستایش رب العالمین وصلوات بر سید المرسلین
فقد آن لك ان تنتفع پس بتحقیق که آمد ترا هنکام انکه فایده کیری باللمح
الباصر من عیان الامور بنظر صایب از عیان الامور بدیدن امرهای عواقب تا ظاهر کردد
حق وبرون آیی از غاهت غوایت فقد سلکت مدارج اسلافك پس بتحقیق که
سلوك کردی در راههای پیشینان خود بادعائك الاباطیل بدعوی کردن تو
چیزهایی که باطلست واقحامك غرور المین وداخل شدن تو بسختی در غرور
دروغ والاکاذیب ودر چیزهای که کذب محض است وحیله ومکری فروغ من
انتحالك ما قد علا عنك بسبب خواندن تو بسوی نفس خود چیزی را که بغایت
بلند است از تو وآن منصب خلافتست وطلب مرتبه ولایت وامامة وابتزازك
وربودن تو لما اختزن مرچیزیرا که در خزانه نهاده شده است نزد تو از مال

مسلمانان

مسلمانان فرارا من الحق بجهت کریختن از حق وطاعت یزدان وجحودا لما هو الزم لك
وانکار کردن تو چیزیرا که لازم ترست مر ترا من لحمك ودمك از کوشت وخون تو که آن
طاعت امام زمانست مما قد وعاه سمعك از آنچه نکاه داشت آنرا قوه سامعه تو وملئ
به صدرك وپر کرده شد سینه تو از دلایل وجوب اطاعة او وبرهان لزوم متابعت او چه
نصوص بیشمار ومناقب بسیار در علو رتبت ورفعت آنحضرت شنیده بود ودانسته در
مقامات مشهوره ومع ذلك تجاهل میکرد وعنادمی ورزید وجحدوا بها واستیقنتها
که در قران واقع شده نظیر اینست فماذا بعد الحق الا الضلال پس نیست بعد از حق مکر
کمراهی وبعد البیان الا اللبس وبعد از بیان وظهور حق مکر پوشیدکی کار بر اهل ملاهی فاحذر
الشبهة پس پرهیز از شبهه باطله واشتمالها علی لبستها ومشتمل شدن آن بر پوشیدکان
خود فان الفتنة پس بدرستی که فتنه طالما اغدفت جلابیبها دراز کشید فرو کذاشتن اوپردهای
خود را واغشت الابصار ظلمتها وپوشانیده دیدهارا ظلمتهای آن وقد اتانی
کتاب منك وبتحقیق که آمد بمن نامه از جانب تو ذو افانین من القول که خداوند جنسها
کوناکون بود از کفتار یعنی کلمات او هیچ مناسب یکدیکر نبودند ضعفت قواها عن
السلم که ضعیف بود قوتهای آن از منهج صلح وآشتی ومقرون است بانواع درشتی وزشتی واز
روی معنی اباطیل غیر محکم است واساطیر لم یحکها منك وافسانهای ضایع که حکایت
نکرد آنرا از تو علم هیچ علمی ولا حلم ونه حلمی بلکه مشتمل است این کتاب بر چیزهای ناصواب
از خشونت وغلظت با وجود انکه در معرض صلحی وعطوفت اصبحت منها کردیده
ازان سخنان پریشان کالخایض فی الدهاس همچو فرو رونده در مکان نرم چون ریکستان
والخابط فی الدیماس وماننده خبط کننده در جای سخت تاریك که موجب حیرانیست
وسرکردانی وترقیت الی مرقبة وترقی کرده بموضع بلند نکرد بین بعیدة المرام
که بعید است از مطلوب نازحة الاعلام دور است نشانهای آن این کنایتست از عدم هدایت
او در آنچه مطلوب او ست از خلافت وحکومة بر اهل اسلام یقصر دونها الانوق که حاضر
میکردد نزد آن رخمه بلند پرواز وآن مرغیست بس ماننده کرکس که در جایکاه بلند سخت آشیان
میسازد از سرهای کوه وماننده آن ویحاذی بها العیوق وبرابر میشود بآن موقع کوکب عیوق را
که در غایت روشنی است ونهایت بلندی این اشارتست بعلو مرتبه ودرجه خلافت وامامت

مصدر وضع موضع الحال او مفعول له

یعنی ما مصادر من النصوص الدالة علی امامة علی بن ابی طالب واظهار مناقبه فی المقامات المشهورة

من الطاعة لاهل الطاعة والمبالغة والمتابعة

أتريد مني ان ادعك واليا على اهل الشام دهاكا على الانام فانها خداع منك لا لبسك لباسا لا تستحقه وذلك بان افعله

وعدم وصول معویه بان رتبه عالیه وحاش لله ونزیهم خدایرا أن تلی للمسلمین بعدی که والی شوی
بر مسلمانان و مقتدای مردمان کردی بعد از من صدرا او وردا در بازکشتن یا فرود آمدن یعنی منزه است
او سبحانه ازانکه راضی شود بمثل تو بی که والی و مقتدای مردمان باشد و تصرف نماید در امور
ایشان او اجری علی احد منهم یا جاری کردانم برای تو بر یکی از مسلمانان عقدا او عهدا
عقد یعنی رایا عهدنامه راکه قبل از من یا بعد از من خلیفه باشی بر مردمان فمن الان پس ازین
زمان فتدارک نفسک پس دریاب نفس خود را و حد خود بشناس وانظر لها و نظر کن
برای نفس خود فانک ان فرطت پس بدرستی که تو اکر تقصیر کنی درین کار حتی ینهد الیک
تا آنکه برخیزند بسوی تو عباد الله بندکان خدا ارتجت علیک الامور بسته شود بر تو کارها و منع کرده شوی
امرا هو منک الیوم مقبول از کاری که امروز از تو مقبولست وآن توبه است
از معاصی و بازکشت بطاعت الهی ومن کتاب له علیه السلام الی عبد الله بن عباس و از نامه آن حضرت
که نوشته بسوی عبد الله عباس وقد مضی ذکره و بتحقیق که کذشت ذکر این کتاب بخلاف هذه الروایة
بخلاف این روایة از روی اختلاف الفاظ و کلمات اما بعد اما پس از سپاس حضرت ملک علام
و صلوات بر سید انام علیه و آله السلام فان العبد پس بدرستی که بنده خدا لیفرح هر آینه فرحان و
شادان میشود بالشیء الذی لم یکن لیفوته بسبب رسیدن بچیزی که نبود که ازو فوت شود مثل غنی و صحة
و غیر آن و یحزن و حزین و اندوهکین میکردد علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه بر چیزی که نبود
که برسد باو فلا یکن افضل ما نلت فی نفسک پس باید که نباشد فاضلتر آنچه یافتی
آنرا در نفس خود من دنیاک از دنیای خودت بلوغ لذة رسیدن لذتی او شفاء غیظ یا شفاء
خشمی درکشیدن ولکن اطفاء باطل ولیکن باید که میرانیدن و برطرف کردن باطلی باشد او
احیاء حق یا زنده کردانیدن و رواج دادن حقی ولیکن سرورک و باید که باشد شادی تو
بما قدمت بچیزی که از پیش فرستاده از کردار شایسته واسفک علی ما خلفت و اندوه
تو بر چیزی که کذاشته از دنیا که انفاق نکرده و صرف نموده بروجه بایسته و همک فیما بعد
الموت و قصد تو در چیزی که بعد از مرک بکار آید و از برای آن تن تو از آتش نجات یابد والسلام ومن
کتاب له علیه السلام الی قثم بن العباس و از نامه آنحضرتست که ارسال فرموده بسوی قثم بن عباس
وهو عامله علی مکة و او عامل آنحضرت بود بر شهر مکه و والی بر اهل آن اما بعد اما پس
از حمد حضرت پروردکار و درود بر سید مختار فاقم للناس الحج پس بپای دار برای

مردمان

مردمان حج را با همه مناسک آن وذکرهم بایام الله و بیاد ده مردمان را از روزهای خدا که عقوبة
فرموده بندکان را بسبب عصیان و طغیان ایشان واجلس لهم العصرین و بنشین برای ایشان
در بامداد و شبانکاه فافت پس فتوی ده المستفتی طلب کننده فتوی را بر وجه فرموده حضرت
باری وعلم الجاهل و تعلیم کن نادانرا وذاکر العالم و مذاکره کن با دانا ولا یکن لک الی الناس
و باید که نباشد مر ترا بسوی مردمان سفیر پیغام رسانی الا لسانک مکر زبان تو ولا حاجب و نه
دربانی الا وجهک مکر روی خندان تو ولا تحجبن ذا حاجة و باید که محجوب نکردانی حاجتمندرا
عن لقائک بها از رسیدن او بتو بجهة حاجت فانها پس بدرستی که آن حاجت ان ذیدت
عن ابوابک اکر باز داشته شود از درهای سرای تو فی اول وردها در اول وارد شدن آن لم
تحمد فیما بعد ستوده نشود آن حاجت در آنچه بعد از آن باشد علی قضائها بر کزاردن آن
وانظر الی ما اجتمع عندک پس نظر کن بآنچه جمع شود نزد تو من مال الله از مال خدای
تعالی فاصرفه الی من قبلک پس صرف کن آنرا بآنکه نزد تست من ذی العیال از صاحبان
عیال والمجاعة و کرسنکان پریشان حال مصیبا به در آنحال که رسانند باشی آنرا مواضع الفاقة
والخلات بمواضعی که جایکاه فقر است و احتیاج وما فضل عن ذلک و آنچه افزون آید
از مال مردمان فاحمله پس بازکن آنرا و روانه ساز الینا بسوی ما لنقسمه تا قسمة کنیم آنرا
فیمن قبلنا در میان آن کسانی که هستند نزد ما ومر اهل مکة و بفرما اهل مکه را ان لا یاخذوا
من ساکن که فرا نکیرند از هیچ ساکن شده در سرای اجرا مزدی یا در مساکن آنها فان الله
سبحانه یقول پس بدرستی که حق سبحانه فرموده سواء العاکف فیه والباد یعنی کردانیده
مسجد الحرام و مکه را یکسان برای بندکان که مقیم اند بر حج در آن و مسافران که آنجا نزول کنند
والعاکف المقیم پس عاکف مقیم مکه است والبادی الذی یحج الیه و بادی آنکه قصد کند بسوی
آن من غیر اهله از غیر اهل مکه وفقنا الله وایاکم توفیق دهد ما را و شما را خدای تعالی
لمحابه برای هر چیزی که محبوب و مرضی او سبحانه است ومن کتاب له علیه السلام الی سلمان
الفارسی قبل ایام خلافته و از جمله کتابت آنحضرتست که نوشته بسوی سلمان فارسی پیش از
ایام خلافتش اما بعد اما پس از حمد واهب العطیات و صلوات بر حضرت سید البریات
فانما مثل الدنیا مثل الحیة پس بدرستی که مثل داستان دنیای غدار مثل داستان مار است
لین مسها که نرم است سودن آن قاتل سمها کشنده است زهر او فاعرض پس اعراض کن

منعت سم

الخلات الحاجات والخلة الحاجة سم

وبکردان روی خود را عَمّا یُعْجِبُکَ فیها از آنچه آرد ترا در دنیا لِقِلَّةِ ما یَصْحَبُکَ مِنْها از جهة
کمی چیزی که همراه باشد ترا از متاع دنیا وَضَعْ عَنْکَ هُمُومَها و بنه از خود غمهای دنیا را
لِما اَیْقَنْتَ بِهِ بجهة آنچیزی که یقین کرده آنرا مِنْ فِراقِها از جدا شدن از ان وکُنْ اَکْسَ
ما تَکُونُ بِها و باش در حال انس کرفتن انس کیرنده با چیزی که هستی با نحال اَحْذَرَ ما تَکُونَ
مِنْها ترسنده ترین بودن تو ازین سرای بیوفا فَاِنَّ صاحِبَها پس بدرستی که صاحب آن سرا کُلَّما
اَطْمَأَنَّ فیها هر بار که آرام کرفت در آن اِلی سُرُورٍ اَشْخَصَتْهُ عَنْهُ بر خیزانید او را
از آن سرور اِلی مَحْذُورٍ بسوی نعمتی که ترسانیده شده مردمانست یعنی آرام کرفتن صاحب دنیا
بلذات و شهوات او مستلزم غم و محنتی است که محذور است در دنیا و عقبی **و من کتاب له علیه السلام**
اِلی الحارِثِ الْهَمْدانی این نامه آنحضرت است بسوی حارث همدانی و همدان بسکون میم نام
قبیله ایست از یمن وَتَمَسَّکْ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ و چنک در زن بر ریسمان محکم قران تا برآرد ترا
از چاه طبیعت بسوی روضه رضوان وَانْتَصِحْهُ و ناصح خالص خود ساز قرانرا وَاَحِلَّ حَلالَهُ
و حلال دان حلال آنرا وَحَرِّمْ حَرامَهُ و حرام دان حرام آنرا وَصَدِّقْ بِما سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ و باور دار
بآنچه کذشت از احق و از آن بیرون مرو مطلق وَاعْتَبِرْ بِما مَضی مِنَ الدُّنْیا و عبرت کیر بآنچه کذشت
از دنیا بِما بَقِیَ مِنْها آنچیزی را که باقی مانده ازین سرای بیوفا فَاِنَّ بَعْضَها یُشْبِهُ بَعْضاً پس بدرستی
که بعضی از دنیا مانندست ببعضی دیکر در عمل وَآخِرَها لاحِقٌ بِاَوَّلِها و اخر آن پیوسته است
باوّل وَکُلُّها حائِلٌ مُفارِقٌ و همه دنیا زایل است و جدا شونده باجل وَعَظِّمِ اسْمَ اللهِ و بزرکی
یاد کن اسم خدا را اَنْ لا تَذْکُرَهُ اِلّا عَلی حَقٍّ باین طریق که یاد نکنی او را مکر بر حق یعنی بدروغ
سوکند مخور بنام خدا و استشهاد میاور بنام او بر امر باطل وَاَکْثِرْ ذِکْرَ الْمَوْتِ و بسیار کردان
یاد مرک را وَما بَعْدَ الْمَوْتِ و آنچه پس از مرکست از اهوال و احوال قیامت وَلا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ
و آرزو مکن مرک را اِلّا بِشَرْطٍ وَثیقٍ مکر بشرطی استوار که آن صرف عمرست در طاعة
کردکار یعنی تفحص کن حال مآل خود را و آماده ساز برک و نوای آن راه را پیش از رسیدن تو
بآنجا از زاد علم و عمل و تقوی و بعد از انکه این جمله را مهیّا داشته باشی اکر آرزوی کنی سفر کنی بجا
خود است وَاحْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ از هر کاری که یَرْضاهُ صاحِبُهُ لِنَفْسِهِ خشنود باشد بان
صاحبش برای نفس خود وَیُکْرَهُ لِعامَّةِ الْمُسْلِمینَ و مکروه شمرد برای مسلمانان چون اختیار
کردن خیرات و احسان بلکه باید که هرچه برای نفس خود خواهی اراده کنی برای ایشان و آنچه

بخواهی

بخواهی برای نفس خود طلب نکنی بر دیکران وَاحْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ یُعْمَلُ بِهِ فِی السِّرِّ وحذر کن از هر
عملی که عمل کرده شود در نهان وَیُسْتَحْیی مِنْهُ فِی الْعَلانِیَةِ و حیا کرده شده باشد از ان آشکارا
چون معاصی و زشتی کردار وَاحْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ اِذا سُئِلَ عَنْهُ صاحِبُهُ و بترس از هر کرداری
که چون پرسیده شود از ان صاحب آن اَنْکَرَهُ منکر شود آنرا وَاعْتَذَرَ مِنْهُ و عذر آورد
از آن کار وَلا تَجْعَلْ عِرْضَکَ غَرَضاً و مکردان عرض خود را نشانه لِنِبالِ الْقَوْلِ از برای
تیرهای کفتار از ملامت و غیبت بر ادران وَلا تُحَدِّثِ النّاسَ و حدیث مکن بمردمان بِکُلِّ
ما سَمِعْتَ بِهِ بهرچه شنیدی آنرا فَکَفی بِذلِکَ کَذِباً پس کفایت میکند بآن از روی دروغ
وَلا تَرُدَّ عَلَی النّاسِ و باز مکردان بر مردمان کُلَّ ما حَدَّثُوکَ بِهِ بهر آنچه را آنچه سخن کویند
ترا بان فَکَفی بِذلِکَ جَهْلاً پس کافیست ترا بان از روی نادانی وَاکْظِمِ الْغَیْظَ و فرو خور خشم را
وَتَجاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدِرَةِ و عفو کن نزد توانایی وَاحْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ و بردبار باش نزد غضب
کردن بر مردمان وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ و اعراض کن از عقوبة با وجود دولت تَکُنْ لَکَ الْعاقِبَةُ
تا باشد مر ترا در عاقبت عافیت وَاسْتَصْلِحْ و بصلاح آور کُلَّ نِعْمَةٍ اَنْعَمَهَا اللهُ عَلَیْکَ هر نعمتی
را که انعام کرد خدای تعالی بر تو وَلا تُضَیِّعَنَّ و ضایع مساز نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللهِ عِنْدَکَ
نعمتی را از نعمتهای خدای تعالی که نزد تست بقلّة سپاس و غفلت وَلْیُرَ عَلَیْکَ و باید که دیده
شود بر تو اَثَرُ ما اَنْعَمَ اللهُ بِهِ عَلَیْکَ علامة آنچه انعام فرمود خدای تعالی بر تو بآن چیز
بر تو که آن شکر پروردکار است و خیر و احسان با مردم روزکار وَاعْلَمْ اَنَّ اَفْضَلَ الْمُؤْمِنینَ
و بدان بدرستی که فاضلترین مومنان اَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً فاضلترین ایشانست از روی
پیش فرستادن عبادت مِنْ نَفْسِهِ وَاَهْلِهِ وَمالِهِ از نفس خود و اهل و مال خود فَاِنَّکَ پس بدرستی
که تو ما تُقَدِّمْ آنچه پیش میفرستی مِنْ خَیْرٍ از امر خوب و نیک یَبْقَ لَکَ ذُخْرُهُ باقی میماند از
برای تو ذخیره آن خیر وَما تُؤَخِّرْ و آنچه وا پس میاندازی یَکُنْ لِغَیْرِکَ خَیْرُهُ میباشد از برای
غیر تو خیر وَاحْذَرْ صَحابَةَ مَنْ یَفیلُ رَأْیُهُ و حذر کن از صحبة کسی که سست باشد اندیشه
او و ینکر عمله و بد باشد کردار او فَاِنَّ الصّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصاحِبِهِ پس بدرستی که مصاحب
اعتبار کرده شده است بمصاحب خود چه صحبت را اثرها بیشمارست وَاسْکُنِ الْاَمْصارَ الْعِظامَ
و ساکن باش در شهرهای بزرک و در رستاق منزل مساز زیراکه ساکنان آنجا بیشتر میباشند بر راه
حیرانی و غافل می‌باشند از ذکر و طاعة و علم و حکم میباشد در آن اهل علم و ارباب اهلیّة و از اینجا است که کفته اند

بنکفت صح

ما اصل دینه واتس نصب علی الحال واحذر
خبر کان ای فی حال کونک آنس بها کن احذر
ما یکون منها سع

یعنی تفحص عن حال المال و تحقق وهی لنفسک قبل وصولک
الیه مقاما ثم تدبر حال الطریق واعدله الزاد
والراحلة ثم تمن السفران شئت والا
تفعل تکن من الخاسرین ولیس لهذا
الطریق زاد سوی العلم
والعمل سع

با آن صح

خیره را

فرده مرده مرد را احمق کند عقل را بی نور وقلب را بی رونق کند فانها پس بدرستی که شهرهای

بزرگ جماع المسلمین محل اجتماع مسلمانانست ومواضع رواج دین وعرفان بنابراین حضرت

رسالت صلی الله علیه واله فرموده که علیکم بالسواد الاعظم واحذر منازل الغفلة وحذر

کن از جایهای غفلة والجفاء ومواضع ظلم وقلة الاعوان علی طاعة الله وکمی انصار که

یاری نمایند بر طاعت پروردگار واقصر رایک واقتصار کن اندیشه خود را علی ما یعنیک

بر آنچه بکار آید ترا وایاک ومقاعد الاسواق ودور دار خود را از مواضع نشستن در بازارها

فانها پس بدرستی که بازارها محاضر الشیطان مواضع حاضر شدن شیطانست ومعاریض

الفتن ومواضع پیش آمدن فتنهای زمان زیراکه محل توران شهوتست وموضع هیجان

رغبت بمتاع این جهان وموضع ایمان کاذبه واقوال باطله واکثر ان تنظر وبسیار کردان

نظر خود را الی من فضلت علیه بسوی کسی که تو تفضیل داده شده بر او فان ذلک پس بدرستی

که آن نظر کردن من ابواب الشکر از بابهای شکر الهیست برای نعم نامتناهی ولا تسافر

فی یوم جمعة وسفر مکن در روز جمعه حتی تشهد الصلوة تا حاضر شوی بنماز الا فاصلا

فی سبیل الله مگر وقتی که بیرون رونده باشی در راه خدا مانند قصد جهاد وغیر آن از

عبادات برای حضرت قاضی الحاجات او فی امر تعذر یا در کاری که تو معذور باشی

بان کار واطع الله فی جمل امورک وفرمان بر خدا را در همه کارهای خود فان

طاعة الله پس بدرستی که طاعت خدا فاضلة علی ما سواها افزونست بر هر چه غیر

اوست وخادع نفسک فی العبادة وفریب ده نفس خود را در عبادة پروردگار

یعنی با او معامله فریب دهندگان کن واز روی ملاطفت ومسلوات او را بر عبادات دارها

نه از روی مقاهرت ومقلباة وارفق بها ورفق ونرمی نمای ومدارا کن با آن ولا تقهرها

وقهر مکن او را بانواع ایذا وخذ عفوها ونشاطها وفرا گیر عفو کردن او را وسرور

وشادی او را مانند اطفال بانشاط تا باشد در طاعت بافرح وانبساط الا ما کان

مکتوبا علیک مگر آنچه نوشته شده بر تو ومحتم گشته من الفریضة از فریضه خدا

فانه پس بدرستی که فریضه الهی لا بد من قضائها ناچار است از قضا کردن و ادا

نمودن آن وتعاهدها عند محلها وتعهد نمودن آن نزد محل آن وایاک ان ینزل

بک الموت وپرهیز از انکه فرود آید بتو مرگ وانت ابق من ربک وتو باشی گریزان

ازطاعة

از طاعت پروردگار خود بواسطه مشغول شدن فی طلب الدنیا در طلب متاع این جهان وایاک

ومصاحبة الفساق ودور دار خود را از مصاحبت فاسقان فان الشر بالشر ملحق

پس بدرستی که بدی ببدی ملحقست وچسبان ووقر الله وتعظیم کن خدا را واحبب احباءه

ودوستدار دوستان او را واحذر الغضب وحذر کن از غضب کردن فانه جند عظیم

پس بدرستی که غضب لشکری بزرگست من جنود ابلیس از لشکریان شیطان ومن کتاب له

علیه السلام الی سهل بن حنیف الانصاری از جمله نامه آنحضرتست که ارسال فرموده بجانب

سهل بن حنیف انصاری وهو عامله علی المدینة در حالتی که او عامل آنحضرت بود بر اهل مدینه

فی معنی قوم من اهلها در معنی گروهی از اهل مدینه لحقوا بمعویة که ملحق شدند بمعویه

غاویه پرکینه اما بعد اما پس از حمد حضرت آفریدگار وصلوات بر رسول مختار فقد

بلغنی پس بتحقیق که رسید بمن ان رجالا ممن قبلک آنکه مردانی از آن کسان که نزد تواند

یتسللون الی معویة میروند یکیک بسوی معویه فلا تاسف علی ما یفوتک پس باید

که تاسف نداشته نخوری بر آنچه فوت میشود ترا من عددهم از عدد ایشان ویذهب

عنک من مددهم وآنچه میرود از تو از مدد ایشان فکفی لهم غیا پس بس است ایشانرا

از روی گمراهی ولک منهم شافیا وکافیست مر ترا از ایشان شفا دهنده وا رغم ایشان

وارهنده فرارهم گریختن ایشان من الهدی والحق از راه راست ودرست وایضاعهم

وشتافتن ایشان الی العمی والجهل بکوری ونادانیست وانما هم وبدرستی که ایشان

اهل الدنیا صاحبان دنیای دنی اند مقبلون علیها رو آورنده اند بر دنیا ومهطعون

الیها شتابندگانند بسوی آن قد عرفوا الحق بتحقیق که شناخته اند عدل را ورأوه

ودیده اند آنرا وسمعوه وشنیده اند آنرا ووعوه ودر گوش گرفته اند آنرا وعلموا ودانسته اند

ان الناس عندنا آنکه مردمان نزد ما فی الحق اسوة در حق برابرند ویکسان فهربوا الی الاثرة

پس گریخته اند از حق بسوی آنچه بهر خود باشد که کنند در اخذ اموال باستقلال فبعدا لهم و

سحقا پس دوری باد ایشانرا ودوری یعنی دوری بسیار از رحمت حضرت پروردگار انهم والله

بدرستی که ایشان بخدا سوگند لم ینفروا من جور بیرون نشده اند بواسطه جور وفساد

ولم یلحقوا بعدل وپیوسته نشده اند بعدل وداد وانا لنطمع فی هذا الامر وبدرستی که ما

طمع میداریم در این کار ان یذلل الله لنا که رام کرداند خدای تعالی برای ما صعبه دشواری

خلاصه

آنرا وَيُسَهِّلْ لَنَا و آسان سازد برای ما حَزْنَهُ سختی آن کار را اِنْ شَاءَ اللهُ اگر خواهد وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ و سلام و تحیه بر تو باد از قبل رب عباد **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَارُودِ الْعَبْدِيِّ** و از جمله نامه آن حضرت است که فرستاده بسوی منذر بن جارود عبدی وَقَدْ خَانَ فِي بَعْضِ مَا وَلَّاهُ در حینی که خیانة کرده بود در بعضی از آنچه والی ساخته بود او را مِنْ اَعْمَالِهِ از عملهای خود در بعضی از بلاد اَمَّا بَعْدُ اما پس از ستایش حضرت حق جل و علا و صلوات بر رسول مجتبی فَاِنَّ صَلَاحَ اَبِيكَ پس بدرستی که صلاح پدر تو و تقوی و ورع او قَدْ غَرَّنِي مِنْكَ فریب داد مرا از جانب تو فَظَنَنْتُ پس گمان بردم اَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ که تو پیروی میکنی طریقه هادی پدر خود را وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ و سلوک مینمائی راه و سیرت او را فَاِذَا اَنْتَ پس این هنگام تو فِيمَا رُقِّيَ اِلَيَّ عَنْكَ در آنچه رسانیده شد بسوی من از جانب تو لَا تَدَعُ لِهَوَاكَ انْقِيَادًا وا نمیگذاری برای نفس خود کردن نهادن را بلکه پیوسته مطیع و منقاد نفس اماره خودی وَلَا تُبْقِي لِآخِرَتِكَ عَتَادًا و باقی نمیگذاری برای آخرت خود ساز و توشه تَعْمُرُ دُنْيَاكَ عمارت میکنی دنیای خود را بِخَرَابِ آخِرَتِكَ بر او خرابی آخرت خودت وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ و میپیوندی بخویشان خود بِقَطِيعَةِ دِينِكَ ببریدن از دین خود وَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ و اگر باشد آنچه رسید بمن از جانب تو حَقًّا راست شود درست لَجَمَلُ اَهْلِكَ هر آینه شتر اهل تو وَشِسْعُ نَعْلِكَ و دوال نعلین تو خَيْرٌ مِنْكَ بهتر است از تو مثل فرموده از برای او این دو چیز را بجهة ذلت و خواری و صغارة و حقارت او وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ و هر که باشد بصفة تو فَلَيْسَ بِاَهْلٍ اَنْ يُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ پس نیست او قابل آنکه بسته شود باو رخنه حصاری اَوْ يُنْفَذَ بِهِ اَمْرٌ یا روان کرده شود و گشوده کردد باو کاری اَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ یا بلند کرده شود مقداری و مرتبه اَوْ يُشْرَكَ فِي اَمَانَةٍ یا شریک کرده شود در امانتی اَوْ يُؤْمَنَ عَلَى خِيَانَةٍ یا امین گذاشته شود بر خیانتی فَاَقْبِلْ اِلَيَّ پس روی آور بسوی من حِينَ يَصِلُ اِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا وقتی که برسد بتو این کتابت من اِنْ شَاءَ اللهُ اگر خواهد خدا وَالْمُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ هَذَا و این منذر که مذکور شد هُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّهُ لَنَظَّارٌ فِي عِطْفَيْهِ که فرموده در شان امیر المؤمنین علیه السلام که او بدرستی که او نیک بسیار نظر کننده است در دو جانب بدن خود و برد جامه یعنی است که بسیار متبختر میباشد یعنی نازنده است بلباس و اساس خود مُخْتَالٌ فِي بُرْدَيْهِ خرامنده است در دو برد خود تَفَّالٌ فِي شِرَاكَيْهِ باد دمنده است در بند نعلین خود یعنی افشاننده است خاک و غبار را از شراک نعلین خود همچنانکه فعل خرامندگان و خودبینان است **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى عَبْدِ اللهِ بْنِ**

الْعَبَّاسِ این مکتوبیست که بجانب عبدالله عباس فرستاده اَمَّا بَعْدُ اما پس از محامد پروردگار و درود و تحیه بر رسول مختار فَاِنَّكَ پس بدرستی که تو لَسْتَ بِسَابِقٍ اَجَلَكَ نیستی پیشی گیرنده بر اجل خود وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ و نه روزی داده شده چیزی که نیست برای تو وَاعْلَمْ بِاَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ و بدان بدرستی که روزگار دو روز است يَوْمٌ لَكَ روزی از برای تو با شادی و فرح وَيَوْمٌ عَلَيْكَ و روزی بر تو با اندوه و ترح و از اینجاست که گفته اند که يَوْمٌ عَلَيْنَا وَيَوْمٌ لَنَا وَاَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دُوَلٍ و بدرستی که دنیا سرای گردش دولتهاست فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ پس آنچه از دنیا برای تو است از نعم اَتَاكَ می آید بتو عَلَى ضَعْفِكَ با وجود ضعف و سستی تو در تحصیل آن وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ و آنچه از دنیا بر تست از نقم لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ و دفع نمیکنی آنرا بقوة خود یعنی قادر نیستی بر منع آن **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى مُعَاوِيَةَ** این کتابت آنحضرتست که فرستاده بسوی معاویه اَمَّا بَعْدُ اما پس از سپاس بیقیاس حضرت عزت و صلواة بر حضرت رسالت فَاِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ پس بدرستی که من بر تردد یعنی متردد در جواب تو وَالْاِسْتِمَاعِ اِلَى كِتَابِكَ و گوش فرا داشتن من بسوی کتابت تو لَمُوَهِّنٌ رَاْيِي هر آینه سست کننده است فکر مرا وَمُخَطِّئٌ فِرَاسَتِي و در خطا اندازنده است فراست و زیرکی مرا وَاِنَّكَ و بدرستی که تو اِذْ تُحَاوِلُنِي الْاُمُورَ وقتی که میخواهی از من کارها وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ و باز میگردی با من در سطرها و نامها كَالْمُسْتَثْقِلِ همچو کسی که بسیار گران کننده خود باشد النَّائِمِ خواب کننده و وجه شبه آنست که میفرماید که تُكَذِّبُهُ اَحْلَامُهُ بدروغ دارد او را خوابهای او وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ و مانند حیران مانده استاده يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ که گران کند او را استادن او بر ادراک صواب لَا يَدْرِي اَلَهُ مَا يَاْتِي اَوْ عَلَيْهِ نداند که آیا نافع است او را آنچه می آید یا مضر است بر او مراد آنست که معویه متحیر است در طلب امر خلافة و امامة و علم ندارد بآنکه عاقبت آن نسبت باو خیر است یا شر وَلَسْتَ بِهِ و نیستی تو بآن مستقل نایم و متحیر قایم شبیه وَمَا اَشَدَّ غَيْرَ اَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ بلکه او بتو شبیه است یعنی تو اصلی در آن و بدتر از آن جهة مشبه به اقوی میباشد از مشبه وَاُقْسِمُ بِاللهِ و سوگند یاد میکنم بخدای تعالی لَوْلَا بَعْضُ الِاسْتِبْقَاءِ که اگر نبودی بعضی ابقا گذاشتن مدة محاربه من با تو و منقضی نشدن آن مدة لَوَصَلَتْ اِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ هر آینه میرسید بسوی تو از جانب من کوبندها که شدائد حرب است و انواع محن تَقْرَعُ الْعَظْمَ که میکوبند استخوانرا وَتَهْلِسُ اللَّحْمَ و می برند گوشت بدن را وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّيْطَانَ و بدان بدرستی که شیطان لعین قَدْ ثَبَّطَكَ باز داشت ترا عَنْ اَنْ تُرَاجِعَ از آنکه باز گردی

اَحْسَنَ اُمُورِكَ بنیکوترین کارهای خود تـــرا اطاعت آنحضرتست وَتَاَدَّبْ لِمَقَالِ نَصِیحِکَ ادب شنوی
بکوش خود کفتار نصیحت کننده خودرا وَمِنْ حِلْفٍ کَتَبَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ بَیْنَ الْیَمَنِ وَالرَّبِیعَةِ این
سوکند نامه آنحضرتست که واقع شده میان اهل یمن که قحطانند و میان ربیعه بن نزار بن عدنان
نُقِلَ مِنْ خَطِّ هِشَامِ بْنِ الْکَلْبِیِّ نقل کرده شد از خط هشام الکلبی هٰذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَیْهِ اَهْلُ الْیَمَنِ
این سوکند نامه ایست که جمع شده بر و اهل یمن حَاضِرُهَا وَبَادِیهَا حاضر ایشان و غیر حاضر آن وَرَبِیعَةُ حَاضِرُهَا
وَبَادِیهَا و ربیعه از حاضر و غیر حاضر آن اِنَّهُمْ عَلَی کِتَابِ اللّٰهِ انکه ایشان باشند بر کتاب خدا یَدْعُونَ
اِلَیْهِ خوانند مردمانرا بسوی آن کتاب وَیَأْمُرُونَ بِهِ و امر کنند بمضمون آن وَیُجِیبُونَ و اجابة
کنند مَنْ دَعَا اِلَیْهِ کسی که خواند مردمانرا بسوی آن کتاب وَاَمَرَ بِهِ و امر فرماید باوامر آن لَا یَشْتَرُونَ
بِهِ ثَمَنًا نخرند بآن بهائی یعنی بدل نکنند آنرا بچیزی دیگر وَلَا یَرْضَوْنَ بِهِ بَدَلًا و خشنود نشوند بآن عوضی
وَاَنَّهُمْ یَدٌ وَاحِدَةٌ و بدرستی که ایشان یک دستند یعنی متفق‌اند با هم عَلَی مَنْ خَالَفَ ذٰلِکَ بر هر که مخالفت
کند آنرا وَتَرَکَهُ و واکذارد آنرا اَنْصَارٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ یاری دهندکانند بعضی از ایشان بعضی دیگررا
دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ خواندن ایشان یکیست لَا یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ نشکنند عهد خودرا لِمَعْتَبَةِ عَاتِبٍ
بجهة عتاب و سرزنش عتاب کننده و سرزنش نماینده وَلَا لِغَضَبِ غَاضِبٍ و نه بجهة غضب کردن غضب
کننده وَلَا لِاسْتِذْلَالِ قَوْمٍ قَوْمًا و نه بجهة خوار کردن کروهی دیکررا وَلَا لِمَسَبَّةِ قَوْمٍ قَوْمًا
و نه بجهة دشنام دادن قومی قومی دیکررا عَلَی ذٰلِکَ برین شروطند شَاهِدُهُمْ وَغَائِبُهُمْ حاضر
ایشان و غایب ایشان وَحَلِیمُهُمْ وَجَاهِلُهُمْ و خردمند ایشان و نادان ایشان ثُمَّ
اِنَّ عَلَیْهِمْ بِذٰلِکَ پس بدرستی که بر ایشانست بانچه مذکور شد عَهْدَ اللّٰهِ وَمِیثَاقَهُ عهد
خدا و پیمان او وَاِنَّ عَهْدَ اللّٰهِ کَانَ مَسْئُولًا بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد در
روز قیامت وَکَتَبَ عَلِیُّ بْنُ اَبُو طَالِبٍ و نوشت این عهدنامه را علی بن ابو طالب بدانکه
آنحضرت ابو طالب را در حالت جر برفع نوشته بسبب شهرت آن اسم شریف پس جاری مجرای
علمیست که مبنی و محکیست بحال خود وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی مُعٰوِیَةَ مِنَ الْمَدِینَةِ
این مکتوب آنحضرتست که نوشته بمعویه از مدینه فِی اَوَّلِ مَا بُویِعَ لَهُ بِالْخِلَافَةِ
در اول حالی که مبایعه کرده شد بخلافة ذَکَرَهُ الْوَاقِدِیُّ فِی کِتَابِ الْجَمَلِ ذکر کرده این
مکتوب را واقدی در کتاب خود که مسمی است بکتاب جمل مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلِیٍّ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ
این نامه از بنده خدا علی است که امیر مؤمنانست و پیشوای ایشان اِلَی مُعٰوِیَةَ بْنِ اَبِی

سفیان

۷۱

سُفْیَانَ بسوی معویه که پسر ابو سفیانست اَمَّا بَعْدُ اما پس از ثنای ایزدی و نعت نبوی فَقَدْ
عَلِمْتَ اِعْذَارِی فِیکُمْ بدرستی که دانستی آشکارا کردن عذر درست مرا و حجة روشن مرا در
میان شما در باب نصیحت عثمان وَاِعْرَاضِی عَنْکُمْ و دور کردانیدن من از شما بعد از نومید شدن شما
از قبول نصیحت و عجز از نصرت حَتّٰی کَانَ تا آنکه واقع شد مَا لَا بُدَّ مِنْهُ کاری که ناچار بود از وقوع
آن وَلَا دَفْعَ لَهُ و هیچ دفعی نبود مر آنرا بهیچ وجه وَالْحَدِیثُ طَوِیلٌ و کفتار در ان کار درازاست
وَالْکَلَامُ کَثِیرٌ و سخن در این باب بسیار و در قبل او حکایتهاست وَقَدْ اَدْبَرَ مَنْ اَدْبَرَ و بتحقیق
که پشت داد کسی که پشت داد وَاَقْبَلَ مَنْ اَقْبَلَ و رو نهاد کسی که رو نهاد این اشارتست باهل جمل
و شرح قصه آن بر سبیل مجمل فَبَایِعْ مَنْ قِبَلَکَ پس مبایعه کن با کسی که نزد تست و آن جریر بن عبد الله
بجلی بود که رسول آنحضرت بود وَاَقْبِلْ اِلَیَّ و پیش آی بسوی من فِی وَفْدٍ مِنْ اَصْحَابِکَ در میان
جماعتی آینده که از جانب من اصحاب خودت وَمِنْ وَصِیَّةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ از وصیت نامه آنحضرتست
که فرموده مر عبد الله بن عباس را عِنْدَ اسْتِخْلَافِهِ اِیَّاهُ عَلَی الْبَصْرَةِ نزد خلیفه ساختن آن
حضرت او را بر بصره سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِکَ کشاده باش با مردمان بروی خود این کنایتست
بطلاقة وجه و خنده رویی وَمَجْلِسِکَ و دیگر کشاده باش مجلس خود و این اشارتست از فروتنی
و خوش خویی وَحُکْمِکَ و وسیع باش بحکم خود و این ایماست بعدل و راستی وَاِیَّاکَ
وَالْغَضَبَ و بر حذر باش از غضب کردن بر مردمان فَاِنَّهُ پس بدرستی که غضب نمودن
طَیْرَةٌ فال بد کرفتن است یعنی شامتیست مِنَ الشَّیْطَانِ از جانب دیو سرکش وَاعْلَمْ اَنَّ
مَا قَرَّبَکَ مِنَ اللّٰهِ و بدانکه آنچه نزدیک کردانید ترا بحضرت آفریدکار یُبَاعِدُکَ
مِنَ النَّارِ دور کرداند ترا از آتش دار القرار وَمَا بَاعَدَکَ مِنَ اللّٰهِ و آنچه دور کرداند
ترا از رحمة کردکار یُقَرِّبُکَ مِنَ النَّارِ نزدیک کرداند ترا از آتش روز شمار وَمِنْ وَصِیَّةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
و از وصیت آنحضرتست علیه الصلوة والتحیة مر عبد الله بن عباس را لَمَّا بَعَثَهُ در وقتی که
فرستاد او را لِلْاِحْتِجَاجِ بجهة حجت آوردن بر خارجیان لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْاٰنِ مخاصمه
مکن با ایشان بقران فَاِنَّ الْقُرْاٰنَ حَمَّالٌ پس بدرستی که قران بردارنده معانی فراوانست
ذُو وُجُوهٍ خداوند وجههای بی پایانست چه اکثر قران نص نیست در آنچه مطلوبست
اِذًا تَقُولُ وَیَقُولُونَ میکویی تو و میکویند ایشان وَلٰکِنْ حَاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ و لیکن

حجت آرد با ایشان بسنت مطهره واحادیث نبویه زیرا که سنت اکشفست و آیین از مرادقایل آن
بس احتجاج بان اظهر باشد در ابطال مذهب خوارج از قرآن چه حضرت رسالة اقامة حد
میکرد بر فساق وجناة وزناة وغیر آن ونزاع نیست در وقوع آن بجهة مشاهده آن واحتجاج
بمشاهده اقویست از غیر آن فانهم پس بدرستی که ایشان لم یجدوا عنها محیصا نیابند از سنت
گریزگاهی وجای عدولی ومن کتاب له علیه السلام الی ابی موسی الاشعری این نامه آنحضرتست
که فرستاده بسوی ابو موسی اشعری جوابا فی امر الحکمین در جواب کتابی که نوشته بود بانحضرت
در امر حکمین ذکره سعید بن یحیی الاموی ذکر کرده این نامه را سعید بن یحیی اموی فی کتاب المغازی
در کتاب خود که موسومست بکتاب مغازی فان الناس قد تغیر کثیر منهم پس بدرستی که
مردمان متغیر شده اند بسیاری از ایشان عن کثیر من حظهم از بسیاری بهره خود شان که آن دین است
وایمان فمالوا مع الدنیا پس میل کرده اند بدنیا ونطقوا بالهوی وگویا شده اند بهوا وآرزوی
نفس اماره وانی نزلت من هذا الامر وبدرستی که من فرود آمده ام در این امر خلافة منزلا
معجبا بمنزلی که عجب آرنده است ابنای روزگار را که چگونه محکوم رعیت شده ام در قبول حکم
وراضی بتحکیم شده ام بفرموده ایشان اجتمع به اقوام جمع شده اند در آن منزل اقوامی چند
که اعتبار اعجبتهم انفسهم که بعجب آورد ایشان را نفسهای ایشان وبواسطه آن در وادی
عماهة افتاده اند فانی پس بدرستی که من بتحکیم اداوی منهم قرحا مداوا میکنم از ایشان ریشی را
که آن فساد حال منست آمیخته با شرار اخاف ان یعود علقا که میترسیدم که باز گردد آن ریش
بخون غلیظ که بدتر باشد از آن حالة ولیس رجل فاعلم پس بدانکه نیست هیچ مردی احرص
علی جماعة امة محمد صلی الله علیه واله حریص تر بر اجتماع واتفاق امة محمد صلی الله علیه
واله والفتها وبر الفة ایشان منی از من ابتغی بذلک میطلبم بابقاء آن اجتماع والفة
حسن الثواب نیکویی ثواب را وکرم المآب وبزرگواری مرجع ومعاد را وسأفی وزود باشد
که وفا کنم بالذی وأیت علی نفسی بانچه وعده کردم من بر نفس خود بر وجه احسن وان تغیرت
واگر چه متغیر شدی تو عن صالح ما فارقتنی علیه از شایسته آنچه مفارقة کردی از من
بر آن امر مستحسن وفریفته گشتی بقول عمرو عاص باخلاص فان الشقی من حرم پس
بدرستی که بدبخت کسی است که محروم گشت نفع ما اوتی از نفع آنچه داده شد باو
من العقل والتجربة از عقل وتجربه علوم چه در واقع جاهلتر از وکسی نیست که با وجود

شخصی

شخصی که خلافة وامامة او بنص ثابت شده باشد اورا عزل کند ومعویه لعین بی دین را نصب
نماید وانی لاعبد وبدرستی که من ننگ میدارم ان یقول قائل بباطل از آنکه بگوید گوینده
امری باطلی را وان افسد وتباه کردانم بسبب آن امر باطل امرا اصلحه الله کاری را که بصلاح آورده
باشد خدای تعالی فدع ما لا تعرف پس بگذار آنچه نمی شناسی از مسایل فان الناس
پس بدرستی که بدترین مردمان طائرون الیک شتابنده اند بسوی تو باقاویل السوء
بگفتارهای بد وسخنان لاطایل چنانکه مخفی نیست بر هیچ عاقل زیرا که اصحاب ضلالة رای
ترا فاسد کردند وتو تابع ایشان شدی بجهة جهالة ومن کتاب له علیه السلام لما
استخلف الی امراء الاجناد واز نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی امیران لشکرها
وقتی که خلیفه شد اما بعد اما پس از حمد خدا ودرود بر سید انبیا فانما هلک من
کان قبلکم پس بدرستی که هلاک شدند آنکسانی که بودند پیش از شما انهم منعوا الناس
بدرستی که ایشان منع کردند مردمان از راه حق فاشتروه پس فروختند حق را بمتاع بی
اعتبار واخذوهم بالباطل وفرا گرفتند ازیشان امر باطل را بعوض آن فاقتدوه

پس پیروی کردند باطل را واو را
قدوه ومتبوع خود کردانیدند
درین جهان وبواسطه
آن معذب شدند
در آنجهان
تمت المکاتیب
بعون الله تم
وحسن توفیقه

باب المختار من حکم امیر المؤمنین این باب در آنچیزیست که گزیده است از
حکمتهای عالیمقدار وآداب تمام عیار حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه تسلیمات الهی وتحیات نامتناهی بر آنحضرت باد ومواعظه واز مواعظها
ونصیحتهای آن عالیجناب ویدخل فی ذلک المختار ودا خلست در این آنچه اختیار
کرده شده است من اجوبة مسائله از جوابهای مسألهایی که از آنحضرت استفسار
نموده شد والکلام القصیر واز کلام مقتصر وسخن مختصر الخارج که بیرون آمده است
از معدن جواهر زواهر حکمت آثار آن عالیمقدار وواقع شده فی سایر اغراضه در باقی
غرضهای نصیحت شعار او وقال علیه السلام فرموده آنحضرت کن فی الفتنة
کابن اللبون باش در زمان فتنه همچو شتربچه که در آمده باشد در سه سالگی لا ظهر
فیرکب نه پشتی است او را که بسواری آن کوشند ولا ضرع فیحلب ونه پستانی که از آن
شیر دوشند وجه شبه عدم انتفاع ظالمانست یعنی بحیثیتی باش در آنزمان که کسی طمع
نکند در تو نه از طریق قوة ونه از رهگذر مال همچو ابن لبون که از رکب وضرع آن منتفع
نمیتوان شد این نهی است از جمع مال واز اظهار قوة نفس در زمان فتنه تا اصحاب فتن
طمع نکنند در مال وقوة او وقال علیه السلام وفرموده است آن عالیحضرت بیت
ویك کلمه را در بیان آداب وحث مردم بر مکارم اخلاق کلمه اولی اینست که ازری بنفسه
من استشعر الطمع حقیر داشت وپست گردانید نفس خود را کسی که شعار خود داشت
طمع را یعنی آنرا ملاصق وملازم نفس خود گردانید همچو شعار که جامه ایست که ملاصق
ومماس بدنست وجای دیگر میفرماید که الطامع فی وثاق الذل ونعم ما قیل العبد
حر ما قنع والحر عبد ما طمع فرد مرد طامع دارد اندر خانه خواری مقام
از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام وکلمه دوم رضی بالذل من کشف عن
ضره راضی شد بذلت وخواری کسی که برداشت پرده را از بدی حال خود یعنی ظاهر
ساخت بمردمان پریشانی وتنگی معیشت خود را بس باید که فقیر ننماید خود را در نظر مردمان
حقیر وکلمه سیوم هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه ذلیل وخوار شد بر وی نفس
او کسی که امیر وحاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را یعنی کسی که زبان خود را محافظت
ننمود وقادر نشد بر ضبط آن تا بر نهج که بی تامل وتفکر آنچه مشتهی طبع او بود بر زبان

داند

وفی رضی بالحقارة من اظهر
الضر سوء الحال والفقر فقر سع والفقیر
حقیر فی اعین ابناء
الدنیا سع

ای من انقاد للسانه
فقد سع لهوانه سع
ص بتشدید المیم ای جعل السلطه
امیرا علی نفسه سع

راند قدر او ومنزلت او نزد مردمان باقی نماند وبسا که از جانب ایشان ایذا باو رسید همچنانکه از
جانب او ایذا بایشان رسید پس معلوم شد که در اکثر زمان زبان زیان مردمست در هر دو جهان
وگاه هست که موجب قتل او میشود در زمان بیت زبان سرخ سر سبز میدهد برباد خوش باغ
که سر در سر زبان نرود وکلمه راحة الانسان فی حفظ اللسان اشاره بدین معنی است
وما احسن ما قال بیت ناصر زیان تو همگی از زبان تست یك نقطه بر زبان چو فزای زیان شود
وکلمه چهارم البخل عار بخیلی نمودن سرزنش مردمانست در روزگار بلکه در آمدنست در
نار چنانکه در جایی دیگر اشاره باین فرموده که البخیل یکسب العار ویدخل النار بیت
هیچ ممسك نکرد روی بهشت بلکه با او کم رسد بوی بهشت باش از بخل بخیلی برحذر
تا نسوزد مر ترا نار سقر وکلمه پنجم الجبن منقصة ترسناکی وبددلی محل نقصان وکمی است
زیرا که کسب غنایم در دنیا وحصول درجه علیا ومرتبه عظمی در عقبی متفرعست بر شجاعة نه
بجبانة همچنانکه شجاعة اصل کمالاتست در انسان جبانة اصل نقصانست در ایشان
وکلمه ششم الفقر یخرس الفطن عن حجته درویشی گنگ میسازد زیرک را از حجت او
یعنی منقبض میسازد نفس او را وبست میکرداند زبان او را از حجة آوردن واقامة برهان
نمودن چه فقیر میترسد که بواسطه بی اعتباری او نزد مردمان رد کنند باو سخنان پس سکوت
اختیار میکند واقدام نمینماید بمقاومة خصمان وکلمه هفتم اینست المقل غریب فی بلده
اندك مال غریبست در شهر خود بجهة عدم التفات مردمان باو وکلمه هشتم العجز آفة
عاجز بودن مرد از کسب مال آفت اوست یعنی نقص مرتبه اوست در نظر عالمیان با آنکه عجز
از محافظة نفس ومنع آن از اتباع شهوات ولذات دنیا موجب آفت است در آنجهان وکلمه نهم
الصبر شجاعة شکیبایی در طاعة واز معصیة دلیریست باعتبار آنکه صبر مقاومة نمودنست
با نفس اماره تا منقاد نشود بقبایح لذات وآن مستلزم اسم شجاعت است وکلمه دهم
الزهد ثروة زهد توانگریست زیرا که آن اعراض است از متاع دنیا وآن مستلزم غنای
نفس است وکلمه القناعة کنز لا یفنی موید اینست فرد قناعت توانگر کند مرد را
خبر ده حریص جهانگرد را وکلمه یازدهم الورع جنة ورع که اجتنابست از شبهات
وملازمة نفس بر حسنات سپریست از برای بازداشتن عذاب روز حساب وکلمه دوازدهم
اینست که نعم القرین الرضا نیکو همنشینی است رضا دادن بقضا ودر جمیع احوال
خشنود شدن از خدای تعالی وآن وقتی محقق شود که محبت الهی در طبیعت جنان

البخل عار

راسخ باشد که احوال مختلفه مثل صحة و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات یکسان باشد نزد
بنده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده الرِّضاءُ بِالقضاءِ بابُ اللهِ الأعظمُ
بیت تا یابد مرد بجنات رضاست ٭ فاتح کنج کرامات رضاست ٭ بی رضا روضهٔ رضوان
مطلب ٭ فیض سرچشمهٔ حیوان مطلب ٭ و کلمهٔ سیزدهم اینست وَالعِلمُ وِراثَةٌ کَریمَةٌ
دانا شدن باحکام شریعت نبوی میراث یافتنی است بس سودمند و گرامی یعنی کسی که میراث
او از جانب پدر علم باشد و میراثی که به پسر رساند نیز علم باشد پس آن میراثیست بس گرامی و بسیار
نفع بخلاف میراث یافتن بمال و میراث گذاشتن از متاع سریع الزوال بیت علم دادند بادریس و
بقارون زر و مال ٭ شد یکی فوق سما و دگری تحت سمک ٭ و قال عز اسمه وَالَّذینَ اُوتُوا العِلمَ
دَرَجاتٍ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و قال صلی الله علیه و آله العُلَماءُ وَ
رَثَةُ الأنبِیاءِ ٭ هر که را علم نیست کم راهست ٭ دست او ز انسرای کوتاهست ٭ مرد را علم رهبر
جلیم ٭ مرد را جهل در کشد بجحیم ٭ و کلمهٔ چهاردهم الأدَبُ حُلَلٌ مُجَدَّدَةٌ آداب شریعت مصطفویه
و مکارم اخلاق حمیده حلّهاییست تازه که هرگز کهنه و مندرس نمیگردد استعاره فرموده لفظ
حلل مجدّده را از برای آداب باعتبار دوام دینی که متلبس است بان چه بواسطهٔ ممارسه و مداومه
بران آداب متجدّد میگردد و زیاده میشود کلمهٔ پانزدهم الفِکرُ مِرآتٌ صافِیَةٌ تفکر که آلت ارتسام
صور معلومات است در عقل آیینه ایست صافی برای رسیدن بیقین لفظ مرآة از برای قوه متفکره
باعتبار انتقاش آنست بصور اشیا همچنانکه مرآة که صور درو محسوس میشود ٭ و کلمهٔ شانزدهم
صَدرُ العاقِلِ صُندُوقُ سِرِّهِ سینهٔ خردمند سرا و مخزن سخن پوشیدهٔ اوست که نگه می
دارد از اغیار ٭ و کلمهٔ هفدهم اینست البَشاشَةُ حِبالَةُ المَوَدَّةِ گشاده رویی در روی مردمان
و خوش خویی با ایشان دام دوستیست یعنی همچنانکه حباله سبب اخذ صید است بشاشه
نیز علة ادخال مردمانست در دام مودة بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بموی
کشی ٭ و کلمهٔ هشتدهم اینست که الاِحتِمالُ قَبرُ العُیُوبِ برداشتن شداید و مکاره گور
عیبهاست و پوشانندهٔ عارها همچنانکه جیفه را پنهان میکند همچنین متحمل شداید شدن و ثبات
ورزیدن در مکاره عیوب را مستور میسازد زیرا که مردمان بواسطهٔ آن صفه پسندیده
عیب او را مذکور نمینمایند بلکه دایم مدح او را میکنند و نیز هرگاه مردمان کظم غیظ را
شعار خود ساخته متحمل شداید مکاره شوند که از مردم غیر رسیده باشد صلح و صفا در میان ایشان همه پیدا شود
و هیچکدام بعیب یکدیگر مشغول نشوندکما قال السید قدس سره علیه السلم قال و روایت کرده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده

فی العبارة عن هذا المعنی ایضا دیباکردن نازهمین معنی این کلمه را نیز المُسالَمَةُ خَبءُ العُیُوبِ مصالحه کردن نهان کردن عیبهاست
مردمان عیبهای ایشان مستور میماند بعیب ایشان نمی پردازد و کلمهٔ نوزدهم مَن
رَضِیَ عَن نَفسِهِ کَثُرَ السّاخِطُ عَلَیهِ کسی که خشنود باشد از نفس خود بجهة اعتقاد کمال
و رفعة مقدار بسیار باشد خشم کننده و ناخشنود شده برو یعنی هر که بر دارد نفس خود را
زیاده بر قدر آن و اعتقاد نماید کمال خود را و حال آنکه نزد مردمان کمتر از آن باشد پس بسیار
شود انکار ایشان در حق او و ناخشنود گردند و دشمن شوند برو بواسطهٔ این صفت
رذیله و کلمهٔ بیستم الصَّدَقَةُ دَواءٌ مُنجِحٌ صدقه دادن دواییست حاجت برارنده برای
امراض نفسانی و المهای جسمانی استعاره لفظ دوا از برای صدقه باعتبار آنست که صدقه
حسنه ایست که میبرد سیئه را که داء نفسانی است و دیگر آنکه صدقه مستجلب همم و ادعیه
صالحه است بسوی دفع امراض بدنیه همچنانکه حضرت رسالة پناه صلی الله علیه و آله فرموده
که دَاوُوا مَرضاکُم بِالصَّدَقَةِ و کلمهٔ بیست و یکم اَعمالُ العِبادِ فی عاجِلِهِم نُصبُ اَعیُنِهِم
فی آجِلِهِم عملهای مردمان که واقع میشود در عاجل ایشان که این جهانست در می ایستد
ایستد ایستادنی در پیش چشمهای ایشان در آجل ایشان که آن جهانست و بر تقدیر رفع نصب
مصدر است بمعنی مفعول و معنی چنین است که اعمال ایشان که در اینجهان میکنند برپای کرده
شده است در پیش چشمهای ایشان در آنجهان چه مقرر است که در یَومَ تُبلَی السَّرائِرُ
آشکارا گردد هر آشکار و نهان و این بواسطهٔ آنست که نفوس منتقش میشوند در دنیا بملکات
خیر و شر لیکن چون در اغطیهٔ ابدانند از ادراک آن محجوبند پس در وقتی که زایل شود آن حجب
بواسطهٔ موت مشاهده کنند و بنصب العین ببینند آنچه کرده اند کما قال الله سبحانه فَکَشَفنا
عَنکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الیَومَ حَدیدٌ پس معلوم شد که در آنروز ظاهر شود جمیع اعمال عباد
تا طیب آن از خبیث متمیز گردد و بس رسوایی که بر افعال قبیحه مترتب شود که پرده از روی
کار ما بردارند ٭ آن کیست که رسوای دو عالم نشود ٭ و قال علیه السلم و فرموده است آن
قدوهٔ ابرار که اِعجَبُوا لِهذَا الإنسانِ تعجب کنید مر این انسان را و تفکر نمایید در آن تا بوسیله
آن راه برید بصانع عالمیان ٭ یَنظُرُ بِشَحمٍ که می بیند به پیه چشم وَیَتَکَلَّمُ بِلَحمٍ و میگوید
بگوشت پاره زبان وَیَسمَعُ بِعَظمٍ و میشنود باستخوان گوش وَیَتَنَفَّسُ مِن خَرمٍ و نفس
میزند از شکاف بینی روایتست که روزی امام جعفر صادق علیه السلم قراءة مینمود این آیه را
که خُلِقَ الإنسانُ ضَعِیفاً فرمود که چگونه انسان ضعیف نباشد و حال آنکه نظر میکند بشحم و

میشود بعظم و کویا میشود بلحم اورده اند که شخصی در زیر درختی خفته بود و در درخت
مینکریست ناکاه برکی از درخت افتاد انرا برداشته بر زبانش جاری کردید که من الذی انبت
الورق علی الشجر یعنی کیست انکه برویاند برک را بر درخت در این حالت برکی دیکر افتاد
و بروی نوشته که الذی انبت الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوجه البصر
و اسمع عظما فی راسک و انطق لحما فی فمک یعنی انکس برک درخت رویاند که چشم
را بر صفحه روی شکافته و استخوانرا در سر تو شنوا ساخته و کوشت پاره در دهان
تو کویا کردانیده • وقال علیه السلام اذا اقبلت الدنیا علی قوم چون رو نهاد دنیا
بر کروهی و متاع خود را بایشان عطا نمود اعارتهم محاسن غیرهم عاریه داد بایشان
نیکوییهای دیکرانرا استعاره لفظ عاریه از برای این کمالات باعتبار عدم دوام است و اذا ادبرت
عنهم و چون پشت برکردانید از ایشان سلبتهم محاسن انفسهم ربود از ایشان نیکوییهای
نفسهای ایشانرا یعنی کسی که موافقت کرد او را دولت و موافق او شد جمیع اسباب خیر اعتقاد
مردمان در شان او چنان میشود که او مجمع فضایلست و بسا هست که نسبت میدهند بوی
محاسن غیر او را و چون پشت کرد دولت و رسید زمان نکبت اعتقاد میکنند در شان او نقصان
و بسیار هست که می پایند از و محاسن را و نسبت میدهند انرا بدیکران و چه زیبا کفته اند
فرد دوستند انکه را زمانه نواخت • دشمنند انکه را زمانه فکند • وقال علیه السلام
خالطوا الناس مخالطة اختلاط کنید با مردمان اختلاط کردنی بر وجه احسن حیثیتی
که ان متم معها اکر بمیرید با ان مخالطه بکوا علیکم بکریند بر شما بجهة مکارم اخلاق و حسن
ارتباط و ان عشتم و اکر زنده باشید حنوا الیکم ارزومند شوند و میل کنند بسوی شما
بفرح و انبساط • وقال علیه السلام اذا قدرت علی عدوک چون قادر شوی بر ظفر یافتن
بدشمن خود فاجعل العفو عنه پس بکردان عفو خود را از وی و درکذشتن از کناه او
شکرا للقدرة علیه شکرانه مقدرت یافتن تو بر اخذ او اطلاق لفظ شکر بر عفو
بر سبیل مجاز است و از قبیل اسم لازمست بر ملزوم چه درکذشتن از انتقام دشمن مستلزم
اعترافست بنعمة قدرت و اعتراف بنعمة شکر است پس عفو مستلزم شکر باشد
عربیه فلا تترکن العفو عن کل ذلة • فما العفو مذموم و ان عظم الجرم
وقال علیه السلام اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان عاجزترین

مردمان

۸۲

مردمان کسی است که عاجز باشد از دل بدست اوردن برادران و حسن معاشرت نمودن
با ایشان و مدارا نمودن و مواساة کار فرمودن با خویشان و بیکانکان زیرا که اکتساب
اخوان مفتقر است بکرم اخلاق و حسن سیرت با ایشان و آن از امور طبیعی است که اسانست
بر ایشان پس عاجز از ان اکتساب اعجز مردمان باشد و اعجز منه و عاجزتر از انکس من ضیع
من ظفر به منهم کسی است که ضایع کرده فرو کذاشت کسی را که فیروزی یافت باو و او را
مصاحب خود کرفته از برادران زیرا که نکه داشتن یاران اسانتر است از کلفت تحصیل ایشان
پس سبب حفظ ایشان که ان ظفر است بایشان اسهل باشد و مضیع ایشان اعجز • وقال علیه
السلام فی الذین اعتزلوا القتال معه فرموده است انحضرت صلوات الله علیه در شان
کسانی که کوشه کرفتند از کارزار نمودن بمصاحبة و موافقت او خذلوا الحق فرو کذاشتند
راه حق را و نکاستند و زبون کردند و لم ینصروا الباطل و یاری ندادند کار باطل و ناحق را
چون محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و سعد بن ابی وقاص و عبدالله عمر و ابو موسی اشعری و احنف
بن قیس که رخصت حاصل کردند از ان زبده اشخاص که با انحضرت بکارزار حاضر شوند و مقر است
که اکر نصرت حق میکردند چون مالک اشتر و دیکران فیروز میبودند در هر دو جهان این کلام
اشارتست بتوسط ایشان در ضلالت کوییا انحضرت صلی الله علیه در حق ایشان فرموده
که ایشان اکرچه فرو کذاشتند حق را و مدد ماندادند در ان اما یاری ندادند امر باطل را و مدد
خصمان ماندادند • وقال علیه السلام اذا وصلت الیکم اطراف النعم چون رسید
بشما طرفهای نعم الهی یعنی اوایل ان فلا تنفروا اقصاها پس مرمانید یعنی منقطع مسازید
پایان ان نعمتها را و از خود مسلوب منمایید طرف اخر انرا بقلة الشکر بکمی شکر کذاری و میل
بکفران و ناسپاسی زیرا که کفران نعمت سبب زوال و انقطاع انست همچنانکه شکر موجب دوام
انست کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید • و این کلام تنبیه است
بر لزوم شکر فرد شکر کو از پی زیادة را • عالم الغیب و الشهادة را • وقال علیه السلام
من ضیعه الاقرب کسی که ضایع سازد او را و منفعة و معونة نرساند باو نزدیکتر از اهل
اتیح له الابعد تقدیر کرده شود برای معونة و منفعة او دورتر بجهة وجوب عنایة
ملک علام • وقال علیه السلام ما کل مفتون یعاتب نیست هر فتنه انکیزی که معصیت
کند فایده دهد او را عتاب و سرزنش مردم روزکار بلکه بسا هست که عتاب مردمان موجب اصرار او

ای یحذر الله من یقوم عصا لحه

من وقع من شدة من شدایدالدنیا نظ
فانه وقع فیه بسوء اختیاره فانه یلام
علیه و ان کان من فعل
غیره فلا یلام
علیه

میشود در عصیان و سبب لجوجة او در طغیان ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَذِلُّ الْأُمُورُ
لِلْمَقَادِيرِ ذلیل و رام شد کارها برای مقدارها یعنی مطاوعند و فرمان بردار قدر بحسب
قضای آفریننده کار و خالق قوی و قدر حَتّٰى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ تا آنکه میباشد
موت و هلاک مقتضی مقدر در آنچه کمان میبرد آدمی آنرا تدبیر صلاح بسبب جهل او تا قدرت
تدبیر او محض تدمیر باشد فنعم ما قیل فرد از قضا سکنجبین صفرا نمود ❊ روغن بادام
خشکی مینمود ❊ وَسُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و پرسیده شد
آنحضرت از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله كه غَيِّرُوا الشَّيْبَ وَلَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ یعنی
تغییر دهید پیری را بخضاب و مانند مشوید بیهودان در ترک خضاب تا کافران در میدان
محاربه ببینند شما را در سن قوت و شباب فَقَالَ إِنَّمَا قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
ذٰلِكَ پس آنحضرت فرمود در جواب که بتحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این کلمه
طیبه را وَالدِّينُ قُلٌّ در آن وقتیکه اصحاب دین اندک بودند از روی عدد و اصلا
قوة نبود در اسلام فَأَمَّا الْآنَ وَقَدِ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ پس اما درین زمان که وسیع است
و منبسط لباس دین وَضَرَبَ بِجِرَانِهِ و زده است سینه خود را بر زمین در ثبات
و تمکین فَامْرُؤٌ وَمَا اخْتَارَ پس مرد مقرونست با چیزی که اختیار نماید آنرا بعد از
مبالغه در تدبیر آن یعنی اگر خواهد خضاب کند و اگر خواهد بترک آن گراید و اگر چه
مذموم است درین زمان نیز اما تاکید آن بمرتبه اول نیست استعاره فرموده لفظ
نطاق را که آن شقه طویلیست که کشیده شود بر زمین در حین لبس از برای اسلام
باعتبار عموم و انبساط آن و جران که آن صدر بعیر است از برای دین باعتبار تمکن
و ثبات و استقرار و استقامه آن ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ
عَثَرَ بِأَجَلِهِ استعاره فرموده لفظ جری را از برای سرعت خوض در امل و لفظ عنان را
از برای نجاة اجل باعتبار غافل بودن از آن یعنی هر که رود در عنان آرزوی خود و بدست
گیرد لجام آنرا ناگاه بسر در آید باجل خود پس روان شدن در پی امل نشاید و غافل گشتن
از اجل نباید فرد چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان ❊ کین کمین گاهست اجل بر سر تاز زد
ناگهان ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَقِيلُوا ذَوِي الْمُرُوءَاتِ عَثَرَاتِهِمْ عفو کنید و در گذرید
از خداوندان مروت و لغزش و سر در آمدن های ایشان در ارتکاب گناهها فَمَا يَعْثُرُ مِنْهُمْ

بعنی من قدر الله هلاکه فتدبیره تدمیره سع

و بدل بجهودان صح

النطاق شقة طويلة عريضة يجر على الارض اذا البستر سع

فامرؤ مبتداء وما اختار عطف عليه وكلمة ما مصدرية وخبر المبتداء محذوف تقدير فامرؤ وما اختاره مقرونان والحاصل ان المكلف الآن مخير ان شاء فعل الخضاب وان لم يشاء لم يفعل مامل

مضمار خ ر
یعنی من عزته کواذب الامال الجبرته حواذب الاجال سع

عاثر

عَاثِرٌ پس نمیلغزد از ایشان لغزنده و برو در آینده إِلَّا وَيَدُ اللّٰهِ بِيَدِهِ مگر که ید توفیق و عنایت
خدای تعالی بدست اوست يَرْفَعُهُ بر میدارد او را و از ان ورطه نجات میدهد زیرا که صاحب
مروت تنزیه نفس خود مینماید از اشیائی که لایق بحال او نباشد پس او سبحانه موفق میسازد
او را بر ان و اگر احیانا زلت و عثرة صادر میشود از و حق تعالی او را ازین مرتبه وضیع بدرجه
رفیع میرساند و ازین کلام چنان مستفاد میشود که هرگاه بنده نوعی سلوک نماید که موجب
رضای آفریننده کار باشد او سبحانه نزد زلت قدم او حافظ او باشد و نعم ما قیل فرد دلا معاش
چنان کن که گر بلغزد پای ❊ فرشتهات بدو دست دعا نگه دارد ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ
بِالْخَيْبَةِ و نیز میفرماید که مقرون شده است و پیوسته گشته ترسکاری بنومیدی وَالْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ
و ملازمست شرمندگی بمحرومی یعنی هر که خوف داشته باشد از کسی نومید خواهد بود از مکرمه
او و هر که حیا داشته باشد از شخصی محروم خواهد بود از عطیه او و مصدوقه الحیاء یمنع
الرزق مؤید اینست و غرض از ایراد این تنفیر مردمانست از هیبت و حیا که مذموم است در نظر
عقلا وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ و فرصت طاعت و عبادت میگذرد چون گذشتن ابر در سرعت
فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَيْرِ پس مبادرت نمائید بفرصتهای خیرات و مبرات تا فوت نشود آن اوقات
و کلمه للتاخیر آفات مقوی اینست فرد کار امروز بفردا مگذاری زنهار ❊ که بفردا برسد نوبت کار
دگر است ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنَا حَقٌّ میفرماید آنحضرت که ما راحقیست لازم و متحتم که آن
امر خلافتست فَإِنْ أُعْطِينَاهُ پس اگر داده شویم آن حق را فبها وَإِلَّا رَكِبْنَا و اگر ندادند حق ما را
سوار میشویم أَعْجَازَ الْإِبِلِ بر کفلهای شتران رکوب بر اعجاز ابل مستعار است از برای مشقه
شدیده و صبر بر بلیه یعنی اگر حق ما بما نمیرسد متحمل مشقه شدیده میشویم و صبر میکنیم بر مذلت تا وقتی
که آن حق بما عاید شود وَإِنْ طَالَ السُّرَى و اگر چه دراز باشد شب رفتن و سید قدس سره میفرماید
که وَهٰذَا مِنْ لَطِيفِ الْكَلَامِ یعنی این کلام از کلام لطیف بلیغ آن عالیحضرتست و فصیحه
و سخن فصیح آن عالیجناب وَمَعْنَاهُ و معنی کلام شریف اینست که إِنْ لَمْ نُعْطَ حَقَّنَا
اگر داده نشویم حق خود كُنَّا أَذِلَّاءَ باشیم خوار و بیمقدار و پیر دنیا و سوگوار وَذٰلِكَ
أَنَّ الرَّدِيفَ يَرْكَبُ عَجُزَ الْبَعِيرِ خروج این معنی از آن کلمه بجهت اینست که سوار
در عقب شخص سوار میباشد بر کفل شتر كَالْعَبْدِ وَالْأَسِيرِ مانند بنده و اسیر کرده وَمَنْ يَجْرِي
مَجْرَاهُمَا و مانند کسی که جاری شده باشد در مکان و مرتبه ایشان از مردم فقیر و حقیر و فقا

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنیز قول آنحضرتست که مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ هر که کاهل سازد او را کردار او لَمْ يُسْرِعْ
بِهِ حَسَبُهُ تیز رو نکرداند او را نیکوییهای او که معدود باشد در مقام افتخار مراد از عدم اسراع
تاخر اوست یعنی هر که بنا شد او را عمل نیکویی که رفع مرتبه او کند و نصب درجه او پس متاخر
شود بسبب این از محاسن و ماثری که تعداد مینمایند او را در موضع مفاخرت و در روایتی نسبه
واقع شده یعنی بلند نسازد او را بلکه در عقب اندازد او را نسب آبا و اجداد بزرگوار او وَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ از کفارتهای گناهان عظیمست و پوشانندهای خطاهای
بزرگ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ فریادرسی بیچاره مظلوم وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ و غم وا بردن
از اندوهگین مغموم چه اغاثه طاعتست متعدی بغیر و مندرجست در تحت آن فواید بسیار
از آنجمله زجر ظالمست و نجاه مظلوم و توطین نفس بر قهر قوّه غضبیه و هر چند که طاعه کسی
عظیم باشد مدخلیه آن در کفاره معصیت او اکثر خواهد بود وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ
آدَمَ ای فرزند آدم إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ هر گاه ببینی که پروردگار تو که پاکست از کل عیوب
يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعَمَهُ و مادام میدهد بر تو نعمتهای خود را بی تشویش وَأَنْتَ تَعْصِيهِ
و تو عصیان میورزی با او نافرمانی میکنی در امر او فَاحْذَرْهُ پس بترس از و و دور شو از گناه
که تتابع نعمتها با وجود معصیتها استدراج است از الله تا داخل نشوی در کریمه سَنَسْتَدْرِجُهُمْ
مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا در دل نگرفت هیچ کس
چیزی را إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ مگر که ظاهر شد در گفتارهای زبان او که بی اندیشه و تفکر
از و صادر شده و آن لا در وقت غفلت اوست از آن و اشتغال او بمهمی غیر از آن وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ
و در صفحهای رخسار او چه وجود لسانی و وجهی مظهر وجود ذهنی است پس تصورات
نفسانیه مبادی آثار ظاهره است چون ظهور آثار خشم و عداوه در وجه و مانند زردی
روی و جل و سرخی خجل فرد که نهان دارد کسی سرّی تواند یافتن در گفتار روی آنکس یا در
اثنای زبان وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ امْشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ ببر درد خود را مادام که برد درد
ترا و در صدد بهوض تو نباشد یعنی باید که مرد مریض یاری طبیعه خود کند بر جاری نمودن در
دفع بیماری بحرکات بدنی تا ماده روی بتحلیل آورد و تقویت دادن آن ببدلهای مقویه و مقامه
نماید در رفع علّه و میتواند بود که معنی برین نهج باشد که هر گاه که مرض بر تو مستولی
شود باید که در اخفای آن کوشی چنانچه در حدیث وارد یافته که کنوز بر است در کتمان

بعنی من کان عاریا عن صفات
الکمال لم ینفعه کمال
اسلافه سع

لانها طاعة متعدیة فیها زجر الظالم و نجاة
المظلوم و توطین النفس علی قهر القوة الغضبیة
و اغاثة العقل عن استیلاء الهوی من اغاثة
الملهوف سع

ای فاحذر ان تقع فی معاصی الله بما انعم
علیک به علی التواتر من صحة البدن
وکثرة المال والاولاد سع

وذلک لان الاعتقاد الذی فی ضمیر
الفؤاد کالرطوبات التی فی اعراق
الشجرة اصولها و لا شک انه یظهر
آثارها بالاوراق والازهار
علی اغصانها سع

ای امش فی صورة الاصحاء مع
علتک ولا تضع جنبک
علی الفراش سع

صدقه

صدقه و مرض و مصیبت کشیدن و شربت الم نوشیدن و بر مردم پوشیدن وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ فاضلترین زهد که اعراضست از متاع دنیا نهان داشتن
آنست از نظر برایا تا دور باشد از مخالطه سمعة و شایبه ریا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كُنْتَ
فِي إِدْبَارٍ هر گاه باشی تو از مطلوب در پشت کردانیدن و بمقصود نرسیدن وَالْمَوْتُ فِي إِقْبَالٍ
و مرگ نیز روی تو در رو نهادن فَمَا أَسْرَعَ الْمُلْتَقَى پس چه نیک شتابانست آنچه که پیوسته
میشود بفنا از قطع منازل و طی مراحل آن وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَذَرَ الْحَذَرَ حذر کن هم
چنانکه حق حذر است از معاصی و اجتناب نمای از ملاهی فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ پس قسم بذات خدای
که هر آینه مستور ساخته او سبحانه و پوشانیده در نظر تو عقوبت معصیت را حَتَّى كَأَنَّهُ قَدْ
غَفَرَ تا آنکه گویا آمرزیده پس برحذر باش بر گرفتن او تو را فجاءة وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
و از کلام معجز نظام آن امام تمام است علیه السلم وَقَدْ سُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ در وقتی که سوال کرده شد
از ماهیت ایمان و علامات و فروع آن از اقوال و افعال و احوال فَقَالَ پس فرمود که الْإِيمَانُ عَلَى
أَرْبَعِ دَعَائِمَ ایمان کامل قایم است بر چهار ستون که فقد یکی از آنها موجب نقص ایمانست
و مخفی نیست که اصل ایمان استکمال قوّه نظریه است بتصور امور و تصدیق نظریه و عملیه بقدر
طاقت بشریه و کمالات آن متحلی شدنست بملکات فاضله و مکارم اخلاق که متفرع میشوند بر چهار ستون
عَلَى الصَّبْرِ اول بر شکیبایی نمودن که آن از لوازم عفتست وَالْيَقِينِ و دوم بر یقینی که آن حکمتست و علم
بحقایق نظری و عملی که کمال مرفتست چه این کمال تا ملکه نشود مسمّی نگردد بحکمت وَالْعَدْلِ و سیوم
بر عدل که ناشی است از فضیله حکمه و عفت و شجاعه وَالْجِهَادِ و چهارم بر جهاد که آن ملکه ایست
از برای اقدام نمودن بر اموری که مقاومه و مدافعه آن واجبست و لازم آن شجاعتست و آنحضرت
صفت صبر را مقدّم داشت بر دیگر صفات زیرا که او اشدّ اعمالست از جمیع جهات و مومن از و
خالی نیست بهیچ حالی از حالات بجهة آنکه هم در نعمه میباشد و هم در محنه در نعمت آنست که خود را
تسکین ندهد در نعمه فانی این جهان و مطمئن نشود بان و بداند که آن امریست عاریتی و چیزیست
گذاشتنی پس اگر صبر نکرد در ان و عنان آرزوی خود را کشیده نداشت از ان عارض میشود او را
بطر و کبر و طغیان و بواسطه آن میرسد بجحیم و نیران و صبر بر محنه شکیبایی است از چیزی
که منافر طبیعه است از موت اعزه و فوت اموال و اعراض و حدوث آلام و امراض و قیام بطاعات و
اجتناب از معاصی و منهیات تا محروم نگردد از اجور و حسنات فَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ

یعنی ان لا نرضی ... بالقضاء
مسترسکون ... سع

ای ان الایمان مصالح الایمان و ... ینبغی
ان یکون المؤمن ... الاوامر ...
و ... سع

بحقایق صح

لانه اشد الاعمال ولا یستغنی المؤمن منه
لانه اما فی نعمة واما فی محنة سواء الاذکان
فی النعمة فلو لم یصبر لم یملک نفسه و حصل
به البطر والطغیان سع

بس شکیبایی که یکی از آن چهار صفت است بر چهار شعبه است که هر یک از انها لازم عفتست علی
الشوق اول صبر بر آرزومندیست بجنة و نعیم والشفق و دوم بر ترسیدنست از جحیم والزهد
وسیوم صبر بر ترک دنیا و شهواتست والترقب و چهارم صبر بر چشم داشتن مرگست که شکننده لذاتست
فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات پس هر که مشتاق شد ببهشت زایل شد از آرزوها و بیرون رفت
از لذتها ومن اشفق من النار و هر که ترسید از آتش دوزخ اجتنب المحرمات دوری گزید
از چیزهای محرم ومن زهد فی الدنیا و هر که زهد ورزید و رغبت نکرد بمتاع دنیا استهان
بالمصیبات سبک یافت مصیبتها را در زمان بلیات ومن ارتقب الموت و هر که چشم داشت
مرگ را و انتظار آن کشید سارع فی الخیرات شتاب نمود در خیرات و مبرات والیقین منها
علی اربع شعب و یقین که از جمله آن چهار دعامیست بر چهار اغصانست علی تبصرة الفطنة
بر بینا گردانیدن زیرکی و کار فرمودن آن در مسایل علمی وتاول الحکمة و بر تفسیر قرآن و استخراج
حقایق کلام ملک علام و سید انام و ائمه کرام علیهم السلام وموعظة العبرة و بر پند گرفتن عبرت
از ارباب خیرات و شرور وسنة الاولین و بر ملاحظه نمودن طریقه و روش پیشینیان و سرگذشت
اهل قرون و دهور فمن تبصر فی الفطنة پس هر که بینا گردید در فطنت و زیرکی خود تبینت له
الحکمة مبین و هویدا شد برای او حکمت علمی و عملی ومن تبینت له الحکمة و هر که هویدا شد او را حکمت
عرف العبرة شناسا شد بعبرت گرفتن از حال دیگران ومن عرف العبرة و هر که شناخت
عبرت گرفتن را از قرون ماضیه فکانما کان فی الاولین پس گویا که بوده است در میان
پیشینیان والعدل منها علی اربع شعب و عدل که از اوصاف اربعه مذکوره است مشتملست
بر چهار غصن علی غایص الفهم بر فهم غوص کننده در قعر بحر دقایق تا برسد بدرر معانی
وغور العلم و فرو رفتن در ته دریای بی پایان دانش و حقایق وزهرة الحکم و بر طراوت و تازگی
حکمتهای صادره از عند الله و نورانیت و وضوح آن ورساخة الحلم و بر استواری بردباری که نقیض
سفاهتست و سبکباری بدانکه فضیلت جودة فهم و غور علم اگرچه داخلند در تحت حکمت و فضیلت
حلم داخل در تحت شجاعة لکن چون عدل فضیلتی است موجود در امور ثلثه پس فی الحقیقه آن اصول
با فروع خودش شعب عدل باشند فمن فهم پس هر که فهم کرد و بطور زیرکی رسید علم غور العلم
دانا شد بنهایة دانش ومن علم غور العلم و هر که دانا شد بفرو رفتن در قعر بحر علم صدر
عن شرایع الحکم باز گردید از مواضع آبخور حکم و حکمت زیرا که عالم بعالم کلام ربانی

وکلام

عبارة عن کتاب العلوم سه
ای الکتاب الحقایق براهینها واستخراج وجوه الفضایل سه
ای الاحتذاء علی سیرة الانبیاء والاستقامة منهم واستدامة التقوی سرا وجهرا وقولا وعملا سه
الحکمة العلم الذی یدفع الانسان عن فعل القبیح سه
العبرة ای یحصل من اعتبار الغیر علی انقاظ وانزجار سه
اضافة الصفة للموصوف للتاکید والفهم الغایص ما یهجم علی الشیء فیطلع علی ما هو علیه سه
ای النور نسخ
غور کل شیء قعره سه
ای الثبوت سه
لان العالم یعنی کلام الله ورسوله یکون فاصلا بین الناس بالحکومة العادلة سه

وکلام نبوی فصل کننده است میان مردمان بحکومت عادله و سیرت فاضله ومن حلم و هر که حلم
ورزید و بردباری نمود لم یفرط فی امره تقصیر نکرد در امور سهل و شدید خود وعاش فی الناس
حمیدا و زیست در میان مردمان در حالتی که ستوده شده مردمانست والجهاد علی اربع
شعب و جهاد که یکی از آن چهار ستونست بر چهار اغصانست علی الامر بالمعروف بر فرمودن
به نیکویی والنهی عن المنکر و بر باز داشتن از فعل زشت و قول ناشایست والصدق فی المواطن
و بر راستی در جمیع مکان وشنان الفاسقین و دشمنی با فاسقان و فاجران فمن امر بالمعروف
پس هر که امر کرد بمعروف و نیکویی شد ظهور المؤمنین سخت ساخت پشتهای مؤمنان را و ظهیر
ایشان شد ومن نهی عن المنکر و هر که باز داشت فعل منکر و ناشایست را ارغم انوف المنافقین
در خاک مذلت مالید بینیهای منافقان را ومن صدق فی المواطن و هر که راست بود در
جایها قضی ما علیه گذارد آنچه بر او واجب بود در ظاهر و باطن ومن شنئ الفاسقین
و هر که دشمن داشت فاسقان را وغضب لله و غضب کرد بر ایشان از برای رضای
رحمن غضب الله له خشم کرد حق جل و علا بر ایشان از برای او وارضاه یوم القیمة
و راضی و خشنود ساخت حق سبحانه او را در روز قیامة و اگرچه آنحضرت صلوات الله
علیه مسئول شده بود از ایمان نه از کفر و کمان اما چون که اشیا باضدادها معلوم میشوند
از اینجهت بعد از این تبیین مینماید دعایم کفر و شک را که اضداد دعایم ایمانند بر این وجه
فالکفر علی اربع دعایم و کفر نیز قایمست بر چهار دعایم و اصل آن جهل است بصانع
عالم یا دانستن خالق نه بر وجه لایق و انکار نمودن بعضی از پیغمبران یا چیزی از ضروریات
دین یا شک در یکی از آن و متممات کفر رذایلیست که موصولست بعذاب هایل و اینها متفرع
میشوند بر این دعایم اربعه علی التعمق بر دور شدن و افراط ورزیدن در طلب حق و بی
راه رفتن در رو بجنف و آن رذیله جور است و لازم آن عدم انابة است بحق والتنازع
و بر نزاع کردن با یکدیگر و مکابره نمودن و آن رذیله افراط است از فضیلة علم که مسمی است
بجربزه و منشاء این اعتمادست بر جهل مرکب و لازم آن دوام عمی است در راه حق والزیغ و بر کج
شدن که آن رذیله تفریط است از فضیلة علم و این مسمی ست بغباوة و جهل بسیط و لازم
اوست فتح حسن و حسن قبح والشقاق و بر خلاف ورزیدن و طریقه اعتساف مرعی داشتن
و آن از رذیله افراط است از فضیلة شجاعة و آن مسمی است بتهور و لازم آن مسالک است

منها خ
وانما ذکر الکفر والشک وقد سئل عن الایمان لانهما ضدان سه
التعمق فی الکلام التقعر فیه سه
الشقاق المعاداة سه

برصاحب آن وضیق مخرج او از امور سانحه چنانچه میفرماید که فمن تعمق کس کسی که
تعمق ورزید بجور لم ینب الی الحق باز نکشت بحق ونشد با اهل حق ملحق ومن کثر نزاعه
وکسی که بسیار شد نزاع وخصومت او بالجهل بسبب جهالة ونادانی دام عماه عن الحق دایم شد
کوری او از اصل هر مطلب حق ومن زاغ وهر که میل کرد از راه راست الهی ساءت عنده الحسنة
بد نمود نزد او نیکی وخیرخواهی وحسنت عنده السیئة ونیك نمود نزد او بدی وتباهی وسکر
سکر الضلالة ومست شد مستی کمراهی ومن شاق وکسی که خلاف ورزید با اصحاب حق
ودانش وعرت علیه طرقه دشوار شد بر و راههای امور بیش او بسبب فساد تدبیر وکثرت
تحیر واعضل علیه امره وسخت شد ودشوار کردید بر او کار او بواسطه سفاهت وبد
کرداری وضاق مخرجه وتنك شد بر و جای بیرون رفتن او از امور بجهة عدم علم وبر
باری والشك علی اربع شعب وشك که تردد ذهن است در احد طرفی نقیض نیز
منشعب است بر چهار شعبه علی التماری بجدال کردن بر آنچه حقست وصواب والهول
وبر خوف در اقدام نمودن در امور چه شك در امور مستلزم خوفست در اقدام بان والتردد
ومتردد کشتن ومنتقل شدن از بعض جزئیات شك ببعض دیکر واین داب کیست که ریب
وشك ملکه او شده باشد والاستسلام وبر کردن نهادن برای تباهی وبزه کاری وهلاکت
دنیوی واخروی فمن جعل المراء دیدنا پس کسی که کردانید جدال را عادة خود در
اقوال وافعال لم یصبح لیله صبح نکرد شب ظلمانی او واین کنایتست از علم ووضوح حق
او از شب دیجور شك وجهل ونرسیدن او بروز نورانی حق در هیچ محل ومن هاله
وکسی که ترسانید او را ما بین یدیه آنچه در پیش اوست از اهوال نکص علی عقبیه
باز کشت بر پاشنهای پای خود باستعجال ومن تردد فی الریب وهر که تردد کرد در شك
کردن بکثرت انتقال در آنچه او را سانح شد از اسوء احوال وطئته سنابك الشیاطین
پامال کردند ویا زدند او را سمهای دیوان سرکش در بیابانهای حیرة وضلالة ومن استسلم
وکسی که منقاد شد وکردن نهاد لهلکة الدنیا والاخرة مر تباهی دنیا واخرت را هلك فیهما
هلاك شد در دنیا بانواع شدت ودر اخرت بانواع واصناف عقوبت وسید رضی الدین رضی الله
عنه میفرماید وبعد هذا کلام ترکنا ذکره یعنی بعد از این مقال کلامی طویلست ترك کردیم
آنرا خوف الاطالة از جهت ترس دراز کشیدن اقوال در این باب والخروج عن الغرض المقصود

الانابة الرجوع سع

[illegible] من صار المحادثات فی اللجاج فلیس للیل
حیرته صباح ولا لمعالق جهالته انفتاح
سع

هاله: [illegible]

الشیطان [illegible]
السنابك [illegible] سم اسب
سع

فی هذا الکتا

فی هذا الکتاب وبیرون رفتن از غرضی که مقصود است در این کتاب وآن اختصار الفاظست واقتصار
ابواب وقال علیه السلام فاعل الخیر خیر منه وفرموده است حضرت ولایت مآب صلوات الله
علیه که کننده خیر ونیکویی بهتر است از آن نیکویی وفاعل الشر شر منه وکننده شر وبدی بدتر
از آن بدی زیرا که علة افضل واقوی است از معلول وقال علیه السلام کن سمحا ونیز فرمود
آنحضرت که باش جوانمرد در بخشنده کی ولا تکن مبذرا ومباش اسراف کننده که آن جانب
افراط سماحتست وکن مقدرا وباش اندازه نکهدارنده وانفاق نماینده بر عیال بمقدار
ما ینبغی یعنی بر وجه اعتدال ولا تکن مقترا ومباش تقصیر کننده در انفاق بهیچ حال چه آن طرف
تفریط سماحتست وافراط وتفریط هر دو مذموم ومذمومند بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
وقال علیه السلام اشرف الغنی ترك المنی شریفترین توانکری ترك آرزوست زیرا که آن
لازم قناعتست وقناعت مستلزم غنای نفس بدلیل القناعة کنز لا یفنی وقال علیه السلام من
اسرع الی الناس بما یکرهون کسی که شتابد بسوی مردمان چیزی را که مکروه شمارند و
کاره آن باشند قالوا فیه ما لا یعلمون کویند در حق او چیزی را که ندانند بواسطه غالب شدن
قوة غضبیه بر عقول ایشان نزد تصور مکروه وقال علیه السلام من اطال الامل کسی که دراز
کردانید آرزوی خود را وبسیار ساخت امید خود را اساء العمل بد ساخت عمل خود را زیرا که طول امل
مستلزم غفلتست وتقصیر در عمل وقال علیه السلام وفرموده آنحضرت صلوات الله علیه وقد
لقیه در حالتی که رسیدند باو عند مسیره الی الشام نزد رفتن او بجانب شام دهاقین الانبار
دهقانان بلده انبار که در حوالی شامست فترجلوا له پس پیاده شدند برای تعظیم وتوقیر
آنجناب واشتدوا بین یدیه ودویدند بنده وار در پیش رکاب آن عالی انتساب ما
هذا الذی صنعتموه چیست این کاری که کردید شما آنرا در این حال فقالوا خلق منا
پس کفتند این خوییست وروشی از ما نعظم به امراءنا که تعظیم میکنیم بآن امیران
وحاکمان خود را فقال پس فرمود آنحضرت علیه السلم والله ما ینتفع بهذا امراؤکم بخدا سوکند
که فایده نمیکیرند باین کار امیران شما وانکم لتشقون به علی انفسکم وبدرستی که شما هر آینه
مشقت می نهید باین کار بر نفسهای خود یعنی خود را در ریاضت ومحنت می اندازید وتشقون
به فی آخرتکم وشقاوة حاصل میکنید باین در آخرت خودتان بجهة تعظیم غیر خدا وما
اخسر المشقة وچه زیان کاریست مشقتی ومحنتی که باشد وراءها العقاب در پس آن عقاب

۱

سمحا: سهلا سع

ء از انفق بمقدار ما ینبغی سع

المقتر هو الذی یضیق
علی عیاله فی
النفقة
سع

الی خ

انبار اسم موضع سع

ای نزلوا عن مراکبهم وصاروا
رجالة واشتدوا
عدوا سع

[illegible]

وعذاب وَادْبَحِ الدَّعَةَ وجه سودمنداست آسایشی که باشد معها الأمان من النار یا آن
ایمنی از آتش دوزخ در روز حساب وَهُوَ وَصِیَّتُهُ لِابْنِهِ الحَسَنِ عَلَیْهِمَا السَّلَمْ واز وصیتهای آن
حضرتست علیه السلم که فرموده مر پسر خود را امام حسن علیه السلم یا بُنَیَّ ای پسرک من تصغیر
از جهة شفقت است ومرحمت احْفَظْ عَنِّی أَرْبَعًا نگاه دار از من چهار گفتار را در باب اکتساب فضایل
وَأَرْبَعًا وچهار دیگر را در باب اجتناب از ارباب رذایل لَا تَضُرُّکَ که ضرر نرساند بتو مَا عَمِلْتَ
مَعَهُنَّ آنچه کنی بمصاحبة اینها وایثار تکرار ربعا در مکان ثمانیا بجهة آنست که اربع
اوّل از باب کسب فضایل خلقیه است واربع ثمانیه از باب معامله نمودن با خلقان یا آنکه
اولی از باب ایثار است وثانیه از باب نفی پس بینهما تباعد باشد ومتبادر از ثمانیا تجانس است
یا آنکه اربع اوّل مرغوب فیه است واربع آخر مرهوب عنه امّا اربع اوّل اینست که إِنَّ أَغْنَى
الْغِنَى الْعَقْلُ بدرستی که بهترین انواع توانگری خرد است زیرا که بسبب آن سرمایه آخرت
حاصل میشود وَأَکْبَرُ الْفَقْرِ الْحُمْقُ وبزرگترین انواع درویشی حماقتست وکم خردی
زیرا که آن مستلزم حرمانست از سعادت ابدی فرد بدترین درویشی حمقست ای جان و
جهان بشنو از من این کلام شاه مردان از بیان وَأَکْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ وگرامی ترین
حسبی وشرفی بحسب عرف خوش خوییست وبشاشه وجه وشیرین زبانی امّا بحسب حقیقت
اشرف حسب کمالات نفسانیه باقیه است بیت بهترین چیزها خلق نکوست خلق خلق نیک را
دارند دوست هر که خلق از خلق او خشنود نیست هیچ قدرش بر در معبود نیست
وَأَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ ووحشتناکترین وحشتی عجبست وخودبینی زیرا که معجب
بجهة اعتقاد فضیلت در حق خود خود را اهم صحبت دیگران نمی بیند ومردمان نیز از ورمنده
وگریزان اند بجهة سربلندی واستحقار غیر فرد مرد خودبین بی رفیق وغمگسار ومهربان ماند
اندر تنگنای وحشت آباد جهان وچهار کسی که از ایشان اجتناب واجبست اینست که میفرماید
یَا بُنَیَّ ای پسرک من إِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ بپرهیز از دوستی نمودن با احمق وبیخرد فَإِنَّهُ
یُرِیدُ أَنْ یَنْفَعَکَ پس بدرستی که احمق میخواهد که نفع رساند بتو فَیَضُرَّکَ پس ضرر میرساند
بسبب حماقت وابلهی وغباوة وکم خردی وَإِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْبَخِیلِ وبپرهیز از دوستی نمودن
با بخیل فَإِنَّهُ یَقْعُدُ عَنْکَ پس بتحقیق که او مینشیند از دوستی نمودن با تو یعنی برنخیزد
بیاری دادن تو أَحْوَجَ مَا تَکُونُ إِلَیْهِ در محتاجترین چیزی که باشی تو محتاج بسوی آن

وایاک

دل را بعقل ثمانیا لان اربعا مما یطلب ویفعل
واربعا مما یهرب عنه ویهمل
سع

حال من الضمیر فی عنک وما مصدریة والاوقات
مقدرة قبله وخبر کان محذوف سد مسد
ما یتعلق به وهو الیه والتقدیر احوج
اوقات کونک محتاجا الیه سع

وَإِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ وبپرهیز از دوستی نمودن با بدکار تباه روزگار فَإِنَّهُ
یَبِیعُکَ بِالتَّافِهِ پس بدرستی که او بفروشد مرتبه ترا بچیزی اندک وبی بضاعتی بواسطه بدنامی
وبزه کاری بیت با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتابی بدین بلندی را
ذره ابر ناپدید کند وَإِیَّاکَ وَمُصَادَقَةَ الْکَذَّابِ واجتناب کن از محبت ورزیدن با دروغ
گوی فَإِنَّهُ کَالسَّرَابِ پس بدرستی که او همچو سراب است وسراب آنست که شعاع آفتاب در نیم روز
بر زمین مستوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب مواج یُقَرِّبُ عَلَیْکَ الْبَعِیدَ
نزدیک گرداند بر تو دوری را وَیُبَعِّدُ عَنْکَ الْقَرِیبَ ودور گرداند از تو نزدیک را بگفتار ناصواب
همچنانکه لازم سراب است وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَمْ وفرموده آنحضرت صلوات الله علیه که لَا قُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ
هیچ نزدیکی جستن نیست بحضرت خدا بافعال سنتی إِذَا أَضَرَّتْ بِالْفَرَائِضِ وقتی که ضرر رساند بافعال
واجبی بتخفیف آن وتنقیص فضل آن بجهة تعب وملالی که حاصل شده باشد از اداء نوافل ومراد
بنفی قربة نفی کمال قربتست وفضیلت آن نه نفی ذات آن وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِسَانُ الْعَاقِلِ
وَرَاءَ قَلْبِهِ زبان خردمند در پس دل اوست یعنی عاقل اوّل تامّل نماید در گفتن ونیک وبد
آنرا ملاحظه فرماید بعد از آن اظهار کند وچه زیبا گفته اند فرد بی تامّل دم مزن اوّل بدل اندیشه
کن تا نیندیشد بدل دانا نیاید در سخن وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ ودل احمق وبیخرد
در پس زبان اوست یعنی احمق اوّل ظاهر سازد قول خود را بعد از آن در و تامّل نماید فرد گر
دل نادان شود تابع قول زبان از زبان خود نیفتادی ملام اندر زبان وسیّد قدّس الله
روحه العزیز میفرماید که وَهَذَا مِنَ الْمَعَانِی الْعَجِیبَةِ الشَّرِیفَةِ یعنی این الفاظ بلیغه از معنیهای
عجیبه شریفه وبدیعه لطیفه است وَالْمُرَادُ بِهِ أَنَّ الْعَاقِلَ لَا یُطْلِقُ لِسَانَهُ ومراد باین
کلام اینست که عاقل روان نمیسازد زبان خود را إِلَّا بَعْدَ مُشَاوَرَةِ الرَّوِیَّةِ مگر بعد از مشورت
نمودن با اندیشه خود وَمُؤَامَرَةِ الْفِکْرَةِ وصلاح دیدن با تفکر خود وَالْأَحْمَقُ
تَسْبِقُ حَذَفَاتُ لِسَانِهِ ودبی عقل سبقت میگیرد انداختهای زبان او والفاظی که بی تامّل
صادر میشود از او وَفَلَتَاتُ کَلَامِهِ وگفتارهای سخنان او که بی تامّل وتفکر از و
بفعل آمده باشد مُرَاجَعَةَ فِکْرِهِ بر باز گردیدن بخاطر فکرت پیشاو وَمُمَاخَضَةَ
رَأْیِهِ وبر متحرک شدن ضمیر بر اندیشه او وبسیار نگریستن او در امور سانحه
فَکَأَنَّ لِسَانَ الْعَاقِلِ تَابِعٌ لِقَلْبِهِ پس گویا زبان خردمند تابع دل اوست وَکَأَنَّ

اذا لم یکن الکذب سع

الاحمق یعنی ... ... لسان
... ...
سع

قلب الاحمق تابع للسانه وگویا دل نادان پیرو زبان اوست وقد روی عنه علیه السلم
وبتحقیق که روایت کرده شده است از آنحضرت صلوات الله علیه هذا المعنی بلفظ اخر این
معنی بلفظی دیگر و بعبارتی غیر از این عبارة وهو قوله وآن قول آنحضرتست علیه السلم که قلب
الاحمق فی فیه یعنی دل احمق در دهن اوست ولسان العاقل فی قلبه وزبان عاقل در دل اوست
ومعناهما واحد ومعنی این عبارة وعبارت اول بالمآل یکیست در نظر عقل وقال علیه السلام
لبعض اصحابه فی علة اعتلها وفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله مر یکی از صحابهای
خود را در مرضی که بیمار شده آنکس بآن این قول را که جعل الله ما کان گردانید حق سبحانه وتعالی
آنچه واقع شده من شکواک از بیماری تو حطا لسیئاتک انداختن گناهان ترا باعتبار کسر قوة
شهوی وغضبی که مبدء ذنوبند ورجوع مریض بتوبه والانابة وخضوع وخشوع او بدرگاه
رب العزة که باعث مغفرة است فان المرض لا اجر فیه پس بدرستی که بیماری نیست هیچ مزدی درآن
ولکنه یحط السیئات ولیکن می افکند گناهان وکردارهای بد را ویحتها حت الاوراق
ومیتراشد آن سیئات را همچو تراشیدن برگهای درخت وجه تشبیه او بتراشیدن برگ
از درختان ریزانیدن آن گناهانست بتمامی انداختن وانما الاجر فی القول باللسان وبدرستی
که مزد در گفتار بزبانست والعمل بالایدی والاقدام ودر کردار بادستها وقدمها وان
سبحانه یدخل وبتحقیق که حق سبحانه وتعالی داخل میگرداند بصدق النیة بواسطه درستی
قصد ودرستی اعتقاد والسریرة الصالحة وسر شایسته وحسن طویه من یشاء من عباده
هر که را که میخواهد از بندگان خود الجنة ببهشت عنبر سرشت وسید قدس سره میفرماید
واقول صدق علیه السلام میگویم من که راست فرموده است آنحضرت صلوات الله علیه
ان المرض لا اجر فیه که بیماری هیچ مزدی نیست در وی لانه من قبیل ما یستحق علیه العوض
زیرا که مرض از قبیل آنچیزیست که سزاوار میشوند بر آن بر عوضی از حضرت باری تعالی
لان العوض یستحق زیرا که عوض مستحق است وسزاوار علی ما کان بر آنچه واقع است
فی مقابلة فعل الله تعالی بالعبد در برابر فعل خدای تعالی به بنده من الالام والامراض
از المها ومرضها که عارض میشوند وما یجری مجری ذلک وآنچه جاری میشود در جای
آن از اصناف هموم وغموم والاجر والثواب یستحقان ومزد وثواب هر دو مستحق
میشوند وسزاوار میگردند علی ما کان فی مقابلة فعل العبد بر آنچه واقع است در برابر

کردار

فیه

المرض لا اجر فیه بمجرد المرض وانما احتمل المرض ما احتمل احتسابا یثب علیه سح

کردار بنده فبینهما فرق پس میان عوض واجر فرقی بسیار است وقد بینه علیه السلام
وبتحقیق که بیان فرموده است این فرق را آنحضرت صلوات الله علیه کما یقتضیه علمه الثاقب
چنانچه اقتضا کرده آنرا دانش او که سوراخ کننده حقایق امور است وفرو رونده بقعر آن ورایه
الصائب وفکر او که درستست بصواب وقال علیه السلام فی ذکر خباب بن الارت
وفرموده است حضرت ولایت مآب صلی الله علیه وآله در یاد کردن اوصاف حمیده وصفات
پسندیده خباب بن ارت وخباب بخاء معجمه وباء مشدده مردی بود از مهاجرین که وفات نمود
در کوفه بعد از باز گشتن امیر المومنین صلوات الله علیه رب العالمین از محاربه صفین واو اول کسی بود
که آنحضرت او را در کوفه دفن فرمود وبعد از دفن او را مدح نموده بدین وصف باین طریق که یرحم
الله خبابا تا رحمت کناد خدای تعالی خباب بن ارت را فلقد اسلم راغبا پس بدرستی که اسلام
آورد در حالتی که رغبت کننده بود باسلام آوردن باخلوص اعتقاد وهاجر طایعا وهجرت اختیار
نمود از وطن مالوف خود وآمد بملازمت حضرت رسالت در حینی که فرمان برنده بود ودر
کمال انقیاد وعاش مجاهدا وزندگانی کرد در حالتی که کوشش نماینده بود در جهاد طوبی لمن
ذکر المعاد خوشا کسی که یاد کرد معاد ومرجع خود را واعتقاد نمود بآن از روی صدق وصواب
وعمل للحساب وعمل نیکو کرد از برای روز حساب وقنع بالکفاف وقناعت کرد بمقدار رزقی
که منع نمود او را از سوال وخواست برای یافتن ثواب ورضی عن الله وراضی شد وخشنود از
حضرت رب الارباب بر آنچه عطا فرمود باو از وجه معاش وثواب در روز حساب وقال
علیه السلم وفرموده آنحضرت صلوات الله لو ضربت خیشوم المومن اگر بزنم بر اصل بینی مومن
علی ان یبغضنی بشمشیر خود که اینست ما ابغضنی بر آنکه دشمن دارد مرا وعداوة مرا در دل کرد
ولو صببت الدنیا واگر بریزم دنیا را بجماتها با همه اموال واسباب آن علی المنافق بر منافق
دارنده دو رو علی ان یحبنی بر آنکه دوست دارد مرا ما احبنی دوست ندارد مرا وذلک و
آن رسوخ محبت مومن واثبات عداوة منافق لانه قضی بجهة آنست که قضا تعلق گرفته
بدان وحکم الهی جاری شده بر آن فانقضی علی لسان النبی الامی پس گذشته بر زبان حضرت
پیغمبر نانویسنده ناخواننده انه لا یبغضک مومن انکه دشمن ندارد ترا مومن متقی زیرا
که باک اصلست دیانت دین ولا یحبک منافق ودوست ندارد ترا منافق شقی زیرا که ناپاک زاده
است وبدین صفت حضرت رسالت بصفه امیته تجلیلست بر آنکه کمال علم او با وجود این صفت

معنی الشعر ... وقوله تعالی ما انزلنا علیک القران لتشقی سح

القنع بالذی یکفی ویغنی عن السوال وقال بعض العلماء القنوع الرضا بالرزق وفی الکفاف والعفاف کثیر قلیل اذا تنفی فاطفی بسیفی

بلجمها وجملتها سح

قضی احکم سح

الامی منسوب الی ام القری وهی مکة اولی الامر ای وهو علی ما ولدته امه لم یتعلم عن آدمی شیا من القرائة والکتابة سح

یکی از معجزات اوست فرد نکار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد

مدرس شد وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ بدیی که اندوه رساند بتو بجهة پشیمان شدن تو از

اکتساب آن خَيْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ بهتر است نزد خدای مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ از نیکویی که عجب آورد ترا

ودر تکبر اندازد زیراکه پریشانی وپشیمانی بر گناه محو کنده آنست بی اشتباه وعجب در حسنه کناهست

که میکرداند آن حسنه را بی اشتباه وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ قدر ومنزلت مرد

بر مقدار همت اوست یعنی منزلت ومرتبه مرد نزد مردم روزکار در تعظیم واعتبار وتصغیر

واحتقار بر قدر همت اوست در اکتساب اسباب شرف وفضیلت پس بلند همت بر مرتبها از آن

اقتصاد نمی نماید وروز بروز مقدار خودی افزاید واز پست همت این کار نمی آید زیراکه همت قوی

داعیه بر بلندی مرتبه وصِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مُرُوَّتِهِ وراستی مرد بر قدر مروة اوست زیراکه

مروة خصلتی است که موجب ارتکاب حسن است واجتناب از چیزی که باعث برخستی نفس است

وامر مستهجن پس لازم او صدق باشد وقوة وضعف آن بحسب قوة وضعف مروة وَشَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ

أَنَفَتِهِ وَشَجَاعَة ودلیری مرد بر قدر حمیه وهیجان خشم اوست بر آنچه محافظه او باید کرد

زیراکه حمیة ننک داشتن است از مکروه ودفع کردن کار زشت وناشایست پس حمیة وغیرت

مبدأ شجاعة باشند وَعِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ وپاکدامنی مرد بقدر غیرت اوست زیراکه غیرت

نفرتی طبیعی است از تخیل مشارکت غیر در امری که مخصوص است باو ومحبوبست نزد او واین نفرت

باز میدارد او را از پیروی کردن شهوات در اموری که مختص است بغیر ومرغوبست نزد آن غیر

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ فیروزی یافتن باسباب مطالب دنیوی واخروی باحتیاط است

وهشیاری وَالْحَزْمُ بِإِجَالَةِ الرَّأْيِ وهشیاری باعمال فکرتست واندیشه در تحصیل مقاصد

وَالرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ واندیشه شایسته باستوار کردن سرهاست این اشارتست بانسباب

ظفر قریب وبعید ومتوسط پس حزم آنست که مقدم دارد عمل را از برای حوادث ممکنه پیش

از وقوع آن بچیزی که ابعد است از غرور واقرب بسلامة وآن سبب اقربست از برای فیروزی

یافتن بمطالب ومتوسط اجاله رای است وعمل فرمودن در تحصیل مآرب وآن سبب اقربست

از برای حزم وابعد تحصین اسرار آنچیزیست که مطلوبست وآن سبب اقربست از برای رای

شایسته وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ حذر کنید از حمله بردن شریف

النفس بلند همة وقتی که کرسنه شود یعنی که سخت شود او زیراکه جوش می آید او را حمیة ومی اندازد

خودرا

مرحج

الانفة الحمية والغيرة تمام احل الخلق سع
من كسر القوة الشهوانية

روی في نسخة بالجيم تامل

احملته لانه لا يحتمل اذى الجوع
واحذروا صولة اللئيم
اذا شبع سع

خودرا درکارهای بلند وانتقام کشیدن از کردن کشان زورمند وَاللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ وحذر کنید از حمله

بردن ناکس چون سیر شود وتوانکر کردد بمال جسیم زیراکه مستمر میشود در لیامة بمقتضای

طبع غیر مستقیم وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحْشِيَّةٌ دلهای مردمان رمنده است بحسب

فطرت وتحقیق این کلام وخطب سمت ذکر یافت فَمَنْ تَأَلَّفَهَا پس کسی که بدست آورد بالفت ومحبة

آن دلها را أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ روی آرند برو بمعونه ونصرت وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْبُكَ مَسْتُورٌ

عیب تو پوشیده شده است مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ مادام که یاری میکند ترا نیکویی بخت وتوافق

اسباب مصالح زیراکه غنا وتوانکری وموافقة اسباب دنیوی میپوشاند عیبها را ولهذا عیوب

ملوک واکابر مذکور نمیشود واکرچه کثیر باشد وکبیر وچون اینها مفقود شد عیوب از پرده خفا

رخ نمودند وصاحب خودرا هدف تیر طعن وملامت ساختند وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَى النَّاسِ

بِالْعَفْوِ سزاوارترین مردمان بعفو کردن أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ قادرترین ایشانست بعقوبة

نمودن زیراکه عفو صادق نمی آید مکر با قدرت بر عقوبة پس تواناتر اولیست که مسمی باشد بآن

صفت وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً سخاوت که ملکه احسانست وبذل مال

بمستحقان آنست که باشد ابتدائی بی سوال مردمان چه آن خالص است از سمعه وریا وغیر آن

فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلَةٍ پس اما آن سخا که باشد از سوال سایلان وخضوع فقیران فَحَيَاءٌ

وَتَذَمُّمٌ پس آن از شرمندکی است وننک داشتن از الحاح ایشان ومذمت مردمان وَقَالَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ لَا غِنَاءَ كَالْعَقْلِ نیست هیچ توانکری همچو خرد زیراکه آن دلیل صوابست ودور از جدال

وتوانکری بدون عرض زوال وَلَا فَقْرَ كَالْجَهْلِ ونیست هیچ درویشی مانند نادانی زیراکه آن

موجب ضلالتست ووبال وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ ونیست هیچ میراثی همچو ادب یعنی همچو میراث

کرفتن ادب از آبا که آن عبارتست از متحلی شدن بمکارم اخلاق از جهة تفضل آن بر مال وَلَا ظَهِيرَ

كَالْمُشَاوَرَةِ ونیست هیچ یاری دهنده همچو مشورت کردن وصلاح اندیشیدن با اهل دانش

زیراکه آن انفعست از قوت وکثرة عدد در قیل وقال فرد بهنکام تدبیرات ملک به از صد سپاهی

جولدیای بیک وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّبْرُ صَبْرَانِ صبر وصبر است یعنی دو قسم است نزد ارباب

اعتبار صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ اول تک صبر نمودن بر آنچه مکروه میشماری آنرا از حوادث روزکار واین

قسم داخلست در تحت شجاعة وَصَبْرٌ عَلَى مَا تُحِبُّ ودوم شکیبایی نمودن از آنچه دوست می

داری آنرا از مشتهیات بجهة ترس از حضرت آفریننده کار واین فضیلت داخلست در تحت عفت

اما دمت حيا محض كان لا يطعن احل
فلما ولا يبري ذفاين ميوليا اذا ذاب سع
باب قدام صحت موصول الله

قال الشارح في شرحه سئل ابو يزيد عن الصبر
فقال هو من يعلم انا فيه فبكى ثم قال ان الصبر
اشياء اولها الرضا بالقضا والثاني الا يدع من
مواهبها والثالث في ذلك ان قلت لم اصبر فما
اصنع والثالث وقت فلك الحق ان يكون
ان يكون محسنا اثنا سر الحد العالي الرابع
قلت لعل الفرج انتهى

تمام الد

وقال علیه السلم الغنی فی الغربة وطن توانگری در غریبی وطنست زیراکه مستلزم سکون و راحتست
همچنانکه حضر و الفقر فی الوطن غربة و درویشی در وطن غربتست زیراکه مستلزم تهوین خلق و عدم
استراحتست مانند سفر و قال علیه السلم القناعة مال لا ینفد قناعت که تساهلست از اسباب
معاش مالیست که فانی نمیشود و همیشه صاحب آن محترمست نزد مردم ع هر که قانع شد بخشک و تر
شه بحر و براست و استعاره لفظ مال از برای قناعت باعتبار آنست که با وجود آن احتیاج نمی افتد
بمال وقال علیه السلم المال مادة الشهوات مال مادهٔ شهوتهاست زیراکه بمال حاصل میشود شهوتها
که میکشند بعقوبات و لهذا گفته اند فرد ایدل اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
وقال علیه السلم من حذرک کمن بشرک هر که ترساند ترا در امری از روی یاری کمن بشارت دهنده همچنین کیست که بشارت
دهد ترا بر رستگاری چه بسبب آن رستگار میشوی از آن فعل محذر منه وقال علیه السلم اللسان
سبع زبان درندیست درنده ان خلی عنه اگر باز گذاشته شود بخود بی تفکر و تدبر عقر
بگزد گزندگی بدتر از هر گزنده پس واجبست حفظ زبان و سخن بی اندیشه بر لسان نراندن
لفظ سبع و وصف عقر مستعارند از برای اهل اللسان باعتبار آنکه آن در اکثر احوال سبب هلاکت
و موجب اذیت وقال علیه السلم المرأة عقرب حلوة اللبسة زن کژدمیست با نیش و آزار حلوة اللبسة که شیرین
گزیدن لکن بجهت لذت مباشرتی که مادهٔ حیوتست و موجب ضعف قوی پس آن لذت بمثابه زهرست
در آخر کار و زن ماریست در صورت یار وقال علیه السلم الشفیع جناح الطالب شفاعت خواه بال
طالبست باین اعتبار که میرساند او را بمطالب فرد چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر شد
شفاعت خواه حاجتمند را چون بال و پر وقال علیه السلم اهل الدنیا کرکب یسار بهم اهل
اینجهان مانند کاروانیانند که می برند ایشانرا و هم نیام و حال آنکه ایشان هستند در خواب
گران یعنی ایشان سیر مینمایند و نزدیک میشوند بعالم آخرت در حالتی که مستند بخواب
غفلت فرد مردمان در خواب و روز عمر رود در کوتهی چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی وقال
علیه السلم فقد الاحبة غربة نایافتن دوستان غربتست زیراکه موجب تنهاییست و وحشت
وقال علیه السلم فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها فوت کردن حاجت آسانترست
از طلب نمودن آن بغیر اهلش چون لئیمان زیراکه در آن طلب غالبا علم وصول بحاجت
و مع هذا موجب نیادتی سوالست از ایشان وقال علیه السلم لا تستحی من اعطاء القلیل
حیا مکن از دادن اندک فان الحرمان اقل منه پس بدرستی که نومیدی کمترست از آن یعنی

حقارة آن بیشترست نزد اهل اعتبار وقال علیه السلام اذا لم یکن ما ترید هر گاه واقع نشود
آنچه خواهی فلا تبل کنت پس باید که باک نداشته باشی بهر کیفیتی که باشی از عدم حصول مرادات دنیوی
زیراکه سعی در استحصال آن موجب مضرتست و تباهی بلکه لا تبل در اصل لا تبال بوده که الف محذوف شده
وقال علیه السلم العفاف زینة الفقر پاکدامنی آرایش درویشی است زیراکه فضیلتی است که مزینت
صاحب خودست و محسن حال او وقال علیه السلام لا تری الجاهل نمی بینی نادانرا الا مفرطا مگر که
بسبب جهالت از حد در گذرنده است او مفرطا یا تقصیر کننده و این هر دو طرف عدولند از عدالة
بخلاف دانا که اختیار میکند اوسط آنرا که حد اعتدالست وقال علیه السلام اذا تم العقل نقص
الکلام چون تمام شد خرد مرد نقصان یافت کلام او زیراکه عاقل بکلام بیهوده نمیشود قایل بلکه می
گوید سخن پسندیده و گفتار سنجیده و آن موجب نقص کلامست فرد مرد چون عقلش بیفزاید
بکاهد در سخن تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن وقال علیه السلام الدهر یخلق الابدان
روزگار کهنه کرداند بدنها را بمیها ساختن اسباب فنا و یجدد الامال و تازه و نو میسازد آرزوها
بامید طول صحت و بقا و یقرب المنیة و نزدیک میگرداند مرگ را و یباعد الامنیة و دور
میگرداند آرزو و مراد را من ظفر به کسی که فیروزی یافت بآنچه مراد او بود از متاع دنیا نصب
رنجور شد بجهة کد و عنا در حراسة و طلب زیادتی آن و من فاته و کسی که فوت کرد متاع دنیا
تعب رنج و زحمت کشید بر نیافتن آنچه بآن محتاجست و بواسطهٔ عدم مراد بفقر و فاقه مبتلا
شد وقال علیه السلام من نصب نفسه کسی که نصب نمود نفس خود را للناس اماما از برای
مردمان امام و پیشوا یعنی هر که خود را پیشوای مردمان گرداند فعلیه پس بر او واجبست آن
ان یبدء بتعلیم نفسه که ابتدا کند بتعلیم دادن و آموختن نفس خود را بآداب و احکام اسلام
قبل تعلیم غیره پیش از تعلیم دادن غیر خود را تا تعلیم او بروفق قوانین شریعت باشد
ولیکن تأدیبه بلسانه و باید که باشد ادب ساختن و تعلیم دادن او غیر خود را بسیرت
و فعل جمیل خود قبل تأدیبه بلسانه پیش از ادب او بزبان خود زیراکه فرمان بردن مردمان
بافعال بیشترست از فرمان بردن ایشان باقوال و معلم نفسه و مؤدبها و آموزاننده
نفس خود و ادب کننده آن احق بالاجلال سزاوارترست بتعظیم و تکریم من معلم الناس
از آموزانندهٔ مردمان و مؤدبهم و ادب کنندهٔ ایشان بمکارم اخلاق و محاسن اعمال
وقال علیه السلام نفس المرء خطاه الی اجله نفس زدن مرد گامهای اوست بسوی اجل

خود زیرا که هر نفسی که میزند چیزی از عمر او کم میشود و بسوی مرگ نزدیکتر میکردد و
قال علیه السلام کل معدود منقض هر شمرده شده که عمر هست بسر آینده است وکل متوقع
آت وهر چشم داشته شده که مرکست آینده است پس پشت کن بدنیای بی اعتبار و روی آر بدار
القرار وقال علیه السلام ان الامور اذا اشتبهت بدرستی که کارها چون پوشیده شود
اعتبر آخرها باولها اعتبار کرده میشود آخر آن باول آن یعنی هرکاه که ملتبس شود در مبادی امور
معرفت وجه تحصیل آن وتحسر داخل شدن در ان قیاس میباید کرد بران آخر انرا واستدلال می باید
نمود بر انکه آخر آن همچنین خواهد بود در هر بلا زمست توقف نمودن ودر نیامدن در آن
ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله الی معویة این کلام ضرار بن ضبابیست از حال
امیر المومنین وامام المتقین علیه صلوات الله رب العالمین نزد داخل شدن او بسوی معویه غاویه
ومسئلته عن امیر المومنین علیه السلام و پرسیدن معویه از وحالات امیر المومنین
صلوات الله علیه قال فاشهد کفت پس کواهی میدهم لقد رایته بتحقیق که دیدم آن قدوه ارباب
معارف را فی بعض مواقفه در بعضی از مواضع وقوف وقد ارخی اللیل در حالتی که فرو کذاشته
بود شب سدوله پردهای خود را واین کنایتست از شدة ظلمة وتاریکی او یعنی دیدم انحضرت را
در شب تار وهو قائم فی محرابه وقتی که ایستاده بود در محراب عبادة خود بخضوع وخشوع
قابض علی لحیته بدست کرفته محاسن خود را از بسیاری اندوه والام یتململ تململ یجنبید وبی بود
بی آرام تململ السلیم مانند بی آرام بودن مار کزیده ویبکی بکاء الحزین وکریه میکرد همچو کریه کردن
غمرسیده ویقول ومیفرمود که یا دنیا یا دنیا الیک عنی این هر دو جار ومجرور بند
متعلق بفعل محذوف ودرین تقدیر است که ارجعی عنی الیک تکریر ندا از جهة تاکید است
یعنی ای دنیا البته رجوع کن بسوی خود وبخود مشغول باش ابی تعرضت آیا بسبب فریب دادن
بیش من آیی وخود را بمن عرض میکنی ام الی تشوقت یا بسوی من آرزومندی مینمایی وبطلب
من بر میخیزی لا حان حینک نزدیک مبادا من وقت فریفتن وغرور تو هیهات دورست
این طمع تو من غری غیری فریب ده غیر مرا از غافلان مغرور لا حاجة لی فیک هیچ حاجتی
نیست مرا در متاع بی ثبات تو در هیچ امری از امور بعد از ان خطاب نمود بدنیا همچو خطاب
کردن با زوجه مکرهه وفرمود که قد طلقتک ثلثا بتحقیق که طلاق دادم ترا سه طلاق لا
رجعة فیها که هیچ رجوعی نیست مرا در طلاق تو واین کنایتست از مفارقه حقیقیه بالکلیه

بر طریق

بر طریق استعاره بدانکه لفظ طلاق درین مقام مودن نیست بر تقدم نکاح انحضرت تا واسطه انکه
در استعاره مطلوبست احکام شرعیه ونصب ثلثا بر مصدریه است ودرین تقدیر است که ثلث
طلقات یا بر ظرف یعنی ثلث مرات دیکر بطریق تخاطب فرمود که فعیشک قصیر پس عیش تو کوتاه هست و
خطرک یسیر وقدر ومنزلت تو اندکست واملک حقیر وامید تو خوار است آه من قلة الزاد آه از کمی توشه
در راه اله وطول الطریق ودرازی راه وبعد السفر ودوری سفر وقرارکاه وعظیم المورد وبزرکی جای فرود
آمدن ومنزلکاه خطاب درین فصل اکرچه متوجه است بدنیا اما فی الحقیقه خطاب وعتابیست بنفس
ونهی کردن او از مشتهیات دنیا وعدم اعتزاز او بلذات این سرا ومن کلام له علیه السلم وازجمله کلام
آن عالیحضرتست صلوات الله علیه که فرموده عند مسیره الی الشام نزد رفتن او بجانب شام للشامی مر شامی را
لما سال وقتی که پرسید از انحضرت اکان مسیرک الی الشام آیا هست رفتن تو بطرف شام بقضاء الله و
قدره بقضای خدای تعالی وقدر او وبعد کلام طویل بعد از کلامی دراز هذا مختاره که این کلام بر کزیده
شده است از ان وبعضی از ان کلام طویل اینست که فرموده در جواب شامی والذی فلق الحبة و
برء النسمة یعنی بحق آن خدایی که شکافت دانه را در زیر زمین وآفرید بنی آدم را از کتم عدم ما وطئنا
موطئا یا نزدیم در هیچ موضع قدم ولا هبطنا وادیا وفرو نیامدیم هیچ وادی در ان عرصه یا مردم
عالم الا بقضاء وقدر مکر بقضا وقدر پروردکار عالم پس آن مرد شامی بعد از استماع این کلام کفت پس
بینم برای خود مزدی درین سفر بر خطر زیرا که ثواب مترتب میشود بر امور اختیاریه نه بر امور اجباریه
انحضرت فرمود که مه ایها الشیخ خاموش باش ای پیر بی تدبیر لقد اعظم الله اجرکم مر آیینه بزرک
وبسیار کردانید خدای تعالی مزد شما را فی مسیرکم در رفتن شما وانتم سائرون در ان حال که سیر
کننده بودید وفی منصرفکم ودر بازکشتن شما وانتم منصرفون در وقتی که باز کردنده بودید ولم
تکونوا فی شیء من حالاتکم ونبودید در هیچ چیز از حالات خود مکرهین با کراه واجبار داشته
شده کان والیها وبجانب آن مضطرین مضطر ومجبور شده کان شامی کفت چکونه چنین باشد
وحال آنکه قضا ما را راند بسوی آن امور حضرت فرمود که ویحک این کلمه ایست که در وقت
ترحم کویند همچنانکه ویل کلمه ایست که در وقت عذاب کویند یعنی خدای بر تو رحمت کناد وازین
نوع سخنان وترا بیامرزاد لعلک ظننت قضاء لازما شاید کمان برده باشی قضایی که لازم است
ومتحتم وقدرا حاتما وقدری که واجبست وملزم کویا شامی تفسیر کرده بود قضا را بعلم واجب
تعالی که الزام کننده باشد در کردار وقدر را بایجادی واجبی لازم بر وفق آن علم وحال آنکه قضا

قضا و قدر وارد دیافته بمعنی خلق و بمعنی ایجاب و بمعنی اعلام اول فقضیهن سبع
سموات دوم وقضی ربک ان لاتعبدوا الا ایاه سیوم وقضینا الی بنی اسرائیل
فی الکتاب و همچنین قدر مشترکست میان آنچه تقدیر شده از قضا و میان آنچه تکلیف کرده
شده بان چه قضا حکم اجمالیست و قدر تفصیل آن حکمت پس اول میباشد باکراه و دوم و سیوم
باختیار پس بی تدبیر اراده معنی اول کرده که آن خلق است و تقدیر که از قبیل جهت واجبار
از بیجهت حضرت فرمود و لو کان ذلک کذلک واگر باشد قضا و قدر بهمان معنی که تو اراده
کردی لبطل الثواب والعقاب هر آینه باطل باشد ثواب و عقاب در دار القرار و سقط الوعد
والوعید و ساقط کردد وعده ابرار و وعید اشرار که آن ثواب و عقابست ان الله سبحانه
بلکه هستی که حق سبحانه و تعالی امر عباده امر فرمود بندکان خود را تخییراً از روی اختیار دادن
و مخیر ساختن ونهاهم وتهی نمود ایشانرا تحذیراً از روی ترسانیدن پس بنده مخیر باشد
در فعل خود اگر اطاعت کند ثواب یابد واگر عصیان ورزد مستوجب عذاب شود پس آنچه
آن حضرت با باغیان و عاصیان کرد بفرموده حق سبحانه بود که اعلام نموده بود بر پیغمبر صلی الله
علیه وآله و پیغمبر اخبار کرده بود باو و فرموده که یا علی انک ستقاتل الناکثین والقاسطین
والمارقین بعدی نه آنکه دران مکره بود لیکن باختیار باین طریق که حق سبحانه بداشته بود او را
باجبار دران کار بلکه مشغول شد بان کردار باختیار و بواسطه آن رسید بثواب بیشمار از این
جهت فرمود که وکلف یسیراً یعنی تکلیف نمود حق تعالی بندکان را بکار آسان باختیار ولم یکلف
عسیراً و تکلیف نکرد بکار دشوار باجبار واعطی علی القلیل کثیراً و داد بر اندکی از کردار ثواب
بسیار ولم یعص مغلوباً و عاصی کرده نشد یعنی بنده عاصی نشد از وی در حالتی که مجبور بوده باشد
و بی اختیار ولم یطع مکرهاً و فرمان بردار کردانیده نشد یعنی بنده فرمان او نبرد در وقتی که مکره
بوده باشد و مضطر ولم یرسل الانبیاء لعباً و نفرستاد پیغمبران را بجانب خلقان از روی بازی
ولم ینزل الکتب للعباد عبثاً و فرو نفرستاد کتابها را برای بندکان بدون فایده و امر مجازی
ولاخلق السموات والارض وما بینهما باطلاً و نیافرید آسمانها و زمینها را و آنچه در میان آنهاست
باطل و هرزه ولاطایل ذلک ظن الذین کفروا این کمان باطل ظن آنانست که کافر شدند و بی دین
فویل للذین کفروا من النار پس وای مر آنانرا که کافر شدند از آتش دوزخ در دروغ زدن بعد از این
فرمود که ای پیر این مقاله عبده اوثان و جنود شیطانست و شهود دروغ و اهل عمی از صواب

وآن

وآن طایفه که مدعی این مقوله باشند قدریه و مجوس این امت اند پس حیث قضا و قدری که ما پیر
نکردیم الا بآن فرمود که آن امر خداست و حکم او و بعد از ان این آیه را تلاوت نمود که وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه یعنی حکم کرد و واجب کردانید پروردکار تو آنکه نپرستند الا او را پس قضا
اینجا بمعنی وجوبست نه بمرتبه که بنده را از اختیار بیرون برد و بسر حد اجبار کشد پس چون استماع
این قول نمود بر پای خواست فرحان و خوشحال که گفت شعر انت الامام الذی نرجوا بطاعته
یوم النشور من الرحمن رضواناً اوضحت من دیننا ما کان ملتبساً جزاک ربک عنا
فیه احساناً یعنی تو آن امام و پیشوای که امید میداریم ما بسبب فرمان برداری امر تو در روز بعث
و نشور از حضرت خداوند بخشاینده خشنودی را روشن کردانیدی و ظاهر ساختی در هویدا دین ما
آنچه پوشیده بود بر ما جزا دادترا پروردکار تو از ما در ایضاح تو امر ملتبس ما را جزای مشتمل
باحسان و انعام وقال علیه السلام خذ الحکمة انی کانت فرا کیر حکمة را که آن کلامیست مطابق
واقع از هر جا که باشد از موافق و منافق فان الحکمة پس بدرستی که علم حکمت تکون فی صدر
المنافق میباشد در سینه منافق فتتلجلج فی صدره پس مضطرب میکرد در سینه او و قرار
نمیکیرد بجهة عدم صلاحیت موضع آن و در بعضی نسخ فتخلج است یعنی پس میجهد و اضطراب
میکند در سینه منافق حتی تخرج تا آنکه بیرون می آید فتسکن الی صاحبها پس آرام میکیرد
بسوی صاحبان خود فی صدر المؤمن در سینه مومن موافق زیرا که او از اهل آنست و کلمه
لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال از قبیل اینست وقال علیه السلام فی مثل ذلک و فرموده
است آنحضرت در مثل این کفتار الحکمة ضالة المؤمن حکمة کم شده مومنست در آفاق
فخذ الحکمة پس فرا کیر حکمت را ولو من اهل النفاق واگر چه باشد ماخذ آن از اهل نفاق
استعاره لفظ ضاله از برای حکمه باعتبار آنست که از شان مومن آنست که طلب آن کند همچنانکه
صاحب ضاله که در طلب آنست وقال علیه السلام قیمة کل امرئ ما یحسنه قیمة هر مردی و
مرتبه هر شخصی نزد مردمان چیزیست که نیکو میکند و نیکو میداند آنرا از هنر و عرفان پس کوشش
نماید در تحصیل آنچه اعلاء کمالات نسبت با ایشان فرد دانش آموز ار ترا در سر هوای دولتست
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمت است سید قدس سره میفرماید که وهذه الکلمة التی
لا تصاب لها قیمة یعنی این کلمه ایست که رسانیده نمیشود مر او را تعیین قیمتی ولا توزن
بها حکمة و سنجیده نمیشود بمقابل آن حکمتی ولا تقرن الیها کلمة و قرین کرده نمیشود باو

نبرگفت صح

ننخلج نسخه

صواب

قال السید الرضی

در مثل این کلمه نصیحتی چه مقرّراست که از علوم و صناعات مباحث هر که علم او بیشتر است قیمت
او او فراست و اکر عقل و علم نبودی انسان مثل بهایم مبود و حیوان یا صورت ممثله
که منقش باشد بر بنیان پس بجهة اختلاف درجات او در علم و معرفة مختلف میکردد
مقدار مرد در قدر و قیمت ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اُوصِيكُمْ بِخَمْسٍ فرمود آنحضرت که وصیّت میکنم
شما را به پنج کلمهٔ حکمت آثار لَوْ ضَرَبْتُمْ اِلَيْهَا اکر بزنید بسوی طلب آن کفتار آبَاطَ الْاِبِلِ
بغلهای شتران را باشنهای پای خود کنایت فرموده ضرب آباط ابل را از رحلة نمودن در طلب آن یعنی
اکر سوار شوید و بجهة هر چه تمامتر شتران روان سازید در اسفار بواسطه رسیدن باین کلمات
عالیمقدار لَكَانَتْ لِذَلِكَ اَهْلًا هر اینه باشند آن کلمات باین کار سزاوار و آن کلمات با برکات
اینست لَا يَرْجُوَنَّ اَحَدٌ مِنْكُمْ اِلَّا رَبَّهُ باید که امید نباشد یکی از شما مکر از پروردکار خود
زیرا که هر مرجوی غیر او در معرض زوال و فنا است و بفنای آن مرجو فانی میشود رجائی که
متعلّق است باو وَلَا يَخَافَنَّ اِلَّا ذَنْبَهُ و نترسد مکر از کناه و کردار بد خود زیرا که خوف مریض می
باشد از مرض و دوای او نه از طبیب و مداوای او وَلَا يَسْتَحِيَنَّ اَحَدٌ و شرم نکند هیچیك اِذَا سُئِلَ عَمَّا
لَا يَعْلَمُ چون پرسیده شود از چیزی که نداند اَنْ يَقُولَ لَا اَعْلَمُ از انکه کوید که نمیدانم و آنرا
عیب خود نداند چه در حدیث آمده که هر که فتوی دهد بغیر علم داشتن باحکام دین لعنة
کنند برو ملائکهٔ آسمان و زمین وَلَا يَسْتَحِيَنَّ اَحَدٌ و حیا نکند هیچ کس و شرم ننماید اِذَا لَمْ يَعْلَمِ
الشَّيْءَ چون نداند چیزی اَنْ يَتَعَلَّمَهُ از انکه بیاموزد آنرا و خود را دانا کند بآن زیرا که علم
شفای مرض جهل است و طلب شفا حسن است از پیر و جوان آورده اند که یکی تعلیم میکرفت
در اوان بزرك سالی شخصی کفت ترا شرم نمی آید درین سن تعلیم کرفتن کفت هر کاه مرا شرم
نیاید از جهل در بزرك سالی و بدحالی چکونه شرم آید مرا بر کبر سن تعلیم کرفتن وَبِالصَّبْرِ
و دیکر وصیت میکنم شما را بشکیبایی نمودن در طاعت یزدان و اجتناب از عصیان فَاِنَّ
الصَّبْرَ مِنَ الْاِيمَانِ پس بدرستی که صبر از ایمان كَالرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ همچو سر است از ابدان
لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَاْسَ مَعَهُ هیچ خیری نیست در جسد که نباشد سر با آن وَلَا فِي اِيمَانٍ
لَا صَبْرَ مَعَهُ و نه در ایمانی که نباشد صبر و شکیبایی با آن و از اینجاست که کفته اند ع
هر که را صبر نیست ایمان نیست ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه
لِرَجُلٍ اَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ بمردی که افراط مینمود در ثنا کردن برو و اظهار میکرد امید

عبارة عن السفر لان الراکب یضرب برجله الابط الابل لیسارع بهما الیها فی طلبها مستعینا بالابل و خص اباطها لانها اصلح القوائم سع

لان کل مرجو سوی الله زایل فان و بفناء المرجو یفنی الرجاء المتعلق به سع

لان خوف المریض من مرضه لا طبیبه و دوائه سع

ای من تکلم فیما لا یعلم لیمیز فی ذاته بین علمه و جهله وقال النبی صلی الله علیه وآله من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السماء والارض ومن قال لا اعلم فانه نصف العلم ... حتی علم قبل البعض من یتعلم علی کبر سنه ... ان تتعلم علی الکبر ... کبری فکیف استحی من التعلم سع

ستایش

ستایش نمودن او وَكَانَ لَهُ مُتَّهِمًا و حال آنکه بود مر آنحضرت را تهمت نهنده بسبب بغض و عداوة
اَنَا دُونَ مَا تَقُولُ من زیر آنم که تو میکویی وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ و بالای آنم که در نفس پنهان داری
یعنی تو میکویی مرا زیاده از آن چه در ذات منست و تعظیم مینمایی فوق آنچه سزاوار و حسن است
و حال آنکه ظاهر تو مخالف باطن تست چه زبان تو بثنای من کویاست و دل تو بعداوت من پویاست
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقِيَّةُ السَّيْفِ اَبْقَى عَدَدًا آنچه باقی مانده است از ضرب شمشیر باقی ماننده تر است
از روی عدد وَاَكْثَرُ وَلَدًا و بیشتر است از روی فرزند چه عنایت الهی و لطف بی نهایت پادشاهی مصروف
شده ببقای نوع انسانی و بازپس ماندن نفس مقتول بفضل نامتناهی و معیار این قول نسل ذریّه
طاهره اند که در برّ و بحر منتشر شده اند و پدران درجه شهادت یافته ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا اَدْرِي کسی که ترك کند کفتار نمیدانم را و نداند تر بجواب دهان بکشاید
اُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ رسیده شود بجای او مواضع قتل او یعنی کسی که معتاد بود باخبار
نمودن بچیزی که نداند سبب هلاکت دنیا و آخرت او کردد ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاْيُ الشَّيْخِ اَحَبُّ
اِلَيَّ اندیشه پیر دانا دوستر است بسوی من مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ از جلادة مرد انکی نوجوان
توانا زیرا که رای پیر صاحب تدبیر صادر میشود از عقل و تجربه و فکر صایب و اندیشه ثاقب و آن
موجب اطفاء فتن جمیع علتست و جلادت جوان مبتنی است بتهور و القای نفس در امور مهلکه
و آن موجب هلاکت معدودی چند اند از اشرار بنی آدم و ازین قبیلست اَلرَّاْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ
وَيُرْوَى مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ و در بعضی روایت آمده که مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ یعنی رای پیر خردمند
دوستر است نزد من از حضور نوجوان نیرومند زیرا که حضور او و مصاحبت و مجالست او موجب
کسب حرص است و هوا و قلة تفکر و تدبر ❊ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ عجب دارم مر کسی
که نومید شود از رحمت و مغفرت الهی وَمَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ و حال آنکه باشد با او استغفار نمودن
و طلب غفران کردن و پشیمان شدن از مناهی وَحَكَى عَنْهُ اَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و حکایت کرده از امیر المؤمنین ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه و علی آبائه الکرام
الصلوات والسلام اَنَّهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه كَانَ فِي
الْاَرْضِ اَمَانَانِ که بود در زمین دو امان مِنْ عَذَابِ اللهِ تعالی از عذاب و عقاب خدای
دو جهان فَقَدْ رُفِعَ اَحَدُهُمَا پس برداشته شد یکی از آن هر دو از میان فَدُونَكُمُ الْآخَرَ
پس نزد شماست آن یکی دیکر فَتَمَسَّكُوا بِهِ پس چنك در زنید بآن امان اَمَّا الْاَمَانُ الَّذِي

رفع اما آن امانی که برداشته شد فهو رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی آن پیغمبر خدای بود
صلی الله علیه و آله و اما الامان الباقی و اما آن امانی که باقی مانده است فالاستغفار پس
آن آمرزش خواستن است از گناهان قال الله عز و جل فرمود خدای که غالبست بر عالمیان
و بزرگ قدر است بر جمیع ایشان در حق پیغمبر آخر الزمان و ما کان الله لیعذبهم یعنی
یعنی نیست خدای تعالی که عذاب کند خلقان را و انت فیهم و حال آنکه تو باشی در میان ایشان
زیرا که تو هستی رحمة عالمیان و فرمود در باب استغفار و ما کان الله معذبهم و نیست
خدای غفار عذاب کننده اهل روزگار و هم یستغفرون و حال آنکه آن قوم کنند کار آمرزش خواهند
گناهان از آفریدگار و سید قدس سره میفرماید که و هذا من محاسن الاستخراج یعنی این گفتار
از نیکوییهای استخراج اسرار است و بیرون آوردن آن و لطائف الاستنباط و از لطیفهای
استنباط افکار است و استنباطها ذلک و قال علیه السلام من اصلح ما بینه و بین الله
کسی که بصلاح آرد آنچه میان اوست و میان یزدان بتقوی و پرهیزکاری اصلح الله ما بینه
و بین الناس بصلاح آورد خدای عالمیان آنچه میان اوست و میان مردمان از معاشرت
و زندگانی زیرا که تقوی صلاح قوة شهوة و غضب است که فساد ایشان مبدأ فساد است
میان خلقان و من اصلح امر آخرته و کسی که بصلاح آورد کار آخرت و عقبای خود را
اصلح الله امر دنیاه باصلاح آورد خدای تعالی کار دنیای او را زیرا که مصلح آخرت معاملست مر خود را
بمکارم اخلاق و این مستلزم صلاح دنیای اوست و من کان له من نفسه واعظ
و هر که باشد مر او را از قبل نفس خودش واعظی و پند دهنده که منع کند او را از معاصی
کان علیه من الله حافظ باشد بر او از خدا نگهبانی که خلاص دهد او را از عذاب اخروی
و قال علیه السلام الفقیه کل الفقیه دانا هر دانا که باشد در علم دین کامل و توانا من لم
یقنط الناس کسیست که نومید نکرداند مردمان را من رحمة الله از رحمت و آمرزش خدا و لم
یؤیسهم و مایوس و محروم نسازد ایشان را من روح الله از روح و راحة حق جل و علا و لم
یؤمنهم و ایمن نکرداند ایشان را من مکر الله از مکر خدا و اخذ و باس او تا دلیر نشوند در گناه
پس لازم است بر حکیم آگاه که هر نفسی را دوا نماید سبب دوای خاص و تشخیص نماید هر مرضی را و مناسب
آن علاج فرماید نسبت بهر عام و خاص تا شاید که از امراض جهل و معاصی خلاصی یابند پس کسانی
که صحیح باشند و مبرا از آلام جهالة و عصیان و مطیع باشند بفرمان یزدان و عده و عدد

وجماعتی

وجماعتی که سقیم باشند باسقام عصیان و طغیان شربت زهرآمیز وعید فرماید و قال علیه السلام
اوضع العلم پست ترین دانش و زبون ترین بینش ما وقف علی اللسان آنست که بایستد بر زبان
و موجود نشود بعمل و ظاهر نشود اثر آن در اعضا و ارکان زیرا که قول بی عمل فایده ندارد در دو جهان
چه در این سرا سبب اغوای جاهلانست و در آن سرا موجب زیان در زیان و ارفعه و بلندترین دانش ما ظهر
فی الجوارح و الارکان آنست که ظاهر شود آثار آن در اعضا و ارکان یعنی مقرون باشد بعمل بحیثیتی
که ظاهر شود آثار آن علم در عبادات بدنیه بر جوارح همچو ظهور علة در معلول و این علم منتفع است
در عالم آخرت و قال علیه السلام ان هذه القلوب تمل بدرستی که این دلها ملال میگیرند و سیر
میشوند کما تمل الابدان همچنانکه ملال میگیرند و سیر میشوند بدنها از یک طعام فابتغوا لها
پس طلب کنید و بجویید برای دلها طرائف الحکمة لطایف حکمة که آن حکمة مستحدثه است
و غرایب معجبه نفس را باشد همیشه در اکتساب علوم بنشاط تمام و مراد بحکمة در این مقام
کلامیست نافع که موجب اصابت حق باشد و وضع شیء در موضع آن بطریقی که محتاج نباشد
بتفکر تا سبب کلال و ملال نشود و قال علیه السلام لا یقولن احدکم و فرمود آنحضرت علیه السلام
که باید نگوید یکی از شما یعنی استعاذه نکند بحق تعالی باین عوذه که اللهم انی اعوذ بک
من الفتنة یعنی بار خدایا بدرستی که من پناه میگیرم بتو از فتنه زمان لانه لیس احد
زیرا که نیست هیچ یک از شما الا و هو مشتمل علی فتنة مگر که او مشتمل است بر فتنه و محیط
بر بلیه که مشکل است دفع آن و لکن من استعاذ و لیکن کسی که پناه گیرد بخدا فلیستعذ پس
باید که پناه گیرد من مضلات الفتن از فتنهای گمراه کننده و هلاک سازنده فان الله سبحانه
یقول پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید در کلام معجز نظام که و اعلموا انما اموالکم
و اولادکم فتنة یعنی بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه است در دنیا و معنی
ذلک و معنی این کلام عالی مقام انه سبحانه یختبرهم آنست که حق سبحانه و تعالی می آزماید
یعنی معامله آزمایش کننده میکند با بندگان فی الاموال و الاولاد در مالها و فرزندان ایشان
لیتبین الساخط لرزقه تا ظاهر شود و هویدا گردد دخشم کننده مر روزی خود را و
الراضی بقسمه و راضی شوند بقسمة روزی خود و ان کان سبحانه و اگر چه هست حق
سبحانه و تعالی اعلم بهم داناتر بایشان من انفسهم از نفسهای ایشان و لکن
لتظهر و لیکن تا ظاهر شود و آشکارا گردد الافعال التی بها فعلها و کردارهای که سبب

آن یستحق الثّواب والعقاب مستحق میشوند بثواب وعقاب ومیرهند مثوبات وعقوبات
لانّ بعضهم زیراکه بعضی از مردمان یحبّ الذّکور دوست میدارند پسرانرا ویکره الاناث ومکروه
میشمارند دختر انرا وبعضهم وجماعتی دیکر از ایشان یحبّ تثمیر المال دوست میدارند بسیار کردانیدن
مال را ویکره انثلام الحال ومکروه میشمارند رخنه شدن وپریشان کشتن حال را سیّد قدّس
سرّه میفرماید که وهذا یعنی این تقریر من غریب ما سمع منه من التّفسیر از غریب وعجیب
انچیزیست که شنیده شد از انحضرت در تفسیر وتبیین این آیه کبیره وسئل علیه السّلام وسؤال
کرده شد انحضرت علیه السّلام والتحیّة عن الخیر ما هو از خیر که چیست آن وچه چیز است فقال پس
فرمود لیس الخیر ان یکثر مالک نیست خیر آنکه بسیار شود مال تو وولدک وفرزندان تو ولکنّ
الخیر ان یکثر علمک ولکن خیر آنست که بسیار کردد علم ودانش تو وان یعظم حلمک وبزرک شود
وبسیار حلم وبردباری تو وان تباهی للنّاس وانکه فخر کنی وناز ش نمایی با مردم روزکار بعبادة
ربّک بپرستش پروردکار زیراکه فخر حقیقی در پرستش خدای تعالی وفرمان برداری حق جلّ وعلاست
واعتقاد کردن اصول دین در نفس خود نه بر طریق عجب وسمعه وریا فان احسنت پس اکر نیکویی
کنی در اعمال واقوال حمدت الله حمد کویی وستایش نمایی خدایرا وان اسات واکر بدی کنی و
مرتکب عصیان شوی استغفرت الله آمرزش خواهی از حضرت باری تعالی ولا خیر فی الدّنیا وهیچ
خیری نیست در دنیا الّا لرجلین مکر مر دو مرد را رجل اذنب ذنوبا مردی که کناه کرد کناهان چند
فهو یتدارکها بالتّوبة پس تلافی نمود آنرا بتوبه وبازکشت بخداوند ورجل یسارع فی
الخیرات ومردی که بشتافت در خیرات ومبرّات وپیشی کرفت در حسنات ولا یقلّ عمل
مع التّقوی واندک نیست هیچ عملی وکرداری با تقوی وپرهیزکاری وکیف یقلّ وچکونه
اندک باشد ما یتقبّل چیزی که مقبول افتد نزد حضرت باری جه افعال مقبوله مترتب میشود
برو ثواب وحاصل میشود رضای ربّ الارباب وبدانکه مرضی اعمست از مقبول زیراکه خدای تعالی
راضی است بعدل واحسان از مؤمن وکافر امّا قبول نمیکند انرا الّا از مؤمن پس مقبول از افعال آنست
که فاعل او مستحق ثواب باشد ومرضی اعم فلهذا انحضرت صلوات الله علیه ایثار لفظ یتقبّل
نمود بر یرضی وقال علیه السّلام انّ اولی النّاس بالانبیاء وفرمود انحضرت بدرستی
که سزاوارترین مردمان به پیغمبران اعلمهم بما جاؤا به داناترین ایشانست بانچه اورده
آنرا از نزد یزدان ثمّ تلا پس از آن خواند از قران این آیه را که انّ اولی النّاس بابرهیم للّذین

الناس ای
ای نذکرهم ان الفخر الحقیقی فی عبادة
الله ویعتقد فی نفسه ذلک لا
علی طریق العجب والریا
والسمعة سمع

المقبول من الافعال هو الذی حکم لفاعله بالثواب
ورضوان الله والمرضی اعم من المقبول لان الله
یرضی العدل والاحسان من الکافر ولا
یقبلهما فالمقبول من الافعال
المحکوم لفاعله باستحقاق
الثواب واذا حکم
بانه جزو الثواب
لا یقال انه قلیل
سمع

اتّبعوه

اتّبعوه وهذا النّبیّ والّذین امنوا یعنی سزاوارترین مردمان بابرهیم پیغمبر هر آینه اناشند
که پیروی نمایند اورا بانچه بوی آمد از احکام الهی ودیکر پیروی کنند این پیغمبر را مراد محمّد است صلّی الله
علیه وآله وکسانی که بوی ایمان اوردند وعالم شدند بانچه باو نازل شد از اوامر ونواهی ثمّ قال بعد
از ان فرمود که انّ ولیّ محمّد بدرستی که دوست محمّد صلّی الله علیه وآله من اطاع الله کسی است
که فرمان برد خدا را وان بعدت لحمته واکرچه دور باشد خویشی وخویشاوندی او از حضرت
رسالت همچو سلمان ومقداد وابوذر وبلال وانّ عدوّ محمّد وبدرستی که دشمن محمّد صلوات
الله علیه وآله من عصی الله کسیست که فرمان نبرد خدا را وان قربت قرابته واکرچه نزدیک
باشد خویشی وپیوند او برسالت پناه مانند ابولهب وابوجهل نافرمان عاقبت نیران وازین مقوله
است قول سیّد العابدین وزین العارفین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین انّما خلقت النّار لمن عصی الله ولو کان سیّدا قرشیّا والجنّة لمن
اطاع الله ولو کان عبدا حبشیّا یعنی جز این نیست که آفریده شده است آتش دوزخ مر کسی را
که نافرمانی برد خدا را واکرچه سیّد قرشی باشد ومخلوق شد بهشت برای کسی که فرمان برد خدا را
واکرچه غلام حبشی باشد وقال علیه السّلام وقد سمع رجلا من الحروریّة وبدرستی که آن
حضرت صلوات الله علیه شنید از مردی که از حروریّه بود وآن عروة بن اذیّة بود وحروریّه
جماعتی اند از خارجیان که منسوبند بحروری وآن قریه ایست از نهروان که در اوّل حال اجتماع
شدند برای محاربه نمودن با انحضرت یتهجّد که بیداری میکشید در عبادة ونماز شب میکذارد
ویقرء وقراءة قران میکرد کویند این آیه را میخواند که امّن هو قانت آناء اللّیل ساجدا
او قائما الآیة باواز حزین ومیکریست کمیل زیاد که در خدمت انحضرت علیه السّلام ایستاده بود از خواندن
او آهی کشید حضرت فرمود که سبب آه چیست کفت از صوت حزین این قاری کاشکی من مویی
میبودم بر بدن او تا همیشه این کلام حزین را از وی میشنیدم فرمود که آه مکش واین آرزو
مکن وبعد از مدّتی که در جنک خوارج بدست انحضرت کشته شد کمیل را علیه الرّحمة طلبید فرمود که
این مقتول آن قاریست که آرزو میکردی هنوز آن آرزو داری کفت استغفر الله من کلّ
خطأ یجری علی اللّسان القصّه چون حضرت استماع قراءة فرمود فقال پس کفت که نوم
علی یقین خیر من صلوة فی شکّ یعنی خواب شخصی که بر یقین باشد بامام در وجوب طاعة
او واقتدا نمودن باو در سایر احکام بهتر است از نماز کذاردن در شکّ داشتن بشان آن امام

سمّوا بذلک بجهودا
وهو موضع
بنهروان
سمع

یتهجّد ای یصلّی نافلة اللیل
سمع

یعنی صاحب یقین خیر
من صاحب شک نادر
من عمل صورة الخیر وهو
عمر فات فی دینه ان
العلم مع الشک
سمع

هام واین مقرراست نزد که دشمنان علی را ممانیست درست اکرچه سینه اشتر کند پیشانی
وقال علیه السلام اعقلوا الخبر اذا سمعتموه دریابید خبر را چون بشنوید انرا بعقل
رعایة بدریافتن رعایة که آن تدبراست و فهم معنی آن لا عقل روایة بدریافتن روایة که مجرد
نقل لفظ باشد بدون تدبر معنی فان رواة العلم کثیر پس بدرستی که راویان علم بسیار ند و رعاته
قلیل و رعایة کنندکان آن کم و منقولست که درانجیل وارد شده که ان ناقل الاخبار من غیر رعایة
و درایة کاعمی یاخذ دنانیر و هو لا یفرق بین زیوفها و نقودها و اشتری سلعة ثم صب ما فی
کیسه فوجد التاقد اکثره زیوفا فرده علیه و هو لا یدری ممن اخذه و علی من یرده فبقی بلا نقد
و بلا سلعة یعنی بدرستی که نقل کننده خبرها بدون رعایة کردن و تدبر نمودن مانند کوریست
که فرا کرفته باشد دیناری چند را ازکسی و حال انکه فرق نکرده باشد میان سره و ناسره آن و بخرد
متاعی چند را و بعد ازان بریزد آن دنانیر را که در کیسه داشته باشد پس یابد نقد کننده و جدا سازنده
سره از ناسره بیشتر آنرا ناسره بود پس رد کند آن زر ناسره را برو و اخذ نماید سلعه را و او نداند
که آن زر را از که کرفته و بر که رد می باید کرد پس بماند بی نقد و بی سلعه وقال علیه السلام قد سمع رجلا
یقول و شنید آنحضرت از مردی که میکفت انا لله وانا الیه راجعون یعنی بدرستی
که ما همه از ان خدائیم و در سلسلهٔ بندکی او در بندیم و ما بسوی او بازکردندکانیم فقال علیه السلام
پس فرمود در این مقال که ان قولنا انا لله بدرستی که کفتار ما که انا لله است اقرار علی
علی انفسنا بالملک اعترافست بر نفسهای خود بپادشاهی الهی و قولنا انا الیه راجعون
و قول ما که انا الیه راجعون است اقرار علی انفسنا بالهلک اقرار است بر نفسهای خود
بهلاکت و تباهی و مدحه قوم فی وجهه و مدح میکردند و میستودند آنحضرت را جماعتی
در روی او یعنی در مواجهه او را ستایش میکردند فقال پس فرمود که اللهم انک اعلم
بی من نفسی بار خدایا تو دانا تری بمن از نفس من وانا اعلم بنفسی منهم و من دانا ترم
بنفس خود از ایشان اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون بار خدایا بکردان ما را بهتر
از آنچه کمان میبرند واغفر لنا ما لا یعلمون و بیامرز از برای ما آنچه نمی دانند ایشان
از زلت اولی وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت علیه السلام لا یستقیم قضاء الحوائج
راست نمیشود کذاردن حاجتهای محتاجان بر قانونی که علیه الا بثلاث مکر بسه خصلت
باستصغارها بکوچک شمردن آنچه حاجتها بآن بر می آید این دالست بر علو همت و سماحت

[illegible]

وقال علیه السلام قد خ

قد خ

ای کونها علی ما ینبغی
اشترط فی استقامة قضاء الحوائج
اولها استصغارها فالمحتاج
من العلامات ان یستصغر اعطاءه و یهیء
لها العرف بالسماحة و کبر النفس فیعظم
الثانیة ان یکتمها الطهر فان طباع الناس او میل الی
اظهارها استکثر و اکثر غایته من غیره الثالثة ان
یعجلها التهنا ای لتکون هنیة و ذلک لان الابطاء
بقضاء الحوائج ینقصها الی طالبها فتکدر
لذتها بطول ما سع

لتعظم

لتعظم تا عظیم داشته شود آنچه یعنی عظیم پیدا کند و مشهور شود در نظر اهل روزکار و
باستکتامها و بپوشانیدن آن چه آن دالست بر دوری از ریا و سمعة لتظهر تا ظاهر کرده
شود یعنی تا حق سبحانه انرا ظاهر کرداند و بتعجیلها و شتاب زدکی نمودن در حاجتهای ایشان
لتهنا تا کوارنده شود آن حاجتها بر ایشان بدون شایبه تکدر و تبغیض و تسمیه محتاج ایجا حاجت
از باب اطلاق اسم متعلق است بر متعلق و از این جهة است که ضمایر راجع اند بلفظ حوایج و
قال علیه السلام یاتی علی الناس زمان می آید بر مردمان زمان روزکاری لا یقرب فیه
که مقرب نباشد در ان اوان هیچ کس نزد مردمان الا الماحل مکر مکار غماز و سخن چین مردمان
بسوی سلطان آن زمان و بروایتی ماجن آمده یعنی هزال لاعب و لا یظرف فیه و زیرک
خوانده نشود در آن زمان یعنی هیچکس را زیرک نکویند الا الفاجر مکر کناه کار کاذب و لا
یضعف فیه و ضعیف خوانده نشود در ان یعنی ضعیف نکویند هیچ کس را الا المنصف
مکر انصاف دهنده و داد نماینده یعدون الصدقة فیه غرما شمرند صدقه را در ان زمان
تاوان و صلة الرحم منا و پیوستن بخویشان را منت نهادن بر ایشان والعبادة استطالة
علی الناس و عبادة خدا را کردن کشی کردن و خود را بزرک شمردن بان بر مردمان فعند
ذلک پس نزد آن اوان یکون السلطان بمشورة الاماء باشد سلطان زمان و پادشاه
مردمان بمشورهٔ پرستاران و امارة الصبیان و امیری کودکان و تدبیر الخصیان
و صلاح اندیشیدن خصیه کشیدکان و خواجه سرایان و نامردان و رای علیه ازار
خلق مرقوع و دیدند بر آنحضرت ازاری کهنه که پارهٔ چند بر ان دوخته بود فقیل له فی
ذلک پس کفتند مر او را در این صفة یعنی پرسیدند از و از کیفیة این هیات فقال پس
در جواب فرمود که یخشع له القلب خشوع میورزد و فروتنی میکند از برای آن دل که پیشه
و تذل به النفس و رام میشود بآن نفس اماره و یقتدی به المؤمنون و پیروی می
کنند بآن مومنان شایسته وقال علیه السلام ان الدنیا والاخرة عدوان متفاوتان
بدرستی که دنیا و آخرت دو دشمند متفاوت و متخالف و سبیلان مختلفان و دو راه
مختلف و مخالف فمن احب الدنیا پس هر که دوست داشت دنیا را و تولاها و دوستی
ورزید با او وابغض الاخرة دشمن داشت آخرت را و عاداها و طریقهٔ دشمنی مرعی داشت
با آن و هما و این دنیا و آخرت نزد هوشمند طالب بمنزلة المشرق والمغرب بمنابه

الماحل و هو الساعی الی السلطان
بالنمیمة والمحل المکر والکید و روی
الماجن و هو الذی لا یبالی بما
یقول من هزل و هزاء

النساء نـ ل

وقال علیه السلام خ قد نـ ل

مشرق و مغربست و ما بين بينهما و رونده ميان اين هر دو و كلما قرب من واحد هر بار كه نزديك
شود بيكى ازان بعد من الاخر دور ميكردد از ديكرى و هما بعد و اين دنيا و آخرت بعد از اين
حال ضرتان دو ضره اند يعنى مثل دو زنند در حبالهٔ يك شوهر كه وجود يكى مضرت آن ديكر است در غايت
ضرر وعن نوف البكالى و منقولست از نوف بكالى منسوب ببكاله است و آن قريه ايست يا قبيله از يمن
قال كفت كه رايت امير المؤمنين عليه السلام ذات ليلة ديدم امير المؤمنين را صلوات الله
عليه در ميان شبى از شبها قد خرج عن فراشه كه بيرون آمد از خوابكاه خود فنظر الى النجوم
پس نظر نمود بستاركان فقال يا نوف پس فرمود كه اى نوف اراقد انت ام رامق آيا در خوابى
يا بيدارى فقلت پس كفتم كه در خواب نيستم بل رامق يا امير المؤمنين بلكه بيدارم اى امير مومنان
و پيشواى متقيان فقال يا نوف پس كفت اى نوف طوبى للزاهدين فى الدنيا خوشحالى باد
مر زاهدان را در دنياى پر مشقت والراغبين فى الاخرة و مر رغبت نمايندكان را در آخرت اولئك
قوم ايشان جماعتى اند از اولياء الله اتخذوا الارض بساطا كه فرا كرفته اند زمين را حصير
و قالى و ترابها فراشا و خاك را جامهٔ خواب و ماءها طيبا و آب او را شربت خوش بو
والقران شعارا و قرآن را جامه كه ملاصق بدنست والدعاء دثارا و دعا را جامه كه بر بالاى
جامها مى پوشند لفظ شعار را استعاره فرمود از براى قرآن باعتبار اقربيت آن بايشان
و لفظ دثار را از براى دعا باعتبار حفظ و نكاهداشت ايشان با و از عذاب نيران همچنانكه
جامهٔ بالايين كه حافظ بدن انسانست و اطلاق لفظ شعار از براى قرآن و دثار از
براى دعا بدون عكس اشعار است بمشغول بودن بدعا از قرآن همچنانكه دثار بالاى شعار است
و مؤيد اينست حديث افضل عبادة امتى تلاوة القرآن ثم قرضوا الدنيا پس بريدند
دنيا را و قطع نمودند آنرا قرضا بريدنى از روى رضا يعنى قطع علايق و عوايق كردند مكر بقدر
ضرورت على منهاج المسيح بر طريقهٔ حضرت عيسى عليه التحية والثنا يا نوف ان داود
عليه السلام اى نوف بدرستى كه داود پيغمبر عليه السلام قام قيام مينمود بدعا و عبادت فى
مثل هذه الساعة من الليل در مثل اين ساعة از شب و آن نصف اخير شب بود بعنود در همين
وقت بر ميخواست از براى مناجات كردن با رفيع الدرجات فقال پس فرمود كه انها بدرستى
كه اين ساعتى لا يدعو فيها عبد ساعتيست كه دعا نكند در وهيچ بنده الا
استجيب له مكر كه مستجاب شود براى او اين دعا الا ان يكون عشارا الا آنكه باشد

نوف بكالى صح

نوف خ بكسر الباء منسوب الى بكاله قرية من اليمن س

رمقت الشى اى نظرت اليه اراقد اراقد انت ام رامق اى انائم انت ام يقظان وقيل الرامق الذى يمسك الرمق ويدافع النوم الغالب س

ملازمت ايشان بان همچو جامهٔ زيرين كه ملازم بدنست و اقرب بان صح

بعلم صح

دهليستان از كار وانيان مثل تمغاجى و باجستان او عريفا يا باشد شناساكننده قوم يعنى كسى كه
راه نمونى كند بر ايشان شخصى را تا بر ايشان ستم كند او شرطيا يا عوانى كه يارى كند ظالمان را در ظلم
و شرط در اصل لغة بمعنى علامتست و چونكه عوان علامتى نصب ميكند بر نفس خود كه بآن شناخته ميشود
در ميان مردمان از اينجهة باين اسم مسمى شد او صاحب عرطبة يا باشد خداوند عرطبه و هى الطنبور
و عرطبه طنبور است او صاحب كوبة يا باشد خداوند كوبه و هى الطبل و كوبه دهل است كه آله
فجور است زيرا كه صاحب اين امور ملازم معصيتى اند كه مانع استجابت دعاست و قول حمزه از جانب
خدا العرطبة الطبل والكوبة الطنبور عرطبه دهل است و كوبه طنبور و قال عليه السلام ان الله
افترض عليكم بدرستى كه خداى تعالى فرض كردانيد بر شما فرائض فريضه چند كه اصول
خمسه است و فروع واجبه فلا تضيعوها پس ضايع مسازيد آنرا بترك ادا يا ايشان بان
از جهة سمعه و ريا وحد لكم حدودا و تعيين فرمود براى شما حدها از احكام شرعيات فلا
تعتدوها پس در مكذريد ازان حدود زيرا كه موجب بلياتست و عقوبات و نهاكم عن
اشياء و باز داشت شما را از چيزى چند كه آن ساير منهياتست فلا تنتهكوها پس مدريد و مشكنيد
حرمة آنها را تا نكرديد مستوجب بليات و سكت لكم عن اشياء و خاموش شد از براى شما
از چيزى چند و بيان ننمود آنها را ولم يدعها نسيانا و ترك نفرمود آنها را از روى فراموشى
بلكه علم تبيين و تعليم آن موجب حكمة بود و محض مصلحة فلا تتكلفوها پس رنج مكشيد
در تعليم آن مثل بحث از كنه واجب و از قضا و قدر و تحقيق نمودن حقيقة روح و غير ذلك
و قال عليه السلام لا يترك الناس شيئا من دينهم ترك نميكنند مردمان چيزى را از كار
دين خودشان لاستصلاح دنياهم براى طلب صلاح دنياى خود الا فتح الله
عليهم مكر كه ميكشايد خداى تعالى بر ايشان ما هو اضر منه چيزى را كه ضرر رساننده
تر بود از ان زيرا كه تخفيف در طاعة و تاخير در عبادت بجهة اصلاح كار دنياى پر مشقة
مثل تجارت بر تقدير علم حاجة حرص است بدنيا و باز ماندن از آخرت و مقرر است
كه آخرت را بدنيا بدل كردن امريست صعب تر و ضرر ناكتر و قال عليه السلم رب عالم
قد قتله جهله بسا دانايى كه كشته او را نادانى او و علمه معه لا ينفعه و علم او كه
با او بود نفع نرسانيد او را همچو كسى كه علمى را آموزد كه محتاج اليه نباشد در دين چون علم
سحر و حساب و نجوم و هيأت و علم نسب و غير ذلك بواسطه اشتغال او بان از علم دين
باز ماند پس اينچنين عالمى كه جاهل باشد از احكام اسلام كشنده است او را جهل او و هلاك كننده

دركذر فيها ايضا و بعضى كفته اند كه زيرا كه صح

ان خ

از اينجا و زدها س

من انتهاك الحرمة اى تناولها بما لا يحل

اوست در آخرة زیرا که او را در زمرهٔ جاهلان حشر کند با چندین عقوبات والامر نعوذ بالله
وقال علیه السلام لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعة هر آینه آویخته است از رگ درون
ابن آدم که مشاهده و محسوس است گوشت پاره وهی اعجب ما فیه و آن پاره گوشت عجیب ترین
چیزیست در و وذلک قلب و آن دلست وله مواد من الحکمة و مراد او را حاصلست سیر ما
از حکمة و انواع فضایل واضداد من خلافها و ضدی چند از خلاف حکمة چون جهل و سایر رذایل
فان سنح له الرجاء پس اگر پدید آید او را امید و آرزوی نفس و هوا اذله الطمع خوار سازد او را طمع
و آز و آن رذیله افراط است از فضیلة عدل در رجا و منشر عنه است بلزوم مذلة و حرص مهلک کما قال
علیه السلام وان هاج به الطمع و اگر هیجان کند با او طمع اهلکه الحرص بهلاکه آورد او را حرص
در هر دو سرا وان ملکه الیأس و اگر دست دهد او را نومیدی که رذیله تفریط است از فضیلة عدل
در رجا قتله الاسف بکشد او را اندوه خوردن بر ما فات وان عرض له الغضب و اگر عارض شود
مر او را غضب و خشم اشتد به الغیظ سخت شود با و خشم و تند و غیظ که طرف افراط غضب است
دی
که مسمی است بطیش و آن موجب آزار است و تلخی عیش وان اسعده الرضا و اگر یاری کند او را خشنو
دی کاری نسی التحفظ فراموش کند نگاهداشتن و ترک غفلة خود را و عدم تحفظ رذیله ایست
که لازم او افراط است در رضا بهر چه حاصل شود از دنیا وان غالبه الخوف و اگر غالب شود
او را ترس در حین غفلت و در بعضی نسخ غاله بغین منقوطه است یعنی اگر ناگاه فرا گیرد او را
ترس شغله الحذر مشغول سازد او را ترسیدن و مشغول شدن بحذر رذیلتی است
که لازم او افراط است در خوف فی اعراض مینماید انسان از طریق حزم و عمل مینماید بالامر
مخوف وان اتسع له الامن و اگر فراخ شود مر او را ایمنی و منبسط شود بان استلبته
الغرة رباید او را فریب و غرور و رذیله ایست که لازم آن افراط است در امنیة وان
اصابته مصیبة و اگر برسد او را مصیبتی و بلیتی فضحه الجزع رسوا کند او را بی
قراری و زاری و فضیحة جزع رذیله ایست که لازم آن تفریط است از فضیلة صبر بر احتمال
مکاره وان افاد مالا و اگر فایده گیرد از مالی اطغاه الغنی طاغی سازد او را توانگری
و طغاء غنی رذیله ایست که لازم آن افراط است در کثرت مال وان عضته الفاقة
و اگر بگزد او را درویشی و ضرر رساند با و بی چیزی شغله البلاء مشغول گرداند او را
بلا و محنة اشتغال بمحنة رذیله تفریط است از فضیلة صبر بر فقر وان جهده الجوع
و اگر کوشش دهد و در تعب اندازد او را گرسنگی قعد به الضعف بنشاند او را سستی

صاحبه
النیاط عرق علق به القلب فی الوتین فان انقطع مات
وحلق القلب
اعلم ان مملکة القلب عالکثرها جنود مختلفة
اشارة السعادة العظمی ولا یحصل للقلب معرفة الله
الا بمعرفة صنع الله وصنعه العالم و معرفة عجایب العالم
لا یحصل الامن طریق الحواس وقوام الحواس بالقلب
والمعرفة صیده والمعرفة شبکته والقالب مرکبه
وهو مرکب من العناصر ضعیف لسبب هذا الترکیب
ونحظر الهلاک من داخل بسبب الجوع و العطش
ومن خارج بسبب الآفات واحتاج الی دفع
الم الجوع والعطش الی عسکرین ظاهر و باطن
فالظاهر الاعضاء والباطن القوی
سع
ما من شیء الا و للانسان له شبه من وجه فهو
کالارکان لما فیه من الحرارة والبرودة
والرطوبة والیبوسة وکالبهیمة من
جهة ما یاکل و یشرب و یتوالد و یلد و یتغذی
وکالسبع من جهة ما یحضه ما یغضب وکالملک
وکالشیطان من جهة ما یضل وکاللوح من جهة
من جهة ما یعرف الله
سع
ما جعل الله مجمع الحکمة واستلاب غرور

عاستعارة لطیفة
لتعب الفقر
سع

وناتوانی

وناتوانی و تعود از ضعف لازم تفریط است از عدل در اکل وان افرط به الشبع و اگر از حد بگذرد او را سیری
و پر خواری کظته البطنة در تعب و رنج اندازد او را پری طعام و کظة بطنة رذیله است که لازم
آن افراط شبع است از فضیلة عدل در اکل فکل تقصیر به مضر پس هر تقصیری و تفریطی این امور
سانحه او را ضرر رساننده است وکل افراط له مفسد و هر افراطی و از حد درگذشتنی از آن
او را تباه کننده است و حد اعتدال در جمیع امور مستحسن است حضرت ولایة پناه صلی الله
علیه و آله اشاره فرموده باین کلمات با برکات بتقویر قوی و حفظ او بر حد اعتدال تا مودی
نشود رجا بذل طمع و طمع بحرص و یاس باسف و غضب بغیظ و غیر ذلک از تفاصیل مذکورات
هم
وقال علیه السلام نحن النمرقة الوسطی نمرقه در اصل لغة بالشی است که تکیه کنند بر وی از
دو جانب و او در میانه باشد و مراد اینجا اعدل شی است یعنی ما اهل بیت رسولیم که بر
حد اعتدال واقعیم و متوسطیم میان افراط و تفریط و بهیچ وجه مایل نیستیم بطرف
افراط و بجانب تفریط بها یلحق التالی با آن لاحق میشود تالی که عبارتست از مفرط مقصر
مثل جماعتی که تفضیل غیر معصوم بر ایشان کنند و این امر شنیع سنتی گشته جماعتی را که
بغض اهل عصمة و طهارت دارند و در بادیه ضلالة و مخالفة سرگردانند پس بر ایشان
لازمست که مراحل ضلالة را طی کنند تا بوادی حق و اهل هدایة برسند و اگر نه در بادیه
گمراهی ابد الدهر مانند والیها یرجع الغالی و بسوی آن باز میگردد غالی که کنایتست از
مفرط متعصب مانند جماعتی که غلو دارند بمرتبه که ایشان را از سرحد بشریة بیرون می برند
و بالوهیة میرسانند پس ایشان را واجبست که منازل غلو و مراحل افراط را قطع کنند
دی
و بازگشت نمایند باهل حق که در منهج صدق و مقصد وسط ثابت اند و اگر نه در وا
کفر مخلد مانند وقال علیه السلام لا یقیم امر الله تعالی بپای نمیدارد امر خدای تعالی
الا من لا یصانع مگر کسی که مدارا و مداهنه نکند و رشوت نستاند برای ابطال حق ویام
ننهد آنرا عطیه ولا یضارع و ذلة و ضراعة پیشه نکند با غیر خود یعنی تواضع و تذلل
ننماید با ظالم و مداهنه نکند با وی و تقرب نجوید بسوی او بلکه راسخ و ثابت قدم باشد
ی
در کار دین و تواضع نکند ظالم را و تقرب نجوید با و ولا یتبع المطامع و در پی نرود بمحلها
طمعها تا در اقامه دین با قوة باشد و شوکة وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت صلوات الله
علیه وقد توفی سهل بن حنیف الانصاری بالکوفة در حالتی که وفات کرده بود سهل

النمرقة
النمرقة الوسادة الصغیرة اتحی ذو النمرقة اصحاب العلیا
الوسط من کل شیء اعدله وفلان فوسط قومه ای ارفعهم
نسبا و محلا ای نحن اصحاب الحق والخوج اهل الحق وسطوا
وللباطل علی الطرفین فان المبطل اما مقصر واما متجاوز
فشبه الحق بوسط الاشیاء من حق من تخلف عنه
ان یبادر الیه فیلحق به و من حق من تجاوز منه ان
یرجع الیه فیقف عنده فلما کان امیر المؤمنین ع
امام الحق وجب علی سایر الناس ان یقفوا عنده
سع
الفقیر
المصانعة الرشوة والضارعة الخشوع والذل و ضارع
المعنی ای تواضع لا ینبغی الا لیقیم امر الله الا من لا یعطی
الرشوة لابطال الحق ولا یتواضع المظلمة والا لذات
سع
والمعنی لا یعطی الرشوة

بن حنیف انصاری رحمه الله در کوفه بعد مرجعه معه من صفین بعد از باز گشتن او
با آنحضرت از صفین وکان من احب الناس الیه وبود او از دوست ترین مردمان
بسوی امیر المومنین علیه صلوات الله رب العالمین لو احبنی جبل اگر دوست دارد
مرا کوه با شکوه هر آینه بیفتد پاره پاره از محنت و اندوه سید قدس سره میفرماید که ومعنی
این مقال بی مثال ان المحبة تغلظ علیه آنست که محبت و دوستی غلیظ و سطبر گردد
بر وجهی بنهایة مرتبه رسد فتسرع المصائب الیه پس بشتابد مصیبتهای دمادم بسوی او
ولا یفعل ذلك وکرده نمیشود آن کار یعنی نمیرسد مصایب و نوایب بواسطه اسد الله
الغالب الا بالاتقیاء الابرار مگر بپرهیزکاران نیکوکار والمصطفین الاخیار
وبرگزیدگان نیکوکار وهذا مثل قوله علیه السلام واین گفتار مثل قول آنحضرت است
صلوات الله علیه که من احبنا اهل البیت هر که دوست دارد ما که اهل بیت ایم فلیستعد
للفقر پس باید که مهیا سازد از برای فقر وانکسار جلبابا پرده استوار تشبیه فرموده صبر را
که مترتب میشود بر فقر بجلباب زیرا که میپوشد صبر فقر را همچنانکه میپوشد جلباب
بدن را وقد تؤول ذلك وبتحقیق که تاویل کرده شده است این کلام درر نثار علی معنی
آخر بر معنی دیگر لیس هذا موضع ذکره که نیست این مقام جای یاد کردن آن بعضی فقر
وفاقه ظاهری حمل کرده اند وخشونت عیش و شدت حال وبعضی حمل کرده اند فقر وفاقه را
بسوی حق تعالی یعنی کسی که توطین نماید نفس خود را در مودت ما و عزم جزم نماید
بر متابعت ما بر قیام واقدام نماید در عبادت حق جل وعلا در طول عمر خود وبر طریقه
ما عمل نماید وآن طریقه فقر وفاقه است وشکستگی وافتقار در درگاه غفار وروی از
دنیا بر تافتن وبسوی حق تعالی آوردن ومطلوب را یافتن وبعضی گویند مراد فقر دنیا
نیست زیرا که بسیاری از اهل غنا مستغرق محبت ایشان بوده اند مراد فقر آخرتست پس گویا
معنی کلام اینست که هر که ما را دوست دارد توشه طاعت بردارد از برای جبر فقر روز قیامت
وسید مرتضی علم الهدی قدس سره فرموده که معنی آنست که هر که ما را دوست دارد باید
که نفس خود را متذلل و رام گرداند برای صبر بر مکروهات وآماده سازد آنرا برای طاعات
جبر فقر در اصل لغت مهار کردن شتر سرکش است از برای رام گردانیدن وموید اینست اینکه
در روایت واقع شده که روزی امیر المومنین علیه السلام گروهی را دید که بر در بارگاه خود نزد وی

کرای فقیر

کرای فقیر ایشان چه کسانند گفت شیعیان حضرت تو فرمود که نیست در ایشان سیمای شیعیان
قنبر گفت علامت شیعیان چه چیز است فرمود شکم گرسنگان لب تشنگان چشم گریان وقال
علیه السلام لا مال اعود من العقل نیست هیچ مالی پر فایده تر از خرد زیرا که او سرمایه هر دو
سراست ولا وحدة اوحش من العجب ونیست هیچ تنهائی ترسناکتر از عجب وخودپسندی
زیرا که معجب بجهة تفوق خود مردم را فروتر از خود دیدن متنفر میشوند مردمان از وی واین
مستلزم وحدة وتنهائی اوست ولا عقل کالتدبیر ونیست عقلی همچو تدبیر که آن تصرف
عقل عملیست در مصالح بر وجهی که سزاوار باشد ودلپذیر ولا کرم کالتقوی وهیچ کرمی نیست
همچو پرهیزکاری زیرا که آن مستلزم زهد دنیاست وبذل اشرف متاع آن بسهولت وطیب نفس
پس هیچ کرمی مثل آن نباشد ولا قرین کحسن الخلق وهیچ همنشینی نیست همچو نیکوخویی
وخوش خلقی با خلق خدا زیرا که آن سبب صید دلهاست وموجب مخالطه ومصاحبه
یاران با صفا ولا میراث کالادب وهیچ میراثی نیست همچو ادب چه میرهاند او را از
جمیع رنج وتعب ولا قاید کالتوفیق وهیچ کشنده نیست بخیر همچو توفیق الهی ومراد بتوفیق
توافق اسباب شیئ است ووجود شرایط تامه بحصول آن ولا تجارة کالعمل الصالح
وهیچ تجارتی نیست مانند کردار پسندیده زیرا که بسبب آن بدست می آید درجات عالیه
در آخرت ولا ربح کالثواب وهیچ سودی نیست مثل ثواب زیرا که بآن حاصل میشود
مزیة وتقرب نزد رب الارباب واین اجل ارباح است واجم منافع ولا ورع کالوقوف
عند الشبهة وهیچ ورعی نیست همچو باز ایستادن نزد شبهه تا منجر نشود بحرام ومناهی
ومعاقب نگردد بعقوبت الهی وورع باز ایستادنست از ملاهی ومناهی ولا زهد کالزهد
فی الحرام وهیچ زهدی نیست همچو زهد در حرام وعدم رغبت در آن ولا علم کالتفکر
وهیچ علمی نیست همچو تفکر کردن در آلای الهی زیرا که بسبب آن میرسد بعرفان الهی کماهی ومصداق
اینست اینکه در حدیث وارد شده که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یا آنکه مراد تفکر
باشد در منقولات همچو احادیث وتفاسیر وسایر فقهیات ولا عبادة کاداء الفرایض
وهیچ عبادت نیست همچو ادا کردن فریضها از اصناف واجبات زیرا که ثواب آن بیشتر از
مندوبات ولا ایمان کالحیاء والصبر وهیچ ایمانی نیست مانند ایمانی که کمال پیدا کرده باشد
بحیا وشکیبایی زیرا که آن هر دو از اشرف شعب ایمانند وبآنها تمام میگردد ایمان ولا

حسب کالتواضع وهیچ مکرمتی ونژادی نیست مثل فروتنی نمودن باندکان خدا زیراکه آن
موجب محبت است در دلهای ایشان وسبب استعظام ایشان باو ولا شرف کالعلم وهیچ
شرفی نیست همچو دانش زیراکه آن موجب رفعت ومزید مرتبهٔ عالمست در دنیا واخرت ولا مظاهرة
اوثق من مشاورة وهیچ پشتیبانی نیست استوارتر از مشورت کردن با اهل منش زیراکه
آن مورث صواب است وثواب وقال علیه السلام اذا استولی الصلاح چون مستولی شود
صلاح وغالب کردد نیکو حالی علی الزمان واهله بر زمان ومردمان آن روزکار ثم اساء
رجل الظن پس از ان بدکند مردی کمان خود را برجل لم تظهر منه خزیة بر مردی که ظاهر نباشد
از وفضیحتی ودر بعضی روایة حوبة است یعنی بر مردی که نمایان نباشد از و اثمی وخطیئتی فقد ظلم
پس بتحقیق که ظالم باشد وستمکار در ان کمان کما قال الله تعالی ان بعض الظن اثم واذا
استولی الفساد وهرکاه که مستولی کردد فساد وتباهی علی الزمان واهله بر زمان واهل
زمان فاحسن رجل الظن برجل پس نیکو کرداند مردی کمان را بمردی در ان اوان فقد غرر خیته
باشد خود را در فریب وغفلة بسبب آن کمان وقیل له علیه السلم وکفتند مر انحضرت را علیه السلم
کیف تجدک یا امیر المؤمنین چکونه می یابی خود را یعنی چه حال داری ای امیر مؤمنان فقال پس
در جواب فرمود که کیف یکون حال من یفنی ببقائه چکونه باشد حال کسی که در معرض فنا
در می آید ببقای خود ویسقم بصحته وبیمار میشود بصحت اعضا واجزای خود یعنی چه نوع
باشد حال شخصی که غایت بقای او فنای او میشود وسبب فوت او وغایت صحت او بیماری او میشود
وسبب غنای او ویؤتی من مامنه وبی آرند او را یعنی باو داخل میکرداند زمامن خودش
که دنیاست انواع مکاره وفتن وبلا وقال علیه السلم کم من مستدرج بسا کسی که درجه درجه
نزدیک کردانیده شد بعقوبت ومرتبه مرتبه قریب بلاکرده بغرور وغفلة بالاحسان الیه
بسبب انعام نمودن او سبحانه بان بد عاقبتها بدین طریق که هر بار خطای کرده در مقابل آن عطا
داده واو آن عطا را تفضل پنداشته تا یک دفعه کرفتار شد بعقوبت همچنانکه در قران مجید
وارد شده که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین ومغرور
وبسا فریب داده شده بالستر علیه بسبب پوشیده شدن غرور ومخفی بودن آن بروی
ومفتون وبسا کرفتنه انداخته شده بحسن القول فیه بجهة حسن کفتار مردمان
در حق او وما ابتلی الله احدا ومبتلی وکرفتار نساخت خدای تعالی هیچ یکی را بمثل الاملاء

یعنی ان الاغلب هو المعتبر فی الصلاح والفساد

فقدح

له بماند مهلة دادن او در روزکار وازین کلام علیه السلام چنان معلوم شد که ابتلا وامتحان
خدای تعالی بعباد بر چهار وجه است اول احسان نمودن بسوی عبد بضروب نعم دوم ستر
معصیت بر وسیم حسن قول دروی وثنای خلق بروی چهارم امهال وتاخیر مدت وقال علیه السلم
هلک فی رجلان حضرت فرمود که هلاک شدند در شان من دو مرد محب غال دوستی
که غلو کننده باشد در محبت من بحیثیتی که اعتقاد الوهیة یا نبوة کند در حق من ومبغض
قال ودشمنی که مبالغه کننده باشد در دشمنی وتخم بغض وعداوة را در دل بسو جهم کاشته چه غلو
نمودن در محبة وبغض طرفی افراط وتفریط محبت وسط است ومستلزم نفاق وکفر وسبب
هلاکت اخرت وقال علیه السلام اضاعة الفرصة غصة ضایع ساختن فرصت در طاعت
حضرت عزت موجب غصه واندوهست در اخرت وقال علیه السلم مثل الدنیا کمثل الحیة
مثل دنیای غدار همچو مثل مار است لین مسها که نرمست مس کردن وسودن آن از بیرون
والسم الناقع وزهر کار کر است فی جوفها در اندرون آن یهوی الیها میل میکند
بسوی او چه ظاهر است از ان لینه ولذة آن الغر الجاهل فریفته شده نادان ویحذرها
وحذر میناید از ان ذو اللب العاقل خداوند خرد ومرد بیدار بمعرفة بطن آن
خلاصهٔ کلام در وجه تمثیل وتشبیه آنست که لذة دنیا وطیب آن مانند جلد حیه است
که لین است ومزین وآنچه حاصل میشود از لذات آن که آن هیاة ردیه متمکن است
در جوهر نفس که بسبب آن حاصل میشود تعذیب در آخرت مانند سم حیه که سبب
المست وعقوبتست وازینجاست که کفته اند فرد جهان چون مار افعی پیچ پیچ است همان
بهتر که در دست تو هیچ است وقد سئل علیه السلم عن قریش وپرسیده شد انحضرت
علیه الصلوة والتحیة از قریش یعنی از صفات واخلاق ایشان در طیب عیش فقال پس
فرمود که اما بنو مخزوم فریحانة قریش اما فرزندان مخزوم که بطنی اند از قریش
پس بنت خوشبوی قریش اند ووجه تسمیه این جماعة بریحانه آنست که مخزوم که پدر آنها
بود از و بوی بشامه میرسید مانند بوی خزامی که خیری بریست ولون او نیز مانند بود
بلون آن نبات واین هر دو صفت در اغلب اولاد او موجود بود از این سبب ایشانرا
ریحانهٔ قریش کفتند وچون در مردان ایشان کیاستی ودر زنان ایشان لطافتی بود

له

از انجهة فرمود بطریق خطاب عام تحب حدیث رجالهم دوست میداری ای انکسی که قابل خطابی سخن مردان ایشانرا بسبب شیرین زبانی والنکاح فی نسائهم ووقوع نکاح را در زنان ایشان بواسطه تزین وتصنع آن زنان واما بنوا عبد شمس واما فرزندان عبد شمس بن عبد مناف فابعدها رایا پس دورترین قریش اند از روی اندیشه واین کنایتست از جودة وقوع ولی جه فلان بعید الرای در صورتی میگویند که بیند شخصی مصلحت امور را از جای دور بجهة قوة رای خود وامنعها لما وراء ظهورها ومنع کننده ترین ایشانند مر پس پشتهای خود را واین کنایتست از شدة حمیة وعصبیة یعنی ایشان بسبب شدة حمیة وحمایة حریم خود مرتکب امری نمیشوند که مردمان در پس ایشان سخنهای مالایعنی گویند واما نحن ولعما ما که فرزندان هاشمیم فابذل پس بذل کننده تر وبخشنده تریم لما فی ایدینا مر انچیزی را که در دستهای ماست واسمح وجوانمردتر ودلیرتریم عند الموت نزد رسیدن مرگ بنفوسنا بدادن جانهای خود این کنایتست بکمال شجاعة در میدان محاربه وهم اکثر وبنو مخزوم وبنو عبد شمس بیشترند از روی حیله وعذر وامکر وانکر ومکارترند وبا انکارتر ونحن افصح وما فصیح تریم در گفتار وانصح وناصح تر بر نفس غدار و اصبح ونیکوتر از روی رخسار یعنی در ماست صفات حمیده وایشان عاریند از سمات پسندیده وقال علیه السلام شتان بین عملین چه دور است میان دو کردار عمل تذهب لذته کرداری که برود لذت آن وتبقی تبعته وبماند آنچه تابع آنست از شقاوة اخروی وعمل تذهب مؤنته وکرداری که برود رنج وگرانی آن وتبقی اجره وباقی ماند ثواب ومزد آن وقد تبع جنازة ووقتی آنحضرت میرفت در پی جنازه فسمع رجلا یضحک پس شنید که مردی خنده میکرد فقال علیه السلام پس فرمود آنحضرت صلوات الله علیه کأن الموت فیها کویا مرگ در دار دنیا علی غیرنا کتب بر غیر ما نوشته شده وکأن الحق فیها وگویا که حقی که کنایتست از وجوب نزول موت در دنیا علی غیرنا وجب بر غیر ما واجب گشته وکأن الذی نری وگویا که آنچه می بینیم من الاموات از مردگان سفر عما قلیل مسافرانی اند که از پس اندک زمانی الینا راجعون بسوی ما بازگردند کاند نبوئهم اجداثهم فرود می آییم ایشانرا بقبور ایشان ونأکل تراثهم ومیخوریم میراث ایشان

کنایة علی الجنة سمع

بحضور ایشان کأنا مخلدون بعدهم گویا ما خواهیم بود جاوید از بعد از ایشان در این جهان قد نسینا کل واعظة بتحقیق که فراموش کردیم کلمه وقصه پند دهنده یا هر پند گوینده را از هلاکت خود ورمینا بکل جائحة وانداخته شدیم بهر مهلکه وداهیه مستاصله یعنی بهر چیزی که موجب هلاکت دنیا وعقبی است از انواع معصیة طوبی لمن ذل فی نفسه خوشی مر انکسی راست که رام شد وشکستگی نمود در نفس خود ومیتواند بود که مراد از طوبی درخت طوبی باشد وآن درختیست واقع در جنة در خانه رسول الله صلی الله علیه واله یعنی درخت طوبی مر شخصی راست که نفس خوگی وطاب کسبه وپاک شد یعنی حلال گشت کسب دست او وصلحت سریرته وبصلاح آمد سر درون او یعنی معتقد اصول خمسه شد وکسب اخلاق حسنه نمود وحسنت خلیقته ونیکو شد کردار بیرون او یعنی مرتکب عمل صالح گشت واز قبایح اجتناب کرد وانفق الفضل من ماله ونفقه کرد افزونی را از مال خود یعنی آنچه زیاده بود از ما یحتاج او تصدق فرمود وامسک الفضل من لسانه ونگاه داشت افزونی را از زبان خود یعنی زبان خود را نگاه داشت از چیزی که فایده بر آن مترتب نبود وعزل عن الناس شره وجدا کرد از مردمان بدی افعال خود را واصلا مرتکب ایذا وآزار ایشان نشد ووسعته السنة وگنجایش داد او را سنة یعنی در جمیع امور اشتغال نمود با امور شرعیه ودر همه حالات مشغول گشت بطریقه وروش حضرت رسالت ولم ینسب الی البدعة ومنسوب نشد ببدعت که آن راه شیطنت است وطریقه ضلالت سید قدس سره میفرماید ومن الناس وبعضی از مردمان من ینسب هذا الکلام کسیست که نسبت میدهد این کلام عالیمقام را الی رسول الله صم بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وقال علیه السلام غیرة الرجل ایمان غیرت مرد ایمانست زیرا که آن مستلزم سخط ما سخط الله است از اشتراک رجلین در مرئه واحده وسخط ما سخط الله موافق رضای او سبحانه است چنانکه ببدیهه عقل حاکمست بان واین عین ایمانست وغیرة المرأة کفر وغیرت زن کفر است زیرا که آن باعث است در تحریم ما احل الله که آن اشتراک دو زن است یا بیشتر در حباله یک مرد وتحریم ما احل الله وسخط مارضی الله کفر است لامحاله وقال علیه السلام لانسبن الاسلام هر آینه نسبت میدهم اسلام را نسبة لا ینسبها احد نسبت دادنی که نسبت نکرد آنرا هیچ قبلی هیچ از من از قرون ماضیه مراد نسبت

احدی صح

المهلکة والداهیة المستاصلة سمع

تعریفیست چه هر که تعریف میکند شیٔ را نسبت میدهد آنرا با صل آن پس معنی باشد چنین که تعریف
میکنم اسلام را تعریفی که هیچ یک از امم سالفه آنچنان تعریف نکرده اند و آن اینست که الاسلام
هو التسلیم اسلام تسلیم نفس است زیرا که آن انقیاد امر حق است و در آمدن در طاعت خالق
اکبر و این تفسیر لفظیست بلفظی دیگر که اعرفست و اشهر والتسلیم هو الیقین و تسلیم یقین ایست
و لازم کمال تسلیم است تیقن بحقیت و صدقیت کسی که برای اوست حق تسلیم و تکریم تا متحقق شود
کمال انقیاد و تعظیم و این تعریف بلازم مساوی تسلیم است والیقین هو التصدیق و یقین
تصدیق است یعنی اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع که حاصل میشود از برهان قطعی و
التصدیق هو الاقرار و تصدیق اقرار است بکردگار و پیغمبران و امامان و بانچه آورده اند
از نزد آفریدگار از احوال معاد و غیره و این نیز تعریف لفظ است بلفظ اعرف که الاقرار هو
الاداء و اقرار ادای آنچیزیست که باو اقرار کرده از اصناف واجبات و انواع مفروضات
و آن تعریف شیٔ است بخاصیة آن والاداء هو العمل و ادا عملست برای حضرت عزت و این
نیز تعریف لفظی است بلفظ اشهر و مآل این نسبة تعریف اسلام است بعمل که تعریفیست ببعضی
خواص که اشهر است و اکمل یعنی حق مسلم کامل در اسلام آنست که جمع کند میان علم الیقین
و عمل صالح خالص از سمعه و ریا تا بدرجات علیا و دقیق اعلی واصل شود وقال
علیه السلام عجبت من البخیل یستعجل الفقر عجب دارم بخیل را که میخواهد بتعجیل
درویشی را الذی منه هرب که او از آن میگریزد زیرا که فایده نمیگیرد از آنچه در
دست اوست پس گویا فقیرست و محتاج و یفوته الغنی و فوت میشود او را
توانگری الذی ایاه طلب که او را طلب میکند زیرا که حظ او بمال بسیار اندکست
و پس مثل فقیر فیعیش فی الدنیا پس زندگانی میکند درین جهان عیش الفقراء
مانند زیستن فقیران و درویشان بسبب عدم حظ او با متعه دنیا و یحاسب فی الآخرة
و حساب کرده میشود در آن جهان حساب الاغنیاء مثل حساب توانگران بواسطه جمع
کردن اموال و فراهم آوردن اسباب غنا فرد میشتابد سوی درویشی بخیل بدگمان ؛
این جهان چون مفلسان روز جزا چون منعمان ؛ وقال علیه السلام وعجبت للمتکبر
و عجب دارم متکبر کننده گردن کش را الذی کان بالامس نطفة که بود دی روز
نطفه بیمقدار و آب منی بی اعتبار و یکون غدا جیفة و خواهد بود فردا جیفه مردار

وعجبت

یعنی ان الدین هو الانقیاد للحق والاذعان له والتسلیم هو الیقین ای صادر عنه فکانه هو من شرط تعلقه به والتصدیق هو لازم الذهن وحکمه بالاقرار هو الاداء ای مستلزم الاداء وتشدید النسبة بالعمل لان من تقیل بالشیٔ اداء وصلح منوطه بفعله ومناسك مرتب علی ترکه کان ذلك مقررا للداعیة الی فعله غایة التقویة یعنی من حق المسلم الکامل فی اسلامه ان یجمع بین علم الیقین والعمل الصالح الخالص سع

باطنه ل

مفوتا خ ل

فقر ل

انما یعجل خوف الفقر فی العاقبة لو انفق المال وتقدیره وعدم اتساعه فی الحال صورة الفقر حاضر وکان بذلك مستعجلا للفقر الذی هرب منه سع

وعجبت لمن شک فی الله و عجب دارم کسی را که شک کند در وجود و وحدانیة معبود بسزا وهو
یری خلق الله و حال آنکه می بیند آفرینش او را زیرا که فعل بر فاعل دلالت دارد التزاما و متصور
نیست خلق بی خالق چنانکه او سبحانه فرموده که افی الله شک فی السموات والارض وعجبت
لمن نسی الموت و عجب دارم کسی را که فراموش کند مردن را وهو یری من یموت و حال
آنکه می بیند کسی را که میمیرد و در بعضی روایه رای الموتی واقع شده یعنی و حال آنکه مشاهده
میکند مردگان را وعجبت لمن انکر النشأة الاخرة و عجب دارم کسی را که انکار کند
آفریدن دوم را که آن معادست وهو یری النشأة الاولی و حال آنکه می بیند آفریدن اول را
که آن وجود اوست بنطفه چه ایجاد انسان از نطفه ابدع است از اعاده قال الله
تعالی ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون یعنی چون دانستید نشأ اولی را
پس اعتبار گیرید و استدلال کنید بنشأه اولی بر اخری وعجبت لعامر دار الفناء و عجب
دارم عمارت کننده سرای فنا را و تارک دار البقاء و ترک کننده عمارت سرای بقا را
حضرت یاد فرموده محل تعجب یا درین پنج کرده از برای تنفیر نمودن ایشان و تحقیر کردن احوال
ایشان وقال علیه السلام من قصر فی العمل لله هر که تقصیر کند در کاری برای آفریدگار
ابتلی بالهم گرفتار شود بغم و اندوه روزگار زیرا که غالب احوال صاحب تقصیر طلب متاع
دنیای حقیرست بسعی و مشقت کثیر و این مشهور است که خذ من الدنیا ما شئت وخذ من الهم
ضعفه یعنی فراگیر از دنیا آنچه خواهی و از هم و غم دو مقابل آن و در حدیث قدسی وارد
یافته که یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک یعنی ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت
من میکند و در رنج و مشقت انداز کسی را که متابعة تو میکند و در پی تحصیل تو می شتابد ولا
حاجة لله و هیچ حاجتی نیست مر خدا را فیمن لیس له در آنکسی که نیست مر خدا را فی نفسه
وماله نصیب در نفس او و مال او حظی و بهره یعنی کسی که ضایع کرد حقوق الهی را قدر او
ساقط میگردد نزد او جل و علا بجهة آن بنا هی پس کنایة فرموده از سقوط قدر نزد وی تعالی
بعدم احتیاج او سبحانه در آنکس چنانکه فرموده که قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم
یعنی ای محمد بگو بعباد که چه قدر شما را نزد خدای من اگر نه خواندن و پرستیدن شما
باشد مر او را چه شرف انسان بشناخت و عبادتست و بدون آن نزد معبود قدر و منزلة
نخواهد داشت و میتواند بود که عدم احتیاج الهی از باب استعاره باشد یعنی حق تعالی

بالله مم

الانشاء الاول هو الایجاد ... والنشاة الاخری ... الاعادة ... الاخری خ ل

یعنی من خفف علی بدنه ثقل العبادات عظم الله علی قلبه وزر الهموم سع

لله خ ل

ای بعدم حاجته فیه عن اعراضه عنه وعدم النظر الیه بعین الرحمة لعدم استعداده لذلك نعوذ بالله من غضبه سع

لطف

فایده ندهد کسی را کر بر خود رحم نکند همچنانکه فایده نمیدهد معالجه طبیب مریض را کا هی که قبول نکند معالجه او را و اهتمام ننماید بزوال مرض خود ۝ وقال علیه السلام توقوا البرد فی اوله نکه دارید خود را از سرما در اول آن که فصل خریفست زیرا که برد عدم توقی برد خریفی وارد میشود بر ابدانی که بسبب حرارت و یبوست صیف تحلخل یافته و بتحلیل شتافته و حرارت غریزی آن ضعف پیدا کرده و طبیعت منجمد نزدیک کشته پس درین صورت برودت با یبوست که طبیعت موتست جمع میشود و سبب ضمور ابدان و ضعف آن میکردد وتلقوه فی آخره و پیش باز روید سرما را در آخر آن که اوایل فصل ربیع است بجهه اعتدال حرارت و رطوبت لیل و نهار که ماده حیات است و انکسار سورت شتا بحرارت فصل بهار پس بزد تلقی بان سعی میکردد حرارت غریزی و قوت ابدان حاصل میشود بسبب آن بعد ازین اشاره مینماید بلمیه توقی از برودت خریف باین وجه که فانه یفعل فی الابدان یعنی بدرستی که سرما تاثیر میکند در بدنها کفعله فی الاشجار همچو تاثیر کردن او در درختها اوله یحرق اولش میسوزاند و برک از اثمر بریزاند واخره یورق و آخرش برک میرویاند و نشو و نما بان میرساند وقال علیه السلام عظم الخالق عندک بزرکی آفریدکار نزد تو یصغر المخلوق فی عینک خرد میکرداند مخلوق را در دیده تو و میاندازد آنرا از نظر اعتبار و در بعضی نسخ عظم بصیغه امر است از باب تفعیل و یصغر مجزوم بجواب امر یعنی بزرک کردان خالق را در نظر اعتبار خود تا کوچک کرداند خالق مخلوق را در چشم تو کویند دنیا لقمه ایست نزد اهل بصیرت و شیطان کلبی است عقور و با مضرت پس هرکه انداخت این لقمه را بسوی آن سک بجهه دفع ضرر او از خود چکونه ملتفت شود بسوی آن لقمه و بنظر اعتبار در و نکرد آورده اند که بعضی از زهاد را کفتند که فلان زاهد است کفت در چه چیز کفتند در دنیا کفت دنیا نزد حق تعالی مقابل پر پشه نیست پس چکونه اعتبار توان کرد زهد را در و و حال آنکه زهد در شیء موجودی باشد و دنیا نزد من لاشیء است و شبهه نیست که عدم اعتبار دنیا در نظر او بدین مرتبه بجهه تعظیم و توقیر او بوده مر خالق خود را ۝ وقال علیه السلام وقد رجع من صفین آنحضرت این موعظه را فرمود در وقتی که بازکشت از صفین فاشرف علی القبور بظاهر الکوفه پس مطلع شد و دید و در کشت بر قبرهای که واقع بودند بظاهر کوفه یعنی مکانی

هذا امر یجده العارفون بالله فان من عرف عظمة الله وجلاله ولحظ جمیع المخلوقات بالقیاس الیه علم انها فی جنب عظمته عدم محض ـه

کمشرف

که مشرف بود در شهر کوفه یا اهل الدیار الموحشة ای اهل خانهای وحشتناک والمحال المقفرة و مواضع خالی شده از ساکنان خاک والقبور المظلمة و قبرهای تاریک هولناک یا اهل التربة ای اهل خاک یا اهل الغربة ای اهل غربة دور شده از محله یا اهل الوحدة ای اهل وحدة و بیکسی یا اهل الوحشة ای اهل وحشة و ترسناکی انتم لنا فرط سابق شما ما را پیشروی هستید سبقة کیرنده برای تهیه جای و مهیا ساختن مقام و نحن لکم تبع لاحق و ما شما را پیرویم در عقب در آینده بشما اما الدور فقد سکنت اما خانهای شما را پس مسکن کرده اند واما الازواج فقد نکحت واما زنان شما را انکاح در آورده اند فاما الاموال فقد قسمت واما مالهای شما را پس قسمة نموده اند هذا خبر ما عندنا اینست خبر آنچه نزد ماست فما خبر ما عندکم پس چیست خبر آنچه نزد شماست ثم التفت الی اصحابه پس التفات فرمود و نظر کرد بجانب صحابهای خود فقال پس کفت اما لو اذن لهم بدانید ای اصحاب که اکر دستوری داده میشدند ایشان فی الکلام در سخن کردن لاخبروکم هر آینه خبر میدادند شما را ان خیر الزاد التقوی بدرستی که بهترین توشه درین سفر پر خطر تقوی و پرهیزکاریست ۝ وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه وقد سمع رجلا و وقتی که شنید از مردی یذم الدنیا که مذمت و نکوهش میکرد دنیا را ایها الذام للدنیا ای آنکس که مذمت کننده مر دنیا را بنادانی المغتر بغرورها که فریفته شده بفریب دنیا و انخداع یافته با باطیل نفس و هوا اتغتر بالدنیا آیا فریفته میشوی بدنیا ثم تذمها پس از آن مذمه میکنی آنرا و در نکوهش او در می آیی انت المتجرم علیها آیا توجرم نهنده بر دنیا و اثبات کننده کناه بر و ام هی المتجرمة علیک یا او جنایة نهنده است بر تو در ارتکاب معصیة متی استهوتک از کجا سر کشته و حیران کرد تو را او ام متی غرتک یا از کجا فریب داد ترا بمتاع خود ابمصارع آبائک آیا استهوا و تغریر آن بمواضع بدرافتادن پدران تست من البلی از پوسیدکی و ریزه ریزه شدن ام بمضاجع امهاتک یا بجایهای خواب مادران تو تحت الثری در زیر خاک استفهام بر سبیل تهکم است کم عللت بکفیک چند علة زایل کردی بکفهای خود یعنی بخودی خود از آبا و امهات و سایر خویشان وکم مرضت بیدیک و چند بیمارداری کردی بدستهای خود ایشانرا و علاج نمودی تبتغی لهم الشفاء طلب میکردی از برای ایشان شفا

المقفرة ل والقبور ل ای الخالیة ـه

الفرط بالتحریک ـه هو الذی یتقدم الواردة فیهیئ لهم الارسان و یستقی لهم و هو فعل بمعنی فاعل ـه

فما ل

رجلا ل

المتجرم علیه ای یجنی علیه و ادعی الذنب علیه ـه

ای استهوا طلب الهوی و هو السقوط والهبو ط ـه

ودوارا وَتَنَوَّصفَ لَهُم الأطِبّاءُ ومیخواستی صفتِ دوارا برای ایشان از طبیبان
لَمْ يَنفَعْ أحَدَهُم فایده نداد هیچ یك ایشانرا اشفاقك مهربانی نمودن تو با او وَلَمْ تُسعَف
فيهِ وحاجت بر آورده نشدی درباره آنکس بطِلْبَتِكَ بچیزی که جویان آن بودی از جهت او
وَلَمْ تَدْفَعْ عَنهُ ودفع نکردی از و مرض و علل را بِقُوَّتِكَ بتوانایی خود که صرف او نمودی
وَقَدْ مَثَّلَتْ لَكَ بالدُّنيا نفسَكَ بتحقیق که تصویر و تشبیه کرد این دنیای غدار مر ترا بهر یك
ازین مذکورات وَبِمَصرَعِهِ مَصرَعَكَ وتشبیه کرد بموضع هلاك او جای هلاك ترا اِنَّ الدُّنيا
دارُ صِدقٍ بدرستی که دنیا سرای راستی است نه کجی و ناراستی لِمَن صَدَّقَها برای کسی که تصدیق
کرد او را یعنی اعتراف نمود بتغییر و زوال او و تمثیل و تصویر او وَدارُ عافِيَةٍ وسرای عافیت است
و ایمنی از عذاب خدا لِمَن فَهِمَ عَنها برای کسی که فهم کرد از و و دریافت و آنچه خبر میدهد
بان از مواعظ و عبر تا محترز از آفات آن و بواسطه آن مصون شود از عذاب نیران و بر
بروضه جنان وَدارُ غِنًى وسرای توانگریست لِمَن تَزَوَّدَ مِنها برای کسی که توشه طاعت
کرفت از آن برای سرمایه روز بازار آخرت وَدارُ مَوعِظَةٍ وسرای موعظه و نصیحت است
لِمَن اتَّعَظَ بِها برای کسی که پند پذیرشد با و از انقلابات و تغیرات مَسجِدُ اَحِبّاءِ اللهِ
دنیا مسجد دوستان خداست که درو مشغول شوند بانواع عبادات وَمُصَلّى مَلائِكَةِ
اللهِ وجای نماز فرشتگان خداست که در صفوف مؤمنان نماز گزارند وَمَهبِطُ وَحيِ اللهِ
و موضع فرود آمدن وحی خداست بر انبیا وَمَتجَرُ اَولِياءِ اللهِ وجای تجارت دوستان
حق تعالی است اِكتَسَبوا فيها الرَّحمَةَ که کسب نموده اند درو رحمت خدا و مثوبات عقبی وَ
رَبِحوا فيها الجَنَّةَ وسود کرده اند درو بهشت عنبر سرشت را در روز جزا فَمَن ذا يَذُمُّها
پس کیست آنکه مذمت میکند این سرا را وَقَد آذَنَت بِبَينِها و حال آنکه اعلام کرده خلایق را
با فتراق و جدایی خود وَنادَت بِفِراقِها و ندا کرده ایشانرا بفراق و زوال خود وَنَعَت
نَفسَها وَاَهلَها بِفِراقِها و خبر مرك داده نفس خود و اهل خود را یعنی اعلام نموده
بمردمان فنای خود را و هلاك اهل خود را فَمَثَّلَت لَهُم پس تصویر کرده برای ایشان
و تشبیه نموده بِبَلائِها البَلاءَ بمحنت و گرفتاری خود گرفتاری آن جهان را وَشَوَّقَتهُم
بِسُرورِها و آرزومند ساخت ایشانرا بسرور و خوشحالی خود اِلَى السُّرورِ بخوشی
و شادی آن جهان چه هرچه درین عالمست صورت و مثال عالم غیبست یعنی بلا

وسرور

وسرور دنیا دلالة میکند بر آنچه اعظم و ادوم آنست از بلا و سرور آخرت رَاحَت بِعافِيَةٍ
شبانگاه کرد بعافیت و رستگاری وَابتَكَرَت بِفَجيعَةٍ و بامداد کرد بمعصیت و گرفتاری و این کنایه است
از سرعت و انتقال احوال دنیا و تبدل اطوار آن از خاتمه و از صحة بعلة و این تمثیل و تشویق
و انکار دنیا تَرغيبًا بجهه راغب گردانیدن مردمانست بآنجهان وَتَرهيبًا و ترسانیدن از اهل
این جهان و نکال آنجهان وَتَخويفًا و در خوف انداختن از بطش آن وَتَحذيرًا و محترز ساختن
از عواقب آن فَذَمَّها رِجالٌ پس مذمّة کردند دنیا را مردانی چند غَداةَ النَّدامَةِ در بامداد ندامت
و حسرت که وقت عذابست و عقوبة وَحَمِدَها آخَرونَ و محمدت کردند و ستایش نمودند دنیا را
مردان دیگر يَومَ القِيامَةِ در روز قیامت نزد مثوبة ذَكَّرَتهُمُ الدُّنيا بیاد آورد ایشانرا دنیا از مواعظ
و عبر فَتَذَكَّروا پس یاد کردند و قبول آن نمودند وَحَدَّثَتهُم و خبر دادند ایشانرا از تغیر خود
فَصَدَّقوا پس تصدیق نمودند بآن وَوَعَظَتهُم و پند داد ایشانرا فَاتَّعَظوا پس پند گرفتند
بان و کسب سرمایه آخرت کردند در آن وَقالَ عَلَيهِ السَّلامُ اِنَّ لِلّٰهِ مَلَكًا بدرستی که مر خدا را ست
فرشته يُنادي كُلَّ يَومٍ که ندا میکند در هر روزی از روزهای دنیا لِدوا لِلمَوتِ که بزایید برای
مردن وَاجمَعوا لِلفَناءِ و جمع کنید اموال و اسباب دنیا را برای فانی شدن وَابنوا لِلخَرابِ
و بنا کنید از برای خراب گشتن این اشارتست بغایت دنیا و عاقبت آن یعنی عاقبت زاییدن
و جمع کردن و بنا نهادن موتست و فنا و خراب شدن و ازین کلام عالی مقام ماخوذ است
آنکه شعر قَليلٌ عُمرُنا في دارِ دُنيا وَمَرجِعُنا اِلى بَيتِ التُّرابِ لَهُ مَلَكٌ يُنادي كُلَّ يَومٍ
لِدوا لِلمَوتِ وَابنوا لِلخَرابِ وَقالَ عَلَيهِ السَّلامُ الدُّنيا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ دنیا
سرای گذشتنگاه است نه سرای قرارگاه یعنی دنیا جاییست که از آن عبور می باید کرد و نه سرای که
رسیدن بجای مکث نمودن و همیشه ایستادن وَالنّاسُ فيها رَجُلانِ و مردمان در دنیا
دو صنف اند که در شقاوة و سعادة او رند اول رَجُلٌ باعَ نَفسَهُ مردیست که فروخت
نفس خود را بمتاع دنیا فَاَوبَقَها پس هلاك کرد نفس خود را بزهد و تقوی در دنیا
و بانفاق در راه خدا فَاَعتَقَها پس آزاد کرد نفس خود را از عذاب روز جزا وَقالَ عَلَيهِ
السَّلامُ لا يَكونُ الصَّديقُ صَديقًا نمی باشد دوست دوست حقیقی حَتّى يَحفَظَ اَخاهُ
تا آنکه نگاه دارد کسی را که برادر او ست في ثَلاثٍ در سه وقت از اوقات في نَكبَتِهِ اول در حال
شدّة و محنت او و عدم انجاح حوایج که از وجدایی ننماید و بیوفایی نکند وَغَيبَتِهِ

تسعف: اسعفت بحاجته اي قضيت سع

اي صورت لهم الدنيا بلاء الآخرة ... بالبلاء الواقع فيها ... بلاء الدنيا وسرورها ... على بلاء الآخرة وسرورها سع

دوم در حال غایب بودن او که حفظ الغیب او را مرعی دارد و زبان از غیبت او مسدود نماید و وفاته وسیوم در وقت وفات او که ایستادگی نماید بحقوق واجبه و فراموش نکند او را بدعا و استغفار و قال علیه السلم من اعطی اربعا کسی را که داده اند چهار چیز لم یحرم اربعا محروم نشد از چهار چیز من اعطی الدعاء کسی را که داده شد دعا و موفق شد بآن لم یحرم الاجابة محروم نشد از روا کردن و مستجاب شدن آن و من اعطی التوبة و کسی را که داده شد توبه و انابت باخلاص لم یحرم القبول محروم نشد از قبول توبه و دخول او در زمرهٔ خواص و من اعطی الاستغفار و کسی را که داده شد استغفار و آمرزش خواستن در گاه و بیگاه لم یحرم المغفرة محروم نشد از آمرزیدن گناه و من اعطی الشکر و کسی که داده شد شکر نعمتهای فراوان لم یحرم الزیادة محروم نشد از زیاده کردن بران و تصدیق ذلک و مصداق آنچه گفته شد از ین مذکورات و انعت فی قول الله سبحانه در گفتار حق سبحانه و تعالی قال الله تعالی فی الدعاء فرموده است او سبحانه و تعالی در مادهٔ دعا در کتاب بزرگوار خود که ادعونی استجب لکم بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را و قال فی الاستغفار و فرموده است در حق استغفار و من یعمل سوء هر که بکند بدی را که از ان ضرر بغیر رسد او یظلم نفسه یا ظلم کند بر نفس خود ثم یستغفر الله پس از ان آمرزش خواهد از خدای تعالی یجد الله غفورا رحیما یابد خدا را آمرزنده گناهان خود و مهربان برو بفضل خود و قال فی الشکر و فرموده است در امر شکر لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید هر آینه زیاده گردانم برای شما نعمة بیکران و قال فی التوبة و فرموده است در شان توبه انما التوبة علی الله بدرستی که قبول توبه بر خدای تعالی بطریق وعده که خلف در ان متصور نیست للذین یعملون السوء بجهالة مر کسانی راست که میکنند بنادانی بجهوت آن ثم یتوبون من قریب پس از آن توبه میکنند از نزدیکی که پیش از حضور موقت یا و اولئک پس آن جماعت که مدد توفیق یافته اند بعد از گناه یتوب الله علیهم توبه میپذیرد خدای تعالی بر ایشان و کان الله و هست حق تعالی علیما حکیما دانا بتوبهٔ تایبان حکم کننده بانکه تایب را عقوبة نباشد و قال علیه السلم الصلوة قربان کل تقی نماز آنچیزیست که بآن تقرب بنزدیکی جوید بر حضرت خدا هر پرهیزکاری و الحج جهاد کل ضعیف و حج گذاردن غزا کردن هر ضعیف است زیرا که ضعیف بجهة جبن و ضعف قلب تا در نیست از قیام نمودن بجهاد پس حج که از لوازم اوست

مرتکب شدن باعمال شاقه جهاد او باشد و اگر نه جهاد نمودن با کفار اعظم ارکان اسلامست و لکل شیء زکوة و هر چیز را زکوتیست و زکوة البدن الصیام و زکوة بدن روزه داشتن است زیرا که اگرچه قوة بدنیه بسبب روزه کم میشود بحسب صورة لیکن می افزاید در معنی بحسب حقیقة که آن قطع قوة شهوانیست و غلبه قوای روحانی و پاک شدن نفس از کدورات شیطانی همچنانکه مال که بسبب زکوة ظاهر نقصان می پذیرد و باطنا نمو پیدا میکند و جهاد المرأة حسن التبعل و غزای زن نیکویی معاشرتست با شوهر زیرا که لازم او مجاهده نمودنست با نفس نافرمان و مقهور ساختن و منقاد گردانیدن آن در اطاعة شوهر و قال علیه السلام استنزلوا الرزق بالصدقة طلب کنید فرود آمدن روزی را یعنی مستعد شوید از برای نزول روزی بصدقه دادن و من ایقن بالخلف و کسی که یقین کرد بعوض آن دادن جاد بالعطیة جوانمردی کرد بعطا دادن زیرا که میداند یقینا که بدل این عطا باو میرسد در دنیا و عقبی و قال علیه السلم تنزل المعونة علی قدر المؤنة فرود می آید معونه و یاری بر قدر ما یحتاج یعنی حضرت عزت میفرستد روزی را بقدر حاجت از جهة تکفل او سبحانه بارزاق بندگان با مداد لطف و افضال ذو الجلال میرسد بعبد بقدر بسط او بوی و قال علیه السلام ما عال امرء اقتصد دشوار روزی نشد و درویش نگشت مردی که در نفقه دادن حد وسط نگاه داشت یعنی نه اسراف نمود و نه تقتیر و در قران وارد شده که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مگردان دست خود را بر بسته بگردن خود تا بر بسط آن توانا باشی و این کنایتیست از امساک و مگشای دست خود را هم گشادن بسط بید عبارتست از العطا و کل البسط اشارة باسراف یعنی اسراف مکن چرا که اسراف کنی بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج یعنی باعتدال گرای و از طرفی تفریط و افراط که تقتیر و تبذیر است احتراز نمای قطعه منه از سر امساک دست در کردن که خصلتیست نکوهیده پیش اهل بها مکن بجانب اسراف نیز چندان میل که هرچه هست بیکدم کنی ز دست رها چو در میانهٔ این هر دو مرحله چندان تفاوتست که از آفتاب تا بسها پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها و قال علیه السلم قلة العیال احد الیسارین کمی اهل و عیال یکی از دو توانگریست در مال زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیش او آسانتر باشد و معیشت او اوسع همچنانکه در حین سعة حال و کثرة مال از بی سوال است و التودد نصف العقل و دوستی کردن و معاشرت نمودن با مردمان نصف

تصرف عقل عملیست در تدبیر کار معاش و نیمهٔ دیگر قهر و غلبه است بر ایشان یعنی چون
انسان محتاج است در اصلاح معاش بغیر خود و عقل او در معامله نمودن با خلق
تا بر وجه تودد داست و آنچه لازم اوست از معاشرت جمیله و مسامحه و ترغیب و بابر
ضد این از قهر و غلبه پس تودد و آنچه از لوازم اوست نصف تصرف عقل باشد در تدبیر
معاش وَالْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ و غم و اندوه نصف پیریست مراد آنست که پیری یا طبیعی است
و یا بسبب امر خارجیست که آن همست و حزن و خوف که مستلزم هرم اند که هم که همچو نصف
هرم است قسیم سبب طبیعی باشد و قسیمی باشد از سبب هرم پس استعاره فرموده از برای هرم
نصف لفظ ملو اراده نموده نصف سبب هرم و قال علیه السلام یَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ
الْمُصِيبَةِ فرود می آید صبر از نزد حضرت عزت باندازه مصیبت چه صبر از جود الهی است که به
سبب استعداد بنده نازل میشود وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخِذَيْهِ و کسی که بزند دست خود را
بر ران خود در مصیبت حَبِطَ أَجْرُهُ باطل شود مثوبت او زیرا که آن دالست بر عدم رضا
بقضاء الهی و آن موجب حبط ثوابیست که مترتب میشود بر صبر و بعضی گفته اند که ثواب سابق
نیز محو میشود بواسطه این عمل و قال علیه السلام كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّمَأُ
بسا روزه داری که نیست او را از روزه داشتن خود مگر تشنگی و این در صورتیست که صایم جاهل
باشد از احکام صوم و روزه دارد نه بر نهج شریعت و طریقه مامور به و تخصیص ظما بدون
جوع بواسطه آنست که آن اغلبست بر عرب از جوع بسبب حرارت هوا وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ
لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا الْعَنَاءُ و بسا ایستاده در شب از برای عبادة که نیست او را از برخاستن
خود مگر رنج و بیداری کشیدن بجهة جهل بشرایط و اداب طریق طاعت و عبادت حَبَّذَا نَوْمُ
الْأَكْيَاسِ چه نیکست خواب زیرکان عاقلان بسبب آنکه فطن بواسطه فطانت جمیع امور را
در مواضع خود بجای می آورد پس بیداری خواهد کشید در موضع بیداری و خواب خواهد کرد
در موضع خواب بخلاف جاهل که عمل بعکس خواهد نمود وَإِفْطَارُهُمْ و چه نیکست روزه
گشودن عاقلان زیرا که ایشان بسبب دانش در روزهای حرام روزه خواهند خورد
و در روزهای غیر حرام روزه خواهند داشت با شرایط و آداب آن بخلاف عادت جاهلان
که در روزهای حرام روزه خواهند داشت بسبب جهل و در روزهای غیر حرام بی شرایط
و آداب روزه خواهند داشت و گفته اند که اکیاس مثاب میشوند بر نوم و اکل بواسطه

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ إِلَّا الظَّمَأُ والجوع ط

العاقل اذا جری علی قضایا ... الکیس ومن کان ... لا یفعل ما یکون ... علیه من المباحات ... والاکیاس ینالون علی النوم ... ثوابهم ... نامون ... فاذا ... علی الطاعة ... سع

انکه ایشان

انکه ایشان خواب میکنند و میخورند بقصد آنکه قوت پیدا کنند بآن بر طاعت الهی پس نوم و اکل
ایشان طاعت و مصداق اینست قول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله نَوْمُ الْعَالِمِ
عِبَادَةٌ وقال علیه السلام سُوسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ ملاحظه کرد باید ایمان خود را
یعنی حفظ آن نمایید مراد آنست که بصدقه دادن استدعاء توفیق کنید از خدای تعالی
از برای ثبات سنن استقامة بسبب ایصال نفع بجدا و میتواند بود که مراد این باشد
که نگاه دارید ثواب ایمان خود را یعنی هرگاه که صدقه واجبه مقارن ایمان شود ثواب
او اعظم و اوفر خواهد بود از آنکه صدقه مقارن او نباشد پس اقتناص کنید این زیاده را
از ثوابی که حاصل میشود بزکوة وَحَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ و استوار سازید مالهای
خود را از شایبه حرام و از تطرق قطاع الطریق بزکوة دادن وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ
بِالدُّعَاءِ و دفع کنید موجهای دریای بلا را یعنی حوادث متواتره و وقایع متوالیه بلا و محن را
بدعا کردن بدرگاه خدای جل و علا و مصداق اینست قول سید العابدین صلوات الله و سلامه
علیه و علی آبائه و اولاده إِنَّ الدُّعَاءَ وَالْبَلَاءَ لَيَتَوَافَقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ الدُّعَاءَ
لَيَرُدُّ الْبَلَاءَ وَقَدْ أُبْرِمَ إِبْرَامًا کلامه علیه السلام لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ ذکر قال كُمَيْلُ
بْنُ زِيَادٍ گفت کمیل بن زیاد نخعی أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ گرفت دست مرا
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فَأَخْرَجَنِي مِنَ الْجَبَّانِ پس بیرون برد مرا بسوی صحرا
فَلَمَّا أَصْحَرَ پس چون بصحرا رفت تَنَفَّسَ الصُّعَدَاءَ نفس کشید مانند نفس کشیدن
حسرت خورده اندوهناک ثُمَّ قَالَ يَا كُمَيْلُ بعد از آن فرمود ای کمیل إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ
أَوْعِيَةٌ بدرستی که این دلها ظرفهاست برای ادراک اشیا فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا پس بهترین
دلها یاد گیرنده ترین آنهاست از روی حکمت و موعظت فَاحْفَظْ عَنِّي پس نگاه دار و یاد گیر
از من مَا أَقُولُ لَكَ آنچه میگویم از برای تو از هر فن و از جمله آن اینست النَّاسُ ثَلَاثَةٌ
مردمان سه فرقه اند در نظر عاقل فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ پس فرقه اول عالم ربانیست که در علم
ربوبیت ماهر است و کامل و ربانی در اصل لغت منسوب برب است و الف و نون زیاده کرده اند
از برای مبالغه در نسبت همچو روحانی و مراد بعلم ربوبیت علم شریعت است و کسب اخلاق حسنه
نمودن و عالم شدن باحوال مبدأ و معاد و توجه نمودن بالکلیه بحضرت مولی وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى
سَبِيلِ نَجَاةٍ و قسم دوم تعلیم گیرنده است بر سبیل رستگاری یعنی آموزنده علوم دینیست

راسخ عملوا من الله التوفیق
للثبات علی سنن الاستقامة
و یجوز ان یرید احفظوا
ثواب ایمانکم بالصدقة
الواجبة سع

این کلام آنحضرت صلوات الله علیه
مر کمیل ابن زیاد نخعی صح

الی م

نه ذ ل
الجبانة الصحراء
سع

الربانی العالم الذی یعمل بما یعلم و قیل هو العالم ...
... کتب التعلیم
... العلوم ... و قیل
... العلوم ...
من حصل له من العلوم ... و من ...
من الدنیا ...
الی القناعة و العالم انما ...
انا جمع بین العلم و العمل و المتعلم
انما یفوز و ... بین التعلم
و القصد الی سبیل النجاة
سع

غرضی

از جهت نجات یافتن در دنیا از جهالت و در آخرت از عذاب دعا بحضرت عزت و همج
رعاع و قسم سیوم مگسی چند اند ضعیف و حقیر که ملطخ و آلوده اند باحداث و خبث و این
کنایه از عوام الناس است که فرو رفته اند بانواع رذایل و قبایح اتباع کل ناعق پی رواند
هر آوازکننده را براه باطل یمیلون مع کل ریح میل میکنند باهر بادی و این کنایتست از آنکه
ایشان بسبب ضعف اعتقاد متمسک نمیشوند بمتک مذهب بلکه متزلزل اند و مذبذب لم
یستضیئوا طلب روشنی نکردند بنور العلم بنور دانش و بینش بلکه مانده اند در بادیه
ظلمة آباد جهل و فساد و لم یلجئوا و پناه نبرده اند الی رکن وثیق بسوی اصل استوار یا مبنای
که آن اعتقادات حقه برهانیست یا کمیل العلم خیر من المال ای کمیل علم بهتر است از مال
العلم یحرسک علم نگه میدارد ترا از وبال و انت تحرس المال و تو نگه میداری مال را از
کسی که کمین کند والمال تنقصه النفقة و مال ناقص میگرداند او را نفقه کردن والعلم یزکوا
علی الانفاق و علم زیاده میشود و نمو پیدا میکند بر نفقه دادن زیرا که هدایت نمودن مردمان
بدین خالق و ابانة تفاصیل علوم از برای خلایق موجب فتح ابواب علوم است از برای عالم
صاحب یقین و سبب وثوقست بر ادله و براهین و منشا وصول بعلوم متفرقه و استحضار
نکات متشتته وصنیع المال یزول بزواله و احسان نمودن مال زایل میشود بزوال مال
و مؤید آنیست آنکه حق سبحانه در کلام بزرگوار خود مال و متاع دنیا را اندک خوانده
که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را بکثرت خیر موصوف ساخته که و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و حضرت امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر بطریق نظم
نیز اشارت باین مضمون نموده که بیت رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم و للاعداء
مال فان المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لا یزال یا کمیل بن زیاد معرفة
العلم دین یدان ای کمیل بن زیاد شناختن علم دینی است که دیندار میشوند باو یعنی
حاصل میشود دین کامل بعلم و دانش و عارف شدن باصول و فروع آن یا معرفة علم
دینی است که جزا و پاداش داده میشود در روز دین به یکسب الانسان الطاعة
بعلم کسب میکند آدمی طاعت حق را فی حیوته در زندگی خود وجمیل الاحدوثة وحاصل
میکند سخن پسندیده را بعد وفاته پس از فانی شدن او و آن ذکر جمیل است و ثنای
فراوان از جانب خالق و مخلوقان والعلم حاکم و علم حکم کننده است بر کیفیة

تحصیل

الهمج ذباب صغیر والرعاع الاحداث والطغام شرح

از دنبال صح

الهدایة الی الدین والابانة للناس علی تفاصیل العلوم یفتح لصاحبها ابواب العلم و یسهل علیه الوقوف علی الادلة و الوصول الی العلوم المتفرقة شرح

ای الاحسان یزول بزوال المال والاحسان بالعلم باق ببقائه وصنیع فعیل بمعنی مفعول شرح

شعر

الله خ

للانسان خ ل

والعلم خ ل

تحصیل مال از وجه حلال و بر صرف او بمصارفی که مستحسن است والمال محکوم علیه و مال حکم کرده
شده است بر و چنانکه ظاهر شد ازین مقال یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال ای کمیل بن زیاد
هلاک شدند یعنی البته منجر بهلاک دینی و عقبی میشوند خزینه نهندگان مالها بغرور نفس و میل
بضلال و هم احیاء و حال آنکه ایشان زندگانی اند پریشان و مشوش البال والعلماء باقون و
عالمان باقی اند ما بقی الدهر مادام که باقیست روزگار اعیانهم مفقودة ذاتهای ایشان نایافت
و امثالهم فی القلوب موجودة و صورتهای ایشان در دلها موجودست ها ان ههنا
لعلما جما آگاه باش بدرستی که اینجا علمیست بسیار و اشار الی صدره و اشاره فرمود
در این گفتار بسینه بی کینه خود بعد از ان فرمود لو اصبت له حملة اگر رسیدمی از برای
تعلیم آن بحاملان طریق حق پس میریختم آن علم را در دل ایشان بلی اصبت بلی میرسم لقنا
بکسی که سریع الفهم است غیر مامون علیه غیر ایمن شده بر و بواسطه انحراف او از جاده حق مستعملا
آلة الدین بکار دارنده است آلة دین را للدنیا از برای این جهان مستظهرا پشت قوی کننده و
غلبگی جوینده بنعم الله بنعمتهای یزدان علی عباده بر بندگان او و بحججه و براهین او و علی
اولیائه بر دوستان و برگزیدگان او او منقادا یا میرسم بقبول کننده حق بدون حجت
و برهان و در بعضی روایة او منقادا است یعنی یا ملاقات میکنم بفرمان بردار لحملة الحق
مر بردارندگان حق را لا بصیرة له که هیچ بصیرتی نیست او را فی احنائه در اطراف و جوانب
او بسبب عدم ادراک برهان و حجت ینقدح الشک فی قلبه بر افروخته میشود آتش شک
در دل او در هر مطلبی از مطالب و مسئله از مسایل لاول عارض من شبهة در اول پس آمدن
از شبهه کاذبه در دل او الا لاذا و لاذاک بلکه نه این مقلد مذکور و نه آن سریع الفهم مذکور
از حاملان علم اند بر وجهی که من میخواهم او منهوما باللذة یا میرسم بکسی که حریص است با
لذت دنیویه سلس القیاد آسان است کشیدن او یعنی فرمان بردار است للشهوة از برای آرزوی
نفس خسیس او مغرما بالجمع یا حریص گردانیده شده است بجمع کردن مال والادخار
و ذخیره نهادن در زیر زمین این هر دو کس لیسا من رعاة الدین نیستند از رعایة کنندگان
دین فی شیء اقرب شیء در چیزی که نزدیکترین چیز نیست شبها بهما از روی شباهت
و مانند بودن باین هر دو حریص مبتلی دنیا الانعام السائمة چهارپایان چرا کننده اند
در صحرا اولئک کالانعام بل هم اضل کذلک همچنانکه مذکور شد از یافت نشدن حاملان

در مال خ صح

هیهنا خ ل

بلی اصیب خ ل

ای السریع الفهم عنی به من یطلب العلم للدنیا شرح

معاندا و مجادلا شرح

و بحججه صح

الذی یقبل قولا بلا حجة لغفلته و رکونه الی الدنیا شرح

ای العلم له بفحواه و مضمونه شرح

المنهوم بالشیء المولع به عنی به من استغرق فی اللذات رغبته شرح

پسندیده و وجود بردارنده کان نکو هیده یموت العلم بمیرد علم و مندرس و منسوخ میشود بموت حاملیه بموت بردارنده کان نیکو سیرت پاکیزه طینت او یعنی موت علم بموت حاملان او مشابه ان احوال مذکور است از عدم آنکسی که صلاحیت علم داشته باشد و حامل آن تواند بود و از وجود انکسی که صلاحیت آن نداشته باشد اللهم بلی این کلمه در این مقام نازل منزل کلمه استثناست یعنی اگرچه نفوس خبیثه مذکوره در عالم بسیار است لیکن این هست که لا تخلو الارض خالی نمیشود زمین در هیچ زمان من قائم لله از کسی که قیام نماینده باشد از برای خدا بحجة ببرهانی ساطع و دلیلی لامع اما ظاهرا مشهورا یا اشکارای مشهور و معروف و فتی متمکن باشد از اظهار علم و عمل و قیام نمودن بحجت خدای عز و جل چون امامانی که ظاهر بودند از ائمه اثنی عشر او خائفا مغمورا یا ترسان مستور بجهت کثرت اعدا و قلت احبا مانند حجت منتظر لئلا تبطل حجج الله و بیناته تا باطل نشود حجتهای خداوند غفور و دلیلهای روشن او در قرون و دهور این تصریحیست بوجوب امام در همه ایام و وجوب وجود قائم برانام بمقتضای حکمت ملک علام چه وجود او لطفیست برای بشر و ظهور او لطفی دیگر چون وجود پیغمبر که پیش از بعث لطف بود و بعد از ان لطف دیگر و کم ذا این استبطاست ظهور صاحب الزمان را و استطالت مدت غیبت او و ملول شدن و غمگین گشتن از امتداد دولت ظلمه یعنی چند باشد امتداد دولت ظالمه و کی منقضی شود مدت غیبت قائم و این او لئک و کجا اند انانکه امامان دین اند اولئک والله الاقلون عددا آن گروه بحق خدا کمترند بعدد از روی شمار و الاعظمون و بزرگتر اند قدرا از روی مرتبه و منزلت یحفظ الله نگاه میدارد خدای تعالی بهم حججه و بیناته حجتها و برهانهای روشن خود را بهم بوجود با جود ایشان چرا ایشان حفظ شرع مبین اند و نگاه دارنده این دین متین حتی یودعوها تا انکه با مانت میسپارند حجج و بینات الهی را نظراءهم بنظیران بی مثال خود و یزرعوها و میرویانند آن حجج را فی قلوب اشباههم در دلهای امثال خود هجم بهم العلم هجوم کرد و بیکبار نازل شد برایشان علم ربانی علی حقیقة البصیرة بر حقیقت رویت و اندیشه زیرا که علوم ایشان لدنیست و حدسی نه حاصل از اجتهاد و افکار و اکتساب و مراد بحقیقت بصیرت استبصار در شی است و جودة علم بان و بعضی گفته اند که معنی برقلبست یعنی عقول ایشان هجوم کردند بعلم بر حقیقت بصیرت و باشروا و بجودی خود دریافتند روح الیقین در

راحة

راحة یقین یعنی بی واسطه غیر یافتند لذت یقین را در دین و استلانوا و نرم شمردند ما استوعره المترفون آنچه استصعاب نمودند و دشوار گرفتند آنرا متنعمان و بناز و نعمت پروردگان از خشونت مضجع و ملبس و خشونت مطعم و مصابرت صیام و سهر و انسوا و انس گرفتند بما استوحش منه بچیزی که رمیده اند از ان الجاهلون جاهلان و نادانان از علم و حلم و ذکر و طاعت و سایر امور مذکوره و صحبوا الدنیا و همراه شدند دنیا را بابدان ببدنها نه روحها بلکه ارواحها معلقة بالمحل الاعلی روحهای ایشان اویخته است بمحل اعلی که عرش برین حضرت علی اعلی است یعنی ارواح ایشان واله و شیفته اند بمشاهده جمال جلال حضرت مولی و نعم ما قال شعر خشت زیر سر و بر تارک هفتم پای دست قدرة نگر و منصب صاحب جاهی اولئک این جماعت که متصف اند باین صفات و متسم اند باین سمات خلفاء الله فی ارضه خلیفهای خدا اند و بجای حکم کنندگان در زمین او و الدعاة و خوانندگان مردم اند الی دینه بسوی دین متین او آه آه درد درد شوقا الی رؤیتهم بجهة آرزومندی بدیدار ان ارباب یقین بعد از ان فرمود مر کمیل بن زیاد را که ای کمیل انصرف اذا شئت باز گرد یعنی از این زمان یا وقتی دیگر هرگاه که خواهی و قال علیه السلام المرء مخبوء تحت لسانه در زیر زبان خود تا سخن نگوید شناخته نشود مرتبه و مقدار او شعر مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن بیت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن و از اینجاست که گفته اند تکلموا تعرفوا یعنی سخن کنید تا شناخته شوید و قال علیه السلام هلک امرؤ لم یعرف قدره هلاک شد مردی که نشناخت مقدار و مرتبه خود را زیرا که هر که نشناخت خود را باین عنوان که ممکن الوجود است و در وجود محتاجست بواجب الوجود پس نشناخت خالق و معبود خود را فی هالک شد در انجهان و معذب شد ابدا در نیران بجهة عدم معرفت بمعبود و هم آنکه هر که نشناسد مرتبه خود را مظنه آنست که از حد خود تجاوز نماید و بواسطه آن جور کنند با او و بزبان و دست با او ایذا و آزار رسانند و با او همیشه در مقام استهزا و سخریه باشند تا بواسطه آن هلاک شود و قال علیه السلام و فرمود آنحضرت لرجل سأله مردی را که درخواست نمود از او ان یعظه آنکه پند دهد او را و نصیحت فرماید لا تکن ممن یرجو الاخرة مباش از جمله آن کسی که امید داشته باشد ثواب آخرت را بغیر العمل بدون عمل شایسته و یرجی التوبة و تاخیر کند توبه و انابت را و در بعضی روایت یرجی منقوطه واقع شده یعنی مدافعه نماید بتوبه بطول الامل بدرازی آرزو و امید طول عمر یقول فی الدنیا

کوید در دنیا بِقَوْلِ الزَّاهِدِینَ بکفتار زاهدان و تارکان دنیا وَیَعْمَلُ فِیهَا وعمل کند درو
بِعَمَلِ الرَّاغِبِینَ بکردار راغبان و مایلان این جهان اِنْ اُعْطِیَ مِنْهَا اکر داده شود از متاع
آن لَمْ یَشْبَعْ سیر نشود ازان وَاِنْ مُنِعَ مِنْهَا و اکر منع کرده شود ازان لَمْ یَقْنَعْ قناعة
نکند مضطرب و پریشان یَعْجِزُ عاجز شود عَنْ شُکْرِ مَا اُوتِیَ از شکر کذاری آنچه داده شده
باشد از عطا وَیَبْتَغِی الزِّیَادَةَ و طلب کند زیادتی را فِیمَا بَقِیَ در آنچه باقی مانده باشد یَنْهَی
باز دارد مردمانرا از کار بد وَلَا یَنْتَهِی و خود باز نه ایستد از آنچه نهی فرماید یَأْمُرُ
امر کند بندکانرا بِمَا لَا یَأْتِی بآنچه ایشان بان نماید یُحِبُّ الصَّالِحِینَ دوست دارد صالحان
و شایستکانرا وَلَا یَعْمَلُ عَمَلَهُمْ و نکند کار ایشانرا مراد آنست که نکند عملی که مثل عمل ایشان
باشد زیرا که محالست کردن فعل غیر خود پس موصوف محذوف باشد و صفت در مقام
او واقع شده و بعد ازان مضاف محذوف کشته و مضاف الیه در مقام او آورده شده و تقدیر
کلام چنین بوده باشد که وَلَا یَعْمَلُ عَمَلًا مِثْلَ عَمَلِهِمْ وَیُبْغِضُ الْمُذْنِبِینَ و دشمن دارد
کناه کارانرا وَهُوَ اَحَدُهُمْ و حال آنکه او یکی از آنها باشد یَکْرَهُ الْمَوْتَ مکروه شمرد مرکرا
لِکَثْرَةِ ذُنُوبِهِ از جهة بسیاری کناههای خود وَیُقِیمُ عَلَی مَا یَکْرَهُ الْمَوْتَ لَهُ و بایستد
بر آنچه مکروه میشمارد مرکرا برای آن از انواع عصیان یعنی اقدام نماید بجمیع منهیات
و مصر شود بران اِنْ سَقِمَ اکر بیمار شود ظَلَّ نَادِمًا بکردد پشیمان وَاِنْ صَحَّ و اکر صحت یابد
اَمِنَ لَاهِیًا ایمن شود در حالتی که بازی کننده باشد مانند اهل غفلة و نسیان یُعْجَبُ
بِنَفْسِهِ عجب کند بنفس خود یعنی خود پسند کردد اِذَا عُوفِیَ چون عافیة داده شود
از بیماری و صحة یابد ازان وَیَقْنَطُ و نومید شود اِذَا ابْتُلِیَ چون مبتلا شود
و کرفتار کردد اِنْ اَصَابَهُ بَلَاءٌ اکر برسد باو بلا و محنة دَعَا مُضْطَرًّا دعا کند
بر درکاه بی نیاز در حالتی که بیچاره باشد و ذلیل وَاِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ و اکر برسد
باو فراغة از متاع قلیل تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ غالب شود او را نفس اماره او عَلَی مَا یَظُنُّ
بر آنچه کمان دارد از مطالب این جهان و دوام تمتع او از متاع پیر آن و مغفور شدن
جمیع ذنوب او در آنجهان وَلَا یَغْلِبُهَا و غالب نشود بر نفس خود عَلَی مَا
یَسْتَیْقِنُ بر آنچه متیقن اند از موت و عقوبة الهی و وعد و وعید و حساب و صراط
و غیر آن یَخَافُ عَلَی غَیْرِهِ و امید وارد برای نفس خود بِاَکْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ

ای یظن انه یبقی فی الدنیا و یتمتع بها
و ان الله یعفو عنه ذنوبه سع

من الموت و عقوبة الله و الوعد و الوعید
و الحساب و الصراط و المیزان
و الکتاب سع

بترسد بر غیر خود بادنی من ذنبه بکمتر
از کناه او وَیَرْجُو لِنَفْسِهِ صح

بر بیشتر

بر بیشتر از عمل خود اِنِ اسْتَغْنَی اکر مستغنی شود و توانکر کردد بَطِرَ سخت فرحناک شود
و شادمان وَفُتِنَ و در فتنه افتد یعنی مرتکب عصیان شود و طغیان وَاِنِ افْتَقَرَ و اکر درویش
کردد قَنِطَ نومید شود وَوَهَنَ و سستی کراید یعنی ضعیف الاعتقاد شود یُقَصِّرُ اِذَا عَمِلَ
تقصیر کند هرکاه که بعمل کردن در آید وَیُبَالِغُ اِذَا سَأَلَ و مبالغه و الحاح نماید چون زبان
بسوال بکشاید اِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ اکر عارض شود و پیش آید او را هوای نفسی اَسْلَفَ
الْمَعْصِیَةَ پیش دارد معصیت را وَسَوَّفَ التَّوْبَةَ و باز پس اندازد توبه و انابة را وَاِنْ عَرَضَتْهُ
مِحْنَةٌ و اکر پدید آید او را محنتی و بلیتی اِنْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ وا شود از شرطهای
ملة یعنی بیرون رود از فضیلة صبر که شرط اعظم ملة است یَصِفُ الْعِبْرَةَ وصف کند عبرت را
یعنی فرماید مردمان عبرت کرفتن را از تغیرات و انتقالات دنیا وَلَا یَعْتَبِرُ و خود عبرت
نکیرد وَیُبَالِغُ فِی الْمَوْعِظَةِ و مبالغه کند در پند دادن وَلَا یَتَّعِظُ و خود پند نپذیرد فَهُوَ
بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ پس او بکفتار خود مفتخرست و مستظهر وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ و از کردار مقلل است
و بی بهره یُنَافِسُ فِیمَا یَفْنَی رغبت کند در آنچه فانیست از حطام دنیوی و لذات جسمانی
یُسَامِحُ فِیمَا یَبْقَی و مسامحه کند و سهل فرا کیرد در آنچه باقیست از امور اخروی و نعیم جاودانی
یَرَی الْغُنْمَ مَغْرَمًا بیند ماخذ غنیمة را که آن حقوق واجبه موصله بثواب است جای تاوان
وَالْغُرْمَ مَغْنَمًا و بیند محل غرامة را که آن معاصی و طغیانست جای غنیمة فراوان یعنی مرتکب
شود بمعاصی که سبب خسران و نیرانست و مشغول نشود بطاعة الهی که موجب وصول بجنانست
یَخْشَی الْمَوْتَ ترسد از مرک و اهوال آن وَلَا یُبَادِرُ الْفَوْتَ و نشتابد و سبقت نکیرد بر فوت
باعمال صالحه و افعال حسنه یَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِیَةِ غَیْرِهِ عظیم شمرد از معصیة غیر خود
مَا یَسْتَقِلُّ آنچه اندک شمرد اَکْثَرَ مِنْهُ بیشتر ازان مِنْ نَفْسِهِ از نفس خود وَ
یَسْتَکْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ و بسیار شمرد از طاعة و خیر خود مَا یُحَقِّرُ آنچه حقیر و اندک
داند آنرا مِنْ طَاعَةِ غَیْرِهِ از طاعة و عبادت غیر خود فَهُوَ پس آن شخص که موصوف
باین صفاتست عَلَی النَّاسِ طَاعِنٌ بر مردمان طعن زننده است وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ و
برای نفس خود نرمی کننده اللَّغْوُ مَعَ الْاَغْنِیَاءِ بیهوده کفتن با توانکران اَحَبُّ
اِلَیْهِ دوست ترست بسوی او مِنَ الذِّکْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ از ذکر خدا کردن با درویشان یَحْکُمُ
عَلَی غَیْرِهِ حکم میکند بر غیر خود در امور مکروهه لِنَفْسِهِ برای خوشحالی و فراغة نفس خود

غرته خ ل

ای الله الحفیظ و فی الانجیل من اصابته
مصیبة فی ماله و نفسه و ولده
و استقبلها بصبر جمیل الا حاسبه
یوم القیمة سع

ای کان وثوقه بالقول مقیما ما من شیء
یقول افعله و لا یفعله الا القلیل سع

ای یرغب فی الدنیا الفانیة سع

ای یساهل فی الدار الاخرة سع

ای یری اعطاء الحقوق الواجبة علیه
الموصلة الی الثواب الذی لا غنیمة
فوقه مغرما و الغرم فوق ذلک
الثواب مغنما بسبب انتفاعه
بهذا الناقة الحقیر
ایاما قلایل سع

ای لا یسارع الی اعداد
زاد المعاد قبل فوات
وقته سع

ای ظاهر سع

وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا و حکم نمیکند بر نفس بخیر خود لِغَيْرِهِ از برای غیر خود يُرْشِدُ غَيْرَهُ
راه راست مینماید غیر خود را بخیر وَيُغْوِي و گمراه میسازد نفس خود را در شر فَهُوَ يُطَاعُ لِي
فرمان برده میشود در ارشاد یعنی مردمان فرمان او میبرند و براه راست میل میکنند وَيَعْصِي
و خود عصیان میکند و مرتکب مناهی میشود وَيَسْتَوْفِي و تمام میستاند وَلَا يُوَفِّي و تمام
نمیدهد وَيَخْشَى الْخَلْقَ و میترسد از مخلوق فِي غَيْرِ رَبِّهِ در غیر کار پروردگار خود وَلَا
يَخْشَى رَبَّهُ و نمیترسد از پروردگار خود فِي خَلْقِهِ در کار مخلوق او و سید رحمه الله فرمود
کر وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي هَذَا الْكِتَابِ و اگر نمیبود درین کتاب إِلَّا هَذَا الْكَلَامُ مگر این کلام میمنت
انجام لَكَفَى بِهِ مَوْعِظَةً نَاجِعَةً هر آینه کافی بودی آن از روی پند فایده دهنده در قلوب
انام وَحِكْمَةً بَالِغَةً و از روی حکمت رسنده بسرحد تمام وَبَصِيرَةً لِمُبْصِرٍ و از روی بینایی
بیننده را بدیده یقین وَعِبْرَةً لِنَاظِرٍ مُفَكِّرٍ و برای عبرت گرفتن نظر کننده فکر نماینده
درین کلام مبین ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ امْرِئٍ هر مردی را از مردمان درین جهان عَاقِبَةٌ
حُلْوَةٌ عاقبتی است شیرین که دخول است در خلد برین أَوْ مُرَّةٌ یا عاقبتیست تلخ که آن
داخل شدن است در دوزخ که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ وَلِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ
و مر هر روی نهاده را پشت دادنیست وَمَا أَدْبَرَ و آنچه پشت داد و برگشت كَأَنْ
لَمْ يَكُنْ گویا هرگز نبود پس عاقل باید که در حین اقبال لذات دنیا مغرور نشود و در حین
اقبال شدائد آن مغموم و مهموم نگردد بلکه آن را در معرض تهوین و تسهیل بنهد زیرا که
آن را بشی برند و این را بلکی و این فقره در باب تزهیدست از دنیا و ترغیب است
بعقبی و توجه است بحضرت مولی ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرموده آنحضرت علیه السلام
لَا يَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ معدوم نمیسازد بلکه همیشه می یابد صبر کننده فیروزی را بمطلوب
مقدور وَإِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ و اگرچه دراز باشد باو زمان سنین و شهور ٭ نه نگرتی چون
نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید و مقرر است که هر که در تیر
باران حوادث سپر صبر در روی کشد البته خدنگ امید ش هدف مراد میرسد و اگرچه
روزگار متمادی شود زیرا که صبر مفتاح فرجست و در خانه راحت جز بدین کلید گشوده
نشود ٭ کلید در گنج مقصود صبر است ٭ در بستر آنکس که بگشود صبر است قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ حشنود شونده بکار گروهی از خیر و شر كَالدَّاخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ همچو در آینکه

دران کار

اشاره

ای یاخذ حق نفسه من غیره ولا یعطی
حق غیره من نفسه سمع

ای یخشی ایذاء الخلق فلا یوذیهم خوفا من
بئسهم المهیب وهو غیر الله ولا یخاف عقاب الله
فی حق خلقه بل یظلمهم وقیل الخلق بفعله رعایة
لجانب الخلق وان کان مما لا یرضاه سمع
قال السید الرضی

منکرة

و حکایه
صبر است کلید در گنج مقصود
گر صبر کنی نوالی آن در بگشود

و لذلک عم العذاب علی قوم صالح
و ان کان عاقر الناقة واحدا منهم
لانهم رضوا بفعله سمع

دران کار با ایشان یعنی شرکت با ایشان در نفع و ضر آن وَعَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ
و بر هر در آینده در باطل إِثْمَانِ دو گناه حاصلست إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ گناه عمل کردن بآن کار
وَإِثْمُ الرِّضَا بِهِ و گناه خشنودی او بآن که عمل قلبست ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ
مختلف نشدند دو خواندن بطریق الهی إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً مگر که بود یکی از آن
دو گمراهی و مصداق اینست قول حضرت ذو الجلال که وَمَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ جز دعوة یا
بحقست یا بباطل و هیچ واسطه نیست نزد عقل کامل پس بدانکه حق طریق اهل بیت است که نزد
حق مقبولست و غیر راه ایشان باطل و نامقبول و این بدیهیست نزد ارباب عقول و اصول ٭
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ شک نکردم در حق که اصول و فروع شریعت غراست
مُذْ أُرِيتُهُ از آن زمان که نموده شدم بآن ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ
دروغ نگفتم اصلا و بدروغ نسبت نکردند مرا قطعا وَمَا ضَلَلْتُ وَلَا ضُلَّ بِي و گمراه نشدم
بهیچ یک از فتن و گمراه نشدند بسبب من ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلظَّالِمِ الْبَادِي مر ستم کننده را
که ابتدا نماینده باشد بر ستم خود نه جزا دهنده ستم مثل آن از روی شرع غَداً عَضَّةٌ بِكَفِّهِ فردا گزیدنیست از ندامت کقوله تعالی يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّحِيلُ
وَشِيكٌ کوچ کردن ازین منزل پر وحشت نزدیکست نه دور ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَبْدَى
صَفْحَتَهُ هر که آشکارا کرد جانب خود را یعنی نصب نمود نفس خود را لِلْحَقِّ برای اظهار حق در
روزگار هَلَكَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ هلاک شد نزد مردمان نادان شراریت شعار بجهة ضعف حق
و قوة باطل نزد آن اشرار ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْتَصِمُوا بِالذِّمَمِ چنگ در زنید بعقود و عهود
فِي أَوْتَادِهَا در میخهای آنکه شرایط است و اسباب حفظ آن یعنی متمسک شوید بمحافظه عهود
و پیمان و وفا نمودن بدان و نقض نکردن دران تا نگاه داشته شوید از عذاب یزدان استعاره ا
فرموده لفظ اوتاد را از برای شرایط آن باعتبار آنکه شرایط عهود سبب حفظ آنست
همچنانکه وتد از برای چیزیست که محفوظ میماند بآن و لفظ اعتصموا مستعار است
از برای محافظة و لزوم و وفا بآن ٭ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذَرُونَ
بِجَهَالَتِهِ بر شما باد فرمان بردن کسی که معذور نیستید بنا دانستن شما او و مراد طاعة خدا
و رسول است و ائمه حق صلوات الله علیهم و این بدیهیست که خلایق معذور نیستند بجاهل
بودن ایشان از ایشان از جهة وجوب تعلم قوانین شرعیه از ایشان این فقره اشارتست

ای بین الحق الصریح ... من الحجج وما ادعاه من الناس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
وشیک ای قریب سمع

الذمم العهد والحلف والامان یعنی
علیکم بارکان العقود والعهود بین الناس
وحافظوا علیها کالقول الوفاء لاهل الوفا
وفاء عند الله ومن لم یحافظ علی عهدک
فلا عهد له علیک ولا یجب علیک الوفاء بعهده
واذا کان بحالک فالوفاء بعهد الله
اولی سمع

اشارة الی قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
واولی الامر منکم یعنی ان معرفة الله ورسوله
المنصوص علیهم من فرض الاعیان ولا عذر للمکلف
فی الامتناع من تحصیله لان ذلک من حقیقة الایمان
ولا یقبل شیء بدونه سمع

بقوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وقال علیه السلم قد بصرتم
بتحقیق که بینا کردانیده شدید براه راست ان ابصرتم اکر بینا شدید بدیده بصیرت وقد
هدیتم وبراه راست نموده شدید ان اهتدیتم اکر راه راست یافتید واسمعتم وشنوانیده
شدید بچیزی که دلالت میکند بر سبیل رشاد ان استمعتم اکر مستمع شدید بآن چیز یعنی اکر
بصیر مهتدی ومستمع شدید پس آن بتوفیق الهی والطاف نامتناهی خواهد بود زیرا که او
سبحانه مبصر وهادی ومسمع شماست بطریق حقه وقال علیه السلام عاتب اخاک
عتاب وملامت کن برادر خود را بر کار بد بالاحسان الیه بنیکوی کردن بسوی او واردد
شره وباز کردان شر او را بالانعام علیه بنعمت دادن برو یعنی بجای عتاب قولی وفعلی
احسان نمای وانعام فرمای در حق او زیرا که احسان وانعام انفع است در رد کردن او بسوی
خود ودفع شر او نمودن از خود وقال علیه السلام من وضع نفسه کسی که بنهد نفس خود را
یعنی بنشیند مواضع التهمة در جایهای تهمة فلا یلومن پس باید که ملامت وسرزنش نکند
من اساء به الظن کسی را که بد کند با او کمان خود را یعنی بدکمان شود با او در آن مواضع واز ینجاست
که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله فرموده که اتقوا مواضع التهم وقال علیه السلام
من ملک استأثر هر که پادشاه شد در کارها وقدرة پیدا کرد بر آنها برکزید آنرا برای
نفس خود واستقلال ورزید در آن مراد آنست که در شأن ملوک استبداد است وانفراد با مور
مرغوبه بواسطه تسلط وعدم منازع واین ضرب المثلیست از برای کسی که غالب باشد بر امور ویس
مختص شود بآن ومنع کند غیر خود را در آن وقال علیه السلام من استبد برایه هر که منفرد شد
بفکر خود یعنی بسر خود اندیشه نمود هلک بسرحد هلاکت رسید زیرا که منفرد شدن انسان
برای خود وقبول نکردن نصیحة واستشارة در حرب وغیر آن مظنه خطایست که مستلزم
هلاکتست پس کویا چنین فرموده که من استبد برایه فهو مظنة للهلاک ومن شاور
الرجال وهر که مشورت نماید با مردان نیک اندیش شارکها فی عقولها شریک شود با ایشان
در عقلهای ایشان زیرا که او مستنتج رای اصلح است از ایشان پس کویا که مثل آن عقلی که حاصل
است نزد جمیع ایشان پیش او حاصلست وقال علیه السلام من کتم سره هر که نهان
کرد سر خود را از غیر کانت الخیرة بیده باشد اختیار افشا وکتمان بدست او بخلاف
کسی که افشا کرد آنرا زیرا که او متمکن نیست در این صورت از کتمان پس مختار نباشد در آن

واین

واین فقره ترغیب است بر کتمان سر وقال علیه السلم الفقر الموت الاکبر درویشی واحتیاج کمرکیست
که بزرکتر است از انواع مرکها باعتبار تضاعف الآم وشدائد فقر در حیات ودر اخر میت بموت چه
الم مرک یکبار است ودر مرک هر روز وهر لحظه مرکی دیکر است وقال علیه السلام من قضی هر که کذارد
حق من لا یقضی حقه حق کسی را از یاران که نکذارد آن کس حق او را فقد عبده پس بتحقیق که بنده کی
نمود او را زیرا اکر قضای حق غیر بی آنکه انتفاع حاصل شود از وو منفع کردد بسبیل مثابه عبودیه
است وبندکی وقال علیه السلام لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق هیچ طاعتی نیست مخلوق
را اکر آن واقع شود در معصیة خالق همچو تقرب جستن بوضو بآب مغصوب وبصلوة در خانهای مغصوب
پس آن طاعت باطلست ومعیوب وقال علیه السلام لا یعاب المرء بتاخیر حقه عیب کرده
نمیشود مرد بدر واپس انداختن حق خود از دین وغیر آن انما یعاب جز این نیست که عیب کرده میشود
من یاخذ ما لیس له کسی که فرا کرفت چیزی را که نبود مر او را زیرا که اول حق او است وثانی ظلم وعدوان
واین از اقوای رذایلست واکبر عیوب وقال علیه السلام الاعجاب یمنع من الازدیاد
خود پسندی منع میکند از زیاده کردن هنر زیرا که معجب اعتقاد دارد که او در غایة کمالست پس طلب
نمیکند زیاده را چه زیاده بعد از نهایة کمال محالست وقال علیه السلام الامر قریب کار خدا که
موتست وفنا نزدیکست باهل دنیا والاصطحاب قلیل وصحبت داشتن بیکدیکر اندکست
در این سرا وقال علیه السلام قد اضاء الصبح لذی عینین بتحقیق که روشن شد صبح برای
صاحب دو چشم استعاره فرموده لفظ صبح را از برای طریق حق ولفظ ضیا از برای وضوح
آن طریق ولفظ عینین از برای عقل یعنی راه حق ودین نزد اهل بصیرت همچو صبح روشنست
وقال علیه السلام ترک الذنب اهون ترک کناه آسانتر است من طلب التوبة از طلب توبه
کردن ورجوع بدرکاه الهی نمودن وقال علیه السلام کم من اکلة بسا یکبار خوردن که
منعت من اکلات مانع باشد از خوردنهای بسیار این مثال کسی است که افراط کند
در اکل بحیثیتی که بیمار کردد پس آن اکل منع کند او را از اکلات یا مثال شخصیست که معاشره
کند با پادشاه ومنبسط وکستاخ شود با او وبعد از آن افراط نماید در آن انبساط پس این افراد
انبساط سبب بعد اوست از سعادة خدمة او وقال علیه السلم الناس اعداء ما جهلوا
مردمان دشمنان چیزی اند که جاهل اند بدان چه اعتقاد اکثر جهال آنست که تصورات
واعتقادات وهمیه ایشان حقست وکمال است پس دشمنی میکنند با معتقد خلاف آن وانکار میکنند

از قصور خویش چیزی مردمان دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان وَقالَ عَلَیهِ
السَّلامُ مَنِ استَقبَلَ وُجُوهَ الآراءِ کسی که استقبال نمود طریقهاء اندیشها را و تصفح و استقراء آن
نمود عَرَفَ مَواقِعَ الخَطاءِ شناخت مواضع وقوع خطا را زیرا که آن مستلزم معرفت خطا است
از صواب این ترغیب است در استشاره و فکر نمودن در استصلاح اعمال از وقوع او در آن و
قالَ عَلَیهِ السَّلامُ مَن اَحَدَّ سِنانَ الغَضَبِ لِلّهِ کسی که تیز سازد نیزه غضب را برای رضای خدا
قَوِیَ عَلی قَتلِ اَشِدّاءِ الباطِلِ توانا شود بر کشتن جماعتی که سخت ترین ظالمانند و غلیظ ترین
ایشان و لهذا آنحضرت بقتل آورد جبابره عرب را و اقویای آنها را وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ اِذا هِبتَ
اَمراً چون ترسی از کاری فَقَع فیهِ پس واقع شو در آن کار فَاِنَّ شِدَّةَ تَوَقّیهِ پس بدرستی که
سختی حذر کردن و خود را نگاه داشتن از آن اَعظَمُ مِمّا تَخافُ مِنهُ بزرگتر است از آنچه
میترسی از آن زیرا که بیم بلا را خوفست از بلا بعضی از اکابر گفته اند که هر بلا که در دنیاست توقع
آن اعظم است از واقع شدن در آن و هر بلا که در عقبی است وقوع آن بر اضعاف انچه در بیست
که متوقع است وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ آلَةُ الرِّیاسَةِ سَعَةُ الصَّدرِ آلة سروری فراخی سینه است
در داد کری و آن عبارتست از آنکه انسان منع نکند قوه تجلد را نزد ورود احداث مبهمه و
مستوحش نشود در آنچه وارد میگردد بر او از آن احداث و سعه صدر فضیلتی است مندرج
در تحت شجاعت و لازم ریاست است و مکمل سیاست وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ اُزجُرِ المُسیءَ
بِثَوابِ المُحسِنِ زجر کن و منع نمای بدکار را بپاداش نیکوکردار که آن ثواب مالا نهایتست از
جانب پروردگار زیرا که تصور این کار میکند او را باحسان و باز میدارد از عصیان وَقالَ
عَلَیهِ السَّلامُ اُحصُدِ الشَّرَّ بدرو و قطع کن بدی را مِن صَدرِ غَیرِکَ از سینه غیر خودت
بِقَلعِهِ مِن صَدرِکَ بکندن آن از سینه خودت زیرا که نیت شر تو از برای غیر ظاهر میشود
امارات آن در فلتات قول و صفحات وجه و این مبدء تغییر نیت غیر است و اضمار او بس عدم
این بعدم آن باشد وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ اللَّجاجَةُ تَسُلُّ الرَّایَ ستیزه فرا میگیرد و میبرد اندیشه
خوب را زیرا که انسان گاه هست که لجاج میکند در طلب شیئی با آنکه رای اصلح آن امور تانی است بس لجاج
فوت کند رای اصلح است و مفوت مطلوب غالبا وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ
طمع بندگیست پاینده زیرا که طمع مستلزم تعبد و اطلاقاست مر کسی را که مطموع فیه است مادام
که طمع باقی باشد پس طامع دام العبودیة باشد مر مطموع فیه را مادام که بر صفت طامعیت باشد و لازم

ای اذا خفت قال بعض العلماء التوقع کل بلاء فی الدنیا فتوقعه اعظم من وقوعه فیه و کل بلاء فی العقبی فوقوعه علی اضعاف ما کان متوقعا منه سـع

ای تاخذه و تذهب به و ذلک ان الانسان قد یطلب شیئا و الرای الحق هو التانی فی طلبه فیحمله طرده علی اللجاجة فیه حتی یکون ذلک سببا للفوات سـع

در تحصیل صح

این قیاست وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ ثَمَرَةُ التَّفریطِ النَّدامَةُ فایده تقصیر که آن اضاعت حزم است
پشیمانیست و حسرت وَثَمَرَةُ الحَزمِ السَّلامَةُ و فایده احتیاط و هوشیاری سالم بودنست
از ندامت و عدم وقوع در بلیه و حزم عبارتست از اندیشه نمودن و دور اندیشی و پیش بینی کردن
در امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل آن فرد مباش غافل و از حزم بر کرانه
مشو که حزم تیر بلای زمانه را سپر است وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ مَن لَم یُنجِهِ الصَّبرُ کسی که نجات
نداد او را شکیبائی اَهلَکَهُ الجَزَعُ بهلاکت عقبی انداخت او را فزع و زاری زیرا که آن موجب فوت
ثوابست و گرفتاری وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ وا عَجَبا بیا یید و تعجب کنید ای مردمان اَتَکُونُ الخِلافَةُ
بِالصَّحابَةِ آیا باشد جانشینی پیغمبر بصحابه یعنی بمجرد صحبت وَلا تَکُونُ بِالصَّحابَةِ وَالقَرابَةِ
و نباشد آن خلافت مقترن بصحبت و قرابت و غیر آن از علم و عصمت این نص است بر آنکه مدعیان
خلافت بغیر حق مرتکب خلافت شدند وَرُوِیَ لَهُ شِعرٌ فی هذَا المَعنی و روایت کرده اند که مر آنحضرت را
شعریست در این معنی که فرموده بطریق خطاب نمودن با عثمان در جواب آن کسانی که استدلال
کرده بودند بر حقیت خلافت عثمان بشورای جمهور و صحبت او با رسول و آن اینست فَاِن
کُنتَ بِالشُّوری مَلَکتَ اُمُورَهُم یعنی پس اگر بودی تو که بمشورت کردن مالک شدی بر
کارهای مردمان و متصرف گشتی در امر خلافت فَکَیفَ بِهذا وَالمُشیرُونَ غُیَّبٌ پس چگونه
شدی مالک باین کار بر خطر و حال آنکه مشورت کنندگان غایب بودند و بحیدر مراد بنی هاشم اند
که از کبار صحابه اند یعنی منصب مشورت از برای تعیین خلافت و خوض نمودن در آن از آن بنی
هاشم است که غایب بودند از آن زیرا که اجل صحابه اند و اکابر ایشان و جماعتی که حاضر بودند
در سقیفه از برای مشاورت جمعی اندک بودند از غیر هاشمیان پس خلافت تو ای عثمان ثابت
نشود بمشورت ایشان وَاِن کُنتَ بِالقُربی حَجَجتَ خَصیمَهُم و اگر هستی که بقرابت غالب شده
بحجت آوردن بر کینه کش ایشان در این امر فَغَیرُکَ اَولی بِالنَّبِیِّ وَاَقرَبُ پس غیر تو سزاوارتر
بر پیغمبر و نزدیکتر بحیثیتی که بمنزله نفس پیغمبر باشد و محلی بجمیع خصال بر وجه کمال این اشارت
بنفس نفیس خود است صلوات الله علیه زبدة جواب استدلال و تعلیل استحقاق عثمان بخلافت
آنست که استحقاق خلافت یا معلل است بشوری یا بصحبت سید انبیا یا بقرابت بان خلاصه
برایا پس اگر اول باشد پس چگونه عثمان والی و خلیفه مردمان شد بشوری و حال آنکه اکثر
کسانی که مستحق اشاره بودند حاضر نبودند در شوری و اگر دوم باشد پس چه نوع مالک

۲۵

مسلمانان شد باوجود کسی کر اورا صحبت تامه وقرابت هردو باشد واکر سبوءمست پیغمبر
اواولیست به پیغمبر واقرب به آن سید البشر وهر دووجه اخیر اشارتست بنفس خودش پس
ثابت شد که بهیچ وجه من الوجوه عثمان صلاحیة واستحقاق امامة ندارد وقال علیه السلام
انما المرء فی الدنیا فرمود آنحضرت که جز این نیست که مرد مرد در دنیا غرض تنتضل فیه المنایا
نشانه ایست که تیر می اندازند دران مرکها وماتمها یعنی عرضها ومرضها که سبب موتند و
نهب تبادره المصائب وغارتیست که می شتابند بان مصیبتها والمها ومع کل جرعة
شرق وباهر آشامیدنی شکسته شدن آنست در حلق وفی کل اکلة غصص ودرهر خوردنی
غصه هاست ودکلو کرفتنها واین کنایتست از شوب لذات دنیا وعدم خلوص آن از المها
یعنی صافی او بکدورت آمیخته وشادی وفرح آن بغصه ورنج آمیخته جهانو اهر کلی بر بود
خاریست خزانی در پی هر نوبهاریست وصال غنچه بیخار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست
جهان کو کنج دارد مار با اوست وکر خرما نماید خار با اوست کر از روی لطف جوی قصر یابی
وکر تریاک خواهی زهر یابی نه سروی در چمن بینم نه شمشاد که او از آزار دهر است آزاد ولا ینال
العبد نعمة الا بفراق اخری مکر بجدا شدن از دیکر نعمتی زیرا که نعمت
فی الحقیقة لذتست ومشغول شدن باو موجب عدم اشتغال اوست بلذتی دیکر پس باهم جمع نشوند
ولا یستقبل یوما من عمره ونیش نمی آید روزی از عمر مقدر او الا بفراق آخر من اجله
مکر بفراق روزی دیکر از اجل مقرر او ونحن اعوان المنون پس ما یاری دهندکان مرکیم زیرا
که هر نفسی تقربیست ازبرای منیه فی انفاس خطوات موت باشند پس کویا انسان سالکی
وسارع موت خودست وانفسنا نصب الحتوف ونفسهای ما نشانه مرکهاست فمن
این ترجوا البقاء پس از کجا امید میداریم بقا ودوام استمرار وهذا اللیل والنهار
وحال انکه این شب وروز لم یرفعا من شیء شرفا بر نداشتند از چیزی بلندی را ودر
نکذراینند انچیزرا بجانب فوق الا اسرعا الکرة مکر که بشتاب تاختند در باز کشتن
فی هدم ما بنیا در خراب کردن آنچه بنا کردند وبر افراشتند وتفریق ما جمعا
وبرا کندن ساختن آنچه کرد کردند وکذاشتند وقال علیه السلام لا خیر فی الصمت
عن الحکم هیچ خیری نیست در خاموشی از حکم کردن بر وفق دانش وحکمت ربانی کما
انه لا خیر فی القول بالجهل همچنانکه هیچ خیری نیست در کفتار جهل ونادانی وقال

علیه السلام

وذلك ان كل نفس يتنفس الانسان
يقربه الى منيته وكان انفاسه
خطواته الى موته وفنائه سع

قد تميل القلوب الى الاشياء بمقتضيها العقل
والشرع وهلها اقبال على بعض الاشياء المحموده
وادبار الى الاشياء بحرى مجرى اهار كمان بل
الصلوة وتميل الى الذكر وتميل الى التفكر
فان القلب اذا اكره عمى سع

علیه السلام یا ابن آدم ای پسر آدم ما کسبت فوق قوتک آنچه اندوختی از درهم ودینار
زیاده از قوت خودت در دنیای ناپایدار فانت فیه خازن لغیرک پس تو دران خزینه
داری برای غیر خودت از حادث یا وارث وقال علیه السلام ان للقلوب شهوة بدرستی
که مردلها را آرزویست باعمال واقبالا وروی نهادن بفرح ما لا امالا وادبارا وپشت دادن بنفرة
وملال فاتوها پس بیایید بسوی آن دلها من قبل شهوتها واقبالها از جانب آرزو واقبال
نا ظرفادبار وکلال فان القلب پس بتحقیق که دل اذا اکره چون بستم واکراه بر کاری داشته
شد عمی میکردد کور وبدحال مراد آنست که اکراه نمودن نفس بر فکر کردن در شیء از اشیا در وقتی
که نافر باشد نفس از آن از جهة ملال وضعف قوة آن زاید میکرداند او را کراهة ونفرت حاصل
میشود او را بسبب این حال مانع وهم وخیال از ادراک آنچه تفکر مینماید در وپس ادراک شیء
نمیکند واکرچه آن واضح باشد وهویدا مانند اعمی زیرا که دل جون از فهم معانی شد ملول او را اهمال
تلنکر بتکلف زیاده آورد کوری حل وکان علیه السلام یقول وبود آنحضرت که میفرمود متی
اشفی غیظی چکونه صحیح کردانم غیظ خود را واراده خشم نمایم اذا غضبت چون در غضب آیم
احین اعجز عن الانتقام آیا وقتی که عاجز شوم از انتقام وکینه کشیدن با وجود غیظ فیقال لی
پس کویندم لو صبرت که اگر صبر میفرمودی وشکیبایی میل میکردی اولی میبود از روی صواب
ام حین اقدر علیه یا وقتی که قادر باشم بر انتقام فیقال لی پس کویندم لو غفرت اگر عفو
میفرمودی وبغفران میشتافتی بهتر میبود از برای ثواب تنفر فرموده باین کلمه طیبه از
رذیله شفا غیظ وارادة آن زیرا که لازم اوست ملامة کردن خلقان بر اضطراب وقلق
نفس نزد عجز از انتقام وبرایقاع عقوبة وترک فضیلة عفو نزد قدرة بر انتقام وقال
علیه السلام وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه وقد مر بقذر علی مزبلة وقتی که کذر کرد
به پلیدی که در مزبله بود هذا ما بخل به الباخلون این آنچیزیست که بخل کردند
بان بخیلان تنک حوصله وروی انه قال وروایة کرده اند که آنحضرت فرمود هذا ما کنتم
تتنافسون بالامس یعنی این آنست که بودید که رغبت مینمودید شما دیروز بشوق تمام
اشارة فرموده بغایة از جهة اقامة او در مقام ذی غایه وقال علیه السلام لم یذهب من
مالک نرفت از مال تو ما وعظک آنچه پند داد ترا بعبرت نکرفتن باحوال سریع الزوال
یعنی رفته شمار آنچه رفت از مال تو بطریق امتحان وابتلای خدا از جهة وجود منفعة او

كان اولى سع
في عفوت لك

وح

عليه خ

اراد بالذي يذهب من مالك على طريق امتحان الله
وابتلائه كانه باق لبقاء منفعته وثمرته وهو
الموعظة سع

او و بقای ثمرهٔ او که موعظه است و حکمة وقال علیه السلام لمّا سمع قول الخوارج و
فرمود آنحضرت وقتی که شنید گفتار خارجیان را که لا حکم الا لله یعنی هیچ حکمی نیست مگر خدا را
کلمة حقّ یراد بها باطل این سخنی حقست که میخواهند بآن باطل را زیرا که حکم آنحضرت
همان حکم خدا بود و بفرموده او سبحانه امام بود و حکم و ایشان منکر او بودند پس قول
ایشان موافق فعل ایشان نبوده باشد و بیان این تقریر در ما تقدم سمت تحریر یافته وقال
علیه السلام فی صفة الغوغاء و فرمود آن امام همام علیه الصلوة والسلام در صفة غوغای
عوام هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا ایشان آنانند که چون گرد آیند غلبگی نمایند و اذا تفرّقوا
لم یعرفوا و چون متفرق شوند شناخته نشوند وقیل بل قال و بعضی گفته اند که روایة
نه آنچنانستکه مذکور شد بلکه اینستکه آنحضرت فرمود هم الذین اذا اجتمعوا اضرّوا یعنی
ایشان آن کسانی اند که چون اجتماع نمایند گزند رسانند واذا تفرّقوا نفعوا و چون
پراکنده شوند منفعة کرایند فقیل پس گفتند با آنحضرت قد علمنا مضرّة اجتماعهم بتحقیق
که میدانیم مضرّة جمع شدن ایشان فما منفعة افتراقهم پس چیست منفعة پراکندگی
ایشان قال در جواب فرمود که یرجع اصحاب المهن الی مهنهم باز گردند اصحاب خدمتها
بخدمتهای خود مراد صناعتست و حرفه ایشان فینتفع الناس بهم پس فایده میگیرند
مردمان از ایشان کرجوع البنّاء الی بنائه همچو رجوع نمودن بنّا به بنا ساختن خود و
النسّاج الی منسجه و باز گشتن بافنده بموضع بافتن خود والخبّاز الی مخبزه و نانوا
پزنده بجای نان پختن خود وغیر ذلک وقد اتی بجان و بتحقیق که آورده شد نزد آن
حضرت ومعه غوغاء در حالتی که با او بود غوغای عوام فقال پس فرمود لا مرحبا بوجوه
لا تری الا عند کل سوءة گشادگی و خوشی مبادرو یهایی را که دیده نمیشوند بهیئات اجتماع الا عند سوء
مگر نزد کار زشت وقال علیه السلام انّ مع کل انسان ملکین بدرستی که با هر آدمی
دو فرشته است موکل یحفظانه که نگه میدارند او را تا نهایة اجل فاذا جاء القدر
پس چون بیاید قدر یعنی ساعة مرگ مقدّر خلّیا بینه و بینه خالی میکنند میان آن انسان
و میان اجل مقرر وانّ الاجل و بدرستی که اجل مقدّر جنّة حصینة سپریست استوار
که مانع او نمیتواند شد هیچ صاحب اقتدار تا حین زوال امر از یکی کار و بدانکه اجل انسان بر دو
قسم است اجل طبیعی و اجل اخترامی اجل طبیعی ضروریست که ممکن نیست دفع آن نزد بقای رطوبة

عزیزی

عزیزی چه روح را ناچار است از فنا نزد تحلل رطوبة غریزیه که ممکن نیست بقای روح با فنای
آن بجهة قیام آن پس در حین فنای رطوبة مستحیل الفنا باشد و اجل اخترامی غیر ضروریست
زیرا که آن متعلق است باسبابی که ممکن است دفع آن همچو قتل و غیره و مراد از اجل در این مقام
اجل ضروریست پس هرگاه که اراده الهی باشد که شخصی برسد باجل ضروری دفع میکند از و اسباب
هلاک را تا اجل او سپری باشد متحصن و بغایت استوار وقد قالا له طلحة والزبیر و گفتند
مر آنحضرت را طلحه و زبیر نبایعک مبایعة میکنیم بتو علی انّا شرکاؤک بر این شرط که ما
شریکان تو باشیم فی هذا الامر در این کار خلافة فقال پس در جواب فرمود که لا نه چنین است
که شما میگویید که شریکان خلافة باشیم ولکنّکما شریکان ولیکن شما هر دو شریکان هم اید
فی القوة والاستعانة در توانایی و یاری خواستن وعونان و یاورانید علی العجز و
الاود بر ناتوانی و کج باختن وقال علیه السلام ایها الناس ای گروه مردمان اتقوا
الله بترسید از خدا الذی ان قلتم سمع آن خدایی که اگر گفتید شنید وان اضمرتم
علم و اگر در دل گرفتید دانست و بکنه آن رسید وبادروا و سبقت گیرید بطاعات
الموت الذی ان هربتم ادرککم بر مرگی که اگر گریزید از آن دریابد شما را وان اقمتم
اخذکم و اگر بایستید فرا گیرد شما را و بهلاک شما شتابد وان نسیتموه ذکرکم و اگر
فراموش کنید او را یاد آورد شما را یعنی بر هر حالی که باشید بشما رسد پس ای خفتگان از غفلت
بیدار شوید که مرگ در کمین است و ای مستان پر پیمانه هشیار گردید که رجوع بحضرت رب
العالمین است و ای مغرور شدگان بسهولت ایام دنیا متنبّه شوید و ای مسرور گشتگان
بهوش آیید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست بیت آن کیست که دل نهاد و فارغ
بنشست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست گو میخ مزن که خیمه می باید کند گو رخت
منه که بار می باید بست وقال علیه السلام لا یزهّدنّک فی المعروف باید که بی رغبت
نگرداند ترا در احسان من لا یشکره لک آنکسی که شکر نگوید از برای تو و حق نعمت تو
بجای آورد فقد یشکرک علیه پس شکر میگوید ترا بر احسان و جزا میدهد بر آن
من لا یستمتع بشیء منه کسی که تمتع نیافته بچیزی از آن وقد تدرک من شکر
الشاکر و گاه در می یابد از شکر شکر گوینده اکثر ممّا اضاع الکافر بیشتر از آنکه ضایع
کرد آنرا کافر نعمة والله یحب المحسنین و خدای دوست میدارد احسان کنندگان را

نبیه فرموده بر ترک زهد در معروف پس صغری صغرای اول فقد یشکرک من لا
یستمتع بشیء منه وصغرای دوم وقد یدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر
وصغرای سیوم والله یحب المحسنین وتقدیر کبری در صغرای اول اینست که وکل ما
یشکرک علیه من لا یستمتع بشیء منه پس از این صغری وکبری این لازم آمد که واجب
باشد عدم زهد در احسانی که آخذ آن شاکر باشد وتقدیر کبری ثانی اینست که وکل
ما قد یدرک من شکر الشاکر فیه اکثر مما اضاع الکافر پس بنابر این جایز نباشد
زهد در آن وتقدیر کبری ثالث اینکه وکل من احبه الله فوجب ان یفعل ما لاجله
احبه پس بواسطه این رغبت بباید کرد باید از آن وقال علیه السلام کل وعاء یضیق بما
جعل فیه الا وعاء العلم فانه یتسع به هر ظرفی تنگ میشود بانچه نهاده شود در آن الا ظرف علم که دلست
پس بدرستی که آن گشاده است بانچه در و جای دهند چه دل که معدن علم است
گنجایش دارد بهر قدر از علوم که در و واقع شود و این از جهة آنست که او عیه محسوسه مظنه
آنست که تنگ شود بانچه در او موضوع شود از جهة تناهی اتساع بخلاف او عیه معقول
که آن نفوس است زیرا که غیر متناهیة القوة است و غیر متناهیة القبول پس غیر متناهیة
الاتساع باشد از برای ادراک اشیا وحفظ آن وقال علیه السلام اول عوض الحلیم من
حلمه اول عوضی که حاصل میشود حلیم و برد بار را بسبب حلم او ان الناس انصاره علی
الجاهل آنست که مردمان یاری کنندگان او بند بر نادان زیرا که حلم مهر افزاید و دل باو گراید وقال
علیه السلام ان لم تکن حلیما فتحلم اگر نباشی برد بار پس تکلیف خود را بر برد باری دار
فانه قل من تشبه بقوم پس بدرستی که اندک است که کسی مانند سازد خود را بگروهی بسبب
صفات الا اوشک ان یکون منهم مگر که نزدیک باین شود که باشد از ایشان زیرا که بان
عادة میکند و چون عادة ممتد شود طبیعة گردد وقال علیه السلام من حاسب نفسه
ربح هر که حساب و شمار کرد با نفس خود بر عمل اصلاح کردن سود یابد ومن غفل منها خسر
و کسی که غافل شود از نفس خود فرو گذارد او را بسر خود بزیان کاری شتابد ومن خاف
امن و کسی که ترسد از خداوند احد بایمنی رسد ومن اعتبر ابصر و هر که اعتبار گیرد از حوادث
زمان بینا گردد باحوال هر دو جهان ومن ابصر فهم و هر که بینا شود بدیده بصیرت
فهم کند مراحل وافات راه مطالب ومن فهم علم و هر که فهم کرد آنرا دانا گردد من جمیع

الوجوه

الوجوه بغایات مقاصد و مآرب بدانکه علم اعم از فهم است زیرا که فهم شیء علم باوست بر وجهی
از وجوه و علم تحقق شیء است بر جمیع الوجوه قال علیه السلام لتعطفن الدنیا علینا هر
آینه میل کند و مهربانی نماید دنیا بر ما بعد شماسها بعد از سرکشی کردن و رمیدن آن عطف
الضروس همچو میل کردن ناقه بدخویی که گزد دوشنده را بدندان تا شیر برای ولد او بماند بجهة
بسیاری شفقة او علی ولدها بر فرزند خود این کلام معجز نظام اشارتست بمهدی قایم علیه
السلام و ظهور دولة ابد پیوند او که تجدید دین احمدی نماید و رواج مذهب اهل البیت فرماید
و دعوة کند مردمان روی زمین را بالتمام وتلا عقیب ذلک و خواند آنحضرت در عقب این کلام
این آیه کریمه را ونرید ان نمن ومیخواهیم که منت نهیم علی الذین استضعفوا فی الارض
بر آنانی که ضعیف شمرده شده اند در زمین ونجعلهم ائمة و بگردانیم ایشانرا امامان
دین و پیشوایان مردمان روی زمین ونجعلهم الوارثین و بگردانیم ایشانرا وارثان
ملک و جانشینان پیغمبران والحمد لله وحده که در آخر الزمان دولة آل محمد صلوات الله
الملک المنان بظهور خواهد رسید و حق از باطل امتیاز خواهد یافت در زیر چرخ
برین علی رغم دشمنان بد سگال بد دین و از صادق صلوات الله علیه وعلی آبائه العظام و اولاده
الکرام این بیت منقولست شعر لکل اناس دولة یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر
تظهر هر کسی را دولتی از آسمان آید پدید دولت آل علی آخر زمان آید پدید وقال علیه السلام
اتقوا الله بپرهیزید و بترسید از خدا تقیة من شمر مانند پرهیز کردن کسی که چست
استاد در طاعة رب عباد تجرید در حالة مجرد ساختن خود از علایق دنیا وجد
وجهد کرد وجد ورزید برای زاد معاد تشمیر در حالة چستی و چالاکی از خوف روز نیاد
واکمش فی مهل و سرعة نمود در طاعة معبود در زمان مهلت که آن ایام عمر است وبادر
عن وجل و مبادرت کرد و پیشی گرفت بعبادة بجهة خشیة حضرت عزت ونظر فی
کرة الموئل و فکر کرد در رجوع کردن بملجا و مآل وعاقبة المصدر و در عاقبة باز گشتن
بسوی ذو الجلال ومغبة المرجع و در پایان مرجع و مثوی و غایة منتهای خود وقال
علیه السلام الجود حارس الاعراض عطا و بخشش نگهبان عرضها است از ستم جهلا
والحلم فدام السفیه و برد باری آلت صاف کردن سینه است از شایبه کدورت
سفاهة چه حلم سفیه منع میکند او را از سفاهة پس حلم او همچو فدام باشد که آن خرقه

ایست که بر بالای ابریق می نهند تا انجیزی که در ورود صاف باشد و خالی از امتزاج اشیاء ردیه والعفو زکوة الظفر و در گذشتن از گناه زکوة فیروزیست بر اعداء و رستکاریست از عقوبة عظمی و رسیدن بدرجهٔ حسنی والسّلو عوضک و زایل گشتن غم یعنی غم و اندوه بخود راه ندادن و خورسند شدن عوض تست ممّن غدر از انکسی که غدر کرد و جفا فرموده باین فقره بلیغه بدفع غمی که سانح شده باشد بسبب غدر انکسی که مترقب بوده از و وفا و ترغیب نموده دلان باین طریق که زوال غم عوض تست از غدر آن بیوفا والاستشارة عین الهدایة وطلب مشورة ذات هدایتست و راه راستست زیرا که آن طلب اصلح از کسیست در امور دین مستلزم هدایت باشد وقد خاطر من استغنی برایه بتحقیق که مشرف بر هلاک شد کسی که بی نیاز شد از غیر برای و اندیشهٔ خود زیرا که استبداد برای خود مظنهٔ عثرة است و زلة والصّبر یناضل الحدثان و شکیبایی سپر میکند بتیر حوادث روزگار و وقایع آن استعاره فرموده لفظ مناضله را از برای صبر باعتبار انکه دفع میکند هلاکتی را که حادث میشود از جزع نمودن در مصایب دوران والجزع من اعوان الزمان جزع کردن و فزع نمودن در مصایب دوران از یاری دهندگان زمانست در مهیّا ساختن هم و فنا واشرف الغنی ترک المنی و بزرگترین توانگری ترک آرزوست و هوا زیرا که غنای نفس کمالات نفسانیست و آن مستلزم ترک منی است پس اخبار فرموده بلازم از ملزوم وکم من عقل اسیر و بسا عقل که اسیرست و گرفتار تحت هوای امیر نزد هوایی که امیر کننده است ببندگی کردار استعاره فرموده لفظ اسیر از برای عقل و لفظ امیر از برای هوا باعتبار انقیاد عقل مر هوایی را که غالبست و مسلط بر او ومن التوفیق حفظ التجربة و از توفیق الهی است نگهداشتن تجربه یعنی ملازمة و مداومة نمودن بران والمودّة قرابة مستفادة و محبت و دوستی خویشی است فایده گرفته شده چه هر جا که صداقة و مودة واقع است استفاده لازم آنست ولا تأمننّ ملولا و ایمن مباش از ملول یعنی دلتنگ شده را اسرار و اندوکین را موثوق به مدار در نهان و اشکار بواسطه سرعت اعراض ملول از صاحب خود بجهة ملال ایمن نمیتوان بود بر صداقة او و از ملول ایمن مباش و دوصداقة را محویّ دل بعهد او مبند و راز دل با او مگوی وقال علیه السّلام عجب المرء بنفسه عجب و خودپسندی مرد بنفس خود احد حسّاد عقله یکی از حاسدان عقل اوست زیرا که مقتضای عقل ازدیاد فضایل است و عجب مانع آنست وقال علیه السّلام

اغض

اغض علی القذی چشم پوش بر خار این کنایتست از احتمال مکروه و کظم غیظ یعنی تحمل نمای بر رنج والم دنیا و خشم فرو خورد درین سرای پر غصه و بلا والا لم ترض ابدا و اگرنه خشنود نخواهی بود هرگز زیرا که طبیعت دنیا مشوبست بمکاره پس واجبست احتمال آن و اگرنه موجب دوام تعب خواهد بود و سبب تسخط و غضب وقال علیه السّلام من لان عوده کسی که نرم باشد چوب درخت او کثفت اغصانه بسطبر باشد شاخهای او یعنی هر کس که حسن خلق و خوبی سیرت پیشه کند و با مردمان طریق مساحه پیش گیرد همه کس با او الفت و محبت نمایند و ملایمة و ملاطفة کنند و بواسطهٔ حسن خلق و مسامحت مال و جاه او زیاده شود و قوة گیرد وقال علیه السّلام الخلاف یهدم الرّای مخالفة کردن و منازعة نمودن با یکدیگر ویران سازد اندیشه را زیرا که خلاف مهیّج قوة غضبیه است پس فایز نشود صاحب خلاف باصابت رای وقال علیه السّلام من نال استطال کسی که رسید بجاه یا مال گردن کشی کرد در اغلب احوال وقال علیه السّلام فی تقلب الاحوال علم جواهر الرّجال در گردش حالها چون انتقال از بلندی بپستی و از اقبال به ادبار و از غنی بفقر یا بعکس معلوم میشود گوهرهای نیک و بد مردمان که از اخلاق کریمه محموده و خصال مذمومه است یعنی ظاهر میشود فضایل غنی هرگاه که فقیر شود و رذایل فقیر هرگاه که غنی گردد چه بسیار هست که غنی چون فقیر میشود مبتلا میگردد حالات او و محلّی که فقیر غنی گشت متغیّر میشود صفات او وقال علیه السّلام حسد الصّدیق من سقم المودّة حسودی دوست از بیماری دوستی اوست از جهت انکه حسد دلالت میکند بر ضعف مودة و عدم خلوص محبت از شایبه کدورت وقال علیه السّلام اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع بیشتر مواضع افتادن خردها و لغزیدن آن در زیر برقهای مواقع طمعست استعاره فرموده لفظ مصارع را از برای هوای عقل و میل آن بمطموع فیه و انجذاب او بجانب آن بر حسب آنچه رسانند است با وهم و خیال از تخیل امور نافعه و لفظ بروق مستعار است از برای آنچه لایح میشود و ساطع میگردد از تخیلات و توهّمات طمع در چون طمع برقیست خاطر افروز عقلهای زیرکان از پا در افتد زمان وقال علیه السّلام لیس من العدل القضاء علی الثّقة بالظّنّ نیست از عدالة حکم کردن بصفات رذیله بر کسی که امین است و معتمد بمجرد گمان بد بلکه آن محض ظلم است زیرا که علم بوثاقة او راجح است و اصل در هر کسی بعد از توثیق آنست که او ثقه

باشد مادام که خلاف آن بظهور نرسد پس مواظبت نزد اینحال معصیه باشد و بیرون از دایره
عدالة کقوله تعالی إنَّ بعضَ الظنِّ إثمٌ وقال علیه السلام بئسَ الزادُ إلی المعادِ
العدوانُ علی العبادِ بد توشه ایست برای سفر آخرت ستم کردن بر بندگان حضرت
عزت ~~بیت~~ الم تعلموا بأنَّ الظلمَ عارٌ جزاءُ الظالمِ عندَ اللهِ نارٌ وقال علیه السلام
مِن أشرفِ أفعالِ الکریمِ غفلتُه عمّا یعلمُ از شریفترین کارهای غفلة و بیخبری اوست
یعنی تغافل ورزیدن وخود را غافل نمودن از آنچه داند از قبایح اسم مردم وقال
علیه السلام مَن کساهُ الحیاءُ ثوبَه هر که بپوشاند حیا جامهٔ خود را باو لم یرَ الناسُ
عیبَه نه بینند مردمان عیب و عار او را یعنی نباشد او را عیبی که دیده شود یا اگر باشد
مستور شود در نظر مردمان بواسطهٔ این صفت پسندیده وخلق حمیده وقال
علیه السلام بکثرةِ الصمتِ تکونُ الهیبةُ بر بسیاری خاموشی یافت میشود مهابة وخشیة
زیرا که صمت غالبا از توابع عقلست و مهابة اهل عقل خود ظاهر است وبالنَّصَفةِ یکثرُ الواصلون
و بداد کردن و عدل کار فرمودن بسیار میشوند پیوستگان یعنی هر که عدل را عادة خود سازد
مردم باو پیوندند و رغبة کنند در صداقة او و مطیع او شوند و اگر صفت نصفة را از دست
بیرون کند و بجانب بغی گراید خویش و بیگانه از و متنفر شوند ~~بیت~~ ولم تزلْ قلةُ الإنصافِ
قاطعةً بینَ الرجالِ وإن کانوا ذوی رحمٍ وبالإفضالِ تعظمُ الأقدارُ و بجود و احسان
بزرگ میشود قدرها و مرتبهای مفضل و محسن از جهة احتیاج مردمان باو و محبة و مودة
ایشان باو و این سبب قدر و مرتبهٔ اوست در نظر ایشان وبالتواضعِ تتمُّ النعمةُ و
بفروتنی تمام میشود نعمت حضرت منان زیرا که لازم متواضع شکرگذاری نعم او سبحانه
است و بندگان و آن سبب مزید نعمت است و کمال آن ~~فرد~~ شکر سوی شهر سعادت برد
هر که کند شکر زیادة برد وباحتمالِ المؤنِ یجبُ السؤددُ و بر داشتن مؤنتها و رنجها
و متصدی شدن بان واجب میشود مهتری زیرا که متحمل شدن بمؤن خلق مستلزم فضیلت
سعه صدر است که منشاء سیادة است وبالسیرةِ العادلةِ یقهرُ المناوئُ و بروش راست
مقهور میگردد دشمنی زیرا که مردم راغب سیرة عادله اند پس توجه باو مینمایند
و دشمن او را در وحشت آباد انفراد میگذارند وبالحلمِ عن السفیهِ یکثرُ الأنصارُ
علیه و بر بردباری که صادر شود از سفیه سبکبار بسیار میگردد یاری دهندگان

تغافله عن معایب الناس وهفواتهم لاستلزام ذلک فضایل سع

کریم صح

یعنی حیاءه یخفی عیوبه عن اعین الناس لان العیب ان تعلق بالافعال فحیاءه یمنعه من الاقدام علیه وان تعلق بالنسب والخلقة فحیاء یمنعه من القدح فی عرض غیره واثارة معایبه فلا یقابله غیره بمثله سع

وبالنَّصَفة

لان الصمت من توابع العقل ومهابة اهل العقل ظاهر

ای که انعم علی غیره فتواضع فتواضعه نعمة اخری له علی المنعم علیه سع نعم صح

العداوة
المنادات العادات وذلک لان
لا یجد الحاسد السیرة العادلة
عیبا یستظهر به علیه سع

برویس

بر ویس سفیه باید که صفت حلم را شعار خود سازد واز جانب غضب محترز شود
و آتش غیظ را در کانون سینه مشتعل نگرداند تا سبب مهانة او نشود و موجب
حقارة او نگردد وقال علیه السلام العجبُ لغفلةِ الحسّادِ عن سلامةِ الأجسادِ
عجبست مر غافل شدن حسد برندگان از سلامتی جسدها یعنی صحة و سلامتی اجساد
نعمتی است بزرگ که فوق آن نعمة نمی باشد پس عجبست از حساد که حسد میبرند بنعمتی
که کمتر است از و ارزوی نعم و حسد نمیبرند فوق انرا در مرتبه وقال علیه السلام
الطامعُ فی وثاقِ الذلِّ طمع کننده بمال و جاه کسان در بند خواریست و گرفتار
در دست خسان ~~فرد~~ بگذر ز طمع که آفت جان و دلست طامع همه جا از همه کس
منفعل است وقد سُئلَ عن الإیمانِ پرسیده شد از ان حضرت از حقیقة
ایمان فقال پس در جواب فرمود که الإیمانُ معرفةٌ بالقلبِ یعنی ایمان کامل
شناخت دلست و اعتقاد باصول خمسه وإقرارٌ باللسانِ و اقرار کردن
بزبان موافقة جنان وعملٌ بالأرکانِ و کردار بدست و پا بر وجه شرع
غرا وقال علیه السلام مَن أصبحَ علی الدنیا حزیناً کسی که گردید بر فوت
متاع دنیا حزین و غمگین فقد أصبحَ لقضاءِ اللهِ ساخطاً پس بتحقیق که
گردیده قضا و حکم خدا را خشمگین زیرا که لازم آن حزن عدم رضای خداست
بمقتضی رب العالمین وقال علیه السلام مَن أصبحَ یشکو مصیبةً کسی که گردید
بمثابه که شکایة نماید از مصیبتی و بلیتی که نزلت به فرود آید آن مصیبه باو فقد
أصبحَ یشکو ربَّه پس بتحقیق که گردیده بمثابه و مرتبه که شکایة نماید از پروردگار
خود زیرا که لازم شکوای مصیبة شکوای مبتلی انست که آن حضرت عزتست ومَن
أتی غنیاً و کسی که آمد نزد توانگری فتواضعَ له پس فروتنی نمود او را لغناه
از جهة غنا و توانگری او ذهبَ ثلثا دینِه برفت چهار دانگ دین او در انکار
زیرا که مدار دین در اعتقاد است و قول و عمل و متواضع مذکور در تواضع خود
اندوء اخیر خارج است پس او خارج باشد از دو ثلث دین با آنکه مدار دین بر
کمال نفس است بفضیلة حکمة و عفة و شجاعة و متواضع مذکور مضیع حکمة
خود است از جهة وضع تواضع در غیر موضع آن و مضیع عفة خود است از جهة

یعنی ان صحة الاجساد وسلامتها اعظم النعم التی یحسد علیها الحساد مع ان الحسد لا یحسدون علیها لغفلتهم عنها سع

حزیناً حزن

یعنی محل الطاعة اما القلب واما اللسان واما سایر الجوارح فمن تواضع لغنی لتخضعه ولسانه فقد صار تخضعه ولسانه طایعین له ومن جهتهان لا یطیعا الا الله تعالی وبقی قلبه وهو احد الثلث فقد ذهب ثلثا دینه شع

از جهة خروج او از ان صفتِ رذیله نخورد تا بمرتبه که گویا عابدِ غیرِ خداست پس او هادمِ دو
ثلث دین خود باشد وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ مَنْ قَرَأَ القُرآنَ کسی که خواند قرانرا فَدَخَلَ النّارَ
پس بعد از موت داخل شد در آتش نیران فَهُوَ مِمَّنْ کانَ پس او از انکسی خواهد بود که
یَتَّخِذُ آیاتِ اللهِ هُزُواً که فرا گیرد ایتهای خدا را سخریّه و افسون زیراکه دخول قاری
در نار مستلزم انست که تدبر و تفکر نکرده باشد در معانی قران و عمل ننموده باشد بمضمون
آن فح او مثل مستهزی قران باشد و غیر معتقد بصدق آن پس لفظ هزء مستعار باشد
از برای شخص آنچنان وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ مَنْ لَهِجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْیا کسی که مولع و
حریص باشد دل او بدوستی دنیای غَدَّارِ الْتاطَ مِنْها بِثَلاثٍ ملتصق شود و بچسبد دل
او از حبّ دنیا بسه کار هَمٍّ لا یَغِبُّهُ اندوهی که نیاید باو روزی دون روزی بلکه مستمر
با او باشد بدون مفارقة وَحِرْصٍ لا یَتْرُکُهُ و حرصی که فرو نگذارد او را بلکه همیشه با او
باشد بطریق ملازمة وَأَمَلٍ لا یُدْرِکُهُ و امیدواری که در نیابد آنرا در عاقبت وَقالَ
عَلَیْهِ السَّلامُ کَفی بِالْقَناعَةِ مُلْکاً کافیست قناعت از روی پادشاهی این سرّ زیرا
که بقناعة حاصل میشود غنا و تفوّق بر خلق خدا هر که قانع شد بخشک و تر
شه بحر و بر است وَبِحُسْنِ الْخُلْقِ نَعیماً و پسندیده است نیکو خوبی از روی ناز
و نعمة زیرا که خلق نکو موجب رضای حق است جلّ و علا و مستلزم التذاذ و راحت
در دنیا و عقبی پس استعاره فرموده لفظ ملک از برای قناعت زیرا که غنی و ترفع
باین هر دو استوار است و استعاره نموده لفظ نعیم را از برای حسن خلق بجهة
آنکه لذّة و استراحة باین هر دو پایدار است وَسُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعالی و پرسیده
شد آنحضرت از حیوة طیّبه که واقع شد در قول حضرت عزّت عزّ شانه و عظم برهانه
فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیوةً طَیِّبَةً یعنی هر آینه زندگانی دهیم بنده صالح را در دنیا
بزندگانی خوب فَقالَ پس حضرت در جواب فرمود هِیَ الْقَناعَةُ یعنی حیوة طیّبه
حلاوة قناعتست و اکتفا نمودن باندک بضاعة وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ شارِکُوا
الَّذی قَدْ أَقْبَلَ عَلَیْهِ الرِّزْقُ شریک شوید انکسی را که رو نهاده بر وی روزی
فَإِنَّهُ پس بدرستی که مشارکت با انکس أَخْلَقُ لِلْغِنی سزاوارتر است مر توانگری را
وَأَجْدَرُ بِإِقْبالِ الْحَظِّ و لایقتر است بروی آوردن بهره و نصیب زیرا که

نمات بدر

قلبه خ ل

لا یاتیه وقتا دون وقت بل یلزمه ولا یفارقه سه

ولما کان اقبال الرزق یتوافق اسبابه
فی حق من اقبل علیه کانت مشارکته
مظنّة اقبال الحظ الشریک
واقبال الرزق علیه سع

مشارکة با او کردن مظنّة اقبال حظ مشارک و دوران رزق او ست بروی وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ
فی قَوْلِهِ تَعالی و فرمود آنحضرت در تفسیر عدل و احسان که واقع شده در قول حضرت ملک
منّان که إِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ یعنی بدرستی که حق سبحانه امر میفرماید
عباد را بعدل و احسان اَلْعَدْلُ الْإِنْصافُ وَالْإِحْسانُ التَّفَضُّلُ عدل انصاف دادنست
و تسویه رعایت فرمودن در امور واجبه و احسان تفضل نمودن و روی سخاوت
آوردن در امور مندوبه و این تعریف لفظیست بلفظی که نزد سایل اشهر بود و اعرف
از ان وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ مَنْ یُعْطِ بِالْیَدِ الْقَصیرَةِ کسی که بدهد بدست کوتاه یعنی
بعطای اندک در راه پروردگار یُعْطَ بِالْیَدِ الطَّویلَةِ داده شود بدست دراز یعنی
بعطای بسیار از نعمة و ناز که آماده کرده باشد برای او حضرت بی‌نیاز و سید رضی الله
عنه میفرماید که وَمَعْنی ذلِکَ یعنی معنی این کلام هجسته نظام أَنَّ ما یُنْفِقُهُ الْمَرْءُ
انست که آنچه نفقه میکند مرد مِنْ مالِهِ از مال و متاع خود فی سَبیلِ الْخَیْرِ وَالْبِرِّ
در راههای خیر و نیکوئی که قربت است وَإِنْ کانَ یَسیراً و اگرچه باشد حقیر و اندک
فَإِنَّ اللهَ تَعالی پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی یَجْعَلُ الْجَزاءَ عَلَیْهِ عَظیماً میگرداند
جزا او مزد بران بزرگ و بسیار کقوله تعالی وَمَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ
اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَالْیَدانِ هیهُنا
و ید قصیره و طویله که درین کلام مذکور است عِبارَتانِ عَنِ النِّعْمَتَیْنِ عبارتند از دو
نعمة صغیر و عظیم فَفَرَّقَ بَیْنَ نِعْمَةِ الْعَبْدِ پس فرق فرمود آن شریف الوجود میان نعمة
بنده وَنِعْمَةِ الرَّبِّ و نعمة پروردگار عطا دهنده فَجَعَلَ هذِهِ قَصیرَةً پس گردانید آن نعمة
عبد را کوتاه وَتِلْکَ طَویلَةً و این نعمة خداوند را دراز لِأَنَّ نِعَمَ اللهِ سُبْحانَهُ
زیراکه نعمتهای حق سبحانه و تعالی تُضْعَفُ عَلی نِعَمِ الْمَخْلُوقینَ افزونی و
زیادتی دارد بر نعمتهای خلایق أَضْعافاً کَثیرَةً زیادتهای بسیار و بیشمار اِذْ
کانَتْ نِعَمُ اللهِ زیراکه هست نعمتهای آفریدگار أَصْلَ النِّعَمِ کُلِّها اصل همه
نعمتها فَکُلُّ نِعْمَةٍ پس هر نعمتی که هست در دنیا و عقبی إِلَیْها تَرْجِعُ بسوی
نعمتهای نامتناهی الهی رجوع مینماید و مآل و مرجع آن بسوی او کشیده میشود
وَمِنْها تُنْزَعُ و از و انتزاع می‌یابد و در وجود می‌آید فَکَیْفَ یُوَدِّی الشُّکْرَ

رضی الدین صح

فرقم

همیشه صح

نامتناهی صح

حال كمالهٖ وان طالت الايام واتصل العمر وقال عليه السلام لابنه الحسن عليه السلام
وفرمود آنحضرت مر پسر خود را امام حسن عليهما الصلوة والسلام لا تدعونّ الى مبارزة
مخوان البته مردم را بسوى مبارزت وبيرون آمدن بمحاربت وان دُعيت اليها
واگر خوانده شوى بسوى مبارزت فاجب پس اجابت كن بطريق مبادرت از جهة
دفع هلاكت فانّ الداعى باغ پس بدرستى كه خواننده بسوى محاربه ستمكار است
والباغى مصروع وستمكار افتاده است در بيم هلاكت با جان نكار وتفصيل اين كلام
آنست كه خواندن بمبارزت بيرون آمدنست از فضيلة شجاعة بطرف افراط كه تهور است
واين بغى است وعدوان زيرا كه خروجست از فضيلة عدل در قوّة غضبيه واما آنكه باغى
مصروعست زيرا كه در غالب احوال مستعد صرعست وهلاكت بسبب بغى نه كليّة زيرا كه گاهست
ميگردد بكوچه سلامة وانا بر اين معنى والباغى مصروع آنست كه باغى در مظنّه آنست كه مصروع
باشد وقال عليه السلام خيار خصال النساء شرار خصال الرجال بهترين خصلتهاى
زنان بدترين خصلتهاى مردانست وآن خصال الزهو كبر است وگردن كشى والجبن وترس
وبددلى والبخل وامساك وبخيلى فاذا كانت المرءة مزهوّة پس هر گاه كه زن متكبر باشد
لم تمكّن من نفسها تمكين ندهد از نفس خود يعنى تن در ندهد بهيچ حال نزد مردان اجنبى
واذا كانت بخيلة وهر گاه كه باشد بخل كند حفظت مالها نگاه دارد مال خود را ومال
بعلها ومال شوهر خود را واذا كانت جبانة وهر گاه كه باشد ترسان فرقت من كل
شيء يعرض لها جدا شود از هر چه پيش آيد او را از نتايج تسويلات شيطان واز
وساوس شهوة نفس نافرمان وقيل له وگفتند مر آنحضرت را كه صف لنا العاقل وصف كن
از براى ما خردمند را واوصاف او را بيان فرماى فقال پس در جواب فرمود كه هو الذى
يضع الشيء مواضعه عاقل آن كسيست كه بنهد هر چيزى را در جاى خود قيل فصف لنا
الجاهل گفتند پس وصف فرماى براى ما جاهل را فقال قد فعلت پس فرمود كه بتحقيق
كه كردم آن وصف را بر وجهى كه معلوم شد بطريق مقابله در وصف عاقل سيد قدس
سره ميفرمايد كه يعنى اراده فرموده باين كلام عاليمقام انّ الجاهل هو الذى لا يضع
الشيء مواضعه آنكه جاهل آنكسى است كه ننهد هر چيزى را در مواضع خود فكان
ترك صفته صفة له پس باشد ترك كردن صفة جاهل صفة وعلامة او اذ كان

بخلاف

الزهو التكبر سع

ره بالاللفظ... كلام غير الكلم سع

بخلاف وصف العاقل زيرا كه هست جاهل بخلاف وصف عاقل وقال عليه السلام وفرمود آن
حضرت عليه الصلوة والسلام والله قسم بمعبود يكتا الدنيا كم هذه هر آينه اين دنياى شما
اهون فى عينى خوارتر است در هر دو چشم من من عراق خنزير از استخوانهاى بيگوشت
خوك كه باشد فى يد مجذوم در دست صاحب جذام وجذام فساديست كه عارض ميشود
بسبب خلط محترق خبيث متعفن كه منتشر شده باشد در جرم بدن واين خلط هر گاه كه بسيار
شد موّرم اعضاست اوّلاً وثانياً مفرّح آن واين مرض خبيث عسر العلاج است وشبهه
نيست كه هيچ چيز اخبث از خنزير نيست كه در مجذوم مستحل خنزير باشد پس كلام حضرت اشاره
باشد بنهايت خساست دنيا وتنفير مردم از آن وقال عليه السلام انّ قوماً عبدوا الله
رغبة بدرستى كه گروهى كه پرستيدند خدا را بجهة رغبت ثواب فتلك عبادة التجار
پس اين عبادة تاجرانست كه خواهان عوض اند در آن اكتساب وانّ قوماً عبدوا الله
رهبة وبدرستى كه قومى كه عبادة خدا كردند از جهة ترس وخشية از عقاب فتلك
عبادة العبيد پس آن عبادت بندگانست كه غالبست در ايشان ترس از ايلام وعذاب
وانّ قوماً عبدوا الله شكراً وبدرستى كه طايفه كه پرستش نمودند خدا را بواسطه
شكر نعمة فتلك عبادة الاحرار پس آن عبادة آزادگانست از رقيّت رغبة ورهبة
وخاصانند براى حضرت عزّت وقال عليه السلام المرءة شرّ كلها زن بدست همه
موضع او وشرّ ما فيها وبدترين چيزها در وست انّه لا بدّ منها آنست كه هيچ چاره
نيست از او اما شريّة او از جهة آنست كه مدار او بر مونتست ومشقة واين شر علت
وبر التذاذ وشهوة ودور ماندن از طاعة حضرت عزّت واين مستلزم شر آجلست
واما شريّة او از روى احتياج باو بواسطه آنست كه آن سبب شرور دست وسبب
اقوى مى باشد از مسبب وقال عليه السلام من اطاع التوانى هر كه فرمان بردستى
كردن را در امور ضيّع الحقوق ضايع سازد حقهاى الهى را بمرتبه كه ايشان بطاعة
نتواند نمود وقال عليه السلام من اطاع الواشى كسى كه فرمان برد سخن سخن چين
وغماز را ضيّع الصديق ضايع گرداند دوست با وثوق را بمثابه كه هر گز از وخشنود
نشود وقال عليه السلام الحجر الغصب فى الدار سنگ مغصوب در سراى رهن
على خرابها در گروست بر خراب شدن آن سرا بنوابيب استعاره فرموده لفظ رهن را

الجذام فساد يعرض الاعضاء بسبب خلط محترق خبيث ينبث فى البدن وهذا الخلط اذا كثر ورم الاعضاء اولاً ثم قرحها وهو مرض عسر العلاج ولا شيء اخبث من لحم الخنزير وعظمه بلا لحم فى بيضان مستحل الخنزير مجذوم وبيد المجذوم خبيثة مقرحة وهو اخس اعضاء المعلولين اخبر عليه السلام عن خساسة الدنيا وخساسة من تنع بها سع

العبادة غاية الشكر ويجب على اصول النعم ممن صام وصلى لله لوجوب ذلك وهو عبادة وان فعل خوفاً من النار فليس ذلك بعبادة طمعاً للجنة والاعم فهو خليس التهمة ومن تناول الارجاء لنفع ومن تناول الحفظ الصحة فهو رفيع التهمة سع

كقول النبى صلى الله عليه وآله اتقوا الحرام فى البنيان فانه اساس الخراب سع

از برای مغصوب از جهة انکه خرابی بیت غاصب مستلزم آنست همچنانکه رهن مستلزم اداء
دین است این فقره کنایتست از مطلق استلزام ظلم مر هلاک ظالم را و مر خرابی آنچه بنا کرده
و این مضمون حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و آله که اتقوا الحرام فی البنیان فانه اساس
الخراب یعنی بپرهیزید از وضع مصالح حرام در اصل خانه پس بدرستی که بنا نهادن با آلات حرام
اصل خرابیست و ویران گشتن آن و یروی و در روایتی واقع شده که هذا الکلام للنبی صلی
الله علیه و آله این کلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که و لا عجب ان
یشتبه الکلامان و هیچ عجبی نیستکه بهم مشتبه شوند این دو کلام لان مستقاهما من قلیب
زیرا که جای آب کشیدن انها از یک چاه است و مفرغهما من ذنوب محل ریختن آن از یک
دلو و شاهد این مضمونست قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که انا و علی من
نور واحد و قال علیه السلام یوم المظلوم روز مظلوم که روز جزای ظالم است
در عقبی علی الظالم بر ظالم که روز اخذ حق مظلومست در دنیا اشد سخت‌تر و دشوارتر است
من یوم الظالم از روز ظالم که ستم کند علی المظلوم بر مظلوم ستم رسیده زیرا که بر مظلوم
گذشت آنچه باو رسید و نیست خود دنیا و آخرت مواخذ و مذموم بخلاف ظالم که در دنیا
مذمومست و مطعون و در عقبی مردود است و ملعون و بانواع عقوبت مسجون
و قال علیه السلام اتق الله بعض التقی بپرهیز از خدای تعالی ببعضی تقوی و ان قل و اگرچه
اندک باشد زیرا که ترک زاد تقوی بالکلیه موجب هلاکت دائمی و عقوبت نامتناهی است
در ان سفر پرخطر و اجعل بینک و بین الله سترا و بگردان میان خود و میان خدا
پرده که آن حفظ حدود الله است و ان رق و اگرچه باشد آن پرده رقیق و تنک تا نشاید
که مدد توفیق نیفتی در هاویه عمیق و قال علیه السلام اذا ازدحم الجواب هرگاه که
انبوه شود و بسیار گردد جواب در مسئله واحده خفی الصواب پنهان گردد صواب
و ممتاز نگردد حقیقت آن از خطا بجهة کثرة اجوبه و اختلاط آن و اکثر این در مسایل اجتهاد
واقع میشود و قال علیه السلام ان لله تبارک و تعالی بدرستی که مر خداوند را
که بسیار خیر است و بلند مرتبه فی کل نعمة حقا در هر نعمتی حقیست که آن شکر آن
نعمتست فمن اداه پس هر که ادا کرد و رسانید باو حق او را زاده منها زیاده ساخت
برای او از آن نعمة کقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و من قصر عنه و هر که

تقصیر

تقصیر کرد از شکر گذاری آن خاطر در خطر افکند او را و مشقت بزوال نعمت بزایل شدن نعمة
او از او و بانواع بلیة و عقوبة کقوله تعالی و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال علیه السلام
اذا کثرت المقدرة هرگاه که بسیار شود توانایی قلت الشهوة اندک شود آرزوی
زیرا که قلیل القدرة از فوت مطلوب میترسد و همیشه در دل او این دغدغه می‌افتد و بنابراین
در پی او و انست و کثیر القدرة چون از فوت آن ایمن است مستغنی از انست و قال علیه السلام
احذروا نفار النعم حذر کنید از رمیدن نعمتها بسبب عدم شکر بر آن فما کل شارد بمردود
پس نیست هر رمیده باز گردانیده شده بموضع آن پس واجب باشد تقیید نعمة بشکر گذاری
فرد ای توانگر بر حذر باش از زوال جاه و مال زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال
و قال علیه السلام الکرم اعطف من الرحم کرم مهربان‌ترست از خویشی یعنی کریم بسبب
کرم مهربان‌تر است بر منعم علیه از ذی رحم بر رحم خود زیرا که عطوفت کریم طبیعی است و عطوفت
خویش گاه هست که مکلفت بدون میل طبیعی و قال علیه السلام من ظن بک خیرا کسی که گمان
برد بتو نیکویی را فصدق ظنه پس راست گردان گمان او را یعنی بکن در حق او آنچه بتو گمان
برده از نیکویی و خیرجویی و قال علیه السلام افضل الاعمال بهترین عملها و کردارها
ما اکرهت نفسک علیه انست که باکراه و اجبار بداری نفس خود را بآن زیرا که فایده
اعمال صالحه تطویع نفس اماره است از برای نفس عاقله و اکراه و اجبار اماره موجب انکسار
و مقهوریة اوست پس هرچند اکراه او بیشتر باشد انقیاد او اکثر باشد فحج اکره ان افضل
باشد و این نظیر قول رسول الله صلی الله علیه و آله است که افضل الاعمال احمزها یعنی فاضلترین
عملها اشق آنست و قال علیه السلام عرفت الله سبحانه شناختم حق سبحانه
و تعالی را و علم بذات او پیدا کردم بفسخ العزایم بباطل کردن عزمها و قصدها
و حل العقود و گشادن عقدها یی که بسته شده در خاطرها و جدا سند لال بفسخ عزایم
و حل عقود بر معرفة الله آنست که عزایم و عقود تغیرات و خواطر متعاقبه ممکنه اند که محتاجند
در طرف وجود و عدم خود بمرجحی و موثری و این مرجح اگر سند است پس کلام در و بعینه
همان کلام در اولست و بنابراین لازم می‌آید دور و تسلسل و دور و تسلسل محالست پس ناچار
باشد که منتهی بمرجحی و موثری که آن مقلب القلوبست فثبت المطلوب وجه دیگر انست
که عازم می‌یابد در نفس خود فسخ امری و بدیهة میداند که از فعل او نیست پس لابد است

از فاسخی وفاعلی کہ تصرف کند در ضمیر او وآن عالم السرّ والخفیاتست کہ فسخ عزم نموده
بجهہ مصلحت بنده وخیریت او چہ کاه هست کہ خیر بنده در فسخ است واو علم بان ندارد
ودانای نهان واشکارا عالمست بمصلحت آن وقال علیه السلام مرارة الدنیا حلاوة الاخرة
تلخی دنیا بکارهای دشوار کہ مرضی کردکار است شیرینی آخرتست بلذت سعادت ثواب پایدار
وحلاوة الدنیا مرارة الاخرة وشیرینی دنیای بی اعتبار باستیفای لذات وشهوات تلخی
آخرتست بانواع عقوبة بیشمار وقال علیه السلام فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک
فریضہ ساخت وواجب کردانید خدای تعالی ایمان را کہ تصدیق بوحدانیت خداست وبجهہ
پاک کردن دلها از شرک وطغیان والصلوة تنزیها عن الکبر وفرض کردانید نماز را کہ لازم
او تواضع وفروتنی است برای پاک ساختن از کردن کشی والزکوة تسبیبا للرزق وواجب ساخت
زکوة اموال را بجهہ سبب ساختن از برای روزی مستحقان از اهل ایمان واز برای روزی توانکران
کہ آن زیاده شدن اموال ایشانست بان والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق وروزه را بجهہ
آزمایش اخلاص مردمان زیرا کہ دردوست کثرة مشقت وهجرة نمودن از لذة ومتنبه کشتن بر
کرسنکی فقیر ناتوان والحج تقویة للدین وحج را بجهہ قوة دادن از برای دین متین زیرا
کہ در وواقع میشود اجتماع مسلمانان واظهار شرایع وشعایر وعبادة معبود عالمیان
والجهاد عزا للاسلام وجهاد کردن را با کفار بجهہ عزت وارجمندی اسلام واستعلاء
مرتبہ آن والامر بالمعروف مصلحة للعوام وفرمودن را بر نیکوئی بجهہ مصلحة عوام.
الناس واحتراز ایشان از حرام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وباز داشتن
را از کار ناشایست بجهہ منع نمودن سفیهان از معاصی واثام وصلة الارحام منماة
للعدد وپیوستن بخویشان را بانعام واحسان برای موضع رویانیدن وزیاده شدن
عدد تو صلہ چہ توصل موجب ازدیاد عدد است ومخاصمہ ومقاتلہ سبب قطع ونقصان
والقصاص حقنا للدماء وقصاص را کہ معاوضہ قتل وجرح است مثل آن بجهہ نکاه
داشتن خونهای مسلمانان کقوله تعالی ولکم فی القصاص حیوة واقامة الحدود
اعظاما للمحارم وبپای داشتن حدود را بجهہ بزرک داشتن مواضع حرمة معبود
وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک اشامیدن خمر را بجهہ استوار ساختن خرد
ونکاه داشتن او از فساد وبدی ومجانبة السرقة ایجابا وباز دور شدن از دزدی را لاز

از رزق الفقراء
شرح

کا للاجل

لان الاقارب اذا تواصلوا ازادت
اعدادهم واذا تحاسدوا تقاتلوا
واذا تقاتلوا انقصت اعدادهم
شرح

للعفة صح

برای

برای واجب کردانیدن بر بیرهیزکاری بندکان وترک الزنا تحصینا للنسب وترک زنا را
برای نکاه داشتن نسب از اشتباه بر مردمان وترک اللواط تکثیرا للنسل وترک لواط را
بجهہ بسیار ساختن نسل آدمیان والشهادات استظهارا علی المجاحدات وکواهیها را
برای یاری خواستن وطلب ظهور نمودن بر انکار کرده شدها از حقوق عباد وترک الکذب
تشریفا للصدق وترک دروغ را برای بزرکوار کردانیدن راستی در مصالح معاش ومعاد
والسلام امانا من المخاوف وسلام را بجهہ ایمنی از مواضع خوف ابنای روزکار
زیرا کہ سلام مشعر است بسلامة از غل وعداوة واضرار والامامة نظاما للامة
وپیشوایی را برای پیوستکی امة کہ اقتدا نمایند باو وبرسند بسر منزل سعادة والطاعة
تعظیما للامامة وطاعة وفرمان برداری امام را بجهہ تعظیم وتکریم امامة باکرام
وکان علیه السلام یقول وبود آنحضرت کہ میفرمود احلفوا الظالم سوکند دهید
ستمکار را اذا اردتم یمینه چون خواهید سوکند خوردن او را در انکار مظالم
بانه بری من حول الله وقوته باین طریق کہ او بریست از حول خدا واز قوة وتوانایی
او فانه بین بدرستی کہ ظالم اذا حلف بها چون سوکند خورد بخدای باین نوع
سوکند کاذبا در حالتی کہ دروغکو باشد عوجل شتابیده شود در عقوبة واذا حلف
بالله الذی لا اله الا هو وچون سوکند خورد باین وجه کہ سوکند میخورم بخدایی کہ نیست
هیچ معبودی سزا مکر او لم یعاجل شتابیده نشود در عقوبة لانه از جهة آنکہ
آن حالف قد وحد الله سبحانه بیکانکی یاد کرده خدای تبارک وتعالی را پس
واسطہ شرف ویمن توحید مآجل نہ معاجل آورده اند کہ ساعی نزد منصور دوانقی
آمد وکفت صادق علیه السلام در حق تو چنین وچنین میکوید وترا بانواع مذمة
در مجلس مذکور میسازد منصور امر فرمود باستحضار امام علیه السلام وچون امام
حاضر شد فرمود کہ این سخنان از من واباء من هرکز صادر نشده وما ازین نوع سخنان
مبرا ومنزهیم بلکہ ساعی بطریق کذب بعرض رسانیده بعد از ان احلاف نمود نمام را
ببراءة از حول وقوة خدا اکر کاذب باشد هنوز منقطع نشده بود کلام آن ملعون
از حلف کہ فالج او را عارض شد وپای خود را بر زمین میکشید مانند کوشت پاره
کہ همراه خود کشند پس امام علیه السلام از ضرر منصور نجاة یافت وقال علیه السلام

صلة صح

للامامة ظ

در آن صح

یابن ادم کن وصی نفسک ای فرزند آدم باش وصی نفس خود مادام که در حیوة باشی
واعمل فی مالک وعمل کن در مال خود ما تؤثر ان یعمل فیه آنچه اختیار میکنی که عمل
کند در ان مال من بعدک از پس تو در مال یعنی صرف کن مال خود را در مواضع شرعی
وقال علیه السلام الحدة ضرب من الجنون افراط غضب و تیز خشمی که لازم آن خروج قوة
غضبیة از اطاعة عقل نوعیست از دیوانکی لان صاحبها یندم زیرا که صاحب آن پشیمان
میشود بعد از زمان از امیدکی همچو صاحب دیوانکی فان لم یندم پس اکر پشیمان نشود
از ان کار فجنونه مستحکم پس دیوانکی او قویست و استوار وقال علیه السلام صحة الجسد
من قلة الحسد صحة بدن و تن درستی از کمی حسد است زیرا که لازم حسد افراط غم و هم است
در بدن و افراط آن موجب احتراق حرارة غریزیه است که قوام بدن بدانست و سبب انطفا
وعدم انتعاش و انطفای آن موجب پژمردکی و زوال بدن بیت نهال کینه چو در بوستان
سینه نشست مذاق زهر رساند بکام جان بر او درخت حقد چنان تلخ میوه دارد
که شهد ناب بود صبر در برابر او و کفته اند حسود را کرچه آتش افروزد اما از راه حقیقت خود را
سوزد شعر اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما
تاکله فرد حسد هر جا که آتش بر فروزد هم از اول حسود از ا بسوزد وقال علیه السلام لکمیل بن زیاد
و فرمود انحضرت صلوات الله علیه مر کمیل بن زیاد را یا کمیل مر اهلک ای کمیل امر کن اهل خود را
ان یروحوا فی کسب المکارم انکه شبانکاه کنند در کسب اخلاق کریمه و صفات حسنه
و سمات سنیه و یدلجوا فی حاجة من هو نائم و بروند در شب در حاجة کسی که او
در خوابست کنایت فرموده لفظ نایم را از غیر متکاف از برای طلب حاجة یعنی ادخال
سرور کن بر قلب ذوی الحاجة بواسطه قضای حاجة او بی انکه او تکلف نماید و مشقة
کشد از برای طلب حاجة فو الذی وسع سمعه الاصوات پس قسم بذات کسی که وسعت دادست
شنوایی او بهمه اوازها و رسید بینایی او بهمه دیدنیها ما من احد اودع قلبا
سرورا که نیست هیچ یکی که بسپارد بدل غیر سروری و فرحی و برساند باو شادی
و خوشحالی الا و خلق الله له مکر که بیافریند خدای تعالی برای او من ذلک السرور
لطفا از ان سرور لطفی را و مراد بلطف انجز ئیست که انسان بواسطه ان اقرب باشد
بصلاح حال امور فاذا نزلت به نائبة پس چون فرود اید باو حادثه و واقعه

جری

الصحیح مستحکم بکسر الکاف کما حققه السید الداماد فی حواشیه علی الصحیفه الکاملة فلیطلب هناک سع

یحتمل معنیین احدهما ان الله تعالی یقدر عند ذلک لطفا له یتعلق به قدر التقدیر من الملکة واراد بالمخلوق التقدیر والکتابة فی ام الکتاب والثانی انه یخلق عند ذلک ملکا یدعو له بالخیر والمغفرة من الله فیکون له عونا عند النهالات بامر الله سع

فیح

جری الیها دوان شود ان لطف بسوی آن نایبه کالماء فی انحداره همچو آب در فرو شدن
ان بر زمین نشیب بشتاب حتی یطردها عنه تا انکه براند آن نازله را از انکس کما تطرد
غریبة الابل همچنانکه میرانند شتر غریب را با ضطراب پس کسی که فرح بدل مومن رساند
بصلاح آید حال او نزد حق تعالی و نزد مردمان و اماده شود از برای او دفع بلایی که فرود
اید ناکهان وقال علیه السلام اذا املقتم چون درویش شوید و محتاج فتاجروا الله
بالصدقة پس تجارة کنید با خدای تعالی بصدقه دادن یعنی استعاضه کنید بصدقه
و عطا و ثواب او سبحانه را در دنیا و عقبی بجهة اعتماد بقول او تعالی که ان الله یجزی
المتصدقین فرد کر هوس داری تو بازرکانی با کردکار مفلسان از دست کیر اندر فلک
زینهار وقال علیه السلم الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله وفا کردن با اهل بیوفایی
بیوفاییست نزد حضرت باری زیرا که وضع چیزیست در غیر موضع آن والغدر
باهل الغدر وفاء عند الله و بیوفایی با اهل بیوفایی وفاست نزد حق تعالی جل و علا
زیرا که وضع شییست در موقع آن کقوله تعالی واما تخافن من قوم خیانة فانبذ
الیهم علی سواء در روایة واقع شده که این آیة نازل شد در باب یهودان بنی قینقاع که
که میان ایشان و میان پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه واله عهدی بود و ایشان عزم
کردند بر نقض آن حق سبحانه اخبار نمود پیغمبر خود را بان و امر فرمود او را بمحاربه ایشان
بجهة مجازات نقض ایشان پس از اینجا نیز معلوم شد که وفا نمودن با اهل غدر غدر است
بعهد خدا و غدر با ایشان در حین غدر ایشان وفاست بعهد خدا فرد نکویی با بدان
کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان فصل فیه تذکر شیئا من اختیار غریب
کلامه علیه السلام این فصلیست که در ان یاد میکنیم چیزی را از برکزیده کلام غریب
عجیب انحضرت علیه الصلوات والتسلیمات والتحیة المحتاج الی التفسیر که احتیاج دارد
بعضی از ان عبارت بتفسیر و تبیین فی حدیثه در حدیث شریف آن عالیحضرت واقع است
که فاذا کان ذلک مشار الیه ذلک علاماتیست که ذکر فرموده و وقوع انها را در اخر
الزمان برای کار خلافة و امامة صاحب الزمان یعنی پس هر کاه که واقع شود آن علامتها
در ان زمان ضرب یعسوب الدین بذنبه برود شاه دین پناه و امام قایم صاحب جاه
باتباع خود در اقطاع ربع مسکون استعاره فرموده لفظ یعسوب را که در اصل

کردید مع

قلت السید ده خ
اليعسوب امیر النحل وقیل الیعسوب فحل النحل و یسمی رسول الله صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام یعسوب المؤمنین قال صلی الله علیه وآله المؤمن مثل النحلة لا یاکل الا طیبا ولا یضع الا طیبا سع

موضوعست بازای پادشاه زنبوران برای صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المنان
و وجه تشبیه آنحضرت بیعسوب پاکیزگی ظاهر و باطن اوست زیرا که نحل عسل نمیخورد الا
پاك و نمی نشیند بر نجس و ناپاك و بیرون نمی آید و ظاهر نمیشود از و الا طیب و طاهر و
لطافت خود بکثافت بدل نمیکند و ذیل طهارت خود را بلوث نجاست نمی آلاید و بر شاخ
گل خوشبوی و شکوفه پاکیزه می نشیند و برگها و شکوفهای لطیف تناول مینماید و باندك
وقتی در درون او بشکل لعاب تازه خوش مزه جمع میشود و شیرینی بیرون می آید که در دارو
خانهٔ حکمت صفت فیه شفاء للناس در شان او واست می آید و آنحضرت نیز متسمست بهمین
سمت و دیگر آنکه مومن مثل زنبور عسل است در اکل طیب و اجتناب از نجس و خبیث پس تشبیه
آنحضرت بیعسوب که امیر زنبوران عسل است در کمال لطافت باشد و بدانکه در انبات
ضرب ذنب از برای او چند قولست اول آنست که ضرب بمعنی سیر است در ارض و ذنب
استعاره است از برای اعوان و انصار آنحضرت و باز از برای استصحاب یعنی سیر فرماید
آن شاه عالمیان در عرصهٔ زمین بمصاحبت انصار و اعوان خود بجهة تسخیر جهان و
تثبیت عدالت در میان ایشان و قول دوم آنست که چون زدن زنبور ذنب خود را بر زمین
بواسطهٔ لسع اوست پس کنایه فرموده از نصب سیوف و سهام قایم آل محمد صلوات الله
علیهم در میان اعدا و مخالفان از جهة قتل ایشان سیوم آنست که ضرب ذنب کنایه است
از ثوران و غضب آن حضرت از برای اثبات دین خدا در میان کافران برایا و این وجه
اشبه بلفظ است یعنی صاحب الزمان بشوراند و در آورد قوت غضبیهٔ خود را از برای دفع اعدا
و نصب دین خدا فیجتمعون الیه پس جمع شوند انصار و اتباع بسوی آن قایم آل طه
کما یجتمع قزع الخریف همچنانکه جمع میشوند پارهای ابر متفرقه در فصل خریف
وجه شبه سرعت اجتماعست زیرا که قزع خریف سریع التالفست و سید قدس سره میفرماید
یعسوب الدین السید العظیم المالك لامور الناس یومئذ یعنی یعسوب دین سید
و مهتر عظیم القدر دینست که مالك و متصرف همهٔ کارهای مردمان باشد و القزع
قطع الغیم التی لا ماء فیها و قزع پارهای ابر است که نباشد آب باران دران و این
بدیهیست که ابر بی آب در رفتار اسرع می باشد پس معنی مراد آنست که در وقت ظهور
صاحب الزمان اصحاب و اعوان نزد وی دوان باشند و شتابان چون پارهای ابر بی

آب که اسرع عند در سیر در فصل خزان و فی حدیثه و واقع شده در حدیث او که هذا الخطیب
الشحشح سید میفرماید که یرید الماهر بالخطبة یعنی اراده فرموده بلفظ شحشح شخصی را
که استاد باشد بخطبه خواندن الماضی فیها که زبان و روان باشد در آن نه آنکه فهاهت و در
ماندگی داشته باشد در آن و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح و هر رونده و گذرنده
در گفتار یا رفتار پس او شحشح است پس معنی بر این نهج باشد که استاد فصاحت شعار بلاغت
دثار سرعت آثار و این اشارتست بصعصعة بن صوحان و او از خیار شیعهٔ امیر المؤمنین
علیه السلم بود والشحشح فی غیر هذا الموضع البخیل الممسك و لفظ شحشح در غیر این مقام
بمعنی بخیل است یا امساك تمام و فی حدیثه ان للخصومة قحما و در حدیث او واقع است
که بدرستی که مر خصومت و منازعت را تقحم است یرید بالقحم المهالك اراده نموده
بقحم مواضع هلاك را لانها تقحم اصحابها زیرا که خصومت می اندازد اصحاب
خود را فی المهالك والمتالف فی الاکثر در مواضع هلاك و مواقع تلف در
بیشتر احوال و من ذلك قحمة الاعراب و ازینجا ماخوذ است عبارت قحمة الاعراب
وهی ان تصیبهم السنة و مراد از آن اینست که میرسد بعرب قحط سال فتتعرق
اموالهم پس بدندان اخذ میکند لحم اموال خود را که آن مواشی است از عظم
یعنی میبراشند بدندان گوشت پارهای مواشی را از استخوان بجهة شدت
جوع فذلك تقحمها فیهم پس آن حالت تقحم است که قحط بسیار در میان ایشان
وقد قیل فیه وجه آخر و بتحقیق که گفته اند در معنی عبارت قحمة العرب وجهی
دیگر و هو انها تقحمهم فی بلاد الریف و آن وجه آنست که قحط سال بعنف
در آورد ایشان را در شهرهای با زراعت و با نعمه ای تحوجهم یعنی محتاج گرداند
ایشان را الی دخول الحضر بسوی داخل شدن ایشان در سبزه زارهای بلدان عند
محول البدو و نزدیکیهای باران بیابان و انقطاع آن از آسمان و فی حدیثه اذا
بلغ النساء نص الحقایق چون برسند زنان بمنتهای عقول و ادراك امور
بر وجه وثوق و بحدی که روا بود تزویج ایشان و تصرف ایشان در حقوق فالعصبة
اولی پس عصبه محرم که آن خویشان پدری اند از برادر و عم اولی است بکار ایشان
از خویشان مادری و یروی نص الحقاق و مرویست از بعضی روات نص الحقاق

در موضع نص الحقایق فَالنَّصُّ مُنْتَهَی الأَشْیاءِ پس نص نهایة چیزهاست وَمَبْلَغُ أَقْصاها
وجای رسیدن بغایتهای آن اشیا کالنَّصِّ فِی السَّیْرِ چون نص که در سیر استعمال میکنند
لِأَنَّهُ أَقْصَی ما تَقْدِرُ عَلَیْهِ الدّابَّةُ زیراکه آن نص سیر پایان ترجیزیست که قادرست
بران چارپا در رفتن بجانب آن وَتَقُولُ نَصَصْتُ الرَّجُلَ عَنِ الأَمْرِ إِذا اسْتَقْصَیْتَ
مَسْأَلَتَهُ عَنْهُ و میگویی تو این عبارة را که نصصت الرجل عن الامر هرگاه که بپایان رسانی
سوال کردن امر را از مردی لِتَسْتَخْرِجَ ما عِنْدَهُ فِیهِ تا طلب کنی بیرون آوردن چیزی را که نزد
اوست بران وجه که تحقیق آن نموده فَنَصُّ الحِقاقِ یُرِیدُ بِهِ الإِدْراكَ پس اراده کرده است
آنحضرت بکلمهٔ نص الحقایق رسیدن بمقام استحقاق لِأَنَّهُ مُنْتَهَی الصِّغَرِ زیراکه
رسیدن زن نهایة ایام صغر است إِلَی الحَدِّ الکَبِیرِ بسوی حد کبیر وَهُوَ مِنْ أَفْصَحِ الکِناياتِ
عَنْ هٰذا الأَمْرِ و لفظ نص حقاق از فصیحترین کنایتهاست ازین امر وَأَغْرَبِها و غریب و
عجیبترین آنست فَإِذا بَلَغَ النِّساءُ ذٰلِكَ پس چون رسند زنان بآن حد که محل کرهست
فَالعَصَبَةُ أَوْلَی بِالمَرْأَةِ پس عصبه یعنی خویشان پدری سزاوارترند بکار آن زن مِنْ
أُمِّها از مادر او إِذا كانُوا مَحْرَمًا هرگاه که آن عصبه محرم زن باشد مِثْلُ الإِخْوَةِ وَالأَعْمامِ
چون برادران و عمها وَبِتَزْوِيجِها وهم عصبه اولیست بشوهر دادن زن رسیده بآن
مقام إِنْ أَرادُوا ذٰلِكَ اگر خواهند تزویج او را بیکی از انام وَالحِقاقُ مُحاقَّةُ الأُمِّ
و لفظ حقاق محاقه مادرست لِلعَصَبَةِ مر خویشان پدر زن را که محرم او باشند فِی
المَرْأَةِ در شان زن وَهُوَ و آن محاقه الجِدالُ وَالخُصُومَةُ منازعت کردنست و
مخاصمه نمودن با یکدیگر وَقَوْلُ كُلِّ واحِدٍ لِلآخَرِ و گفتن هر یک از عصبه و مادر مر آن
دیگر را که أَنا أَحَقُّ مِنْكَ بِهٰذا یعنی من سزاوارترم از تو بکار این زن و دادن او بشوهر
وَیُقالُ مِنْهُ حاقَقْتُهُ حِقاقًا و گفته میشود ازین معنی حاققته حقاقا یعنی من دعوی
حقیة خود کردم برو دعوی حقیة کردن و بعکس مِثْلُ جادَلْتُهُ جِدالًا یعنی مجادله و منازعه
کردم با و مجادله کردن و بعکس وَقَدْ قِیلَ و بتحقیق که گفته اند إِنَّ نَصَّ الحِقاقِ بُلُوغُ العَقْلِ
بدرستی که نص حقاق یعنی رسیدنست بعقل وَهُوَ الإِدْراكُ و آن دریافتن مرتبهٔ استحقاقست
لِأَنَّهُ زیراکه آنحضرت صلوات الله علیه إِنَّما أَرادَ جز این نیست که اراده فرموده مُنْتَهَی
الأَمْرِ الَّذِی یَجِبُ فِیهِ الحُقُوقُ وَالأَحْكامُ بپایان کاری که واجب میشود بآن حقها و حکمها

از صحت نکاح

از صحت نکاح و از حلال و حرام و غیر آن وَمَنْ رَواهُ نَصَّ الحَقائِقِ و آنکسی که روایة کرده از آنحضرت
نص الحقایق را فَإِنَّما أَرادَ جَمْعَ حَقِیقَةٍ پس جز این نیست که اراده نموده بآن جمع حقیقة را
هٰذا اینکه مذکور شد در تفسیر این کلام ما ذَكَرَهُ آنچیزیست که ذکر کرده است آنرا أَبُو عُبَیْدٍ
القاسِمُ بْنُ سَلّامٍ در کتاب خود وَالَّذِی عِنْدِی و آن چیزی که نزد منست أَنَّ المُرادَ بِنَصِّ الحِقاقِ
هٰهُنا آنست که مراد بنص حقاق درین مقام بُلُوغُ المَرْأَةِ رسیدن زنست إِلَی الحَدِّ الَّذِی یَجُوزُ
تَزْوِیجُها بحدی که جایز باشد بشوهر دادن او وَتَصَرُّفُها فِی حُقُوقِها و متصرف شدن او
در حقوق خودش تَشْبِیهًا بِالحِقاقِ مِنَ الإِبِلِ بجهة مانند کردن زن بحقاق که از نوع شترست
وَهِیَ جَمْعُ حِقَّةٍ وَحِقٍّ و حقاق جمع حقه است و حق وَهُوَ الَّذِی اسْتَكْمَلَ ثَلاثَ سِنِینَ
و آن شتریست که تمام شده باشد او را سه سال وَدَخَلَ فِی الرّابِعَةِ و درآمده باشد در سال
چهارم وَعِنْدَ ذٰلِكَ و نزد سال چهارم یَبْلُغُ إِلَی الحَدِّ الَّذِی یَتَمَكَّنُ فِیهِ میرسد بسرحدی
که متمکن اند و قادر مِنْ رُكُوبِ ظَهْرِهِ از سواری پشت او وَنَصِّهِ فِی السَّیْرِ و از براندن
او در رفتار وَالحَقائِقُ و لفظ حقایق که در روایة دیگر واقع شده أَیْضًا جَمْعُ حِقَّةٍ
نیز جمع حقه است چنانچه ظاهر است بر کسی که در علم لغة ماهرست و فایق جمع حقه
حقاقست و حقایق پس او جمع الجمع حقه باشد فَالرِّوایَتانِ جَمِیعًا پس هر دو روایة بتمامی
تَرْجِعانِ إِلَی مَعْنًی واحِدٍ راجع میشوند بیک معنی وَهٰذا و این معنی که من ذکر کردم أَشْبَهُ
بِطَرِیقَةِ العَرَبِ مانندترست بقاعدهٔ عرب مِنَ المَعْنَی المَذْكُورِ أَوَّلًا از معنی که ذکر کرده
شد در اول بجهة اشتمال این وجه ثانی بر تشبیه عجیب إِنَّ الإِیمانَ یَبْدُو بدرستی
که ایمان بدید می آید لُمْظَةً فِی القَلْبِ همچو نقطهٔ سفید در دل اهل عرفان كُلَّما ازْدادَ
الإِیمانُ هرچند زیاده میشود ایمان ازْدادَتِ اللُّمْظَةُ زیاده میشود آن نقطه تابان
تا آنکه قوة پیدا میکند و استوار میگردد بحجة و برهان و ملکه میشود و میرسد بکمال
ایقان وَاللُّمْظَةُ مِثْلُ النُّكْتَةِ أَوْ نَحْوِها مِنَ البَیاضِ لمظه مانند نکته ایست یا مانند
آن از سفیدی درخشان وَمِنْهُ و از همین معنی است که قیل فَرَسٌ أَلْمَظُ گفته شده فرس
المظ إِذا كانَ بِجَحْفَلَتِهِ هرگاه که باشد بلب زیرین اسب شَیْءٌ مِنَ البَیاضِ چیزی از
سفیدی نمایان پس حاصل کلام راجع بآنست که حق سبحانه پیدا میکند در دل مومن نقطهٔ
سفید نمایان نورانی که سویدای دل عبارت از آنست هر چند که او را جلا میدهد بذکر و

وَفِی حَدِیثِ عَلِیٍّ
روی ان علیا علیه السلام وکل اخاه عقیلا بالخصومة
ثم وکل بعده عبد الله بن جعفر وکان یعیبه
الخصومة ویقول ان لها قحما وان
الشیطان یحضرها ای مهالك
سع
ونسداید

وَالوَقْتُ الَّذِی یَخْرُجُ مِنْهُ الصَّغِیرُ وغایة
وقتی که بیرون می آید از و صغیر
إِلَی الکِبَرِ

طاعة نور او می افزاید و بر نو مید هد وحق بر وظاهر میکردد و زیاده میشود بقدر افزونی
آن ایمان و ایقان واکر آنرا تیره ساخت بکناه ومعصیة پوشیده شد بروحق و بقدر
افزونی عصیان افزون میشود آن چنانچه کفته اند مثنوی هر کنه زنکیست بر مرآت دل
دل شود زین زنکها خوار وخجل چون زیاده کشت دل را تیرکی نفس دون را بیش
کردد خیرکی وفی حدیثه ان الرجل بدرستی که مرد اذا کان له الدین الظنون چون
باشد مر او را دین کمان و نداند که ایا قبض میکند از مدیون یا نه یجب علیه واجبست برو
ان یزکیه انکه زکاة بدهد آنرا لما مضی برای آنچیزی که کذشت از زمان یعنی زکوة
ایام کذشته آنرا برساند بمستحقان اذا قبضه هر کاه که قبض کند از غریمان واین در صورتیست
که تاخیر دین از جهة مالک باشد چنانکه قول شیخ جعفر طوسی و شیخ مفید است رحمهما
الله فالظنون الذی لا یعلمه صاحبه پس ظنون آنست که نداند صاحب آن دین
ایقبضه ایا قبض میکند آنرا من الذی هو علیه از آنکسی که بروست دین او ولا یا مدیون
بقبض او نمیرساند فکانه الذی یظن به پس کویا صاحب دین کمان میبرد بحصول
آن دین فمرة یرجوه پس یکبار امید میدارد قبض آنرا ومرة لا یرجوه وبار دیکر
امید نمیدارد بقبض آن وکذلک وهمچنین کل امر تطالبه هر کاری که مطالبه میکنی
تو آنرا ولا تدری علی ای شیء انت فیه و نمیدانی که تو بر کدام این چیزی هستی در وجود
وعدم آن کار فهو ظنون پس آن ظنونست وعلی ذلک قول الاعشی وبرین معنی واقعست
قول اعشی که ما یجعل الجد الظنون الذی جنب المحنین که کردانیده شود جاهی که
مظنة آن شود که جنب صوب اللجب الماطر دور کردانیده شده است از آواز
ابر ریزان بجهة خشک سالی مثل الفراتی اذا ما طما مانند آب فرات وقتی که زیاده شود
یقذف بالبوصی والماهر اندازد کشتی را و کشتیبان باشنا که استاد باشد در فن سباحة
فالجد البئر وجد چاه است والظنون التی لا یدری وظنون آنکه معلوم نباشد که هل
فیها ماء ام لا آیا در وآبست یا نه و یا فراتی از برای تاکید ومبالغه است همچنانکه
میکویند که الدهر بالانسان دواری ای دوار یعنی روزکار بانسان دور کننده است
و محتملست که با فراتی با نسبت باشد یعنی فراتی ومراد اعشی آنست که عاقل نمیکردانند
حکم چاهی که در دو آب نباشد و باران بر کود او نبارد همچو آب فرات که کشتی را با

وهذا من افصح الكلام

منه دام ظله

کشتیبان

کشتیبان می اندازد وفی حدیثه انه شیع جیشا بدرستی که آنحضرت تشییع میفرمود یعنی از پی
مرفت لشکری را یغزیه که بغزا میفرستاد وقال و میفرمود که اعذبوا عن النساء عذب سازید
و باز دارید نفس خود را از زنان ما استطعتم انقدر که توانید ومعناه ومعنی این کلام عالیشان
آنست اصدفوا عن ذکر النساء اعراض نمایید و باز کردید از یاد کردن زنان وشغل القلب
بهن واز مشغول کردن دل بایشان وامتنعوا عن المقاربة الیهن وامتناع نمایید
از نزدیکی نمودن در منزلها بایشان یعنی احتراز کنید از مجامعة لان ذلک زیرا که آن مقاربه
تفت فی عضد الحمیة ریزه ریزه میکند در بازوی غیرت یعنی خرد و مردمی سازد بازوی
مردی را و یقدح فی معاقد العزیمة وخللی آورد در مواضع عقد عزیمة وقصد یعنی سست
میکرداند عزیمة نمودن بر دفع اعدا واهل خصومة ویکسر عن العدو و میشکند صاحب
خود را از دشمن ویلفت عن الابعاد فی الغدو وروی او را میکرداند از دور در رفتن
در غزا کردن وسعی بلیغ در ان باب بجای آوردن وکل من امتنع من شیء وهر که امتناع
نمود از چیزی فقد اعذب عنه پس باز داشت نفس خود را از ان والعاذب والعذوب
الممتنع وعاذب و عذوب کسیست که باز ایستاده است من الاکل والشرب از آشامیدن
وخوردن وفی حدیثه کالیاسر الفالج فلان همچو قمار باز قاسر غالبست ینتظر
اول فوزة من قداحه که انتظار میکند آن فیروزی را از تیرهای قمار خود الیاسرون
هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور یاسرون آنکسانی اند که قماری بازند
بایکدیکر که چیزهای قمار بر شتر کشتنی همچنانکه عادت عربست والفالج القاهر الغالب
وفالج بمعنی قهر کننده غالب شونده است یقال میکویند یعنی استعمال میکنند لفظ فالج
را بعلی با مثل ابو که قد فلج علیهم یعنی غالب شد برایشان وبدون علی مانند
فلجهم یعنی غالب شد انرا قال الراجز کفته است رجز خواننده در معارک حرب از برای
اظهار شجاعة خود اینکه لما رایت فالجا قد فلجا یعنی وقتی که دیدم غالب شونده را
که غالب شد بر خصمان وفی حدیثه کنا اذا احمر الباس بودیم ما که چون سرخ
میشد آتش شدة حرب با اعدا اتقینا برسول الله صلی الله علیه واله خویشتن را
نکاه میداشتیم به پیغمبر خدا صلی الله علیه واله فلم یکن احد منا پس نبود هیچکس
از ما اقرب الی العدو منه نزدیکتر بدشمن از سید انبیا علیه السلام والثنا و

معنی ذلک و معنی این کلام غالب مقام انه آنست که اذا اعظم الخوف من العدو
چون عظیم میشد ترس از دشمنان و اشتد عضاض الحرب و سخت میشد گزیدن
حرب یعنی وضربان بنهایه میکشید فزع المسلمون میگریختند مسلمانان الی قتال
رسول الله صلعم بنفسه بجانب کارزار کردن پیغمبر خدا بنفس نفیس خود با کافران دیر
فینزل الله علیهم النصر پس فرو میفرستاد خدای تعالی بر ایشان یاری دادن دلو یا
وایمن میشدند مسلمانان مما کانوا یخافونه از آنچه میترسیدند از آن بمکانه بسبب
مکانت و وجود آن حضرت عالیشان درمیان ایشان وقوله احمر الباس وقول آنحضرت که
احمر الباس کنایة عن اشتداد الامر کنایتست از سختی کارزار و قد قیل فی ذلک اقوال
و بتحقیق که گفته اند در لفظ احمر الباس چند نوع گفتار احسنها نیکوترین آن اقوال
انه شبه حمی الحرب آنست که آنحضرت تشبیه فرموده گرمی حرب را بالنار التی تجمع
الحرارة والحمرة با آتشی که جمع میکند گرمی و سرخی را بفعلها و لونها بکردار خود و رنگ خود
ومما یقوی ذلک ولذا آنچه تقویه میدهد این قول را قول رسول الله صلی الله علیه
وآله گفتار حضرت رسول خدا است صلی الله علیه وآله وقد رای وقتی که دید مجتلد
الناس شمشیر زدن مردمانرا یوم حنین در روز جنگ حنین وهی حرب هوازن
و آن جنگ هوزان بود الآن حمی الوطیس اکنون گرم شد وطیس والوطیس تنور
النار و وطیس جای برافروختن آتشست فشبه صلی الله علیه وآله پس تشبیه فرموده
حضرت رسول صلی الله علیه وآله ما استحر به آنچه گرم شد بآن من جلاد القوم
از جلادت و مردانگی آن قوم آتش وش باحتدام النار بشدة حرارة آتش وشدة
التهابها و سختی زبانه کشیدن آن برای سوختن دلیران جفاکیش انقضی هذا الفصل
منقضی شد و بنهایه رسید این فصل ورجعنا و باز گشتیم الی سنن الغرض الاول
بطریقه غرض اول من هذا الباب از این باب که آن اساس مکارم اخلاقست
و در بعضی کتاب من هذا الکتاب واقع شده تا آخر وفرموده است آنحضرت
صلوات الله علیه لما بلغه وقتی که رسید بآن قدوه اخیار اغارة اصحاب
معاویة خبر غارت کردن اصحاب معاویه نابکار علی الانبار بر اهل انبار فخرج
بنفسه پس بیرون رفت بنفس نفیس خود ماشیا در حالتی که پیاده میرفت یعنی پیاده

متوجه

متوجه آن موضع شد حتی اتی النخیلة تا که آمد به نخیله و آن موضعیست بظاهر کوفه بچند
میل از آن دور فادرکه الناس پس دریافتند او را مردمان وقالوا یا امیر المومنین و گفتند
ای امیر مومنان و پیشوای متقیان نحن نکفیکهم ما کفایت کنیم برای تو کار ایشانرا
فقال علیه السلام پس فرمود آنحضرت صلوات الله علیه والله قسم بذات خدا ما تکفوننی
انفسکم کفایت نمیکنید برای من کارهای نفسهای خود را یعنی درد من از عصیان شما بیشتر
از تعب من از عداوت ایشان چه اگر عصیان شما نمیبود من مبتلا نمیشدم بدشمنی ایشان
و شما عصیان خود را بر طرف نمیسازید اصلا فکیف تکفوننی غیرکم پس چگونه
کفایت کنید از برای من غیر خود را ان کانت الرعایا قبلی اگر بودند رعیتها پیش از من
لتشکو حیف رعاتها که شکایت میکردند از حیف و ستم راعیان و حاکمان فانی
الیوم پس بدرستی که من امروز لاشکو حیف رعیتی هر آینه شکایت میکنم از انحراف
و میل رعیت خود حیف والی بر رعیت حمل ایشانست بر مکروهات چون اخذ اموال ایشان
بغیر حق و حیف رعیت بر والی خیانت و عصیان ایشانست در حق او کانی المقود گویا
من کشیده شده ام و تابع وهم القادة و ایشانند کشنده و متبوع او الموزوع یا منم
باز داشته شده درمیان لشکر و از اختیار ممنوع وهم الوزعة و ایشانند پیشروان
لشکر بجهة اصلاح و تقدیم و تاخیر لشکریان فلما قال هذا القول پس چون فرمود این
گفتار را فی کلام طویل در کلامی دراز قد ذکرنا مختاره که ما ذکر کردیم برگزیده آنرا فی
جملة الخطب در جمله خطبهای آنحضرت تقدم الیه پیش آمدند بسوی آنحضرت رجلان
من اصحابه دو مرد از اصحاب فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد انی لا املک
الا نفسی و اخی بدرستی که من مالک نیستم مگر نفس خود را و برادر خود را یعنی من قدرت دارم
بر نفس خود و برادر خود فمرنا پس امر کن بما بامرک یا امیر المومنین بامری که خواهی ما
مومنان ننفذ له تا روان شویم برای آن فقال پس آنحضرت فرمود واین تقعان
مما ارید و کجا واقع میشوید از آنچه میخواهیم از این مردمان یعنی از شما دو کس چه آید
و بشما چه عقده گشاید وقیل و گفته اند که ان الحارث بن حوط اتاه علیه السلام بدرستی
و بتحقیق که حارث بن حوط آمد نزد آنحضرت صلوات الله علیه بعد از تقاعد و اعتزال
او از محاربه اصحاب جمل فقال اترانی پس گفت آیا می بینی مرا اظن که گمان می برم ان اصحاب

الجمل انکه اصحاب جمل یعنی لشکریان عایشه کانوا علی ضلالة بودند بر کراهی و تباهی فقال
یا حارث پس فرمود انحضرت که ای حارث اِنَّکَ نَظَرْتَ تَحْتَکَ بدرستی که تو نظر کردی بزیر
خودت که شبهه اصحاب جمل است وَلَمْ تَنظُرْ فَوْقَکَ و نظر نکردی ببالای خودت که آن
حق است که با ولی خداست بفرموده خدای عزّ و جلّ و حال انکه حق بالای باطل است بفوقیة
فضیلة و شرفیة و احتمال دارد که مراد بنظر تحت نظر بخلایق باشد و بنظر فوق نظر بخالق
فَحِرْتَ پس کشتی از راه حق و معاون و ناصر امام مفترض الطاعه نشدی و در بعضی روایت
حِرت بکسر حا واقع شده که مشتق باشد از حیران یعنی سرکردان شدی در وادی شبهه باطله
و در بعضی دیگر بجیم صد و یا فته یعنی جور کردی تو بر نفس خود که حق را ندانستی و بامام
مفترض الطاعه راه نبردی اِنَّکَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ بدرستی که تو نشناختی حق را بیقین فَتَعْرِفَ
اَهْلَهُ تا بشناسی اهل حق را در بعضی نسخ فتعرف من اتاه است یعنی تا معرفت پیدا کنی
با نکسی که ابا کند حق را و قبول آن نکند وَلَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ و نشناختی باطل را فَتَعْرِفَ مَنْ
اَتَاهُ تا بشناسی کسی را که آمد بسوی باطل فقال الحارث پس کفت حارث فَاِنِّی اَعْتَزِلُ پس
بدرستی که من کوشه کرفتم درین امر با حضرت مَعَ سَعْدِ بْنِ مَالِکٍ وَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ با سعد بن
مالک که سعد بن ابی وقاص است و عبد الله بن عمر فقال پس کفت انحضرت که اِنَّ سَعْداً وَ
عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ یَنْصُرَا الْحَقَّ بدرستی که سعد وقاص و عبد الله عمر یاری نکردند حق را
در هیچ حال وَلَمْ یَخْذُلَا الْبَاطِلَ و فرو نکذاشتند باطل را در حالی از احوال وما بعد الحق
الا الضلال ایشان نظر بوشیدند از منطوق وَتَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوَی و منظور
داشتند وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ و هر که نظر بر دارد از حق حق تعالی او را در
بادیه خذلان بکذارد و بدست اثم و عصیان سپارد آورده اند که محلی که عثمان کشته شد
سعد وقاص اغنام را ابتیاع نموده متوجّه بادیه شد و در آنجا باین اغنام معیشت
میکرد تا وفات نمود و عبد الله عمر ملتجی شد بخواهر خود حفصه که زوجه پیغمبر بود
صلی الله علیه و آله بعد از انکه مبایعه نموده بود با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
ولیکن با انحضرت بحرب جمل نرفت و معذرت نمود باین طریق که عبادت مرا عاجز کردانیده
از فروسیه و محاربه و من نیز با امیر المؤمنین ام و نه با اعدای او و امیر المؤمنین احتیاجی
ندارد بنصرت من چه من مردی ام ضعیف و متعبّد فرد علیه های اینچنین نزد خرد

بیشکی

بلغت نسخه سع

یا حارثه خ ل

من اتاه خ ل

بیشکی عذریست بدتر از کناه وقال علیه السلم صَاحِبُ السُّلْطَانِ کَرَاکِبِ الْاَسَدِ
مصاحب پادشاه مانند کسیست که سوار است بر شیر وجه تشبیه ارتکاب خطر است چنانچه
میفرماید که یُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ حسد میبرند بمرتبه او وَهُوَ اَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ و او داناتر است
بمنزله خود از خوف خطر و هلاکت این کلام در غایت متانت است زیرا که راکب شیر یا او را
می اندازد بر زمین و پامال میکند و یا دریده او را به پنجهای بیباک هلاک میکند مقرب سلطان نیز همین حال
دارد زیرا که یا بسبب نظام ملک او را بمهلکه می اندازد که نجات نیابد و یا بسیاسة
میکشد و هلاک میسازد و با وجود این مردمان بر و حسدی برند بسبب مال و جاه
وقال علیه السلم اَحْسِنُوا فِی عَقِبِ غَیْرِکُمْ نیکویی کنید در عقب و نسل دیگران تُحْفَظُوا
فِی عَقِبِکُمْ تا نکه داشته شوید در نسل خود باحسان زیرا که مجازاة امریست مقرر
در طبیعة مردمان و دیگر ذکر جمیل خداوندان احسان مهربان میسازد مردمان را
بر فرزندان ایشان وقال علیه السلم اِنَّ کَلَامَ الْحُکَمَاءِ بدرستی که سخن حکیمان
و دانایان اِذَا کَانَ صَوَاباً چون باشد درست و راست کَانَ دَوَاءً باشد دوا و
شفای امراض و اسقام جهالة وَاِذَا کَانَ خَطَأً و هر کاه که باشد نادرست و ناراست
کَانَ دَاءً باشد درد ضلالة و باعث بر اضلال بندکان حضرت عزّت زیرا که ایشان بسبب حسن
اعتقاد بکلام حکیمان و تاثیر آن کلام در نفوس ایشان در شبهات می افتد و طریق ضلال
را اختیار مینمایند و از ینجاست که کفته اند زَلَّةُ الْعَالِمِ زَلَّةُ الْعَالَمِ وَسَئَلَهُ رَجُلٌ
و سوال کرد از انحضرت مردی اَنْ یُعَرِّفَهُ از آنکه تعریف کند برای او وَمَا الْاِیمَانُ که چیست
ایمان فقال پس فرمود که اِذَا کَانَ غَداً چون باشد فردا فَاْتِنِی پس بیا بسوی من یعنی
فردا نزد من آی حَتَّی اُخْبِرَکَ تا خبر دهم ترا عَلَی اِسْمَاعِ النَّاسِ بر حالة شنیدن مردمان
یعنی نزد حضور ایشان فَاِنْ نَسِیتَ مَقَالَتِی تا اکر فراموش کنی کفتار مرا حَفِظَهَا
غَیْرُکَ یاد کیرند آن مقالة مرا بر تو غیر از تو از کسانی که در یابند اسرار مرا فَاِنَّ الْکَلَامَ
کَالشَّارِدَةِ پس بدرستی که سخن همچو کوسفند رمنده است یَنْقُفُهَا هٰذَا که می یابد
آنرا این شخص بوجه صواب وَیُخْطِئُهَا هٰذَا و خطا میکند آنرا این دیکر یعنی بعضی
آنرا می یابند و بعضی نمی یابند و سیّد قدس سرّه میفرماید که وَقَدْ ذَکَرْنَا و بتحقیق
که ما یاد کردیم مَا اَجَابَهُ چیزی را که انحضرت جواب کفت آن سایل را فِیمَا تَقَدَّمَ

ای حکمة و شفاء المرض
الجهل سع

حفظه نـ ل

سن هذا الباب در آنچه از پیش گذشت ازین باب وهو قوله الایمان علی اربع شعب
وآن قول آنحضرتست علیه السلام که الایمان علی اربع شعب تا آخر وقال علیه السلام یا ابن آدم
ای پسر آدم لا تحمل هم یومک منه غم روزی خود را الذی لم یأتک که نیامده است آنروز بتو
علی یومک الذی قد اتاک بر روز خودت که آمده است بتو فانه ان یک من عمرک پس
بدرستی که اگر باقی باشد از عمر تو در بین عالم یأت الله فیه بیاورد خدای تعالی در آنروز
برزقک روزی ترا چنانچه مقدر شده وقال علیه السلام احبب حبیبک دوست دار دوست
خود را هونا ما دوست داشتنی نرمی وملایمی او را بر جمیع اسرار خود مطلع مگردان
عسی ان یکون بغیضک شاید آنکه بگردد دشمن تو یوما ما در روزی از روزها و افشای
آن نموده ایذا رساند ترا وابغض بغیضک ودشمنی کن بدشمن خود هونا ما دشمنی
برفق وآسانی یعنی هر فحش وناسزا که باشد با او مگوی عسی ان یکون حبیبک شاید که بگردد
دوست تو یوما ما در روزی از روزها وآن موجب شرمندگی تو باشد پس در حب وبغض
جانب اعتدال را مرعی دار وقال علیه السلام الناس فی الدنیا عاملان مردمان درین جهان
دو عمل کننده اند عامل فی الدنیا للدنیا یکی عمل کننده است در دنیا از برای دنیا قد شغلته
دنیاه بتحقیق که مشغول ساخته او را دنیای او عن آخرته از کار آخرت او و اصلا بفکر
عقبی نپرداخته یخشی علی من یخلفه الفقر میترسد بر آنکسی که باز پس میگذارد از اهل
و فرزند فقر او را در دنیا ویأمنه علی نفسه و ایمن میگرداند فقر را بر نفس خود یعنی نمیترسد
از فقر روز آخرت و توشه و سرمایه از برای آن روز نمیفرستد و از فقر اصغر خوف دارد
واز فقر اکبر باک ندارد فیفنی عمره فی منفعة غیره پس فانی میسازد عمر خود را در منفعة
غیر خود و غافلست از آنچه او را ضرورتست از خیر آخرت و عامل عمل فی الدنیا لما
بعدها و دوم عاملیست که عمل کند در دنیا برای چیزی که بعد از وست از امور عقبی
فجاءه الذی له من الدنیا پس آید باو آنچه او را ضرورت باشد از رزق او که مکتوبست
در لوح محفوظ بغیر عمل بی کرداری وکسبی فاحرز الحظین معا پس جمع کرده باشد
و فراهم آورده نصیب دنیا و آخرت را بیکبار و ملک الدارین جمیعا و مالک شده باشد
هر دو سرا را باهم بتوفیق آفریدگار فاصبح وجیها عند الله پس بگردد با آبروی
نزد پروردگار لا یسأل الله حاجة نخواهد از درگاه خدا حاجت خود را فیمنعه

کرمنع

الکتابة ل

یبغضک ل

الاولی یخاف علی نفسه فقر الاخرة ولا یتقدم لنفسه زادا لها

که منع کند او را بلکه حاجات او نزد قاضی الحاجات مستجاب باشد که من کان لله
کان الله له وروی ودر روایة واقع شده انه ذکر عند عمر بن الخطاب که یاد
کردند نزد عمر بن خطاب فی ایامه در روزهای خلافة او حلی الکعبة زیور کعبه را
وکثرته وبسیاری آن فقال قوم پس گفتند گروهی از تابعان او دران باب لو
اخذته اگر فرا گیری آن حلی را فجهزت به پس سازگی بآن جیوش المسلمین لشکرهای
مسلمانان را کان اعظم للاجر باشد بزرگتر از برای اجر وثواب وما تصنع الکعبة
وچه میکند کعبه بالحلی بزر وزیور وکجا میبرد فهم عمر بذلک پس قصد کرد عمر باخذ
آن زیور وسأل عنه وپرسید از اخذ آن امیر المؤمنین علیه السلام از امیر المؤمنین
وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فقال علیه السلام پس آنحضرت فرمود
که ان القرآن انزل بدرستی که قرآن فرو فرستاده شد علی النبی صلی الله علیه وآله
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله والاموال اربعة وحال آنکه مالها در وی بر چهار
نوع مذکور است اموال المسلمین فقسمها پس قسمت فرموده آنرا بین الورثة میان
وارثان فی الفرایض در فریضهای ایشان والفیء ودوم غنیمة دار الحرب فقسمه پس
تقسیم نموده آنرا علی مستحقیه بر مستحقان آن والخمس وسیوم خمس فوضعه الله
پس وضع فرموده آنرا حضرت معبود حیث وضعه آنجا که تعیین نموده که آنرا بکه
می باید داد یعنی بهاشمیین والصدقات وچهارم صدقات و زکوات فجعلها
الله حیث جعلها آنجا که مقرر نموده آنرا یعنی در میان اصناف ثمانیه وکان
حلی الکعبة فیها وبود زیور کعبه در کعبه یومئذ در آنروز فترکه الله علی حاله
پس واگذاشت آنرا خدای تعالی بر حال خود همچنانکه بود ولم یترکه وترک نکرد
و وانگذاشت آنرا نسیانا از روی فراموشی ولم یخف علیه وپوشیده نشد برو
مکانا از روی موضع بلکه علم داشت بآن موضع فاقره پس ثابت گردان آنرا حیث
اقره الله در آنجا که ثابت گردانید آنرا خدای تعالی ورسوله وفرستاده او فقال
عمر پس گفت عمر لولاک لافتضحنا اگر نه تو بودی رسوای شدیم ما وحال آنکه رسوا بود وخبر نداشت
آن نادان از جهة تقدم او بر افضل عالمیان فترک الحلی بحاله پس واگذاشت
آن زیور را بحال خود در آنجا وروی انه علیه السلام ومرویست از رواة ثقات

لافتضحنا ل

ونزل ل

کہ آنحضرت صلوات الله علیه وآله رُفِعَ اِلَیْهِ رفع کردند بسوی او یعنی بعرض او رسانیدند
کہ رَجُلانِ سَرَقا مِنْ مالِ اللهِ دو مرد دزدیدند از مال خدای تعالی یعنی از بیت المال
اَحَدُهُما عَبْدٌ یکی از آن دو مرد بنده ایست کہ خریده شده مِنْ مالِ اللهِ از مال خدا کہ بیت
المال است وَالْاٰخَرُ و آن مرد دیگر مِنْ عُرُضِ النّاسِ از عوام الناس و از سایر ایشان فَقالَ
پس حضرت فرمود کہ اَمّا هٰذا امّا این مرد کہ بنده است از بیت المال فَهُوَ مِنْ مالِ اللهِ پس او
از مال خداست وَلا حَدَّ عَلَیْهِ و هیچ حدّی نیست بر او شرعاً مالُ اللهِ مال خدا اَکَلَ بَعْضُهُ
بَعْضاً بعضی خورده است بعضی از آن بعضی دیگر را وَاَمَّا الْاٰخَرُ و امّا آن مرد
دیگر کہ از عوام الناس است فَعَلَیْهِ الْحَدُّ پس بر وست حد زدن فَقَطَعَ یَدَهُ پس برید
دست او را بمقتضای شریعت غرّا وقال علیه السلام لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمایَ و فرمود آنحضرت
کہ اگر البتہ بلند شود و محکم و استوار گردد قدمهای من مِنْ هٰذِهِ الْمَداحِضِ از این موضع
لغزیدن لَغَیَّرْتُ اَشْیاءَ هر آینه تغییر دهم چیزی چند را از اقوال و احکام والیان و حاکمان
سابق استوای اقدام را کنایه داشته از اثبات و تمکن از اجرای احکام سیّد انام علیه و آله
الصلوة والسلام بر وجوه آن بالتمام و لفظ مداحض را استعاره فرموده از برای مسایل
اجتهادیه کہ محلّ لغزیدن اقدام عقول است و اراده فرموده از لفظ اشیا احکامی کہ مخالفان
زمان اجرا کرده اند بیش از خلافت او و بر خلاف حق کہ نہ موافق عقل است و نہ مطابق نقل
وقال علیه السلام اِعْلَمُوا عِلْماً یَقیناً بدانید بعلم یقین اَنَّ اللهَ اِنکہ خدای تعالی لَمْ یَجْعَلْ لِلْعَبْدِ
نگردانیده برای بنده وَاِنْ عَظُمَتْ حیلَتُهُ و اگر چه بزرگ باشد چاره سازی او بمقصود وَ
اِشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ و سخت باشد جست و جوی او مطلوب وَقَوِیَتْ مَکیدَتُهُ و قوی
باشد مکر اندیشی او در دام مرغوب اَکْثَرَ مِمّا سُمِّیَ لَهُ بیشتر از آنکه نامزد کرده شده از برای
او فِی الذِّکْرِ الْحَکیمِ در لوح محفوظی کہ صاحب ذکر محکم متقن است و آن لوحیست
کہ آنچه مذکور است بطریق ثبت و کتابة از امور محکمه متقنه و احکام صایبه محفوظ است
از تغیر و انحراف فرد در این امر کم و بیش نگنجد در سر قدر چون و چرا راه ندارند
وَلَمْ یَحُلْ بَیْنَ الْعَبْدِ و نیست حایلی و مانعی میان بنده فی ضَعْفِهِ وَقِلَّةِ حیلَتِهِ
در ناتوانایی او و کمی چاره سازی او در طلب روزی وَبَیْنَ اَنْ یَبْلُغَ ما سُمِّیَ لَهُ و میان
انکہ برسد باو آنچه نامزد شده از برای او فِی الذِّکْرِ الْحَکیمِ در لوح محفوظ وَالْعارِفُ

لهذا

لهذا و شناسنده این سر بزرگوار الْعامِلُ بِهِ کہ عمل کننده باشد بدان اَعْظَمُ النّاسِ بزرگترین
مردمانست راحَةً از روی آسایش فی مَنْفَعَةٍ در نفع و سود وَالتّارِکُ لَهُ و ترک کننده آن
امر نهان الشّاکُّ فیهِ کہ شک کننده باشد در آن اَعْظَمُ النّاسِ بزرگترین مردمانست شُغْلاً
از روی مشغولی و گرفتاری فی مَضَرَّةٍ در ضرر و مشقت و زیان زدگی وَرُبَّ مُنْعَمٍ عَلَیْهِ و بسا
کسی کہ نعمه داده شده است بر و مُسْتَدْرَجٌ بِالنُّعْمیٰ نزدیک گردانیده شده خشم خداست
بر سبیل تدریج بواسطه کثرت نعمه و افزونی عطیه باین طریق کہ هر بار کہ خطایی کند عطا
و نعمتی داده شود او را و آن عطا را تفضل پندارد تا آنکہ فجاةً بعقوبه معاقب شود وَرُبَّ مُبْتَلیً
و بسا گرفتار شده ببلیّه و محنه مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْویٰ نیکویی کرده شده است برای او
بواسطه بلیّه و گرفتاری باین وجه کہ نعم غیر متناهیه و مثوبات کثیره باو عطا نماید بسبب
صبر بر آن محنت و بلیّه فَزِدْ اَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ پس زیاده گردان ای شنونده این سخنان فی
شُکْرِکَ در شکر کردن خود بر نعمه یزدان وَقَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِکَ و کوتاه کن از شتاب زدگی خود
در تحصیل متاع این جهان وَقِفْ و توقف کن و بایست عِنْدَ مُنْتَهیٰ رِزْقِکَ نزد پایان
روزی خود یعنی مباش زیاده جوینده بسیار پوینده زیرا کہ هر آن قسمه کہ یزدان کرده مقدّر
بجد و جهد کس افزون نگردد وقال علیه السلام لا تَجْعَلُوا عِلْمَکُمْ جَهْلاً مگردانید علم خود را
کہ بنشأ آخرت دارید جهل و نادانی وَیَقینَکُمْ شَکّاً و یقینی را کہ دارید باحوال آخرت شک
و بدگمانی بجهة ترک کردن عمل آن جهانی چه عالم و متیقن باحوال آن جهان کہ عمل کننده نباشد
از برای آن بمنزله ایست کہ جاهل باشد بانچه مبدان از احوال آن و شک کننده باشد در آن
و در حدیث وارد گشته کہ اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً عالِمٌ لا یَنْتَفِعُ مِنْ عِلْمِهِ بِشَیْءٍ و جایی دیگر فرموده
کہ اِنَّ اَهْلَ النّارِ لَیَتَاَذَّوْنَ مِنْ ریحِ الْعالِمِ التّارِکِ لِعِلْمِهِ مثنوی علم کز اعمال زنتاییش
نیست کالبدی دارد و جانیش نیست علم درخت و عمل او ثمر خاص برای ثمر آمد شجر
شاخ کہ بی میوه بود ناخوش است مطبخیان را مدد آتش است پس عالم بایدکه در عمل کوشد
و در سر و علن لباس طاعة پوشد چنانکه میفرمایدکه اِذا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا چون عالم
شدید پس عمل کنید وَاِذا تَیَقَّنْتُمْ فَاَقْدِمُوا و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید
و بیش روید در عبادة و طاعة وقال علیه السلام اِنَّ الطَّمَعَ مُوْرِدٌ بدرستی کہ
طمع فرود آرنده طامعست بمورد ذلّة و خواری غَیْرُ مُصْدِرٍ نیست باز گرداننده او

که آنحضرت صلوات الله علیه وآله رُفِعَ اِلَیهِ رفع کردند بسوی او یعنی بعرض او رسانیدند
که رَجُلانِ سَرَقا مِنْ مالِ اللهِ ... ت المال
اَحَدُهُما عَبدٌ یکی از آن دو مرد ... اکر بیت
المال است وَالآخَرُ وآن مرد دیگر ... یشان فقال
پس حضرت فرمود که اَمّا هذا اما ... ه پس او
از مال خداست وَلاحَدَّ عَلَیهِ ... کل بعضه
بَعْضُهُ بَعْضاً خورده است ... آن مرد
دیگر که از عوام الناس است فحکـ ... پس برید
دست او را بمقتضای شریعت غرا ... مود آنحضرت
که اگر البته دانسته شود و محکم واسـ ... موضع
لغزیدن لغیرت الاشیاء هر آینه ... کمان ان وجا
سابق استوای اقدام را کنایه داشـ ... علیه وآله
الصلوة والسلام بر وجوه آن بـ ... وای مسایل
اجتهادیه که محل لغزیدن اقدا ... می که مخالفان
زمان اجرا کرده اند بیش از خلافت او بر خلاف حق نه موافق عقل است و نه مطابق نقل
وقال علیه السلام اِعلَموا عِلماً یقیناً بدانید بعلم یقین اِنَّ اللهَ انکه خدای تعالی لَم یَجعَل لِلعَبدِ
نکردانید برای بنده وَاِن عَظُمَت حیلَتُهُ واگرچه بزرگ باشد چاره سازی او بمقصود و
اِشتَدَّت طَلِبَتُهُ و سخت باشد جست وجوی او بمطلوب وَقَوِیَت مَکیدَتُهُ وقوی
باشد مکر اندیشی او در امر مرغوب اَکثَرَ مِمّا سُمِّیَ لَهُ بیشتر از آنکه نامزد کرده شده از برای
او فِی الذِّکرِ الحَکیمِ در لوح محفوظی که صاحب ذکر محکم متقن است و آن لوحیست
که آنچه مذکور است بطریق ثبت و کتابة از امور محکمه متقنه واحکام صایبه محفوظ است
از تغیر و انحراف فرد در باین امر کم و بیش نکنجد در سر قدر چون و چرا راه ندارد
وَلَم یَحُل بَینَ العَبدِ ونیست حایلی و مانعی میان بنده فی ضَعفِهِ وَقِلَّةِ حیلَتِهِ
در ناتوانایی او و کمی چاره سازی او در طلب روزی وَبَینَ اَن یَبلُغَ ما سُمِّیَ لَهُ و میان
انکه برسد باو آنچه نامزد شده از برای او فِی الذِّکرِ الحَکیمِ در لوح محفوظ وَالعارِفُ

لهذا

لهذا و شناسنده این سخن که او العامِلُ بِهِ که عمل کننده باشد بدان اَعظَمُ النّاسِ بزرگترین
مردمانست راحَةً از روی آسایش فی مَنفَعَةٍ در نفع و سود وَالتّارِکُ لَهُ و ترک کننده آن
امر نهان الشّاکُّ فیهِ که شک کننده باشد در آن اَعظَمُ النّاسِ بزرگترین مردمانست شُغلاً
از روی مشغولی و گرفتاری فی مَضَرَّةٍ در ضرر و مشقت و زیان زدگی وَرُبَّ مُنعَمٍ عَلَیهِ وبسا
کسی که نعمت داده شده است بر و مُستَدرَجٍ بِالنُّعمی نزدیک گردانیده شده خشم خداست
بر سبیل تدریج بواسطه کثرت نعمت و افزونی عطیه باین طریق که هر بار که خطایی کند عطا
و نعمتی داده شود او و آن عطا را تفضل پندارد تا آنکه فجاءة بعقوبة معاقب شود وَرُبَّ مُبتَلیً
و بسا گرفتار شده ببلیّة و محنت مَصنوعٌ لَهُ بِالبَلوی نیکویی کرده شده است برای او
بواسطه بلیّة و گرفتاری باین وجه که نعم غیر متناهیه و مثوبات کثیره باو عطا نماید بسبب
صبر بر آن محنت و بلیّة فَزِد اَیُّهَا المُستَمِعُ پس زیاده گردان ای شنونده این سخنان فی
شُکرِکَ در شکر کردن خود بر نعمتهای یزدان وَقَصِّر مِن عَجَلَتِکَ و کوتاه کن از شتاب زدگی خود
در تحصیل متاع این جهان وَقِف و توقف کن و بایست عِندَ مُنتَهی رِزقِکَ نزد پایان
روزی خودت یعنی مباش زیاده جوینده بسیار پوینده [illegible] هر آن قسمت که یزدان کرده تقدیر
بجد و جهد کس افزون نکردد وقال علیه السلام لاتَجعَلوا عِلمَکُم جَهلاً مگردانید علم خود را
که بنشأ آخرت دارید جهل و نادانی وَیَقینَکُم شَکّاً و یقینی را که دارید باحوال آخرت شک
و بدگمانی بجهت ترک کردن عمل آن جهانی چه عالم و متیقن باحوال آنجهان که عمل کننده نباشد
از برای آن بمنزله ایست که جاهل باشد بانچه میداند از احوال آن و شک کننده باشد در آن
و در حدیث وارد گشته که اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً عالِمٌ لایَنتَفِعُ مِن عِلمِهِ بِشَیءٍ و جایی دیگر فرموده
که اِنَّ اَهلَ النّارِ لَیَتَأَذَّونَ مِن ریحِ العالِمِ التّارِکِ لِعِلمِهِ مثنوی علم کز اعمال آسایش
نیست کالبدی دارد و جانیش نیست ٭ علم درخت و عمل او ثمر خاص برای ثمر آمد شجر
شاخ که بی میوه بود ناخوش است ٭ مطبخیان را مدد آتش است ٭ پس عالم را باید که در عمل کوشد
و در ستر عیب لباس طاعة بپوشد چنانکه میفرماید که اِذا عَلِمتُم فَاعمَلوا چون عالم
شدید پس عمل کنید وَاِذا تَیَقَّنتُم فَاَقدِموا و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید
و بیش روید در عبادة و طاعة وقال علیه السلام اِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ بدرستی که
طمع فرود آرنده طامعست بمورد ذلة و خواری غَیرُ مُصدِرٍ نیست باز گرداننده او

که آنحضرت صلوات الله علیه وآله رُفِعَ اِلَیْهِ رفع کردند بسوی او یعنی بعرض او رسانیدند
که رَجُلانِ سَرَقا مِنْ مالِ اللهِ دو مرد دزدیدند از مال خدای تعالی یعنی از بیت المال
اَحَدُهُما عَبْدٌ یکی از آن دو مرد بنده ایست که خریده شده مِنْ مالِ اللهِ از مال خدا که بیت
المالست وَالْاٰخَرُ وآن مرد دیگر مِنْ عُرُضِ النّاسِ از عوام النّاس واز سایر ایشان فقال
پس حضرت فرمود که اَمّا هٰذا امّا این مرد که بنده است از بیت المال فَهُوَ مِنْ مالِ اللهِ پس او
از مال خداست وَلا حَدَّ عَلَیْهِ و هیچ حدّی نیست بر او شرعا مالُ اللهِ مال خدا اَکَلَ بَعْضُهُ
بَعْضاً خورده است بعضی از آن بعضی دیگر را وَاَمّا الْاٰخَرُ واما آن مرد
دیگر که از عوام النّاس است فَعَلَیْهِ الْحَدُّ پس بر وست حد زدن فَقَطَعَ یَدَهُ پس برید
دست او را بمقتضای شرع غرّا وقال علیه السّلام لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَماىَ و فرمود آنحضرت
که اگر استوار شود و محکم و استوار گردیده قدمهای من مِنْ هٰذِهِ الْمَداحِضِ از این موضع
لغزیدن لَغَیَّرْتُ اَشْیاءَ هر آینه تغییر دهم چیزی چند را از اقوال و احکام والیان و حاکمان
سابق استوای اقدام را کنایه داشته از اثبات و تمکن از اجرای احکام سیّد انام علیه و آله
الصّلوة والسّلام بر وجوه آن بالتمام و لفظ مداحض را استعاره فرموده از برای مسایل
اجتهادیه که محل لغزیدن اقدام عقولست و اراده فرموده از لفظ اشیا احکامی که مخالفان
زمان اجرا کرده اند پیش از خلافت او بر خلاف حق که نه موافق عقل است و نه مطابق نقل
وقال علیه السّلام اِعْلَمُوا عِلْماً یَقیناً بدانید بعلم یقین اِنَّ اللهَ که خدای تعالی لَمْ یَجْعَلْ لِلْعَبْدِ
نگردانید برای بنده وَاِنْ عَظُمَتْ حیلَتُهُ و اگرچه بزرگ باشد چاره سازی او بمقصود و
اِشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ و سخت باشد جست و جوی او بمطلوب وَقَوِیَتْ مَکیدَتُهُ و قوی
باشد مکر اندیشی او در دام مرغوب اَکْثَرَ مِمّا سُمِّیَ لَهُ بیشتر از آنکه نامزد کرده شده از برای
او فِی الذِّکْرِ الْحَکیمِ در لوح محفوظی که صاحب ذکر محکم متقن است و آن لوحیست
که آنچه مذکور است بطریق ثبت و کتابة از امور محکمه متقنه و احکام صایبه محفوظ است
از تغییر و انحراف وَلَمْ یَحُلْ در میان امر که و بیش نگنجد در سر قدر چون و چرا راه ندارد
وَلَمْ یَحُلْ بَیْنَ الْعَبْدِ و نیست حایل و مانع میان بنده فی ضَعْفِهِ وَقِلَّةِ حیلَتِهِ
در ناتوانایی او و کمی چاره سازی او در طلب روزی وَبَیْنَ اَنْ یَبْلُغَ ما سُمِّیَ لَهُ و میان
آنکه برسد باو آنچه نامزد شده از برای او فِی الذِّکْرِ الْحَکیمِ در لوح محفوظ وَالْعارِفُ

لهذا

لهذا او شناسنده این سر نیز که وار الْعامِلُ بِهِ که عمل کننده باشد بدان اَعْظَمُ النّاسِ بزرگترین
مردمانست راحَةً از روی آسایش فی مَنْفَعَةٍ در نفع و سود وَالتّارِکُ لَهُ و ترک کننده آن
امر نهان الشّاکُّ فیهِ که شک کننده باشد در آن اَعْظَمُ النّاسِ بزرگترین مردمانست شُغُلاً
از روی مشغولی و گرفتاری فی مَضَرَّةٍ در ضرر و مشقّت
کسی که نعمه داده شده است بروی
بر سبیل تدریج بواسطه کثرت
ونعمی داده شود او آن عطا را نقد
وبسا گرفتار شده ببلیّه ومحنت
بواسطه بلیّه و گرفتاری باین وجه که نعم
صبر بر آن محنت وبلیّه فَزِدْ اَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ
شُکْرَکَ در شکر کردن خود بر نعمه یزدان و
در تحصیل متاع این جهان وَقِفْ و توقف کن
روزی خودت یعنی مباش زیاده جوینده بسیار
بجد و جهد کس افزون نگردد وقال علیه السّلام لا تَجْ
که نبشاء آخرت خارید جهل بنادانی وَیَقینَکُمْ شکّاً و
وبدگمانی بجهت ترک کردن عمل آن جهانی چه عالم و متیقن
از برای آن بمنزله ایست که جاهل باشد بانچه میداند از احوال ... ست شده باشد بدان
و در حدیث وارد گشته که اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً عالِمٌ لا یَنْتَفِعُ مِنْ عِلْمِهِ بِشَیْءٍ و جایی دیگر فرموده
که اِنَّ اَهْلَ النّارِ لَیَتَاَذَّوْنَ مِنْ ریحِ الْعالِمِ التّارِکِ لِعِلْمِهِ مثنوی علم که اعمال نشاید ش
نیست کالبدی دارد و جانش نیست علم درخت و عمل او ثمر خاص برای ثمر آمد شجر
شاخ که بی میوه بود ناخوش است سخت سزاوار مدد آتش است پس عالم باید که در عمل کوشد
و در سرّ و علن لباس طاعة بپوشد چنانکه میفرماید که اِذا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا چون عالم
شدید پس عمل کنید وَاِذا تَیَقَّنْتُمْ فَاَقْدِمُوا و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید
و پیش روید در عبادة و طاعة وقال علیه السّلام اِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ بدرستی که
طمع فرود آرنده طامعست بمورد ذلّة و خواری غَیْرُ مُصْدِرٍ نیست باز گرداننده او

ازان مواضع مذلّة و بیمقداری وضامنٌ وطمع ضامن طامعست ومتعهد او برسانیدن
اورا عطمع غیر وَفیٍّ نیست وفا کنند بضمان وعهد خود استعاره فرموده لفظ ضامن را
از برای طمع بجهة وثوق طامع باو همچو ضامن که موثوق به مضمون له است وَرُبَّما
شَرِقَ شارِبُ الماءِ و بسا که گلوگرفته شد آشامنده آب قَبْلَ رِیِّهِ پیش از سیراب شدن او
واین کنایتست از عدم وصول طامع بنهایة مطمع خود وَکُلَّما عَظُمَ وهر بار که بزرگ
شود قَدْرُ الشَّیْءِ الْمُتَنافَسِ فیهِ مقدار چیزی که رغبت کرده شده است در و عَظُمَتِ
الرَّزِیَّةُ لِفَقْدِهِ عظیم شود مصیبت او نزد نیافتن آن و قادر نشدن بر آن وَالْاَمانِیُّ
وآرزوهای نفس تُعْمی اَعْیُنَ الْبَصائِرِ کور میسازد چشمهای بصیرتها را از ادراک
مطالب حقه وَالْحَظُّ و نصیب و بهره مقرّ یأتی مَنْ لا یَأْتیهِ می آید بکسی که نیاید بسوی
آن بجهة آنکه ضعیف باشد و مضطر بی احتیاج نباشد کشیدن بار متاعب از برای مطالب
ایراد این کلام بسبب تنفیر عباد است از طمع وآنچه لازم اوست از حرص وطول امل وَقالَ
علیه السّلام اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ فرمود آنحضرت که بار خدایا پناه میگیرم بتو اَنْ
تُحَسِّنَ فی لامِعَةِ الْعُیُونِ از آنکه نیکو نماید در چشمهای روشن عَلانِیَتی آشکار
من وَتُقَبِّحَ فیما اَبْطِنُ لَکَ و زشت باشد در آنچه در درون میدارم برای تو
سَریرَتی پوشیده من یعنی سرّی که در درون دارم موافق حسن ظاهر نباشد مُحافِظاً
در حالتی که محافظة کننده باشم و نگه دارنده عَلی رِیاءِ النّاسِ بر ریای مردمان
مِنْ نَفْسی از نفس خود در سر و علن بِجَمیعِ ما اَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَیْهِ مِنّی متعلق است بمحافظا
یا برياء الناس یعنی محافظت نمایم برای نفس خود بجمیع آنچه مطلعی تو بر آن از من
تا باشم برای نفس خود نگاه دارنده ریای مردمان را که متعلق باشد بجمیع آنچه مطلع
باشی بر آن از من فَاُبْدِیَ لِلنّاسِ پس ظاهر سازم برای مردمان حُسْنَ ظاهِری نیکوی
ظاهر خود را وَاُفْضِیَ اِلَیْکَ و برسم بسوی تو بِسُوءِ عَمَلی ببدی کردار خود تَقَرُّباً
اِلی عِبادِکَ بجهة نزدیکی جستن بسوی بندگان تو وَتَباعُداً مِنْ مَرْضاتِکَ و دور
شدن از محلّ رضا و خشنودی تو این بیقین طریق استعاذه است بر مردمان چه
او معصوم است از شایبه گناهان واظهار بندگی و فروتنی است برای خالق دو جهان
وقال علیه السّلام لا وَالَّذی اَمْسَیْنا مِنْهُ لای نافیه از برای تاکید نفی مقسم علیه است یعنی سوگند

ای فی بقایاها — ای سوداء

بحق کسی که شبانگاه کردیم از توفیق او فی غُبَّرِ لَیْلَةٍ دَهْماءَ در بقایای شب سیاه تَکْشِرُ
عَنْ یَوْمٍ اَغَرَّ که ظاهر میشود ولایح میگردد آن سیاهی از روز روشن ما کانَ کَذا وَ
کَذا که نبود چنین و چنین استعاره فرموده لفظ کشر را که آن تبسّم است که ظاهر میشود
با آن اسنان ایشان از برای اسفار شب از ضوء روز وَقالَ علیه السّلام قَلیلٌ تَدُومُ عَلَیْهِ
اندکی که دایم باشی بر و اَرْجی مِنْ کَثیرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ امیدوارتر است از روی منفعه
از بسیاری که ملالت و اندوه یابند از و وَقالَ علیه السّلام اِذا اَضَرَّتِ النَّوافِلُ بِالْفَرائِضِ
هرگاه که ضرر رساند نمازهای سنّتی بنمازهای فریضه فَارْفُضُوها پس ترک کنید آن
نوافل را و مثل این حدیث در ما تقدّم سمت ذکر یافت وَقالَ علیه السّلام مَنْ تَذَکَّرَ
بُعْدَ السَّفَرِ کسی که یاد کند دوری سفر آخرت را اِسْتَعَدَّ آماده سازد زاد و تقوی را وَقالَ
علیه السّلام لَیْسَتِ الرُّؤْیَةُ مَعَ الْاَبْصارِ نیست رؤیة بصیرت که بینایی عقل است که هی
دلست با دیدنها بحسن ظاهر فَقَدْ تَکْذِبُ الْعُیُونُ اَهْلَها پس بتحقیق که دروغ
میگویند چشمها با اهل خود چنانکه از دور کوچک می بینند و از نزدیک بزرگ وَلا
یَغُشُّ الْعَقْلُ و خیانت نمیکند خرد مَنِ اسْتَنْصَحَهُ با کسی که طلب نصیحة کند از و
مراد آنست که اعتماد در علوم بر عقلست نه حس از جهة کذب او در بعضی مواضع وَ
قالَ علیه السّلام بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجابٌ میان شما و میان موعظه پرده
ایست مِنَ الْغِرَّةِ از فریب و غفلة که دارد با دل شما وصلة وَقالَ علیه السّلام جاهِلُکُمْ
مُزْدادٌ نادان شما زیاده کننده گناهست مُسَوِّفٌ تاخیر کننده توبه وانابة بدرگاه
الله وَقالَ علیه السّلام قَطَعَ الْعِلْمُ قطع کردن علم دین عُذْرَ الْمُتَعَلِّلینَ عذر بهانه
جویندگان را در تقصیر عمل یعنی علم سبب کردن عملها بر النبی از بشارة و نذارة و عالم
شدن بوجود صانع و صفات آن و با خبر شدن از خبر احوال ماضین قطع کنند
عذر بهانه جویندگانست و دفع نمایند دعوی جهالة کردن بمسئله جرمی
در این صورت مسموع نیست که گویند اِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلینَ وَقالَ علیه السّلام
کُلُّ مُعاجَلٍ هر شتابیده شده بعمل یَسْاَلُ الْاِنْظارَ در میخواهد مهلة دادن را بجهة
فرط تقصیر وَکُلُّ مُؤَجَّلٍ و هر وعده داده شده با آن یَتَعَلَّلُ بِالتَّسْویفِ بهانه
میجوید بتاخیر آن توبیخ است بر ترک عمل نسبت عاجل و مهمل وقال علیه السّلام

المفلس المتقلبین

ما قال الناس لشیء نگفتند مردمان مر چیزی را این کلمه که طوبی له یعنی خرمی و خوشحالی از برای
اوست الا و قد خبأ له الدهر مگر که پنهان کرد از برای او روزگار غدّار یوم سوء روز بد را
که ضرر رساند باو در آخر کار چه هر گل خرم در عقب دارد خار غم و هر نوش عیش در پی دارد
نیش طیش نظم هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز ز دست چرخ خدنگی خطا نکرد خیاط
روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد و قد سئل عن القدر و بتحقیق
که پرسیده شد آنحضرت را صلوات الله علیه از سرّ قدر فقال پس فرمود طریق مظلم یعنی
قدر راهیست ظلمت ناک فلا تسلکوه پس مروید بآن راه تا گمراه نشوید و بحر عمیق و دریاییست
بی پایان فلا تلجوه پس در میایید در وی تا در بحر ضلالة غرق نشوید و سرّ الله و سرّیست
از اسرار خدا فلا تتکلفوه پس خود را در رنج میندازید بدانستن آن استعاره فرموده
از برای قدر لفظ طریق که موصوف باشد بظلام از جهة خوض بحث و تصرف ذهن در و
و عدم اهتدای خلق بحق از سلوک کردن دران و همچنین لفظ بحر عمیق را استعاره نموده
از برای آن بجهة دقت بحث آن و لفظ سرّ الله اشارتست بعدم اباحة خوض دران و عدم
تکلف از بحث کردن از ان و قال علیه السلام اذا ارذل الله عبدا چون رذل و پست
سازد خدای تعالی بنده را در میان خلقان بواسطه عدم سلوک او در طریق فرمان
و مرتکب شدن او بعصیان حظر علیه العلم منع کند و حرام سازد برو علم احکام
ایمان را یعنی توفیق ندهد او را دادن و این کلام دالست بر انکه جهالت از رذالتست و
شرافت دایراست در علم و فضیلة و قال علیه السلام و فرمود آنحضرت صلوات الله
علیه و التحیة کان لی فیما مضی اخ فی الله بود مرا در زمان سابق برادری در طریق
خدا صادق و موافق و آن ابوذر غفاری بود و بعضی گفته اند عثمان بن مظعون رحمهما
الله و کان یعظمه فی عینی و بود که بزرگ میداشت او را در چشم من صغر الدنیا
فی عینه خوردی دنیا در چشم روشن بین او یعنی مستصغر دنیا بود و ناظر ان بعین
احتقار و این مستلزم عظم او بود در عیون اهل الله و کان خارجا من سلطان بطنه
و بود بیرون آمده از سلطنت و غلبگی شکم خود و این کنایتست از خروج او از شهوات
نفسانیه و عدم انقیاد او بنفس اماره و خلوص او از صفات رذیله و توجه نمودن
او بجانب فضیلة عفة و علو همة فلا یشتهی ما لا یجد پس آرزو نمیکرد چیزی را

کرنمی یافت

که نمی یافت و لا یکثر اذا وجد و بسیار بکار نمیداشت چون می یافت بسبب عدم رغبت او در
امتعه دنیویه و امور فانیه و کان اکثر دهره صامتا و بود در بیشتر اوقات خود
خاموش چه مرتکب کلام ما لا یعنی نمیشد فان قال پس اگر در آمدی بگفتار بذّ القائلین
غالب شدی بر گویندگان روزگار و نقع غلیل السائلین و فرو نشاندی تشنگی سوال کنندگان را
بزلال علم و فیض آثار از مسئلهای دشوار و کان ضعیفا مستضعفا و بود خوار و بیمقدار
و ضعیف شمرده شده این کنایتست از کثرة تواضع او یعنی مردم بجهة کثرة تواضع او او را
خوار و ضعیف میشمردند فان جاء الجد پس اگر در آمدی وقت کوشش در کارزار فهو
لیث غاد پس او شیری بود شتابنده و ستیزه کننده از غایة خشم و غضب و در
روایتی عاد بعین مهمله واقع شده که مشتق باشد از عدو یعنی او شیری بود دونده و صل
وادی و اژدهای بیابان کرد در غایة زهرناکیست چه حمله آوردی بر دشمنان تیره روزگار
و دمار از ایشان بر آوردی بجهة تقرب بحضرت پروردگار لا یدلی بحجة نزد نمیگذاشت
هیچ حجتی و برهانی حتی یاتی قاضیا تا بیاید بمحکمة قاضی یعنی او حاکم مستقل
بود در جاری ساختن حجة در مواضع آن و محتاج نبود بحاکمی غیر خود دران و این
اشارتست بعدل او و وضع نمودن او جمیع اشیا را در مواضع خود و کان لا یلوم
احدا و بود که ملامة نمیکرد هیچ یک را علی ما یجد العذر فی مثله بر آنچه می یافت
عذر را در مثل او حتی یسمع اعتذاره تا آنکه میشنید عذر آوردن او را در روایتی
علی ما لا یجد العذر واقع است یعنی ملامة نمیکرد احدی را و اگرچه علم نداشت بعذر
آنچه تجویز آن میکرد که او را فی نفس الامر عذری باشد و او ندانسته باشد پس بواسطه
این ملامة او نمیکرد تا آنکه استماع اعتذار او مینمود و کان لا یشکو وجعا و بود که شکایت
و گله نمیکرد از هیچ دردی الا عند برئه مگر نزد خوش شدن از درد و این دالست بر رضای
او بقضای حق سبحانه و تعالی و صبر او در بلاها و کان یفعل ما یقول و بود که میکرد
آنچه میگفت و لا یقول ما لا یفعل و نمیگفت آنچه نمیکرد و این تنبیهاست بر عدم کذب
او و کان ان غلب علی الکلام و بود که اگر مغلوب میشد بر کلام لم یغلب علی السکوت
مغلوب نمیشد بر خاموشی در مجلس کرام و لیام و این ایماست بترک مماراة و مجادلة و
مغالبه او در اقوال و عدول او از قول ما لا یعنی بخاموشی و کان علی ما یسمع و بود بر

شنیدن احرص منه حریص تر از ان علی ان یتکلم بر کویا شدن از جهة ترجیح دادن
جانب استفاده بر افاده واین از فضیلة حکمت است وکان اذا بدهه امران وبود که چون
ناکاه رسید باو دو کار نظر ایهما اقرب الی الهوی نظر کردی که کدامین از انها نزدیکتر
است بهوای نفس مکار فخالفه پس مخالفه کردی بان یعنی انچه خلاف نفس بودی
اختیار کردی وچونکه غرض حضرت از تعداد این صفات دوازده کانه اقتدای سامعان بود
بان از ینجهة بعد از ین فرمود که فعلیکم بهذه الاخلاق پس بر شما ست که متصف شوید
باین خلقهای پسندیده واوصاف حمیده فالزموها پس بایستید بران وتنافسوا فیها
ورغبت کنید دران اگر می باید سعادة دو جهان فان لم تستطیعوها پس اگر نتوانید
که متصف شوید بان فاعلموا پس بدانید ان اخذ القلیل انکه فرا کرفتن اندکی از ان
خیر من ترك الکثیر بهتر است از فرو کذاشتن بسیاری از ان وقال علیه السلم لو لم یتوعد
الله اگر بیم نفرمودی حضرت اله علی معصیته بر نا فرمانی خلقان خود لکان یجب ان
لا یعصی هر اینه واجب بودی که عصیان کرده نشدی خدا یعنی در حق او عصیان نکردندی
شکرا لنعمته از جهة شکر نعمة او که انا فانا باینان میرسید ومع ذلك بر ان بیم نموده پس ترك
عصیان بطریق اولی باشد قال علیه السلم وفرمود انحضرت صلوات الله علیه وقد عزی الاشعث
بن قیس وقتی که بر صبر ترغیب مینمود اشعث بن قیس را عن ابن له از وفات پسری که مر او را
بود یا اشعث ای اشعث ان تحزن علی ابنك اگر اندوهناك شوی بر فوت پسر خود
فقد استحقت پس تحقیق که استحقاق پیدا کرده وسزاوار شده ذلك منك بان حزن که از
تو صادر شده الرحم قرابة وخویشی وان تصبر واگر صبر کنی وشکیبایی نمایی ففی الله
پس در رحمة خدا است فی کل مصیبة در هر مصیبتی وماتی خلف عوضی با افزونی یا اشعث
ای اشعث ان صبرت اگر صبر کنی جری علیك القدر جاری شود بر تو تقدیر باری وانت
ماجور وحال انکه تو با مزد باشی وان جزعت واگر جزع کنی وزاری جری علیك القدر
روان شود بر تو تقدیر حضرت عزت وانت مازور در حالتی که باشی با وزر ومعصیت
ابنك سرك پسر تو شاد ساخت ترا در حالت ولادت وهو بلاء وفتنة وحال انکه
آن بلا بود وفتنه برای تو کقوله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة زیرا که او سبب
ترا فسرا است وبخل وجهل وحرص وغیر آن از رذایل چنانکه در حدیث واقع شده که ان الولد

بجبنة

الخلائق ل

مجبنة منحلة مجهلة وحزنك وانده وهنا ک کردانید ترا در حال وفات وهو ثواب
ورحمة وحال انکه آن ثوابست ورحمة ذی الجلال وایمن شدن از اهوال در روز حساب کقوله
تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال علیه السلام وفرمود انحضرت علی
قبر رسول الله صلعم بر بالای قبر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله ساعة دفن در ساعتی که
مدفون شد ان الصبر لجمیل الا عنك بدرستی که شکیبایی هر اینه نیکوست مکر از مفارقة
تو ای برکزیده خدا وان الجزع لقبیح الا علیك وبدرستی که جزع وبیقراری خوب نیست
مکر بر موت تو ای خلاصه اصفیا وان المصاب بك لجلیل وبدرستی که ماتم واندوه کرد
سیله
شده است بسبب تو هر اینه عظیم است وانه قبلك وبعدك لجلل وبدرستی که مصیبة
که واقع شد پیش از فوت تو هر اینه آسانست وحقیر نسبت باین مصیبت جانکاه ودیر بعضی
کفته اند که لفظ جلل از لغات الاضداد است درینجا بمعنی عظیم است یعنی مصیبة تو پیش
از رحلت تو جلیل است وعظیم بجهة تصور آن امر پر خطر والام وبعد از تو همچنین بسبب
اختلال کار دین واسلام وظهور دشمنان وغلبه ایشان بر اهل بیت تو دران زمان ووجه
اول اظهر است چنانکه بدیهه عقل حاکمست بان وقال علیه السلم لا تصحب المائق صحبت
مدار با نادانان فانه یزین لك فعله پس بدرستی که او می آراید کردار خود را در نظر
تو ویود ان تکون مثله ودوست میدارد که باشی تو مانند او در حماقت وحماقة
یعنی احمق تصور نمیکند نقصان خود را بلکه خیال میکند که نفس او کامل است ودوست
دارد که غیری مثل او باشد وبعضی از حکما کفته اند که احمق تصور میکند مضار خود را در
صورت منافع وبنا بر این لازم می آید که اکثر مردمان احمق باشند زیرا که تصور میکنند زخارف
دنیا را که مضار ایشانست در صورت منافع خود وقد سئل وبتحقیق که سوال کرده شد
انحضرت عن مسافة ما بین المشرق والمغرب از مسافت آنچه ما بین مشرق است و
مغرب قال مسیرة یوم للشمس فرمود در جواب که مقدار رفتار روز یست مر افتاب را
این جواب اقناعی است واما تحقیق ما بین هر دو باعتبار تعیین مساحت ارض است
یا فلك پس آن مراد او راجع است بعلم هندسه وانحضرت عدول فرمود از جواب برهانی
بجواب اقناعی بجهة علم رتبه سایل بتفهم آن وصاحب معراج آورده که مساحت
کرده اند مثل سنین عرض ارض را وتقدیر نموده اند آنرا بر بیست وچهار هزار میل

وپس از فوت تو ح

وتقدیر قطر آن کرده اند بهفت هزار و ششصد و سی میل و گفته اند که عظم شمس صد و شصت
و شش مقابل زمین است و ربعی و ثمنی از آن و قطر آن دو برابر آنست وقال علیه السلام
اصدقاؤک ثلثة دوستان تو سه نفر اند واعداؤک ثلثة و دشمنان تو سه نفر
فاصدقاؤک پس دوستان تو صدیقک دوست تست وصدیق صدیقک و دوست
دوست تست وعدو عدوک و دشمن دشمن تو واعداؤک و دشمنان تو عدوک
دشمن تست وعدو صدیقک و دشمن دوست تست وصدیق عدوک و دوست دشمن
تو و بدانکه مراد حضرت بعداوة و صداقة عداوة و صداقة خالصه اند نه مشوبه یا بانکه صدیق
صدیق و عدو عدو صدیقست حکم اکثریست نه دایمی ازینجهة آنکه محتمل است که صدیق عالم
نباشد بانکه مر صدیق او را صدیقی هست و عدو نیز عالم باشد بانکه مر عدو او را عدوی هست
چه جای آنکه مصادق و معادی او باشد و بر همین قیاس است حکم کردن باینکه عدو صدیق
و صدیق عدو عدو است وقال علیه السلام و فرموده است آنحضرت لرجل راه بمردی که
دید او را یسعی علی عدو له که سعی میکرد و شتاب زدگی مینمود بر ضرر رسانیدن بدشمنی
که بود او را بما فیه اضرار بنفسه بچیزی که در و مضرت رسانیدن بود بنفس خود
انما انت کالطاعن نفسه جز این نیست که تو مثل آنکسی که نیزه زننده باشد بر نفس خود
بحیثیتی که بگذرد آن نیزه از سینه او و از طرف پشت او بیرون آید لیقتل ردفه
تا آنکه بکشد کسی را که در پس پشت سوار است وقال علیه السلام ما اکثر العبر بسیار است
مواضع عبرتهای روزگار وما اقل الاعتبار و چه اندکست عبرت گرفتن و اعتبار
پذیرفتن و این توبیخ سامعین است بر ترک اعتبار از تغیرات و تبدلات روزگار
وما احسن ما قیل نظم کاخ جهان پرست ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این ندا کمست
وقال علیه السلام من بالغ فی الخصومة اثم کسی که مبالغه نماید در منازعه و مجادله
گناه کار باشد ومن قصر فیها ظلم و کسی که تقصیر نماید در خصومه ستم رسیده شود
ولا یستطیع و توانایی ندارد ان یتقی الله آنکه به پرهیزد از خدا من خاصم کسی که روی
بمخاصمه آرد چه رعایة حد عدالت در خصومه صعوبة دارد این تحذیر است از طرفی افراط
و تفریط در خصومه بجهة لزوم ظلمی که مستلزم اثمست و انظلامی که مستلزم حقارة
و مذلة است و تنبیه بر بعد عدالة در خصومة و صعوبة وقوف بر حد نصفة و
قال

قال علیه السلام ما اهمنی ذنب اندوهناک نکرد مرا گناهی امهلت بعده که مهلت داده شوم
بعد از آن حتی اصلی رکعتین تا بگذارم دو رکعة نماز را بعد خواهی این نماز یعنی است
از برای دیگری و اشارتست بانکه اداء صلوة مکفر سیئاتست و گرنه آنحضرت ازین حکم
مستثنی است بجهة آنکه معصوم است از همه خطیئات و منکرات وسئل و پرسیده شد
آنحضرت کیف یحاسب الله الخلق که چگونه حساب خواهد کرد حق سبحانه و تعالی با خلایق
و چه نوع شمار اعمال ایشان خواهد نمود علی کثرتهم با وجود بسیاری ایشان
فقال پس فرمود کما یرزقهم همچنانکه میدهد روزی ایشانرا علی کثرتهم با وجود کثرت
ایشان فقیل پس گفتند که وکیف یحاسبهم و چگونه حساب کند با ایشان ولا یرونه
و حال آنکه نمی بینند خالق خود را قال در جواب فرمود که کما یرزقهم همچنانکه روزی
میرساند بایشان ولا یرونه و حال آنکه نمی بینند رازق خود را این کلام سعادت فرجام
مصرحست بر نفی رویة حضرت عزت در دنیا و آخرت وقال علیه السلام رسولک
ترجمان عقلک فرستاده تو از برای پیام بیان کننده عقل تست بتصرف در مهام
یعنی پیغام برنده می باید که فطن و قیم باشد چه او بر کمال عقل تو دلالتی تمام دارد
زیرا که رسول تعبیر میکند مقدار عقل مرسل و جهل او را از برای مرسل الیه بر وجه تام
وکتابک ابلغ من ینطق عنک و نامه تو بلیغ ترین کسیست که سخن کند از جانب
تو و لب گشاید بآن زیرا که نامه مطابق نطق مرسل است و ضابط مراد او بخلاف
آنکه لسان غیر باشد در میان چه احتمال زیاده و نقصان راه دارد در زبان
وقال علیه السلام ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء نیست گرفتاری که سخت
شده باشد باو بلا باحوج الی الدعاء محتاج تر بدعا من المعافی الذی لا یأمن
البلاء از رستگاری که ایمن باشد از بلا و عنا بلکه هر دو مساویند در حاجة بدعا
مبتلا برای زوال بلا و معافی برای دوام عافیة و خلاصی او از عنا وقال علیه السلام
الناس ابناء الدنیا مردمان پسران دنیا اند ولا یلام الرجل علی حب امه
و ملامة کرده نمیشود مرد بر دوستی مادر این توبیخی است از برای مردمان بر دوستی
ایشان بمتاع این جهان و لفظ ابنا مستعار است از برای ایشان باعتبار تولد ایشان
از دنیای بی ثبات بی بنیان و بالطبع میل انسان بسوی آن و لفظ لا یلام الرجل کو

ازبرای ایشان واین لوم از قبیل آنست که کویند افعال قبیحه کم فلانست وجبلی او پس
هیچ لوم نباشد براو وقال علیه السلام ان رسول الله بدرستی که درویش بیچاره
بینوا پیغام آور خداست وبفرموده او جویای رزق خواستن از مردمان دنیا ومصداق
اینست کریمه واقرضوا الله قرضا حسنا فمن منعه پس هر که منع کند او را فقد منع الله
پس بتحقیق که منع کرده است خدا را ومن اعطاه وهر که عطا کند باو فقد اعطی الله
پس بتحقیق که عطا کرده است با خدا وقال علیه السلام ما زنی غیور قط هرکز زنا نکرد غیرت
دارنده زیرا که غیور هرکاه که قصد زنا کرد تخیل نمود مثل این عمل را در حق خود پس معارضه
کرد خیال او بآن امر شنیع وآنرا مستقبح دانسته منع نمود خود را ازان وقال علیه السلام
کفی بالاجل حارسا کافیست اجل نکهبان عمر زیرا که انسان محفوظ الوجود است
در مدت عمر خود پس اجل که عبارتست از مدت عمر حافظ وحارس وجود باشد پس لفظ حارس
مستعار باشد از برای اجل باعتبار آنکه انسان هالک نمیشود مادام که اجل او باو باشد
وقال علیه السلام ینام الرجل علی الثکل خواب میکند مرد بر قتل فرزند دلبند ولا ینام علی
الحرب وخواب نمیکند بر ربوده شدن مال قال السید رضی الله عنه میفرماید
که ومعنی ذلک یعنی معنی این کلام بلاغت نظام انه آنست که مرد یصبر علی قتل الاولاد
صبر میکند بر قتل فرزندان از جهت عدم امکان بر وجود او ولا یصبر وصبر نمیکند علی
سلب الاموال بر ربودن مالها بجهت امکان انتزاع واسترجاع آن واین کلام دلالت
میکند بر شفقه بر جمع مال بمرتبه که تفضیل مینهد بر اعزه اقارب چه احتیاج بیشتر
دارد بآن در حصول مطالب ووقوع مآرب وبعضی کویند منشا تفضیل آنست که فوت
فرزند تلف یک کس است وسلب اموال تلف سایر اهل وعیال ومصداق اینست مصداق قوله
والفتنة اشد من القتل وقال علیه السلام مودة الآباء دوستی پدران قرابة
بین الابناء خویشاوندیست وپیوند میان پسران والقرابة احوج الی المودة
وقرابه محتاج تراست بمحبه من المودة الی القرابة از محبت بقرابه استعاره فرموده
لفظ قرابه را از برای اتصال وپیوند در میان ابنا باعتبار قوت مودة بر قرابة بجهة
احتیاج قرابة بمودة بدون عکس وقال علیه السلام اتقوا ظنون المؤمنین بپرهیزید
از کمانهای مومنان فان الله جعل الحق پس بدرستی که خدای تعالی کردانید حق را

المسکین صح
ای رسول من الله ارسله الیک لیاخذ منک
علی ما اعطاه امرنا الله تعالی
ما استقرضه هو لان الله تعالی قال واقرضوا الله
سبیل الاستقراض حیث نسب الی نفسه
قرضا حسنا واضاف الاخذ الی المرسل
ویاخذ الصدقات ومنع الرسول منع
واستقراضه من عنک مع غناه عنه فی
الالطاف للمعطی برد اضعاف ذلک علیه
احوج ما یکون الیه سع

الثکل

علی

علی السنتهم بر زبانهای ایشان چه بجهت صفای ضمایر وجلای سرایر وافکار صافیه
وخلوص نیه ناطق نمیشود السنه ایشان مکر بحقی که منشا آن امارات صادقه است
ومثل اینست قول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله وقال علیه السلام لا یصدق ایمان عبد راست نمیشود ایمان بنده بیقین
حتی یکون بما فی ید الله تا آنکه باشد بآنچه در ید قدرة خالق زمان وزمین است اوثق
منه استوارتر از آن بما فی یده بآنچه در دست او است از منافع در زیر چرخ برین زیرا
که یقین کامل را لازمست حسن رجا وصدق توکل ورضا واعتماد کامل بر روزی دادن
او سبحانه واو ثقتیه در رزق نزد او تعالی از آنچیزی که حاصلست در دست او ومثل اینست
قول حق تعالی که وما عندکم ینفد وما عند الله باق وقال علیه السلام لانس بن مالک
وفرموده آنحضرت صلوات الله علیه مر انس بن مالک را وقد کان بعثه وفی که فرستاده
بود او را الی طلحة والزبیر بسوی طلحه وزبیر لما جاء الی البصرة در حینی که آمده بودند
ایشان بسوی بصره یذکرهما شیئا سمعه که بیاد دهد انس ایشان را چیزی که شنیده
بود من رسول الله صلی الله علیه وآله از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فی معناهما
در معنی خروج ایشان از فرمان امیر المؤمنین چه حضرت پیغمبر کفته بود بطلحه وزبیر
که انکما ستقاتلان علیا وانتما له ظالمان یعنی که زود باشد که شما مقاتله کنید
با علی علیه السلام وشما از ظالمان باشید واو مظلوم وانس از جمله حاضران مجلس بود
چون روز جمل واقع شد آنحضرت او را فرستاد بسوی ایشان برای شهادت فلوی
عن ذلک پس پیچیده شد ازان شهادة واعراض نمود ازان فرجع الیه پس باز کردید
بسوی آنحضرت فقال پس کفت که انی انسیت ذلک الامر بدرستی که من فراموش
کردانیده شدم ازان امر یعنی الحال بیاد ندارم قول پیغمبر را فقال علیه السلام پس حضرت
فرمود که ان کنت کاذبا اکر باشی ای انس دروغ کوینده درین کفتار فضربک الله بها
پس ظاهر سازد بتو خدای تعالی بسبب آن کلمه کاذبه بیضاء لامعة سفیدی درخشان
واصح آنست که بیضا در موضع جر باشد بآنکه بدل ضمیر بها باشد یعنی آشکارا
کناد بتو حق سبحانه قطعه سفید درخشنده را لا تواریها العمامة که نپوشاند
آنرا دستار یعنی البرص اراده فرموده باین کفتار علة برص را که ظاهر شود بر رخسار

الضمیر بها راجع الی بیضاء وکان ... رسول الله صح
قال ابعثوا الطلحة والزبیر انکما ستقاتلان علیا وانتما
ظالمان له وکان انس حاضرا فلما کان یوم الجمل قال
ذکر طلحة والزبیر ما سمعت من رسول الله فلوی عنه
ای امیل وصرف وقال انا نسیت ذلک فدعا علیه
علی علیه السلام بالبرص فابتلی به سع

فَأَصَابَ أَنَساً پس رسید بانس مالك هَذَا الدَّاءُ این درد و مبتلا شد باین مرض فِيمَا بَعْدُ
در زمانی که بعد این مقال بود یعنی در اندك زمانی برص پیدا شد فِي وَجْهِهِ در روی
نامبارك او فَكَانَ لَا يُرَى پس بود که دیده نمیشد إِلَّا مُبَرْقِعاً مگر در حالتی که برقع افکنده
شده بود بجهة خجالت و شرمندگی و شیخ جمال الملة والدین مطهر قدس الله روحه الاطهر
در منتهی الفصول آورده که امیر المومنین مردمان را بگواهی خواند در قول حضرت پیغمبر
که مَن كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ پس دوازده مرد از انصار گواهی دادند و انس مالك گواهی
نداد حضرت فرمود که ای انس چه منع کرد ترا از شهادة و حال آنکه تو از پیغمبر صلی الله علیه
واله شنیده آنچه این جماعت شنیده اند در جواب گفت که یا امیر المومنین بکبر سن رسیده ام
و فراموشی مرا دریافته حضرت فرمود که اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِباً فَاضْرِبْهُ بِبَيَاضٍ لَا
تُوَارِيهِ الْعِمَامَةُ باندك زمانی علة برص او پیدا شد لعنة الله على كاتم الشهادة الحقة
واتبع هواه المضلة وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالًا وَإِدْبَاراً بدرستی که مر دلها را
رو نهادنیست و پشت دادنی فَإِذَا أَقْبَلَتْ پس چون پیش آیند دلها فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ
پس حمل کنید ایشانرا بر نافلها از جهة نشاط و اتساع و انشراح ایشان وَإِذَا أَدْبَرَتْ و چون
پشت کنند فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ پس اقتصار کنید بان بر فریضها دون نافلها
تا ملال پیدا نکنند و گرفتار نشوند با پیان بآن وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْقُرْآنِ نَبَأُ
مَا قَبْلَكُمْ در قرآنست خبر آنچه پیش از شماست از احوال قرون ماضیه وَخَبَرُ مَا بَعْدَكُمْ
و خبر آنچه بعد از شماست از امور روز آخرة وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ و حکم آنچه میان
شماست از احکام امور خمسه وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ باز
گردانید سنگ را از جایی که آمد فَإِنَّ الشَّرَّ پس بدرستی که بدی لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ
دفع نمیکند الا بدی کنایه فرموده بحجر از شر و برد حجر من حيث جاء از مقابله شر بمثل
آن یعنی دفع کنید شر را بشر کقوله تعالى فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى کلوخ انداز را
پاداش سنگ است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه در تعلیم کتابت
لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ نویسندهٔ خود را عبید الله بن ابی رافع و رافع
مولای پیغمبر بود أَلِقْ دَوَاتَكَ اصلاح آور دوات خود را بمداد وَأَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ
و دراز ساز زبانهٔ قلم خود را تا سریع باشد در امتداد وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ

وکشاده

وکشاده کن میان سطرها وَقَرْمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ و نزدیك بهم آور میان حرفها یعنی حرفها را
نزدیك بهم بنویس فَإِنَّ ذَلِكَ پس بدرستی که کتابت نمودن باین طریق أَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ
سزاوارتر است بصباحة و نیکویی خط وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ و فرمود آن
حضرت که من مقدم و پیشوای مومنانم و پادشاه ایشانم وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ و مال
مقدم و رئیس فاجران سید رضی میفرماید که وَمَعْنَى ذَلِكَ و معنی این کلام شریف و ما
حصل این حدیث لطیف أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَتَّبِعُونَنِي آنست که مومنان پیروی میکنند مرا
در افعال و اقوال وَالْفُجَّارُ يَتَّبِعُونَ الْمَالَ و فاجران و عاصیان تابع اند بمال كَمَا يَتْبَعُ النَّحْلُ
يَعْسُوبَهَا همچنانکه تابعند زنبوران یعسوب خود را وَهُوَ رَئِيسُهَا و یعسوب سردار
ایشانست وَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضُ الْيَهُودِ گفتند بامیر مومنان بعضی از جهودان مَا دَفَنْتُمْ
نَبِيَّكُمْ دفن نکردید پیغمبر خود را حَتَّى اخْتَلَفْتُمْ تا آنکه روی باختلاف آوردید فَقَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ لَهُ پس حضرت فرمود در جواب آنجهود که إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ جز این نیست که
ما اختلاف کردیم از و یعنی از آنچه صادر شد از و از اخبار بعضی گفتیم که اراده فرمود
باین لفظ این مضمون را و بعضی گفتیم آن مضمون دیگر را یا اختلاف در جانشین او
کردیم لَا فِيهِ نه آنکه اختلاف کردیم در و یعنی شك نکردیم در رسالة و نبوة او وَلَكِنَّكُمْ
ولیکن شما مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ خشك نشده بود پاهای شما از آب دریا
اختلاف کردید و شك نمودید در ذات خدا حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ تا آنکه گفتید پیغمبر خدا
از سر جهل و عمی اجْعَلْ لَنَا إِلَهاً بگردان از برای ما خدایان یعنی تعیین معبودان کن
از برای ما كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ همچنانکه مر ایشانرا یعنی بت پرستانرا خدایان هست قَالَ گفت
پیغمبر شما یعنی موسی إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ بدرستی که شما گروهی هستید جاهل و نادان
و شك کردن در رسل انبیا شکست در انبیا نبوی لازم آید که شما شك کرده باشید در نبوة
موسی علیه السلام وَقِيلَ لَهُ گفتند مر آنحضرت را بِأَيِّ شَيْءٍ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ بکدام چیز
غالب شدی بر همسران خود فَقَالَ پس در جواب فرمود که مَا لَقِيتُ أَحَداً ملاقات نکردم
و نرسیدم بهیچ یك از اقران إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ مگر که یاری داد مرا بر نفس خود سید
قدس سره میگوید که يُومِئُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اشاره میفرماید آنحضرت باین کلام إِلَى تَمَكُّنِ
هَيْبَتِهِ لِلْقُلُوبِ بسوی قرار گرفتن هیبة و خشیة او در دلهای انام وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بن الحنفیة خ

لابنه محمد رحمه الله وفرمود آنحضرت مر پسر خود را محمد بن حنفیه رحم کناد خدا برو یا بنیّ

ای پسرک من انّی اخاف علیک الفقر بدرستی که من میترسم بر تو از درویشی که بواسطهٔ آن

احتیاج تمام پیدا کنی با نام وقانع نشوی بداده ملک علّام فاستعذ بالله منه پس پناه

کیر بخدا از این فقر واحتیاج فانّ الفقر پس بدرستی که درویشی منقصة للدّین محل نقصان

دین است باعتبار اهتمام بامور معیشة وآنچه لازم اوست از امور بدیله مدهشة للعقل

جای حیرانی وسرکردانی عقلست بسبب خصوص صدر نزد عیله داعیة للمقت خواننده است

بخشم حضرت عزّت بواسطهٔ شکایت ومنافی این معنی نیست قول حضرت رسالت پناهی صلی الله

علیه وآله که اللّهمّ احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین زیرا

که مسکین کسی است که او را فی الجمله کفافی باشد وبان قناعت کند وبواسطهٔ آن محتاج مخلوق

نشود وفقیر کسیست که بر هیچ چیز قادر نباشد واز اینجهه است که در حدیث وارد است که کاد

الفقر ان یکون کفرا وقال علیه السّلم لسائل عن معضلة وفرمود آنحضرت مر سؤال کننده را سائلا خ

که سؤال کرد از مسئله مشکله سل تفقّها بپرس مسئله را از جهة فقه آموختن واحکام شرع ای للتعلّم سع

دانستن ولا تسئل تعنّتا ومپرس از جهة نزاع جستن وچراغ جدل ومغالبه افروختن ای للعناد والامتحان سع

فانّ الجاهل المتعلّم پس بدرستی که نادانی که فرا کیرنده علم باشد شبیه بالعالم مانند است

بدانا وانّ العالم المتعنّت بدرستی که دانی که رونده باشد در بیراهی وغالب جویی شبیه

بالجاهل مانند است بنادان پس سؤال از روی طلب علم حسن است واز روی جدل غیر مستحسن

وقال علیه السّلم لعبد الله بن العبّاس وفرمود آنحضرت مر عبد الله عباس را وقد اشار

علیه وقتی که اشاره کرد بر آنحضرت فی شیء لم یوافق رایه در چیزی که موافق نبود برای آن

عالی منصب وآن خبر امارة معاویه بود در شام وتولیة طلحه وزبیر بر اهل بصره واهل کوفه

ومجمل این قصّه آنست که چون عثمان کشته شد ومردمان بیعت کردند با امیر المؤمنین

علیه السّلم عبد الله عباس بخدمة آنحضرت آمد وبیعة کرد وکفت یا امیر المؤمنین امر

بیعت واقع شد امّا ایمن نیستم از حیل ومکر اهل زمان کتابتی بنویسین برای طلحه مشتمل بر

استمالت وولایة بصره را برو مقرّر دار ونامه دیکر برای زبیر وحکومة کوفه را برو مسلّم دار

ودران کتابت درج فرمای چیزی که موجب خوشی ایشان باشد وهمچنین با معویه این

شیوه کار فرمای ودر کتابت او ذکر قرابة وصلهٔ ارحام وتفویض ولایة شام بوی باز نمای

تا بیاید

تا بیاید وبا تو بیعت کند پس اکر این صورت پذیرفت ناچار بفرموده تو عملش باید کرد والّا بجای

او دیکری نصب فرمای تا بجا رفتن بموج در نیاید آنحضرت این رای را موافق ندید وفرمود

که ای ابن عباس معاذ الله که من دین خود را بفساد آرم از برای دنیای غیر لک ان تشیر

علیّ مر تراست که اشارة کنی بمن وأری ومراست که ببینم آن رای را وتامّل نمایم در صحّة

وفساد آن فاذا عصیتک پس چون فرمان نبرم ترا بواسطهٔ علم من بفساد آن فاطعنی

پس اطاعة کن مرا ومنقاد فرمان باش ورُدیَ انّه علیه السّلم لمّا ورد الکوفة

ومرویست که آنحضرت صلوات الله علیه چون آمد بکوفه قادما من صفّین در

حالتی که آینده بود از حرب صفّین مرّ بالشّباميّین مرور فرمود بشباميین وشبام

بکسر شین قبیله ایست از عرب فسمع بکاء النّساء پس شنید کریهٔ زنان را علی قتلی

صفّین بر کشتهای صفّین وخرج الیه حرب بن شرحبیل الشّبامی وبیرون آمد در

حال نبوی آنحضرت حرب بن شرحبیل شبامی که کان من وجوه قومه وبود حرب از رؤشناسان

واعیان قوم خود فقال له پس حضرت فرمود مر او را اتغلبکم نساؤکم آیا غالب میشوند

بر شما زنان شما علی ما اسمع بر آنچه میشنوم الا تنهونهنّ آیا نهی نمیکنید ایشان را علی

هذا الانین برین ناله کردن وبفریاد وفغان نداری کردن واقبل انّه یمشی وقد وارد

که برود معه با امیر المؤمنین وهو علیه السّلم راکب وآنحضرت صلوات الله علیه راکب

بود فقال له پس فرمود او را که ارجع باز کرد فانّ مشی مثلک پس بدرستی که رفتن

مثل تو مع مثلی با مثل من فتنة للوالی فتنه وبلاست برای والی وحاکم ومذلّة للمؤمن

ومحل خواریست برای مؤمن واین ایماست از احتراز نمودن از حب جاه باستخدام غیر وقال

علیه السّلم وفرمود آنحضرت علیه الصّلوة والتحیّة وقد مرّ بقتلی الخوارج یوم النّهر وان

در وقتی که کذشت بکشتهای خارجیان در روز نهروان بؤسا لکم سختی باد شما را انتصاب

او بفعل مضمر است ودرین تقدیر است که قدّر الله لکم بؤسا یعنی تقدیر کناد خدا برای

شما سختی را لقد ضرّکم بدرستی که کزند رسانید بشما من غرّکم کسی که فریب داد شما را

فقیل له پس کفتند مر آنحضرت را من غرّهم یا امیر المؤمنین که فریب داد ایشان را

ای امیر مؤمنان فقال پس فرمود که الشّیطان المضلّ دیو سرکش کمراه کننده والانفس

الامّارة بالسّوء ونفسهای بسیار فرماینده بدی غرّتهم فریب داد ایشان را بالامانی بآرزوهای

بلغ تماما

عرجرا نهی نمیکنید زنان را سع

ع‍ و هو خارج من التعظیم العالی وذالت لختر ازعن حب الجاه باستعمال المؤمن م

های شدن سع

فرمایند صح

باطل وَفَسَحَتْ لَهُم وکشاده کرد از برای ایشان و بسیار کردانید بِالمَعَاصِي معصیتها و
انواع رذایل وَوَعَدَتهُم الإِظهَارَ و وعده داد ایشانرا بغالب کردانیدن او ایشانرا
درکار زار فَاقتَحَمَت بِهِمُ النَّارَ کبین دراورد ایشانرا ابعزه هرچه تمامتر در آتش دوزخ
درعاقبة کار وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام اِتَّقُوا پرهیزید ای بندکان خدا مَعَاصِيَ اللهِ از معصیتها
و نافرمانی خدا فِي الخَلَوَاتِ در خلوتها فَاِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الحَاكِمُ پس بدرستی که کواه حا کمست
یعنی انکسی که شاهد است بر معاصی شما حاکمست بر شما بجزای آن وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام در فرمود
انحضرت علیه السلام لَمَّا بَلَغَهُ وقتی که رسید باو قَتلُ مُحَمَّدِ بنِ اَبِي بَكرٍ کشته شدن محمد
بن ابی بکر اِنَّ حُزنَنَا عَلَيهِ بدرستی که اندوه ما بر قتل او عَلَى قَدرِ سُرُورِهِم بِهِ بر مقدار
شادی تا لان او وست بقتل او اِلَّا اَنَّهُم لیکن اینقدر هست که ایشان نَقَصُوا بَغِيضًا
کم کرده شدند بدشمنی یعنی یکی از دشمنان ایشان کم شد وَنَقَصنَا حَبِيبًا و کم کرده شدیم
از دوستی یعنی دوست ما کم شد وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام العُمُرُ الَّذِي اَعذَرَ اللهُ فِيهِ عمری که عذر عذار
اورد خدای تعالی در و اِلَى ابنِ آدَمَ بسوی پسر آدم سِتُّونَ سَنَةً شصت سالست مراد با
خدا اهمال اوست بنده را در مدتی که مظنه تحصیل زاد یوم معاد باشد یعنی عمری که در او
مهلت داد خدای تعالی بنده را بتحصیل زاد تقوی و اکتساب طاعات شصت سالست
زیرا که بعد از شصت سالکی ضعیف میشود قوای نفسانیه و بدنیه و کلال پیدا میکند اعمل
پس هر که تقصیر کرد در مابین شصت سالکی لوم برو متوجه میشود و منقطع میکردد
حجة او باعتذار وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام مَا ظَفِرَ مَن ظَفِرَ الاِثمُ بِهِ چه فیروزی یافت ان ستمکا
کراه که فیروزی یافت کناه بسبب او از ممکن عدم بصحرای وجود آمد زیرا که او مقهور درکاه الهی
شد وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام الغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغلُوبٌ غالب شونده ببدی مغلوب دستی و منکوب
جرا و مغلوب نفس و هواست که بدترین دشمن اند او را و چکونه مظفر باشد کسی که در جنگ
دشمنی باشد که بدترین اعداست وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام اِنَّ اللهَ تَعَالَى فَرَضَ بدرستی که خدای
تعالی فرض کردانید فِي اَموَالِ الاَغنِيَاءِ در مالهای توانکران اَقوَاتَ الفُقَرَاءِ قوتهای فقیرانرا
که زکوة اموال اغنیا انست فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ پس کرسنه نشد هیچ فقیری مضطرا اِلَّا بِمَا مَنَعَ غَنِيٌّ
مکر بسبب انکه منع کرد او را توانکر وَاللهُ سَائِلُهُم عَنْ ذَلِكَ و خدای تعالی سؤال کننده
ایشانست از ان منع در روز محشر وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام اَلاِستِغنَاءُ عَنِ العُذرِ بی نیاز شدن

ازعذر

از عذر کناه آوردن بسبب ارتکاب طاعة و اجتناب از معصیت اَعَزُّ مِنَ الصِّدقِ بِهِ عزیز
تر است و ارجمند تر از راستی عذر در ارتکاب معاصی مراد آنست که ترک عذر عزة نفس
بیشتر است از عذر آوردن و اکرچه صاحب او صادق باشد در ان عذر در نفس الامر که ضاحب
اعتذار را لاحق میشود مذلة و خواری پیش از شایع شدن عذر او در افواه وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام
اَقَلُّ مَا يَلزَمُكُم لِلّهِ تَعَالَى کمترین چیزی که لازمست شما را برای خدای تعالی اَن لَا تَستَعِينُوا
بِنِعَمِهِ آنست که یاری نخواهید بنعمتهای او عَلَى مَعَاصِيهِ بر معصیتها و نافرمانیهای او
یعنی نعم او را در معصیت صرف مکنید زیرا که وضع نعم برای استقامتست بر طاعة پس اکر بنده
مشغول نشود لا اقل باید که ترک معصیت نماید وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام اِنَّ اللهَ تَعَالَى بدرستی
که حق سبحانه و تعالی جَعَلَ الطَّاعَةَ کردانید فرمان برداری را غَنِيمَةَ الاَكيَاسِ غنیمه
زیرکان عِندَ تَفرِيطِ العَجَزَةِ نزد تقصیر کردن عاجزان از فرمان برداری حضرت منّان
چه اکیاس استعمال میکنند فطنت خود را در انچه سزاوار است از طاعة و عبادة و عجزه
تقصیر مینمایند در آنچه فرمان کردکار است وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام السُّلطَانُ وَزَعَةُ اللهِ
فِي اَرضِهِ سلاطین عادل باز دارندکان خدایند یعنی از جانب خدا باز دارنده اند جاهل
غافل را در زمین او از ارتکاب عصیان بعضی از شارحین بر انند که مراد بسلطان معنی
مصدری نیست که آن قهر و قدرتست فلهذا خبر او بصیغه جمع واقع شده و وزعه جمع
وازع است بمعنی رادع و در مضاف مبتداء محذوفست و در این تقدیر است که ذو السُّلطَان
وَزَعَةُ اللهِ یعنی صاحبان سلطنة و قهر و قدرة باز دارنده کان خدا اند و ابن میثم در شرح
خود آورده که نزد من وجهی دیکر هست که اوضح است ازین وجه و ایراد آن بر این نهج است
که اکر سلطان نباشد ممنوع نشوند مردمان از ارتکاب معاصی و انتهاک محارم الهی
باین وجه که موکّل باشد بهر یک از ایشان وازعی و رادعی که منع کند او را از ان معاصی و چون
سلطان کافیست در کف مردمان و منع ایشان از عصیان بر همه و وزع همه مردم باشد فصحیح
باشد که کفته اند السُّلطَانُ وَزَعَةُ اللهِ فِي اَرضِهِ بجهة کمال هیبة و سیاسة او و قیام او در مقام
وازعان و رادعان و نظیر اینست قول حق سبحانه و تعالی که اِنَّ اِبرَاهِيمَ كَانَ اُمَّةً ابراهیم را
امه کفته از جهة کمال او در علم و تقوی وَقَالَ عَلَيهِ السَّلَام المُؤمِنُ بِشرُهُ فِي وَجهِهِ
مومن شادی او در رخسار او نمایانست وَحُزنُهُ فِي قَلبِهِ و اندوه او در دل او پنهانست

زیاده ح

اقدم خ

الارض خ

الوزع المنع سع

جمیع صح

اقدام نماید صح

فی صفحه خ

اَما ما یجذروا عذر الله الیه امهاله ایاه تلک المذکورة التی هی مظنة تحصیله الزاد بیوم المعاد سع

الصبی صاحب الستین قد جاوز عقبة الشباب والکهولة وهو فی سن الشیخوخة وما بعد ذلک الا الی ارذل العمر سع

علانه مغلوب نفسه وهواه اعدی عدوه فکیف یکون ظافرا من ید اعدی عدوه اسیرون لا یظفر بنفسه کیف یظفر بغیره سع

تعالی حجة خ

اراد ان ترک ما یحتاج فیه الی العذر فیستغنی به عن العذر ما هو علیک وانفع لک من ان یاتیه ویکون لک فیه عذر صادق وعزة انه یرید بقوله لعزا عز لک اذا الاتیان بالعذر یحتاج الذلة ومهانته سع

یعنی بشره او افروخته است و دل او سوخته اوسع شیء صدرا واسع ترین چیزیست از روی سینه یعنی سینه او فراخ تر همه چیزهاست بجهة معارف و صفات حمیده و اخلاق پسندیده واذل شیء نفسا و خوارترین چیزیست از روی نفس بسبب تواضع و فروتنی یکره الرفعة کراهت دارد از سربلندی و برتری ویشنا السمعة و دشمن دارد ریا و خودفروشی طویل غمه دراز است اندوه او بجهة قلة زاد سفر آخرت او بعید همه بنهایة دور است علو همة او در طلب مطالب عالیه و سعادت باقیه کثیر صمته بسیار است خاموشی او بجهة کثرت فکرت در امور متعالیه مشغول وقته مشغول است وقت او بذکر و طاعت پروردگار شکور بسیار شاکر است بنعمتهای آفریدگار صبور بسیار صابر است بنزول مصیبة و بلا مغمور بفکرته غرق شده است به بحر اندیشه خود در ملکوت آسمان و زمین و مسایل دین ضنین بخلته بخیل است بیاد کردن حاجة خود بدیگران مکر به نیاز روی بسان و در بعضی روایة خل بضم خا واقع شده یعنی صداقت احدی بجهة قلة اخوان سهل الخلیقة سهل و آسان است خوی او لین العریکة نرمست طبیعة او نه متکبر و با نخوة نفسه اصلب من الصلد نفس او سخت تر است از سنگ بجهة استحکام عقیده و شجاعة و قوة دینیه وهو اذل من العبد و او خوارتر است از بنده ذم خریده بواسطه کمال عبودیة وقال علیه السلام لو رای العبد الاجل اگر ببیند بنده اجل خود را و مسیره و جای سیر خود را لابغض الامل هرآینه دشمن دارد آرزوی نفس خود را و غرور و فریب او را استعاره لفظ مسیر از برای اجل بجهة سرعة انقضای زمانیست که مستلزم فناست و عزیزی در این باب اغترار نفس بدنیا و عدم تنبیه او بسرعة عمر فرموده که رباعیة ای کاش بدانمی که من کیستمی در دایره وجود بر چیستمی که بینم غفلتم نبودی در گوش بر خود بهزار دیده بگریستمی وقال علیه السلام لکل امرئ فی ماله شریکان هر مردی را در مال او دو شریکست الوارث والحوادث یکی وارث و دیگری حادثهای روزگار که مفنی این مالست وقال علیه السلام الداعی بلا عمل دعا کننده بدرگاه خدای عز و جل بی وسیله عمل کالرامی بلا وتر همچو اندازنده تیر است بی زه کمان بی کمان چه اثری بر آن دعا مترتب نمیشود و آن تیر بهدف اجابة نمیرسد وقال علیه السلام العلم علمان جنس علم منحصر است بر دو نوع علم مطبوع یکی مطبوع است که طبیعة عقل در او کافی باشد و آن علم اصولست

یعنی

یعنی اثبات صانع و توحید و عدل و صفات ثبوتی و سلبی و نبوة و امامة و معاد و مسموع و دوم مسموعست چون مسایلی که متعلق است بسمع و آن احکام شرعیاتست که متمماست بعلم فروع ولا ینفع المسموع و سود نمیدهد علم مسموع اذا لم یکن المطبوع وقتی که نباشد علم مطبوع زیرا که علوم نقلیه فروع علوم عقلیه است و لهذا صحة عبادات منوطست بر اصول خمسه و بعضی گفته اند که مراد بمطبوع علوم ضروریه بدیهیه اند و مسموع علوم نظریه مکتسبه و بدیهیست که مکتسب منتفع به نیست مادامی که مستند نباشد ببرهان و مقدمات یقینیه وقال علیه السلام صواب الرای بالدول صواب اندیشه و صواب وابسته است بدولتها ویذهب بذهابها و میرود برفتن آنها و آمدن نکبتها زیرا که صواب رای از اسباب دولتست بی دوران او با دولت باشد و دلالة ذهاب دول بر ذهاب صواب رای همچو دلالة همچو دلالة عدم معلول باشد بر علة وقال علیه السلام العفاف زینة الفقر باز ایستادن از حرام و خود را نگاه داشتن از اثام و محترز شدن از سوال کردن از اثام ارایش درویشی است والشکر زینة الغنی و شکر گذاری ارایش توانگریست و افزون اندیشی وقال علیه السلام یوم العدل علی الظالم اشد روز عدل کردکار بر ستمکار با کار سختتر است من یوم الجور علی المظلوم از روز ستم کردن ستمکار بر ستم رسیده دل افکار وقال علیه السلام الاقاویل محفوظة گفتارها نگاهداشته شده است در صحایف اعمال کقوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید والسرائر مبلوة و عقاید نیات آزموده شده است و پرسیده شده در روز قیامت و میتواند بود که مراد این باشد که اقاویل هرگاه مسموع شدند محفوظ میگردند و متمیز میشود خیر و شر و جید و ردی آن از یکدیگر بخلاف سرایر که متمیز نمیشود حسن و قبیح و خبیث و طیب آن الا باختیار وکل نفس بما کسبت رهینة و هر نفسی با آنچه کسب کرد و اندوخت در گرو است و گرفتار والناس منقوصون و مردمان ناقص کرده شده اند و معیوب مدخولون و داخل کرده شده است در عقول ایشان علة و عیب بسیار الا من عصم الله مگر کسی که نگاه داشته است او را حضرت آفریدگار سائلهم متعنت سوال کننده ایشان زلت جوینده است و خطای غیر طلب کننده و مجیبهم متکلف و جواب دهنده

ایشان رنج کشنده است وگوینده چیزی که مطابق واقع نباشد یکاد افضلهم رایا
نزدیک باشد که فاضلترین ایشان باندیشه برده عن فضل رایه باز دارد او را از فضل
اندیشهٔ او الرضا والسخط خوشنودی او بکاری و خشم او بکاری یعنی ایشان او بجوانب
از روی ایقان واتقان باشد بلکه بجهه قلة بضاعة در دانش در غضب آید وسعی نماید
که مندفع شود یا او خصم یا راضی کردد بهر باطل وغیر واقع که جاری شود بر زبان او ویکاد
اصلبهم عودا ونزدیک باشد که سخت ترین ایشان بچوب درخت یعنی استوارترین
ایشان در دین تنکاه اللحظة تاثیر کند درو ومتغیر سازد او را یک نکاه کردن او بغیر
رضای خدا وتستحیله کلمة الواحدة واز حال او بکرداند او را یک کلمه که صادر شود از سر
آرزوی نفس و استهوای دنیا وقال علیه السلام معاشر الناس ای کروه مردمان اتقوا الله
بپرهیزید از خدای منان فکم من مؤمل ما لا یبلغه پس بسا امیدوار بچیزی که نرسد باو
وبان لا یسکنه وبسا بنا کننده بنایی که ننشیند درو وجامع ما سوف یترکه وجمع
کننده مالی که زود باشد که بر جا بگذارد واز ان بهره برندارد ولعله من باطل جمعه
وشاید که آن مالها از باطل فراهم آورده باشد ومن حق منعه واز حق منع کرده اصابه
حراما رسیده باشد بواسطه او بحرامی واحتمل به آثاما وبرداشته باشد بان
حرام کناهی فباء بوزره پس باز کردد بثقل آن کناه وقدم علی ربه وآید بر پروردکار
خود آسفا اندوهکین شده وپشیمان لاهفا حسرت خورنده در این جهان قد خسر الدنیا
والآخرة بتحقیق که زیان کرده در دنیا وآخرة آن بی بصیرت نادان ذلک آن حال بخسران
هو الخسران المبین زیان روشن است وهویدا در دو جهان وقال علیه السلام من العصمة
تعذر المعاصی از اسباب نکه داشتن نفس است از بدیها متعذر شدن از معصیتها
وقادر نبودن بران زیرا که عصمه ملکه ترک معصیت است وکاه هست که حاصل میشود
این ملکه از معتاد شدن بترک معصیت نزد عدم وجدان آن وعدم قدرت بران وقال
علیه السلام ماء وجهک آب روی تو که حیاست یا عرق یا بکا جسته شده است بر رخسار تو
یقطره السؤال میچکاند آنرا سؤال فانظر عند من تقطره پس بنکر که نزد که میچکانی
آنرا بهر حال وقال علیه السلام الثناء باکثر من الاستحقاق ثنا کفتن به بیشتر
وزیاده تر از استحقاق ملق تلطف شدید است در قول و افراط در مدح والتقصیر

عن الاستحقاق

ای توثر اللحظة ممن ینظر الیه بالحیبة شرح
الکلمة خ ل

یماح

ای رجع شرح
وهو اشد الحزن شرح

ای من اسباب العصمة شرح
وذلک ان الانسان ربما
یتعود بترکها حین
لا یجدها حتی یصیر ذلک
ملکة له وهی المراد بالعصمة
شرح

جامد صحه

عن الاستحقاق وکوتاه کردن ثنا از استحقاق وعدم بسیاری آن بان عی او حسد در ماندت
در بیان بان حسد بردن پس واجب باشد ثنا کفتن بقدر استحقاق وقال علیه السلام اشد الذنوب
عند الله سخترین کناهان نزد حق سبحانه وتعالی ما استهان به صاحبه آنست که
خوار دارد آنرا صاحب آن وسهل کیرد آنرا زیرا که آن مستلزم ملازمت بران تا انکه ملکه
ملکه شود و دال بر جرأتست در عصیان بی خوف وبیم ومؤید اینست قول الهی که وتحسبونه
هینا وهو عند الله عظیم وقال علیه السلام من نظر فی عیب نفسه کسی که نظر
کرد در عیب نفس خود بتجربت اشتغل عن عیب غیره دست باز داشت واعراض نمود از
اعراض غیر خود بجهه اعتبار کرفتن او از نقصان نفس خود ومن رضی برزق الله وهر که
خشنود شد بروزی دادن خدا او را لم یحزن علی ما فاته اندوه نکشید بر آنچه فوت شد
از و در دنیا ومن سل سیف البغی وهر که کشید شمشیر ستم را وبنا حق بقتل آورد بعضی از بنی
آدم قتل به کشته شد بان شمشیر ستم بجهه وجوب مجازات در میان اهل عالم فرد هر که تیغ
ستم کشد بیرون اجلش در زمان بریزد خون ومن کابد الامور وهر که رنج کشید بر
نفس خود در کارهای دشوار ومقاساة کرد بشداید وصعایب آن عطب مستعد هلاک شد
ومن اقتحم اللجج وکسی که بزور در رفت در میان دریا واین کنایتست از مرتکب شدن
بامور عظیمه یعنی هر که انداخت خود را در امرهای عظیم وکارهای صعب ودشوار چون از نکا
نمودن خوب وتدبیر دوا غرق غرق وهلاک شد یعنی واقع شد در مظنه هلاکت ومن
دخل فی مداخل السوء وکسی که داخل شد در مواضع در آمدن بدی اتهم تهمت زده
شد ببدی واکرچه مرتکب بدی نشد چه آنجا مظنه آنست که متهم شوند ببد فعلی وبد
کرداری ومن کثر کلامه وهر که بسیار شد سخن کفتن او با اهل روزکار کثر خطاؤه
بسیار شد خطای او در کفتار زیرا که قادر نیست بر ضبط کلام کثیر وتامل نمیکند در صحت
وفساد آن وبی محابا جاری میسازد بر لسان پس باید که کثیر الکلام تامل نماید در مدعای
خود وجهد نماید در اکتفا کردن بکلام یسیر تا محفوظ ماند از کثرة خطاء کثیر همچی
داعی که بر حراست اغنام قلیل قادر است واکر بسیار شوند در ضبط آن متعسر است وبواسطه
عدم ضبط بسیار است که ذیاب فرصت می یابند واغنام را می ربایند وبعضی از حکما کفته اند
که کلام قلیلی که مصون باشد از خطا بهتر است از کثیری که مشوب باشد بخطا همچنانکه

ای من قاسی شدائد الامور هلک
شرح

استعاره لفظ اللجج للامور
العظام کالحروب ونحوها
شرح

لانه لا یقدر ان یضبط الکثیر وهو علی اصابته
العلیل من یحفظه قلیل کالراعی فانه علی حراسة
القلیل من الاغنام اقدر وقال بعض الحکماء
قلیل مصون من الخطاء خیر من کثیر
مشوب بالخطاء کان الذئب للصوف
عن الفتق انفع من الکثیر الفتوق
شرح

طالاًً قليلی که مصون باشد از غش انفع است از کثیر مغشوش وَمَنْ كَثُرَ خَطَاؤُهُ وهر که
بسیار شد خطای کلام او قَلَّ حَيَاؤُهُ اندک شد حیای او بسبب کثرة مقابله او بمردمان
در خبری مستحیا منه وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ وکسی که اندک شد حیای او قَلَّ وَرَعُهُ اندک شد
اجتناب و پرهیز کاری او از منکر زیرا که حیا شعبه ایست از ورع پس قلت او مستلزم
قلت ورع باشد وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ وکسی که اندک باشد ورع او مَاتَ قَلْبُهُ وهر که بمیرد دل او یعنی
خالی شود از علم و عمل دَخَلَ النَّارَ داخل شود در آتش دوزخ بفرموده حضرت لم یزل
وَمَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ وهر که نظر کرد در عیوب مردمان فَأَنْكَرَهَا پس منکر شد
بان و تنفر نمود از آن ثُمَّ رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ پس از آن راضی شد بان عیوب از برای نفس
خود فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ پس آنکس موصوفست بحماقه و سفاهت صفت بجهت مخالفت
نمودن او برای صوابی که آن انکار عیوب غیر است وَالْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ و قناعة
نمودن و در اسباب معیشت تساهل کردن و بداده راضی شدن مالیست که فانی نمیشود
و سمت فوت نمی پذیرد فرد کسی که قاف قناعة وطن چه عنقا کرد کجا بمالک دو عالم سر فرو
فرود آید وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ وهر که بسیار کرد یاد مرگ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ
خشنود شد از متاع دنیا باندک بجهة علم ذاکر بعدم انتفاع او بکثیر و بجهة ربی که لازم
مفارقت او ستاز متاع حقیر وَمَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ وکسی که دانست که
کلام او از جمله کردار اوست قَلَّ كَلَامُهُ اندک خواهد بود گفتار او إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ
مگر در آنچه مهم است و ضروری او از کلمات حسنه شرعیه و اثبات این مدعا باین
شکل است که کلام از جمله اعمال است و همه اعمال مکتوبند در صحیفه و صاحب آن معاقب
میشود بر فضول آن و مواخذ میگردد بر سیئ آن این منتج آنست که کلام مکتوب
میشود و مواخذ میگردد صاحب او بر فضول و سیئ آن نتیجه عالم باین نتیجه اندک خواهد
بود کلام او وقال علیه السلام لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ مر ستمکار را که از جمله
مردانست سه علامت يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ ستم میکند بر کسی که بر بالای
اوست اندر مرتبه که آن جای اوست و امام او بسبب معصیت و فسوق وَمَنْ دُونَهُ
بِالْغَلَبَةِ و بر کسی که زیر دست اوست به غلبه کردن در حقوق وَيُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّلَمَةَ
و هم پشتی میکند گروهی را که اهل ظلمند و اهل عقوق وقال علیه السلام عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ

بمیرد دل او زیرا که حیات قلب بلزوم اعمال جمیله و افعال حمیده که متفرع عند بر ورع بهم حاصل میشود پس عدم آن موجب موت قلب باشد و مَنْ مات قلبه ... سح

الفرجة

الْفُرْجَةُ نزد بپایان رسیدن سختی کشایش است و خوشحالی وَعِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ
الرَّخَاءُ و نزد تنگ شدن حلقهای بلا یعنی احاطه نمودن شداید باطراف آدمی بحیثیتی
که مخلصی نباشد او را آسایش است و آسانی عربیه کَمْ لَيْلَةٍ مِنْ غُمُومِ الدَّهْرِ مُظْلِمَةٍ وَرَجَا مِنْ
بَعْدِهَا صُبْحٌ مِنَ الْفَرَجِ وقال علیه السلام لبعض اصحابه و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه
مر بعضی اصحاب خود را باین خطاب که لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ مگردان بیشتر شغل خود را
بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ باهل خود و فرزند خود یعنی بسیار بایشان مشغول مشو و صرف مکن
همگی همت خود را بصلاح دنیویه ایشان بلکه بقدر ضرورة بایشان مشغول شو و باقی اوقات
خود را صرف عبادة کن فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَوَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ پس اگر باشند اهل تو و فرزند
تو دوستان خدا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ پس بدرستی که خدای تعالی ضایع نمیسازد
دوستان خود را اصلا وَإِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ و اگر باشند دشمنان خدا فَمَا هَمُّكَ
وَشُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ پس چیست غم تو و مشغولی تو بدشمنان خدا وقال علیه السلام أَكْبَرُ
الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلُهُ بزرگترین عیب آنست که عیب کنی چیزی را که باشد در ذات
تو مانند آن عیب و در روایة واقع شده هَنَّأَ بِحَضْرَتِهِ رَجُلٌ رَجُلًا تهنیه گفت بحضور
آنحضرت مردی مردی را بِغُلَامٍ وُلِدَ لَهُ به پسری که متولد شده بود مر او را فَقَالَ لِيَهْنِئْكَ الْفَا
پس گفت می باید که بواسطه این خوش طالعی که تو داری عطای خوشگوار و بخشش بسیار
دهد ترا کسی که حاذقست و ماهر در فروسیة و سواری یا کسی که متفرس است و کامل در
فراسة و زیرکی و این کلمه ایست که عرب در حین تهنیه بیکدیگر میگفتند و چون این نوع
تهنیه ملایم و موافق آنحضرت نیفتاد از این جهة منع این نمود فقال علیه السلام لَا تَقُلْ
ذَلِكَ پس فرمود که مگوی این کلمه را در حین تهنیه وَلَكِنْ قُلْ و لیکن بگوی در آن حین که
شَكَرْتَ الْوَاهِبَ شاکر باشی خداوند بخشنده را وَبُورِكَ لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ و برکت داده
شوی در بخشیده شده که ولدست وَبَلَغَ أَشُدَّهُ و برسد فرزند بسن قوة و کمال وَرُزِقْتَ
بِرَّهُ و روزی تو شود نیکویی او و در مآل این ارشادیست بکیفیة تهنیتی که مندوبست
بشرع مرویست که روزی عبدالله عباس بجماعة نماز ظهر حاضر نشد امیرالمومنین
صلوات الله علیه و آله اجمعین احوال او را پرسید مردی گفت که امروز او را فرزندی
متولد شده حضرت امیر متوجه منزل او شد و تهنیه مولود گفت بهمین طریق که اینجا

فیه هذا [illegible]

انما نهاه عنه لانه كان عرفا للكذ في الجاهلية سع

عاش طويلا وقيل الاشد لا يعرف بسنة سع

ارشاد فرمود بعد ازان کفت چه نام کردی او را عبد الله کفت آنچه شما تسمیه فرمایید او را
ومن چکونه سبقت کنم بر شما در تسمیه او حضرت دست مبارک بر حنک آن مولود نهاد و چیزی
خواند و فرمود که فراکیر این را یا ابا الملوک که من او را علی نام کردم و کنیت او ابو الحسن بعد از ین او را
فرزندی حاصل شود محمد نام و محمد را پسری حاصل شود علی نام و علی را فرزندی آید عبد الله نام
و آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود و این عبد الله اول خلفای عباسیه بود و ملقب است بسفاح
و بعد از و جعفر دوانقی تا مستعصم فرد زبان مرتضی معجز نشان بود خبر از هر چه میداد آنچنان
بود و مرویست از رواة ثقات که بنی رجل من عماله بناء فخما بنا کردم ردی از عاملان
بلاد او بنایی عظیم و عمارتی والا در انوالا فقال پس فرمود که اطلعت الورق رؤسها
ظاهر کردانید و بر آورد نقرهای سرهای خود را کنایه فرموده با ین از ظهور اثر نقرها در بنا
یعنی ظاهر شد غنای تو بفخامة بنای تو ان البناء لیصف لک الغنی بدرستی که بنا وصف می
کند ترا بغنا و قیل له و کفتند مر آنحضرت را لو سد علی رجل باب بیته اکر بسته شود بر مردی
در خانه اش و ترک فیه و کذاشته شود در ان خانه من این کان یاتیه رزقه از کجا
از کجا باشد که آید باو رزقی که او را باید فقال پس فرمود آنحضرت که من حیث یاتیه اجله از انجا
که آید باو اجل او و این تنبیه است بر حیثیة رزق بحیثیة اجل از جهة اشتراک ایشان در مبداء
واحد که آن قدرة صانع ملجا است و عزی قوما عن میت و تعزیه فرمود و امر بصبر نمود
آنحضرت کروهی را از مرده از ایشان فقال پس فرمود که ان هذا الامر بدرستی که این امر که
موتست لیس بکم بدا نیست که شما آغاز کرد بلکه از ابتداء آدم این مقدر است و متحتم و لا
الیکم انتهی و نه شما و وی بنهایه آورد بلکه تا انتهای عالم این حکم مقرر است و لازم
و قد کان صاحبکم هذا و بدرستی که این مصاحب و هم از شما بود یسافر اختیار سفر نمود
فعدوه فی بعض اسفاره پس شما دید او را در بعضی سفرهای خودش یعنی تعداد ایام سفر
او کنید فان قدم علیکم پس اکر بیاید از سفر و داخل شود بر شما فبها و الا قدمتم علیه
و اکر نه شما پیش آمده اید برو و جزما و قال علیه السلم یا ایها الناس ای کروه آدمیان لیراکم
الله من النعمة بر بیند شما را خدای تعالی از نعمه وجلین خوفناک و ترسان کما یراکم
من النقمة همچنانکه می بیند شما را از محنة و عقوبة فرقین ترسناک و هراسان انه
من وسع علیه بدرستی که کسی که فراخ کردانیده شد برو فی ذات یده در آنچه در دست اوست

استعارة ملیحة عن ظهور الغنی سع

علیه السلام خ

بایدصح

ای مافی یده من اسباب المعیشة سع

از متاع

از متاع دنیا فلم یر ذلک استدراجا پس ندیدان توسیع را بتانی و تدریج نزدیک
کردانیدن خدا او را بعقوبة فقد امن مخوفا پس بتحقیق که ایمن شد از کار ترسیده شده
و من ضیق علیه و کسی که تنک کردانیده شد برو فی ذات یده در آنچه در دست اوست
فلم یر ذلک اختبارا پس ندید آن تضییق رزق را آزمودن خدا او را بان فقد
ضیع مامولا پس ضایع ساخت چیزی را که امید داشته شده است از اجر صبر بر اختیار
نمودن بفقر این اشارتست باینکه نعمة بلاست و واجبست مقابله آن بشکر همچنانکه
نقمة بلاست و واجبست مقابله آن بصبر و قال علیه السلم یا اسری الرغبة اقصروا ای اسیران
رغبت و آرزوی نفس و هوا کوتاه سازید آرزو را درین سرا فان المعرج علی الدنیا
پس بدرستی که بالا رونده بر دنیا و میل کننده بدین سرا لا یروعه منها میترساند و باز نمی
دارد او را الا صریف انیاب الحدثان مکر آواز دندانهای فتنها و حادثها لفظ صریف
انیاب مستعار است از برای مقدمات موت از امراض مخوفه و غیر آن یعنی منع نمیکند
مایل دنیا را از دنیا الا نوایب و مصایب دهر یا ایها الناس ای کروه مردمان تولوا من
انفسکم متولی شوید از نفسهای خود یعنی بخودی خود مباشر شوید و مشغول کردید
تادیبها باصلاح آوردن نفسهای خود و اعدلوا بها و بکردانید نفسها عن ضراوة
عاداتها از جرات کردن و اقدام نمودن بر اخذ عادتهای خودش از هوا و آرزو که مضر اند
در آخرت و قال علیه السلم لا تظنن بکلمة خرجت من احد بسخنی که بیرون
آید از دهان یکی از مردمان سوء بدی را یعنی کمان بد مبر بقول مردمان و انت تجد
لها و حال آنکه یابی مر ان کلمه را فی الخیر محتملا در نیکویی احتمالی زیرا که حمل کردن قول
غیر بخیر حسن ظنست که از مکارم اخلاقست و قال علیه السلم اذا کانت لک الی الله حاجة
چون باشد مر ترا بدرکاه الله حاجتی فابدء پس آغاز کن پیش از حاجة بمسئلة الصلوة
بدرخواستن از خدای تعالی صلوة و سلام را علی النبی صلی الله علیه و آله بر پیغمبر او
صلی الله علیه و آله ثم تسئل حاجتک پس ازان درخواه حاجة خود را فان الله بدرستی
که خدای تعالی اکرم من ان یسئل حاجتین کریمتر از انست که درخواسته شود از و
دو حاجة فیقضی احدیهما پس روا کند یکی ازان هر دو را و یمنع الاخری و منع کند
یکی دیکر را این مثل سوال دعیتست از امیر بوسیله و زیر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله

وذلک له مستقلا باعتقاده

ای العاطف علیها
والمایل الیها
سع

هو صوت بالاسنان وذلک
استعارة لصعوبة نوائب
الدهر سع

والضراوة
ضراوة فی العدم الاعتیاد سع

خونکرفتن

الخیر ظ

رسول خ ل

سائل

شفاعت خواه است هرگاه که صلوة فرستادند بر و قبل از حاجة وقال علیه السلام من ضن بعرضه
هرکه بخل کند بناموس خود و ترسد از بدگویان فلیدع المراء پس باید که ترك نماید خصومت
کردن بلئامت جویان وقال علیه السلام من الخرق از بی راهی و حماقت است و تعسف نمودن در
امور روزگار المعاجلة قبل الامکان تعجیل نمودن در کارها پیش از امکان و اقتدار والاناة
بعد الفرصة و سستی کردن بعد از فرصت یافتن زیرا که افراط و تفریط است و تا ذی جانب تفریط
و این هر دو مذموم‌اند وقال علیه السلام لا تسئل عما لا یکون مپرس از آنچه بوقوع
نیامده از احکام حوادث ففی الذی قد کان پس در آنچه واقع شده لك شغل مر ترا
مشغولی است بان از استنباط مسایل کثیره و احکام دقیقه وقال علیه السلام الفکر مرآت
صافیة اندیشه آیینه‌ایست صافی از برای انتقاش صور معقوله همچو انتقاش مرآت
بصور محسوسه والاعتبار منذر ناصح و عبرت گرفتن از افعال نیك و بد و از اهوال
فضیحت بیم کننده نفس است و نصیحت کننده او وکفی ادبا لنفسك و کافیست برای
ادب کردن نفس خود تجنبك ما کرهته لغیرك دور شدن تو از چیزی که مکروه
میشمری آنرا برای غیر خود وقال علیه السلام العلم مقرون بالعمل دانش پیوسته شده است
بکردار بمقتضی حکمة الهیه در کمال نفس انسانیه دا بدون قوة علمیه و عملیه فمن علم
عمل پس کسی که عالم باشد لازمست و باید که روی بعمل آرد تا نفس او کامل شود والعلم یهتف
بالعمل و علم آواز میدهد بعمل بزبان حال فان اجابه پس اگر اجابت کرد عمل ندای علم را مقرون
شد نفس بکمال والا ارتحل و اگر اجابة نکرد روی آورد بارتحال و منجر شد بزوال
استعاره فرموده لفظ هتف را که بمعنی ندا است از برای علم باعتبار مقارنه او بعمل بواسطه
وجود کمال انسان باین هر دو و نیز اگر عمل مؤکد علمست و مصیر اوست بسر حد ملکه و ترك آن
موجب نسیان و مستلزم غفلة است از آن پس زوال پذیر شود بواسطه ترك عمل و ازین
قبیل است کسی که صنعتی میداند و عمل نمیکند بمرور سنین و اعوام فراموش میکند
تفاصیل را بحیثیتی که تمکن ندارد بر آن فعل خصوصا در اعمال دقیقه و مراد بارتحال
علم منفعه باشد مجازا و این از قسم اطلاق اسم ذی الغایه باشد بر غایت و معنی مراد آن
باشد که هر که عمل را مقارن علم نساخت هیچ منفعت بر آن علم مترتب نشد همچنانکه بر جهل
مترتب نمیشود پس علم و جهل او در عدم انتفاع یکسان باشد فرد هرچند علم خوب بود

لیك

لیك بعمل چون خار خشك دان که بود بی کل طری وقال علیه السلام یا ایها الناس ای گروه
آدمیان متاع الدنیا حطام موبی متاع دنیا گیاه ریزه خشکی است که وبا آورنده است و فانی
سازنده چه نگاهداشتن آن موجب مضرتست در آخرت و سبب هلاکت ابدیه فتجنبوا مرعاها
پس دور شوید از چراگاهی که قلعتها احظی برکندن و رحلة نمودن از آن باستعجال سود مند
تر است من طمأنینتها از آرام گرفتن در و بفراغه بال و بلغتها ازکی و اندکی از قوت دنیا
که بآن روزی گذرانند پاکیزه و پاکتر است من ثروتها از توانگر شدن در و زیرا که بعد از و ست
فنا و وبال حکم علی مکثر بها حکم کرده شده است بر کسی که بسیار مال دار شده است بالفاقة
بدرویشی و کم چیزی بجهة قلت زاد و کمی سرمایه اخروی واعین من غنی عنها و یاری داده
شده است کسی که بسبب قناعت بی نیاز شده است از آن بالراحة باسایش نمودن در آن من
لاقه زبرجها کسی که بعجب آورد او را آرایش این جهان و محبت و رونق آن اعقبت ناظریه
کمها در پی در آورد بهر دو چشم او کوری مادر زاد را که عمای اصلی است یعنی دیده بصیرت
او را کور گردانید از ادراك آنچه بعد از وست از احوال آخرت هی الدنیا بقول علماء فیها
خلاء خلاء پس بطئی و تنکی فلا یغرکم طول ابتسامی فقولی مضحك والفعل مبکی و
من استشعر الشغف بها و کسی که شعار خود ساخت محبت دنیا را ملأت ضمیره اشجانا
پر ساخت دنیا ضمیر او را باندوههای ما لاما لهن رقص علی سویداء قلبه که مر آن
اندوهها راست اضطراب و حرکت بر میان دل آن مشعوف و آن حرکت فکر و خیالست
در اهتمام زینت دنیا و فراهم آوردن آن هم یشغله غمی مشغول میگرداند او را بمتاع
بی ثبات آن وهم یحزنه و غمی محزون میسازد او را بر فوت آن کذلك همچنین
غمی بعد از غمی بر و وارد میشود حتی یؤخذ بکظمه تا آنکه فرا گرفته میشود راه نفس
آن مغرور و هلاك میشود بانواع هموم و غموم و اصناف محن و شرور فیلقی بالفضاء
پس انداخته میشود بفضای قبور منقطعا ابهراه در آن حال که بریده است رگهای
دل آن مقهور هینا علی الله فناؤه آسانست بر خدا فانی ساختن او بموت وعلی الاخوان
القاؤه و بر برادران انداختن او بگور وانما ینظر المؤمن الی الدنیا و جز این نیست
که نظر میکند مؤمن بدنیا بعین الاعتبار بدیده عبرت گرفتن ویقتات منها و قوت
فرا میگیرد از و ببطن الاضطرار بشکم بیچارگی یعنی اخذ قوت لا یموت میکند از و و زیاده

الخرق ای البله والحمق وفی الاصل خصوصا ضد الرفق سع

الاناه ای الرفق والسکون سع

٢ دراوصع

ای لا تعجل عنها انفع واجدی من السکون فیها سع

البلغة ما یبلغ به ویکتفی سع

کمهها ای عمیانا عما وراءها من احوال الاخرة سع

ای فعل الولوع بالدنیا والحرص علیها شعاره ... واضمر ذلك سع

الکظم مخرج النفس سع

کنایة عن دفنه سع

والابهران عرقان متصلان بالقلب سع

بران احتراز میباید وَیَسْمَعُ فِیهَا و میشنود در وی باذن المقت بکوش دشمن داشتن
وَالْاِبْغَاضِ و عدو عظیم بدا شتن اِنْ قِیلَ اَقْرِیَ اکر کویند تو انکری یافت قِیلَ
اَکْدِیَ کویند که باندک چیزی شتافت یعنی لذت مومن در دنیا منسوبست بمضرت و
تلخی او آمیختست بعجز و بلیه وَاِنْ فَرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ و اکر شاد کردانیده شود
ببقا و هستی حُزِنَ عَلَیْهِ بِالْفَنَاءِ اندوهناک کرده شود بفنا و نیستی هٰذَا این
بلا و محنت تا نجست مردمان را وَلَمْ یَأْتِهِمْ یَوْمٌ فِیهِ یُبْلِسُونَ و حال آنکه نیامده است
بایشان روزی که دران نومید شوند از رحمت حضرت عزت بسبب هول و شدت آن
روز وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ بدرستی که خدای تعالی وضع
کرد ثواب را عَلٰی طَاعَتِهِ بر فرمان برداری خود وَالْعِقَابَ عَلٰی مَعْصِیَتِهِ و عقوبت
را بر نافرمان برداری خود زِیَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ بجهت بازداشتن بندکان
خود را از عقوبت خود وَحِیَاشَةً لَهُمْ اِلَی الْجَنَّةِ و بجهت جمع کردن ایشان را و دا[خل]
ساختن بهشت خود وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اخبار میفرماید درین فصل احوال مردمان که در آخر
الزمان پیدا شوند باین طریق که یَأْتِیْ عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ می آید بر مردمان زمانی لَا یَبْقٰی
فِیهِمْ مِنَ الْقُرْاٰنِ که باقی نماند در میان ایشان از قرآن اِلَّا رَسْمُهُ مکر اثر او که آن تلاو[ت]
بزبان نه عمل بجوارح و ارکان وَمِنَ الْاِسْلَامِ اِلَّا اسْمُهُ و باقی نماند از اسلام مکر نام او
وَمَسَاجِدُهُمْ یَوْمَئِذٍ مسجدهای ایشان در آن روز عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ آبادان باشد
از بنا کردن خَرَابٌ مِنَ الْهُدٰی خراب باشد از امامانی که هادیان و راه نمایندکان
باشند بجانب حق سُکَّانُهَا ساکنان مساجد وَعُمَّارُهَا و عمارت کنندکان آن شَرُّ
اَهْلِ الْاَرْضِ بدترین اهل زمین باشد مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ از ایشان بیرون آید
فتنه و بلا وَاِلَیْهِمْ تَاْوِی الْخَطِیئَةُ و بسوی ایشان ماوی و پناه میکیرد کناه مَلَا یُحْصٰی
یَرُدُّونَ باز کردانند مَنْ شَذَّ عَنْهَا کسی را که تنها مانده از آن فتنه فِیهَا در آن فتنه بعنف
بسیار وَیَسُوقُونَ و میرانند مَنْ تَاَخَّرَ عَنْهَا کسی را که باز پس مانده از آن اِلَیْهَا بسوی آن
بالجبار یَقُولُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ میفرماید خداوند عالمیان که منزه است از معایب و نواقص
فَبِیْ حَلَفْتُ پس بذات خود قسم میخورم لَاَبْعَثَنَّ عَلٰی اُولٰئِکَ هر آینه برانکیزانم بسوی ایشان
فِتْنَةً اَتْرُکُ الْحَکِیمَ فِیهَا فتنه و بلایی را که بکذارم حکیم و ماهر علوم را در آن حیران

متحیر

اَیْ لَا یَسْمَعُ مَدَائِحَهَا وَمَحَاسِنَهَا بَلْ یَسْمَعُ مَعَایِبَهَا سع

اَیْ لَا یَصْفُو لَهُ الدُّنْیَا بَلْ یَخْلِطُ هَمَّهُ بِسُرُورِهِ وَغَمَّهُ بِفَرَحِهِ سع

اَیْ یَقْنَطُونَ فِیهِ مِنَ الرَّحْمَةِ سع

اَیْ جَمْعًا وَشَوْقًا سع

متحیر و سرکردان وَقَدْ فَعَلَ و بتحقیق که کرد آنچنان یعنی آن نوع فتنه را بفعل آورد این کلمه دا[ل]ست
برانکه آنحضرت در یافته آن زمان را پس چکونه باشد حال دیکر زمان وَنَحْنُ نَسْتَقِیلُ اللّٰهَ و ما
طلب اقاله میکنیم از خدای تعالی عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ بسر در آمدن غفلت را یعنی از خدا در می
خواهیم که زایل کرداند خبطی را که از ما بغفلت از ما صادر میشود وَرُوِیَ اَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
و روایت واقع شده که آن امام صفدر علیه صلوات اللّٰه الملک الاکبر قَلَّمَا اعْتَدَلَ بِهِ الْمِنْبَرُ
کم بودی که راست شدی باو منبر و قرار کرفتی بر بالای آن در محاذی بشر اِلَّا قَالَ اَمَامَ خُطْبَتِهِ
مکر آنکه فرمودی در پیش خطبه خود این کلام بلاغت اثر اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللّٰهَ ای کروه
مردمان بترسید از خدای تعالی فَمَا خُلِقَ امْرُءٌ عَبَثًا پس بدانید که آفریده نشد هیچ مردی بازی
فَیَلْهُوَ تا بازی جوید و در طریق لهو و لعب سلوک نماید وَلَا تُرِکَ سُدًی و فرو کذاشته نشد
مهمل و معطل فَیَلْغُوَ تا بیهوده کوید و راه سفاهت بوید وَمَا دُنْیَاهُ و نیست دنیای
الَّتِیْ تَحَسَّنَتْ لَهُ که نیکو نمود آن دنیا خود را از برای او بِخَلَفٍ مِنَ الْاٰخِرَةِ عوض از آخر[ت]
الَّتِیْ قَبَّحَهَا که زشت نمود او را سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ بدی نظر او نزد او وَمَا الْمَغْرُورُ و
نیست فریفته شده الَّذِیْ ظَفِرَ مِنَ الدُّنْیَا که فیروزی یافته از دنیا بِاَعْلٰی هِمَّتِهِ ببلندترین
همتی کَالْاٰخَرِ الَّذِیْ ظَفِرَ مِنَ الْاٰخِرَةِ همچو دیکری که فیروزی یافته از آخرت بِاَدْنٰی
سُهْمَتِهِ بکمترین قسمت و نصیب خود زیرا که اعظم متاع دنیا باوجود حقارتش نسبت بعقبا
معروفست بفنا و اصغر نعم عقبی باوجود عظمتش نسبت بدنیا موصوفست ببقا پس کسی
که رسیده باشد بقسمی اعلی از دنیا مساوی کسی نباشد که باو داده باشند نصیبی ادنی از
عقبا و مخفی نیست که غرض از ایراد این فصل تفضیل آخرتست بر دنیا وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا
شَرَفَ اَعْلٰی مِنَ الْاِسْلَامِ نیست هیچ شرفی بلندتر از اسلام زیرا که مستلزم سعادت دنیا و آخرتست
و در زندکی جاویدست و در کفر و نادانی تلف کادی را نیست برتر از مسلمانی شرف وَلَا
عِزَّ اَعَزُّ مِنَ التُّقٰی و نیست هیچ عزیزی و ارجمندی برتر و عزیزتر و ارجمندتر از تقوی
و پرهیزکاری زیرا که آن مستلزم کرامتست و رفعت درجه نزد حضرت عزت کقوله تعالی
اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و چون کرامی تر بود از مردم پرهیزکار کفت عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰیکُمْ بقرآن کردکار وَلَا مَعْقِلَ اَحْصَنُ مِنَ الْوَرَعِ و نیست هیچ پناهی استوارتر
از اجتناب نمودن از محارم و مناهی و متزین شدن باعمال الجمیله و صفات حسنه از جهت

عنرخ

السهمة النصیب سع

التقوی خ د

احصن خ د
اخرز خ د

تحرز نمودن بوسیله آن اشد مخاوف اخروی و متقرب شدن برحمت حضرت ایزدی فرد
ابدی پرهیز کن که ترا هیچ حق داری طمع آدمی را نیست محکمتر پناهی از ورع ولا شفیع
انجح من التوبة و نیست شفاعت خواهی رهاننده تر از توبه کردن از گناه و باز
گشتن بحضرت اله زیرا که توبه مستلزم غفران گناه است و انهدام مآثم لا سایر شفعا هم
فرد چون گناهی کرده باشی ورچه باشد بس شفیع توبه و عذر گناهت بهتر است از
شفیع و لا کنز اغنی من القناعة و نیست هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از گنج قناعت
زیرا که آن غنای نفسیست که هیچ حاجت با آن نیست بخلاف غنائی که از ممر مالست
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و لا مال اذهب للفاقة من الرضا
بالقوت و نیست هیچ مالی برنده تر مر درویشی را از راضی شدن بقوت که لازم قناعتست
فرد هر که راضی شد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدا و من اقتصر علی
بلغة الکفاف و هر که اقتصار کرد بروزگذرانیدن بقدر کفاف و اکتفا نمود باندکی
که باز دارد او را از سوال و متصف سازد او را بعفاف فقد انتظم الراحة پس بتحقیق
که منتظم و پیوسته شد براحه و داخل شد در مسلک آسایش و تبوأ خفض الدعة
و جای گرفت در محل استراحت و رسید براحة و آرامش و الرغبة مفتاح النصب
و رغبت کردن بدنیا کلید رنجست و عنا و مطیة التعب و مرکب بارکش تعب و بلا
استعاره فرموده لفظ مفتاح و مطیه را از برای رغبت کردن در دنیا بجهت آنکه
رغبت سبب متاعبست در دنیا و الحرص و الکبر و الحسد دواع حریص بودن
و تکبر نمودن و حسد بردن خوانندگانند دلها را الی التقحم فی الذنوب بسرعت
در آمدن در گناهها و الشر جامع مساوی العیوب و شر جمع کننده است عیبهای
بد و زشت را از جهت صدق شر جمیع عیوب همچو صدق جنس بر انواع فرد
بر بدی عادت مکن بد بهر درا رسوا کند پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند
قال علیه السلم لجابر بن عبد الله الانصاری فرمود آنحضرت مر جابر بن عبد الله
انصاری را یا جابر قوام الدنیا باربعة ای جابر بنا دنیا و صلاح آن بچهار
کس باز بسته است عالم مستعمل علمه اول عالمی که بکار دارنده باشد علم خود را
و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و دوم جاهلی که ننگ نداشته باشد از آنکه بیاموزد

بخلاف ع

قیل انه یج بمکان تتعلم علی الکبر
اما تستحی ان تتعلم فی الکبر
قال انا لا استحی عن الجهل علی الکبر
فکیف استحی العلم علی الکبر
ع

علم را

علم را و جواد لا یبخل بمعروفه و سیم بخشنده که بخل نکند باحسان خود و فقیر لا
یبیع آخرته بدنیاه و چهارم درویشی که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود فاذا ضیع
العالم علمه پس هر گاه که ضایع سازد عالم علم خود را و عمل بآن نکند استنکف الجاهل ان
یتعلم ننگ داشته باشد جاهل از آنکه فرا گیرد علم را ازو و اذا بخل الغنی بمعروفه و هر گاه
که بخل کند توانگر بانعام و عطای خود باع الفقیر آخرته بدنیاه بفروشد فقیر آخرت
خود را بدنیا و مرتکب قبایح شود یا جابر من کثرت نعم الله علیه ای جابر کسی که بسیار شد
نعمتهای خدا برو کثر حوائج الناس الیه بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او فمن
قام لله فیها بما یجب پس هر که قیام نماید برای رضای خدای تعالی در آن نعمتها بچیزی
که واجبست چون شکر نعما بدل و زبان و صرف کردن آن نعم بمصارف آن و احسان نمودن
بامردمان عرضها للدوام و البقاء پیش آرد خدا آن نعمتها را از برای دوام و بقا و من
لم یقم لله فیها بما یجب و هر که قیام ننماید برای رضای خدا در آن نعمتها بچیزی که واجبست
شرعا باین معنی که کفران نعمت نماید و صرف نکند آنرا بمستحقان اصلا عرضها للزوال
و الفناء پیش آرد آنها را برای زوال و فنا روی ابن جریر الطبری فی تاریخه و روایت
کرد ابن جریر طبری در تاریخ خود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه از عبد الرحمن بن ابی لیلی
که فقیه امامیه بود و مجتهد مذهب اثنا عشر و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع
ابن الاشعث و این عبد الرحمن از آن کسان بود که خروج کرده بودند و بیرون رفته برای
محاربه حجاج بن یوسف ثقفی با پسر اشعث که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی بود
انه قال که گفت ابن اشعث فیما کان یحضض الناس علی الجهاد در آنچه تحریص میکرد
مردمان را بر جهاد انی سمعت علیا من شنیدم از علی عالی نژاد رفع الله درجته بلند
گرداناد خدای تعالی درجه و مرتبه فی الصالحین در میان صالحان عباد و اثابه
و ثواب دهاد او را ثواب الشهداء و الصدیقین ثواب شهیدان و بیقین باور دارندگان
روز معاد یقول که میفرمود آنحضرت یوم لقینا اهل الشام در روزی که رسیدیم با اهل
شام ایها المؤمنون ای جماعت مومنان انه من رای عدوانا بدرستی که کسی که دید
ستمی را یعمل به که عمل میکنند بآن جاهلان و منکرا یدعی الیه و فعلی قبیح و ناشایست
را که میخوانند بسوی آن فانکره بقلبه پس انکار کرد آن کار را بدل خود فقد اسلم

۷
ت خ

عنهم خ

بیده خ

سلم خ
ای من المواخذة فی الآجل والعاجل
ع

پس بتحقیق که بسلامت ماند از مواخذه در عاجل وآجل وبَرِیَ وبری شد از کناه دران
کار باطل وَمَنْ اَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ وکسی که انکار کرد آنرا بزبان خود فَقَدْ اُجِرَ پس بیقین که اجر
یافت وَهُوَ اَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ واین مرد فاضلترست نزد خدا از همراهش که منکر آنست
بقلب وَمَنْ اَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ وکسی که منکر شد آن کار را بشمشیر وبرزد لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللّٰهِ
هِيَ الْعُلْيَا باین قصد که باشد کلمه خدا که کلمهٔ توحید ودین اسلامست بلندتر وعالیمقدارتر
وَكَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَى وکلمهٔ ظالمان که کلمه کفرست پستتر وزبونتر فَذٰلِكَ
پس آن مرد الَّذِي اَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى کسی است که رسیده است براه معادیان وراه نمایندگان
وَقَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وایستاده براه خدا وَنَوَّرَ اللّٰهُ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ وروشن است در دل
او نور یقین وَقَدْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَلَامٍ غَيْرِ هٰذَا وبتحقیق که فرمود آنحضرت
صلوات اللّٰه علیه در کلامی دیگر یجری هٰذَا الْمَجْرَى که جاری شده در مجرای آن کلامی که
کذشت یعنی ماحصل هردو یکی ست وآن کلام اینست که فَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ
وَلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ پس بعضی از مردمان انکار کننده فعل منکراند وعمل ناشایست بدست
خود وبزبان خود ودل خود فَذٰلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ پس آنکس تمام کننده است
خصلتهای خیر وصفتهای نیکورا وَمِنْهُمْ وبعضی دیگر از ایشان الْمُنْكِرُ بِلِسَانِهِ
وَقَلْبِهِ انکار کننده است بزبان خود ودل خود وَالتَّارِكُ بِيَدِهِ وترک کننده است بدست
خود فَذٰلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخَصْلَتَيْنِ پس آنکس چنگ درزننده است بدو خصلت که آن
انکار کردنست بلسان وقلب مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ از خصلتهای نیکو وَمُضَيِّعٌ خَصْلَةً
وضایع کننده است خصلتی را که آن انکار بیدست وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِقَلْبِهِ وبعضی
دیگر از ایشان انکار کننده است بدل خود وَالتَّارِكُ بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ وترک کننده
است بدست خود وزبان خود فَذٰلِكَ ضَيَّعَ پس آنکس ضایع کننده است اَشْرَفَ
الْخَصْلَتَيْنِ شریفترین دو خصلت را مِنَ الثَّلٰثِ از سه خصلت که آن انکار دست
وزبان وَتَمَسَّكَ بِوَاحِدَةٍ وچنگ درزده بیکی از آن سه خصال که آن انکار
بقلبست وَمِنْهُمْ تَارِكٌ وبعضی دیگر از ایشان ترک کننده است لِاِنْكَارِ الْمُنْكَرِ
مر انکار کردن فعل منکر را بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَيَدِهِ بزبان خود ودل خود ودست خود
فَذٰلِكَ مَيِّتُ الْاَحْيَاءِ پس آنکس مرده زندکانست باعتبار خلو او از جمیع خصال

خیر

راست صح

آخر که علیه السلام غیر هذا

الذی

خیر نسبت بجود ونسبت بغیر وَمَا اَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا ونیست همه کردارهای نیک وَالْجِهَادُ
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وکارزار با کفار در راه آفریدکار عِنْدَ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ نزد فرموده
بنیکویی وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وباز داشتن از بدی اِلَّا كَنَفْثَةٍ مکر همچو دمیدنی که واقع
میشد فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ در دریای عمیق مراد آنست که اعمال بر وجهاد نسبت بامر معروف
ونهی از منکر جزئیست ومرتبه آن در نهایة قلت وکمیست همچنانکه نفثه در نهایت قلت است
نسبت بدریا وهیچ وجه شبه بینهما قلة باشد وَاِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وبدرستی که فرمودن به
نیکویی وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وباز داشتن از بدی لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ اَجَلٍ نزدیک نمیکردانند
اجل مقدر را وَلَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ وکم نمیکنند روزی مقرر را وَاَفْضَلُ مِنْ
ذٰلِكَ وفاضلتر از امر بمعروف ونهی از منکر كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمَامٍ جَائِرٍ کلمه خیر ودرستیست
نزد پادشاه جور کننده وستمکر وَعَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ ومرویست از ابی جحیفه قَالَ
سَمِعْتُ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ کفت شنیدم از امیر المومنین علیه السلام که میفرمود
اِنَّ اَوَّلَ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ بدرستی که اول چیزی که مغلوب میشوید شما
بدان آن جهاد کردن اَلْجِهَادُ بِاَيْدِيكُمْ جهاد کردن شماست بدستهای خودتان
با ارباب عناد وطغیان ثُمَّ بِاَلْسِنَتِكُمْ پس بزبانهای خودتان ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ پس از آن
بدلهای خودتان ومعنی مغلوبیة قلوب از جهاد آنست که مردمان هرکاه که مغلوب شوند
بدستها وزبانهای خود بجانب منکر کرایند ومعتاد شوند بمقهور شدن از انکار
پس زایل شود انکار از قلوب ایشان واصلا باقی نماند در دلهای انکار منکر فَمَنْ
لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا پس کسی که نیکو نداند بدل خود فعل معروف را وَلَمْ يُنْكِرْ
مُنْكَرًا وانکار نکند فعل منکر را قُلِبَ باز کردانیده شود فَجُعِلَ اَعْلَاهُ اَسْفَلَهُ پس
بکردانند اعلای او را باسفل یعنی سرنکون شود در قعر بدیهای خلق وعمل ومستکرشود
عقل او در مهاوی رذایل وقبایح وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيٌّ بدرستی
که حق باعتبار صعوبة آن در دنیا وفراغت صاحب آن در عقبی کرانیست کوارنده و
خوشکوار وَاِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيٌّ وبدرستی که باطل باعتبار فراغت واستراحة
در این جهان وعقوبه او در آن جهان سبکیست هلاک آرنده با نکال بسیار وَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَاْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ ایمن مباش بر بهترین این امة عذاب اللّٰه

استعاذ لفظ التقلیب الانعکاس فی مهاوی الرذایل
ودرکات الجحیم وانما خصص انکار القلب بالذکر
لامکانه فی کل وقت وصفوه عن الضرار
المخصص التی تحتمل فی الانکار بالید
المتفوق

علاب خدای تعالی نه در دنیا ونه در آخرت لقول الله سبحانه بجهة فرموده حق سبحانه
که فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی پس ایمن نمیشود از مکر یزدان
یعنی از اخذ او با غفلة خلقان و از گرفتن ناگهان مکر گروه زیان کاران ولا تیاسن
بشر هذه الامة ونومید مشو بدترین این امة از راحة ورحمة لقول الله سبحانه بجهة
گفتار حضرت عزّ که لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی بدرستی
که نومید نمیشوند از رحمة خدای عالمیان مگر گروه ناگرویدگان چه شاید که نیک بخت
کند وبد توبه نماید نظم بسا شیخ مناجاتی که از مرکب فرو افتد بسا رند خراباتی که زین
بر شیر نر بندد وقال علیه السلام البخل جامع لمساوی العیوب بخیلی کردن جمع آرنده
بدیهای عیبهاست از اعمال رذیله وافعال قبیحه زیرا که آن مستلزم جهل است بمواضع
بذل مال و بوضع مال در مصارف آن ومقتضی فجور است از جهة عیبور او در تحصیل
مال وخروج او از فضیلة عفت بطرف افراط ومستلزم جبن است از جهة آنکه بخیل مال
خود با بخلت بنفس و مقتضی ظلمست چنانچه بدیهة عقل باین حاکمست واین رذایل
اربع امهات عیوب ورذایلند ودر تحت آنها رذایل کثیره مندرجست چون حرص
وحسد وکذب وشره ودناءة همة وغدر وخیانة وقطیعه رحم وعدم مساواة وغیر آن
وازینجاست که میفرماید وهو زمام و بخل مهاریست یقاد به که کشیده میشود
با او الی کل سوء بسوی هر بدی وقال علیه السلام الرزق رزقان بخش روزی شماست
بر دو نوع روزی رزق تطلبه یکی روزی که تو طلب میکنی ورزق یطلبک
ودوم روزی که طلب میکند ترا فان لم تاته پس اگر نیایی بسوی او تا تو را بیاید
بتو فلا تحمل هم سنتک پس منه غم سال خود را علی هم یومک بر غم روز خود
کفاک کل یوم ما فیه بس است ترا هر روزی آنچه در وست از روزی فرد
بوفاء زمانه کیسه مدوز بگذران شب بقوت روز بروز فان تکن السنة من عمرک
پس اگر باشد آن سال از عمر تو فان الله تعالی پس بدرستی که خدای تعالی سیؤتیک
زود باشد که بدهد بتو فی کل غد جدید در هر بامداد نو ما قسم لک آن
چیزی را که قسمت کرد برای تو از روزی وان لم تکن السنة من عمرک پس اگر
نباشد آن سال از عمر تو فما تصنع بالهم پس چه کار داری وچه میکنی بغم خوردن

لما لیس لک

لما لیس لک مر چیزی را که نیست مر تو را ولن یسبقک الی رزقک سابق وپیشی نمیگیرد بر تو الی رزقک
بسوی روزی تو طالب طلب کننده وجوینده ولن یغلبک علیه غالب وغالب نمیشود
ترا بر آن رزق غالب شونده یعنی هیچ کس ترا اخذ نمیتواند نمود بروجه حلال واگر
چه جد وجهد نماید در آن لیکن ممکنست که اخذ کند آن را بروجه غصب وعدوان ولن
یبطئ عنک ودیر نمیشود از تو ما قد قدر لک آنچه مقدر شده برای تو وقد مضی هذا
الکلام وبتحقیق که گذشت این کلام فیما تقدم من هذا الباب در آنچه مقدم بود ازین
باب الا انه ههنا اوضح واشرح مگر آنست که اینجا روشن ومشروحتر است فلذلک
کررناه پس ازینجهة مکرر کردیم آن را علی القاعدة المقررة فی اول هذا الکتاب بنابر آن قاعده
که قرار داده شد در اول این کتاب و آن اینست که ربما اتفق الکلام المختار فی روایة فنقل
علی وجهه ثم وجد علی ذلک فی روایة اخری موضوعا غیر وضعه الاول اما بزیادة
مختارة او لفظ احسن عبارة فتقتضی الحال ان یعاد استظهارا للاختیار و
غیرة علی عقائل الکلام وقال علیه السلام رب مستقبل یوما لیس بمستدبره بسا استقبال
کننده در روزی که نیست پشت بر کننده آن روز بلکه در یافته است او را مرگ جانسوز
ومغبوط فی اول لیلة وبسا کسی که آرزو کرده شده است خوشحالی در اول شب قامت
بواکیه فی آخره که برخواستند گریه کنندگان او در آخر آن شب فرق میان مغبوط ومحسود
آنست که مغبوط مطلوبست مثل نعمة او با عدم زوال نعمة از وو محسود مطلوبست زوال
نعمة او با حصول آن مر طالب حاسد را وقال علیه السلام الکلام فی وثاقک کلام در بند تست
ودر تحت تصرف تو ما لم تتکلم به مادام که تکلم نکرده بآن کلام فاذا تکلمت به پس چون
تکلم کردی بآن صرت فی وثاقه گردیدی تو در بند آن فاخزن لسانک پس نگاه
دار زبان خود را در خزانه دهان کما تخزن ذهبک همچنانکه در خزانه مینهی طلای
خود را وورقک ونقره خود را فرب کلمة پس بسا کلمه سلبت نعمة ربود نعمتی را
وجلبت نقمة وکشید بدی وزشتی را بجهة عدم جواز اتیان آن بر لسان رباعیه سخن گفته
دگر باز نیاید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد تا زمانی دگر اندیشه نباید کردن
که چرا گفتم واندیشه باطل باشد وقال علیه السلام لا تقل ما لم تعلم مگوی چیزی را که ندانی
بل لا تقل کل ما تعلم بلکه مگوی هر چیزی را که دانی از سخنان بسا آنچه ما لا یعنی فان الله

روزی صح

کیل خ و

آل ع

اوثان فی الحبل سبع

حدیث

النوافل التي افترضها الله على كل جارحة هو ما اوجب على اللسان ... من قول ما ينبغي ونحو ذلك ... الجوارح سع

سبحانه قد فرض پس بدرستی که حق سبحانه وتعالی فرض کرده علی جوارحك کلها
بر همه اعضای تو فرایض بحتج علیك فریضهای معین که حجت می آورد بآن فرایض بر تو
و تو را ملزم میسازد یوم القیمة در روز قیامت وقال علیه السلم احذر ان یراك الله
دبپرهیز از انکه ترا خدای تعالی ببیند عند معصیته نزد نافرمانی تو او را ویفقدك ویا بد ترا
عند طاعته نزد فرمان برداری تعالی او فتکون من الخاسرین پس نزد یا نهال خواهی بود
از جمله زیان کاران فاذا قویت پس هر گاه که توانا باشی فاقو علی طاعة الله پس توانا باش بر
طاعت خدای تعالی واذا ضعفت وچون ناتوان باشی عن معصیة الله فاضعف ضعیف باش در معصیت خدای تعالی صح وقال
علیه السلام الرکون الی الدنیا میل کردن بمتاع دنیا مع ما یعاین منها وبا وجود انچه معاینه
دیده میشود از تغیر وزوال جهل نادانیست بچیزی که سزاوارتر است نزد اینحال ایشان
بان از حذر نمودن از متاع ان ومستعد شدن با مور ثابته باقیه انجهان والتقصیر فی
حسن العمل وتقصیر کردن در نیکویی کردار دادا و ثقت بالثواب علیه وچون واثق باشی
بثواب دادن بران کار غبن زیانیست بسیار زیرا که ترك کردن خیر کثیر بعمل یسیر موجب پشیمانی
است در اخر کار والطمانینة الی کل احد وارام گرفتن بهر کس قبل الاختبار پیش از اختیار
عجز ناتوانیست از تجسس وتفحص کردن کسی را سزاوار باشد از آمدن بسوی او یا نفرت نمودن
ازو وقال علیه السلم من هوان الدنیا علی الله از جمله خواری دنیاست بر خدای تعالی انه
لا یعصی الا فیها انکه عصیان کرده نمیشود یعنی نافرمانی او نمیکنند مگر در دنیا ولا ینال
ما عنده و نمیرسند بانچه نزد خداست از درجات علیا ومراتب عظمی الا بترکها مگر بترك
دنیا وقال علیه السلم من طلب شیئا کسی که طلب کرد چیزی را بکوشش خود پس اغلب انست که
ناله او بعضه میرسد بان یا بعضی از ان وقال علیه السلم ما خیر بخیر بعده النار نیست خیری که
مستحق آن باشد که بحسب واقع آن را خیر گویند آنچیزی که بعد از وی آتش دوزخست وما
شر بشر بعده الجنة ونیست شری که مستحق نامیدن شر باشد آن شری که بعد از و بهشتست
وکل نعیم دون الجنة محقور وهر نعیمی ونعمتی نسبت ببهشت حقیر است وبیمقدار
وکل بلاء دون النار عافیة وهر بلایی ومحنتی نسبت باتش دوزخ عافیتست وراحت
بسیار وقال علیه السلم الا وان من البلاء الفاقة بدان بدرستی که از جمله بلا ومحن درویشی
است وبی چیزی واشد من الفاقة مرض البدن وسختر از درویشی بیماری بدنست

واشد

ضعیف باش در معصیت خدای تعالی صح

التقدیر ما خیر بخیر بعده النار ... بعده الجنة بشر سع

واشد من مرض البدن مرض القلب وسختر از بیماری بدن بیماری دلست که آن بد اعتقادیست
وبد اندیشی وتفاوت میان مرض بدن ومرض قلب بحسب تفاوت غایت انهاست که موت
محسوس وهو منتهی معقولست وانچه لازم این هر دوست از شدت وعذاب وانچه فوت
میشود بسبب ان از عایدت حسیه وعقلیه الا وان من النعم سعة المال بدانکه از جمله
نعمتها فراخی مالست وافضل من سعة المال صحة البدن وفاضلتر از وسعت مال صحت
بدنست وافضل من صحة البدن تقوی القلب وبهتر از صحت بدن پرهیزکاری دلست
از رذایل چه آن موجب دولت عاجل است وسعادت اجل وقال علیه السلم للمؤمن ثلث ساعات
مؤمن را سه ساعتست از روزگار فساعة یناجی فیها ربه پس یکی از انها ساعتی است
که راز میگوید در وبا پروردگار خود وساعة یرم فیها معاشه ودوم ساعتی است که اصلاح
میکند در و وبصلاح می آورد کار معاش خود را که ناگزیر است وناچار وساعة یخلی بین نفسه
وبین لذتها وسیوم ساعتی است که وامیگذارد او را میان نفس خود ومیان لذت آن فیما یحل
ویجمل در انچه حلال باشد ونیکو یعنی حظ او ازم حلال باشد نه حرام ولیس للعاقل ان
یکون شاخصا ونیست مر عاقل را که روندها باشد از شهری بشهری الا فی ثلث مگر در سه حال
مرمة لمعاش در اصلاح کردن معاش یعنی کسب معیشت نمودن در ان او خطوة فی معاد
یا گام نهادن وبرداشتن در امر معاد مثل رفتن حج وزیارت انبیا وائمه بجای اوردن او لذة
فی غیر محرم یا بلذت یافتن در غیر معاصی حرام وقال علیه السلم ازهد فی الدنیا بی رغبت باش در
متاع دنیا یبصرك الله عوراتها تا بینا کرداند خدای تعالی ترا بر عیوب آن زیرا که دل
بدنیا کور است دیده بصیرت او از عیوب آن ولا تغفل وغافل مشو از طاعات وعبادات
فلست بمغفول عنك تا نباشی که غافل باشد از تو در جمیع حالات وقال علیه السلم تکلموا
تعرفوا سخن گوید تا شناخته شوید فان المرء مخبوء تحت لسانه پس بدرستی که فرد مرد
نهانست در زیر زبان خویشتن قیمت وقدرش ندانی تا نیابد در سخن وقال علیه السلام
خذ من الدنیا ما اتاك فراگیر از متاع دنیا آنچه آمد ترا بی تعب وتول عما تولی عنك
وبرگرد از طلب انچه روی گردانید از تو در دو رنج مشو فان انت لم تفعل پس اگر تو
نکنی انچه گفته شد از قناعت وسلوت نکنی در ین مذهب فاجمل فی الطلب پس برو
جمیل باش در طلب وامور محظوره آن را مطلب وقال علیه السلم رب قول انفذ من صول

ثم القس اصلاحه سع

یرد فی د

ای حظ الذهب طلب الى البعض بلد
سع

... در زبان ...

[illegible]

بسیار گفتار که روان تر است و بانجاح مرام آسانتر از حمله کردن با اضراب و از آنچه بتر مرزبانی
بسیار کارها حاصل میشود که بصولت و حمله عشری از آن حاصل نمیشود و قال علیه السلم
کلّ مقتصر علیه کافٍ هر چیزی که اقتصار کرده شده است بر او کافیست در رسیدن بغرض این کلام
از روی حقیقت امر است بر اقتصار نمودن بر متاع دنیا یعنی می باید که اقتصار کند آدمی بر مقداری
که ممکن باشد دفع ضرورت بآن و این قدر کافی و مغنی است مر قانع را از ما سوای آن و قال علیه السلم
المنیّة ولا الدّنیّة اختیار کن مرگ را و اختیار مکن پستی و خواری را چه موت از جست نزد
کرام از تحمّل دناءة و خست نفس والتقلّل ولا التوسّل و لازم شو بقوت اندک و قناعت کن بر آن
و لازم مشو بتوسل شدن با غنیای دنیا و متوجه شدن بجانب ایشان و بسیاری از کرام
اختیار موت کرده اند بر دنیه و متوسل شدن بغیر من لم یعط قاعدا و کسی که داده نشد در
حالتی که نشسته است لم یعط قائما داده نشد در حالتی که ایستاده است کنایه فرموده است
بقاعد و قایم از طلب کردن بسهولة و صعوبة یعنی هر که مرزوق نشد بسهولة طلب و آسانی نفع
نرساند او را تعسف در طلب بودنی والدّهر یومان و روزگار دو روز است یومٌ لک روزی
برای تست که آن زمان نعمت و رخا و سعة و منفعت است و یومٌ علیک و روزی بر تست که آن
زمان ضیق و بلا و مشقت و مضرت است فاذا کان لک پس هر گاه که باشد از برای تو فلا
تبطر پس از حد در مگذران سرور و شادی را چه آن موجب زوال نعمت است و اذا کان
علیک و هر گاه که بر تو باشد فاصبر پس صبر کن بر دشواری امور چه آن سبب انواع راحت
و قال علیه السلم مقاربة الناس فی اخلاقهم نزدیک شدن بمردمان در اخلاق
گوناگون ایشان و متخلق شدن بخلقهای ایشان امنٌ من غوائلهم ایمن شدن است
از کینهای اندرون ایشان و قال علیه السلم لبعض مخاطبیه و فرمود آنحضرت مر بعضی از خطاب
کننده گان خود را و قد تکلّم در وقتی که تکلم کرده بود بکلمة یستصغر مثله بکلامی
که حقیر و خورد میشمردند مانند او را عن قول مثلها از گفتار مانند آن لقد طرت
شکیرا هر آینه پرواز کردی در حالت فرو خیزه و خوردی پیش از پر بر آوردن و هدرت
سقبا و آواز کردی در حالتی که مثل بچه شتر نر بودی پیش از رسیدن بجا و از کردن
استعاره فرموده لفظ شکیر و سقب را از برای آنکس باعتبار صغر قدر او از آنچه
بآن تکلم نموده و وصف نموده او را بالطیران و الهدیر باعتبار نطق او بکلامی که از شان

او نبود

او نبود مثل آن گفتن و سید قدس سره میفرماید که والشکیر هیهنا اوّل ما ینبت
لفظ شکیر که اینجا واقع شده اول چیزیست که میروید من ریش الطائر از پر مرغ قبل ان یقوی
پیش از آنکه قوت بهم رساند والسقب الصغیر من الابل و سقب بچه است از شتر و لا
یهدر و بانگ نمیکند الا بعد ان یستفحل مگر از آنکه بگردد نر بزرگ بار دار و قال
علیه السلم من اومأ الی متفاوت هر که اشاره کند بکارهای متفاوت که جمع آن دشوار
و ما فوق وسع و طاقت در عادت خذلته الحیل فرو گذارد او را چاره سازیها و تدبیر
و فایده ندهد در تحصیل آن و قال علیه السلم و فرمود آنحضرت و قد سئل در حالتی که سوال
کرده شد عن معنی قولهم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از معنی قول مردمان کلمه
حوقله را که آن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است انّا لا نملک مع الله شیئا بدرستی
که ما مالک نیستیم با خدای تعالی در چیزی یعنی با او شریک نیستیم در مالکیت و لا نملک الا
ما ملّکنا و مالک نیستیم مگر چیزی را که مالک کرده اند ما را فمتی ملّکنا پس هر وقت
که مالک کرده اند ما را ما هو املک به منّا چیزی را که او مالکتر و توانا تر است بآن از ما
کلّفنا تکلیفا فرموده ما را در آن از انفاق واجب و مندوبه و صدقات مفروضه و مستحبه
و متی اخذه منّا و هر وقت که فرا گرفت آنرا از ما بجهة حکمتی و مصلحتی که بود بآن دانا وضع
تکلیفه عنّا وضع کرد و برداشت تکلیف آنرا از ما و از صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده
الکرام پرسیدند از معنی کلمه حوقله فرمود که لا حول عن ترک المعاصی و لا قوة علی الطاعة
الا بالله و قال علیه السلم لعبد الله بن یاسر و فرمود آنحضرت بعمار بن یاسر و قد سمعه
در وقتی که شنید او را یراجع المغیرة بن شعبة کلاما که مراجعه میکرد و باز میگرداند بمغیرة
بن شعبه کلامی را و با او مجادله میکرد در سخنی دعه یا عمّار بگذار او را ای عمار فانّه
لن یأخذ من الدین پس بدرستی که او فرا نگرفت از دین اصلا الّا ما قاربته الدنیا
مگر چیزی که نزدیک شد او را دنیا یعنی عمل نکرد از دین مگر بآنچه مستلزم دنیاست
و مقرب او دست بآن و علی عمدٍ لبّس علی نفسه و او بر قصد پوشید آنرا بر نفس
خود لیجعل الشبهات تا بگرداند شبهها را یعنی اشتباهها را که مانند حقی بحسب واقع
غیر حق اند عاذرا لسقطاته عذر آورنده مر لغزشهای خود را یعفو بها الناس

نیك میبو شاند برای فریب مردمان وقال علیه السلم ما احسن تواضع الاغنیاء
للفقراء چه نیکست تواضع نمودن توانکران برای فقیران طلبا لما عند الله بجهة طلب کردن
آنچه نزد خدای تعالیست از نعمتهای انتها واحسن منه ونیکوتر ازانست تیه الفقراء
علی الاغنیاء تکبر فقیران بر توانکران اتکالا علی الله بجهة اعتماد کردن بر خدای تعالی
بچیزی که ضروریست ایشانرا از مایحتاج دنیا وقال علیه السلم ما استودع الله امرء عقلا
بودیعت ننهاد خدای تعالی هیچ مردی خردرا الا لیستنقذه مکر بجهة انکه برهاندن مر
ورا بسبب آن خرد یوما ما از روزی از روزها که آن بلای دنیاست وعقوبه عقبی وقال
علیه السلم من صارع الحق صرعه هر که کشتی کرفت یعنی مغالبه ومقاومه نمود با حق انداخت
حق اورا ومغلوب ومخذول کردانید ش بجهة آنکه حق سبحانه وملائکه وکتب ورسل او همه
اوراز اعوان وانصار هستند وهیچ کس را قدرة آن نیست که با ایشان مقاومه جوید وطریق
مغالبه پوید وقال علیه السلم القلب مصحف البصر دل مصحف بینا ییست زیرا که منقش
میشود وسطبع میکردد بر لوح دل آنچه بحواس ظاهر مدرك میشود پس دیده ظاهر
میخواند در نظر ایشان آنچه در دلست پس آن دل همچو مصحفی باشد که ازو خوانند آنچه باید
وقال علیه السلم التقی رئیس الاخلاق پرهیزکاری سردار اخلاق حسنه است بجهة افضلیت
او بر سایر آنها زیرا که او مستلزم جمیع سعادات ابدیه است بخلاف هر فرد فرد از افراد اخلاق
وقال علیه السلم لا تجعلن ذرب لسانك مکردان تیزی زبان خود را علی من انطقك
بر کسی که بنطق در آورد ترا وبلاغة قولك ومکردان بلاغت کفتار وبیان خود را علی من سددك
بر کسی که بصواب تعلیم داد ترا این ضرب المثلیست از برای مذمت کسی که تحصیل علوم واداب کند
از غیر خود وبعد ازان باستعانه این علوم وآداب با معلم خود در صدد مغالبه ومخاصمه در آید
وقال الشاعر شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی یعنی کسی ناموخت علم تیر
انداختن کرم عاقبت نشانه کرد وقال علیه السلم کفاك ادبا لنفسك بس است ترا ادب کردن
نفس خود را بترغیب نمودن او بچیز وقال علیه السلم اجتنابك ما تکرهه من غیرك دوری شدن
تو از چیزی که مکروه میشمری آنرا از غیر وقال علیه السلام من صبر صبر الاحرار هر که صبر کرد
همچو صبر جماعتی که آزاد باشند از وساوس وتسویلات شیطان دغا وخالص از کدورت بندکی هوا

از تکبر الفقراء شرح

خیلاء الدنیا بالحیله او بلاء الاخرة بالطاعة شرح

اشارة الی العقوبة الحافظة التی للانسان ... یوتی الیه ... وکون البصر کالسوس ... المحسوسات نزع العقل من المبصرات ... عن ...

ذرب اللسان حدته ... عندی ... علمك الفصاحة شرح ... وبلاغتك شرح

تکرهه ...

لبش صبور

ادست صبور وبغایت شکیبا والا سلوت سلو الاغمار واکر نه زایل شد اندوه او همچو زایل شدن
غم نادانان وغافلان وقال علیه السلام للاشعث بن قیس وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه
مر اشعث بن قیس را معزیا در حالتی که تعزیه کوینده وبصبر فرماینده بود او را از فوت
پسرش ان صبرت صبر الاکارم اکر صبر کنی همچو صبر بزرکواران وشایستکان مستحسن
ونیکو باشد نزد حضرت ملك منان والا سلوت واکر صبر چنین نکنی زایل شوی از غم
واندوه سلو البهایم همچو اندوه چهارپایان نزد انداختن بار کران وقال علیه السلام فی
صفة الدنیا وفرمود حضرت در وصف نمودن دنیای پر محنت الدنیا تغر دنیا میفریبد
بزینت وتضر ومیرساند مضرت ومحنت وتمر وتلخ میشود بمفارقت یا میکذرد بسرعة
ان الله تعالی لم یرضها بدرستی که خدای تعالی راضی نشد بدنیا ثوابا لاولیائه
که ثواب باشد برای دوستان او ولا عقابا لاعدائه ونه عقاب وعذاب برای دشمنان
وان اهل الدنیا کرکب وبدرستی که اهل دنیا همچو کاروانی اند بیناهم حلوا درمیان زمانی
که ایشان نزول نمایند اذ صاح بهم در همان زمان آواز دهد بایشان سائقهم
راننده ایشان فارتحلوا پس رحله کنند در ان زمان شعر الا انما الدنیا کمنزل راکب
اراح عشیا وهو فی الصبح راحل بدانکه بین ظرفیست مضاف بقوله هم حلوا که مبتدا وخبرست
ومقرراست که هرکاه اضافه کنند آنرا بجمله الف اشباعی داخل او سازند ولفظ اذ مرفوع المحل
است بابتدائیة وبین مرفوع المحلست بانکه خبر اوست مقدم برو وتقدیر چنین است
وقت الصیاح سائقهم بین اوقات حلولهم وخبر فی الحقیقة متعلق بین است وتقدیر
حقیقی آنست که وقت الصیاح ثابت او کاین بین اوقات الحلول وقال علیه السلم لابنه الحسن
علیه السلام وفرمود آنحضرت مر پسر خود امام حسن صلوات الله علیهما والسلام یا بنی ای پسرك
من لا تخلفن وراءك واپس مکذار بعد از خود شیئا من الدنیا چیزی را از متاع دنیای
بی اعتبار فانك لا تخلفه پس بدرستی که تو واپس میکذاری آنرا الا لاحد الرجلین مکر برای
یکی از دو مرد اما رجل عمل فیه بطاعة الله یا مردی که عمل کند در ان بطاعة خدا فسعد
بما شقیت به پس نیك بخت کردد بانچه سمت شقاوة پیدا کردی بجمع وادخار آن و
اما رجل عمل فیه بمعصیة الله ویا مردی که عمل کند در ان بمعصیت خدا فکنت عونا
له علی المعصیة پس باشی تو یاری دهنده او بر معصیت خدا ولیس احد هذین حقیقا

الاسمار

الجهال شرح

فی حبر اخر الله ح

ونیست هیچ یك ازین دو مرد سزاوار آن تؤثره علی نفسك بانکه اختیار کنی عمل او را بر نفس
خود دیگر وهذا الکلام مروی و روایة کرده شده است این کلام علی وجه آخر بر وجهی
وهو وآن اینست اما بعد اما پس از حمد خدا و سلام و صلوات بر سید انبیا فان الذی
فی یدیك پس بدرستی که آنچه در دستهای تست من الدنیا از متاع دنیا قد کان له اهل ی
قبلك بود از آن کسی پیش از تو وهو صائر الی اهل بعدك وآن باز کردنده است بسوی خداوند
دیگر بعد از تو وانما انت جامع لاحد رجلین وجز این نیست که تو جمع کننده متاع دنیا
از برای یکی از دو مرد رجل فیما عمل جمعته بطاعة الله مردی که عمل کند در آنچه جمع کرده آنرا
بطاعت خدا و آنرا در خیرات و مبرات صرف کند فسعد بما شقیت به پس سعادت یافت بآنچه
شقاوت پیدا کردی بآن او رجل عمل فیه بمعصیة الله یا مردی که عمل کند در آن بمعصیه
خدا و آنرا در معاصی خرج کند و صرف نماید فشقی بما جمعت له پس شقاوت یافت بآنچه
تو جمع کردی برای او ولیس احد هذین ونیست هیچ از این دو مرد با اهلا ان تؤثره
علی نفسك اهلیت آنکه برگزینی تو او را بر نفس خود وتحمل له ظهرك آنکه بر داری از برای
از برای او بر پشت خود گناهان او را فارج پس امید وار باش لمن مضی برای کسی که گذشت
رحمة الله و بخشش خدا را ولمن بقی که باقی مانده رزق الله روزی خدا را وقال علیه السلم
فرمود آنحضرت صلوات الله علیه و آله بقایل قال بحضرته استغفر الله مر قایلی را
که گفت در حضور او کلمه استغفار ثکلتك امك گریه کناد برات تو مادر تو اتدری
ما الاستغفار یا میدانی که چیست استغفاری که بر وجه تام باشد و مقترن بجمیع شرایط
معتبره آن ان الاستغفار درجة العلیین بدرستی که استغفار کردن درجه جماعتی
که بلند مرتبه و عالی مرتبه اند در طاعة حضرت علی اعلی یا آنکه مرتبه جماعتی است که مسکن
ایشان در بهشت منازل اعلی است وهو اسم واقع علی ستة معان واستغفار اسم است
که واقع شده بر شش معنی و مادامی که این شش معنی بفعل نیاید استغفار معنی ندارد
و ثمره بر ان مترتب نمیشود اول له الندم علی ما مضی اول از آن معانی سته پشیمان شدن است
بر آنچه گذشت از گناه و عصیان والثانی العزم علی ترك العود الیه ابدا
و دوم عزم جزم کردن بر ترك باز گشتن بسوی آن همیشه والثالث ان تؤدی الی المخلوقین

حقوقهم

اهل ۲

علی ۲

اذ لها خلا

حقوقهم و سیوم آنکه ادا کنی و برسانی بخلایق حقهای ایشان را حتی یلقی الله املس تا برسی
بجزای خدای در حالتی که پاك باشی از گناه و از سایر مظالم لیس علیك تبعة نباشد بر تو
دامن گیری و اثری از حقوق واجبه والرابع ان تعمد الی کل فریضة علیك و چهارم آنکه
قصد کنی بهر فریضه که بر تست ضیعتها که ضایع ساختی آنرا یعنی قضا کنی فرایضی را که بر طبق
شرع از تو صادر نشده و اعمال خود را موافق سازی بطریقه نبوی فتؤدی حقها پس بگذاری
حق آنرا بر آن وجه که مخاطب شده بر آن والخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت و پنجم
آنکه قصد کنی بگوشتی که رویده شده است بر اکل حرام فتذیبه بالاحزان بگدازی آنرا باندوهها
والام حتی یلصق الجلد بالعظم یا آنکه بچسبد پوست تو با استخوان وینشا بینهما
لحم جدید و بروید در میان پوست و استخوان گوشت نوی از حلال والسادس ان
تذیق الجسم الم الطاعة و ششم آنکه بچشانی ببدن الم طاعت را کما اذقته حلاوة المعصیة
همچنانکه چشانیده بودی او را شیرینی معصیت فعند ذلك پس نزد این امور سته تقول ۱۲ میگوئی
استغفر الله تا موجب مغفرت شود نزد حضرت اله وقال علیه السلم الحلم عشیرة بردباری مرد
خویش اوست باعتبار دفع اذی یعنی مندفع میشود اذیت بمساوات با مردمان ببردباری همچنانکه
مندفع میشود بعشیره و خویشان پس استعاره لفظ عشیره از برای حلم باعتبار آن باشد
که او حامی صاحب خود است از آنچه منافر اوست مانند عشیره که حامی اوست از بلیه و اذیه
وقال علیه السلم مسکین ابن آدم بیچاره فرزند آدم مکتوم الاجل پنهان داشته شده است
اجل او ومکنون العلل پوشیده شده است امراض و علل و اعراض او محفوظ العمل نگاه داشته
شده است کردار او در صحیفه تولمه البقة بدرد می آرد و میگزد او را پشه وتقتله الشرقة
و میکشد او را آب در گلو گرفتن و فرو نرفتن وتنتنه العرقة و متعفن میسازد او را عرق
کردن غرض ازین کلام کسر نفوس است از نوره کبر و عجب و فخر وروی انه علیه السلم کان جالسا
فی اصحابه و در روایة واقع شده که آنحضرت صلوات الله علیه و آله نشسته بود در میان اصحاب
خود فمرت بهم امرأة جمیلة پس بگذشت بایشان زن صاحب جمال فرمقها القوم
پس نظر کردند باو اصحاب بابصارهم بدیدهای خود بدان حال فقال علیه السلم پس فرمود
آنحضرت صلوات الله ان ابصار هذه الفحول طوامح بدرستی که دیدهای بلند نظرانند فان ذلك
و بدرستی که آن بلند نظر سبب هبابها سبب هیجان شهوت ایشانست یعنی

ان ابصار هذه الفحول طوامح ۲

العظم فی لحد وینبت ؟

ارتفاع امور عظام ... تمنی ...

مسکین خبر مقدم و ابن آدم مبتداء
وقد یحذف تنوینه تخفیفا کما
کما یحذف فی قل هو الله احد

اشتق النظر ...
طامح بلند ... الی ...
بدء ...
ابن نهام المکار والطیب صوت التیس عند ... وطلب
النکاح واستعار ... لهم افتطار الرجل و القطا ...
لطلبهم ... النکاح

ومنشأ شدة سبق فاذا نظر احدکم پس هرگاه که نظر کند یکی از شما الی امرأة فتعجبه
بزنی که بشگفت آورد فلیلامس اهله پس باید که ملامسه کند و مجامعه نماید با زوجه خود
فقال رجل من الخوارج پس گفت مردی که از خارجیان که قاتله الله کافرا بکشاد
اورا خدای چه حاله کفر ما افقهه این چه فقاهت است فوثب القوم پس برجستند قوم
لیقتلوه تا بکشند اورا فقال علیه السلام رویدا پس فرمود آنحضرت که مهلت دهید اورا
انما هو سب بسب جز این نیست که جزای این سخن دشنامیست بدشنامی او عفو
عن ذنب یا عفو کردن از گناه اطلاق خارجی لفظ کفر را بر آنحضرت بجهة آنست که نزد خوارج
لعنهم الله آنحضرت مخطی است و هر خطیه نزد ایشان کفر است و محتمل است که ضمیر مفعول
در قاتله الله کفرا راجع باشد بمرد خارجی و این مقول قول سید رضی الدین باشد رضی
الله عنه یعنی هلاک گرداناد خدای تعالی و معذب و معاقب سازاد آن خارجی را در حالتی
که کافرست فعلی در درگاه باری و صح مقول قول آن مرد خارجی ما افقهه باشد و قال
علیه السلام کفاک من عقلک بس است ترا از عقل که رای تو ما اوضح لک آنچه روشن سازد
برای تو سبیل غیک من رشدک راه ضلالت و گمراهی ترا از راه رشد و صواب تو ازین اشارتست
بغایت عقل عملی و قال علیه السلام افعلوا الخیر بکنید کار نیکو را برای رضای خدا و لا تحقروا
منه شیئا و حقیر مشمارید از ان چیزی را فان صغیره کبیره پس بدرستی که کوچک خیر بزرگ
و قلیله کثیر و اندک او بسیار باعتبار کثرت ثواب آن در روز شمار و لا یقولن احدکم
و باید که نگوید یکی از شما ان احدا اولی بفعل الخیر منی که فلان یکی سزاوارتر است
بکردن خیر از من یعنی تو در طاعات و عبادات جد و جهد بلیغ نمای و در صدد این
باش که در خیرات بهتر باشی از غیر و اگر چنانچه درین ماده متقاعد شوی و گویی
که فلان یکی اولیست از من فیکون والله کذلک پس بحق خدا که خواهد بود آنچنان
ان للخیر و للشر اهلا بدرستی که مر خیر و شر را مصاحبانند فمهما ترکتموه منهما پس
هر وقت که ترک کردید یکی از آن دو کار کفاکموه اهله کفایت کند شما را بان کار
صاحبان آن کار اگر شما ایشان نمایید بطاعات حق تعالی حق تعالی را بندگان هستند
که عصیان نمی نمایند اورا در هیچ وقتی از اوقات بلکه همیشه مشغولند بعبادات
پس باید که جهد نمایی در اصلاح اعمال و افعال تا بحیثیتی که سبقت کنی بر غیر در خیرات

فلیلمس فی ل
فانما هی امرأة کامرأته خ

ای ان جزاء الشاتم عند ذوی المصلحة سب مثل ما سب او عفو بل اعفو ذنب سح

اسناد الایضاح الی العقل من باب اسناد الفعل الی الالة سح

ومبرات

ومبرات و محتملست که مراد از خیر نفع غیر باشد پس معنی برین نهج باشد که اگر شما بفقیر ندهید
حق او را و احسان نکنید با و غیر شما متصدی این امر شود یا آنکه حق تعالی بفضل خود غنی گرداند
آن فقیر را بدانکه بعضی از شارحین ضمیر منصوب ترکتموه و کفاکموه را قائم مقام مظهر است
و تقدیر او چنین است که متی ترکتم واحدا منهما کفاکموه چنانچه مفسر شد باین
و میتواند بود که راجع باشد بهما و تقدیر آن برین نهج باشد که ایما شیء ترکتموه
منهما کفاکموه اهله و نظیر این قول حق سبحانه است و قالوا مهما تأتنا به یعنی ایما
شیء تأتنا به و قال علیه السلام من اصلح سریرته هر که بصلاح آورد امر نهان خود را
از عقاید و نیات اصلح الله علانیته بصلاح آورد خدای تعالی حال ظاهر او را از
کفایت مهمات و من عمل لدینه و کسی که عمل کرد برای دین خود و مشغول شد بطاعات و عبادات
کفاه الله امر دنیاه کفایت کرد خدای تعالی کار دنیای او را از مرادات و مطلوبات و من
احسن فیما بینه و کسی که نیکو ساخت در آنچه میان او است و بین الله و میان معبود تعالی
کفاه الله کفایة کرد او را خدای تعالی ما بینه و بین الناس آنچه میان او است و میان
مردمان زیرا که احوال ظاهره در صلاح و فساد نتیجه و آثار احوال باطنه اند و قال علیه السلام
الحلم غطاء ساتر بردباری و مواساة پرده ایست پوشاننده اخلاق ذمیمه و العقل
حسام باتر و عقل تیغی است برنده نفس اماره فاستر خلل خلقک بحلمک پس
بپوشان نقصان خوی خود را بر بردباری خود و قال علیه السلام ان لله عبادا
بدرستی که مر خدا را بندگانند یختصهم بالنعم که خاص میگرداند ایشانرا بنعمتهای
فراوان لمنافع العباد برای نفعهای بندگان فیقرها پس ثابت میگرداند نعمتها
فی ایدیهم در دستهای ایشان ما بذلوها مادام که میدهند آنرا بمستحقان فاذا
منعوها پس هرگاه که منع کردند و باز داشتند آن نعمتها را از اهل استحقاق نزعها
منهم نزع فرمود حق سبحانه آن نعمتها را از ایشان ثم حولها الی غیرهم پس از آن
گردانید آن نعم را بغیر ایشان تا صرف نمایند بمصرف آن و قال علیه السلام لا ینبغی للعبد
سزاوار نیست مر بنده را ان یثق بخصلتین که اعتماد کند بدو خصلت العافیة و الغنی
و آن عافیت است از بلیه و توانگری از امتعه دنیویه بینا تراه معافی در اثنای وقتی
که می بینی او را تن درست و رستگار اذ سقم ناگاه که بیمار مریض و بیمار و بینا تراه غنیا

منصوب

بلغ مقابلة

قاطع ل

و قاتل هواک بعقلک و کار زار کن با آرزوی نفس خود بمدد عقل خود صح

ودر میان زمانی که بینی او را مال الدنیا اذا افتقر ناگاه گردید محتاج پریشان روزگار وقال علیه السلام
من شکی الحاجة الی المؤمن کسی که شکایت کند از حاجة خود بسوی مؤمنی فکانّما شکاها
الی الله پس گویا شکایت کرده بان بدرگاه الهی زیرا که مؤمن حبیب خدا است پس شکایت باو
همچو شکایت باشد بحضرت عزت ومن شکاها الی کافر وهر که شکایة کرده بان بسوی کافری
فکانّما شکا الله تعالی پس گویا شکایة کرده از خدای تعالی زیرا که کافر عدو خدا است
پس شکایت بسوی او مانند شکایة خدا باشد بعدو او [illegible] فی بعض الاعیاد
وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه در بعضی از عیدهای رمضان انّما هو عید لمن
نیست که این عید است لمن قبل الله صیامه کسی را که قبول کرد خدای تعالی روزه او را وشکر
قیامه وپسندید ثواب را بر ایستادن او در نماز وکل یوم لا یعصی الله فیه ودر
هر روزی که عاصی نباشند از خدا بلکه مطیع ومنقاد فرمان او باشند فهو یوم عید
پس آن روز عید است که محل عود فرح وسرور است [illegible] ان اعظم الحسرات یوم
القیمة بدرستی که بزرگترین حسرتها وندامتها در روز قیامت حسرة رجل کسب مالا
حسرت مردیست که اندوخته باشد مالی را فی غیر طاعة الله در غیر فرمان خدا وفراهم آورده
باشد آنرا از طرق محرمه ووجوه محظوره فورثه رجلا پس میراث شد همان مال را بمردی
فانفقه فی طاعة الله تعالی پس نفقه کند آن مرد آن مال را در طاعة حضرت عزت فدخل
به الجنة پس در آید بسبب آن انفاق ببهشت عنبر سرشت ودخل به الاول النار
ودر آید مرد پر حسرت بسبب آن مال بدوزخ در روز قیامت این کلام مأخوذ است از حدیث
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله قال اشد ندامة من کان له مال ومات وانتقل الی ورثته
واخرج حقوقه واذا کان یوم یوضع ماله علی المیزان ویؤمر الی جهنم بسبب ماله
ویؤمر الوارث الی الجنة بسبب مال غیره یعنی سخت ترا ست از روی پشیمانی آنکسی که او را
مالی بوده باشد وحقوق واجب آنرا اخراج کند وهرگاه که روز قیامت باشد مال او را
در میزان اعمال بنهد وامر کنند او را بدوزخ بسبب مال او ووارث او را امر نمایند بسبب
مال غیر ببهشت وقال علیه السلام ان اخسر الناس صفقة بدرستی که زیانکارترین مردمان
از روی دست بر دست نهادن بجهة بیع کردن واخیبهم سعیا ونومیدترین ایشان
از روی کوشش کردن رجل اخلق بدنه مردیست که کهنه کرد بدن خود را وصرف نمود همه

حیث م القیمة

نکرده باشد بمیرد ومنتقل شود آن مال بوارث او وادا حقوق واجبی آنرا اخراج م

عمر خود را

عمر خود را فی طلب آماله در طلب آرزوهای خود ولم تساعده المقادیر ومساعدة نکرد
او را مقدارهای آمال علی ارادته بر اراده وخواست او در مال فخرج من الدنیا
بحسرته پس بیرون رفت از دنیا بحسرت وندامة خود وقدم علی الآخرة بتبعته ودر
آمد بر آخرت بعقوبات که تابع طلب آمال او بود وقال علیه السلام الرزق رزقان رزق و
قسمت طالب روزی که طلب کننده صاحب خود است ومطلوب ورزقی که طلب کرده شده است
یعنی صاحب او طلب کننده او است استعارة لفظ طالب از برای رزق بجهة وجوب وصول
او است بصاحب خود پس شبیه باشد بچیزی که طالب صاحب خود باشد فمن طلب الدنیا پس
هر که طلب کند دنیا را طلبه الموت طلب کند او را مرگ حتی یخرجه منها تا بیرون برد او را از دنیا
یستوفی رزقه منها تا آنکه بستاند تمام روزی خود را از دنیا این کلام میمنت انجام
مأخوذ است از حدیث قدسی که یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من تبعک یعنی ای دنیا
خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا ودر تعب ورنج انداز کسی را که پیروی میکند ترا
وقال علیه السلام ان اولیاء الله بدرستی که دوستان خدا هم الذین نظروا الی باطن
الدنیا آنانند که نظر کردند بحقیقة دنیا وکنه آن یعنی ملاحظه نمودند آنچیزی را که مندرج است
در تحت لذات آن از محن وبلوی وتعبات ومؤاخذات اذا نظر الناس الی ظاهرها
در وقتی که نظر کردند مردمان بظاهر او از لذات متجدده وجمع اموال وآمال آن و
اشتغلوا بآجلها ومشغول شدند بعاقبت آن که ثواب عملست بعد از اجل اذا اشتغل
الناس بعاجلها وقتی که مشغول گشتند مردمان بمتاع شتابنده سریع الزوال آن فاماتوا
منها پس میرانیدند از دنیا ما خشوا ان یمیتهم چیزی را که ترسیدند که بمیراند ایشان را
وآن چیز نفوس اماره اند که میترسیدند که غالب شوند بر نفوس مطمئنه وهلاک سازند
آنها را وسبب هلاک عقبی گردند وترکوا منها وترک کردند از دنیا ما علموا
آنچیزی که میدانستند بعلم یقین انه سیترکهم که زود ترک میکند ایشان
از امتعه فانیه آن وراوا ودیدند بدیده بصیرت استکثار غیرهم منها بسیار خواستن
غیر خود را از آن متاع ناپایدار استقلالا اندک خواستن نسبت بچیزی که سزاوار است
طلب آن از برای دار قرار ودرکهم لها ودیدند دریافتن خود را از آن متاع دنیا
فوتا فنا وزوال آنرا اعداء ما سالم الناس ایشان چیزهاییکه صلح کردند مردمان با آن

وصف الطالب باعتبار انه لابد من وصوله فهو کالطالب لصاحبه س

بالصد الذوه وبلاء ومن طلب الآخرة وهر که طلب کند آخرة را طلبته الدنیا طلب کند او را دنیا حتی صح

ایشان را

بان از متاع دنیا وَسِلْمُ ما عادی النّاسُ وصلح کنانند با چیزی که دشمنی کردند مردمان
با ایشان اذ عَقبی بهم عِلْمُ الکِتابِ بسبب ایشان دانسته شد قران زیرا که بوجود با
جود ایشان حل غوامض و مشکلات قرانی نمود وَبِهِ عَمِلُوا و بقران دانسته شدند یعنی
معروف و مشهور گشتند در میان مردمان وَبِهِمْ قامَ الکِتابُ و با ایشان قایم شد و مستقیم
گشت از تبدیل و تغییر کلام ملک غفور وَبِهِ قامُوا و بآن کلام قایم شدند ایشان یعنی انقیاد نمو دند
بمامورات و منهیات آن و عالم گشتند بقواعد آن لا یَرَوْنَ مَرْجُوّاً نمی بینند امید داشته
شده را فَوْقَ ما یَرْجُونَ بالای آنچه امید میدارند از خدا وَلا مَخُوفاً و نمی بینند ترسیده شده را
فَوْقَ ما یَخافُونَ بالای آنچه میترسند از عذاب حق جلّ و علا و شبه نیست که این صفات
ائمهٔ هدیست علیهم التحیة والثنا وقال علیه السلام اُذْکُرُوا انْقِطاعَ اللَّذّاتِ یاد کنید بریده شدن
لذتهای بی اعتبار دنیا را وَبَقاءَ التَّبِعاتِ و باقی ماندن آثام و عقوبتهای را که تابع انددر عقبی
وقال علیه السلام اُخْبُرْ تَقْلِهِ ها تقله از برای وقفست یعنی آزمایش کن مردمانرا تا دشمن خاری
ایشانرا بسبب ظهور رذایل ایشان و امر بیست بمعنی اخبار کقوله تعالی فَلْیَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ
مَدّاً ای یمده الرحمن مدّا و غرض ذم مردمانست در بدی معاشرت ایشان و اصل معنی آنست
که اختیار میکند مردمان یکدیگر را و بواسطهٔ افعال رذیله و بواطن قبیحه که از اختیار
ظاهر میشود و دشمن میدارند یکدیگر را وَمِنَ النّاسِ و بعضی از مردمان مَنْ یَرْوِی
هذَا الْکَلامَ آنکسی است که روایت میکند این کلام را عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وَمِمّا یُقَوِّی و از آنچه قوی سیدهد اَنَّهُ مِنْ کَلامِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ
عَلَیْهِ السَّلامُ آنکه این از کلام حضرت امیر المؤمنینست صلوات الله علیه ما حَکاهُ ثَعْلَبٌ چیزیست که
حکایت کرد آنرا ثعلب از روات ثقات و آن اینست که قالَ حَدَّثَنِی ابْنُ الْاَعْرابِیِّ گفت حدیث
کرد بمن پسر اعرابی که قالَ گفت قالَ الْمَأْمُونُ گفت مامون لَوْلا اَنَّ عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلامُ
قالَ اُخْبُرْ تَقْلِهِ اگر نمیبود که علی علیه السلام فرموده اُخْبُرْ تَقْلِهِ لَقُلْتُ اَنَا هر آینه میگفتم
من که اُقْلِهِ تَخْبُرْ یعنی دشمن دار مردمانرا تا آزمایش کنی نیک و بد ایشانرا در حین
عداوه وقال علیه السلام ما کانَ اللّهُ لِیَفْتَحَ عَلی عَبْدٍ بابَ الشُّکْرِ نیست که خدای تعالی
بگشاید بر بنده در شکر را وَیُغْلِقَ عَنْهُ بابَ الزِّیادَةِ و بر بندد از وی در زیادتی را وَلا
یَفْتَحَ عَلی عَبْدٍ بابَ الدُّعاءِ و نیست که بگشاید بر بنده در دعا را وَیُغْلِقَ عَنْهُ

آی بالقران عرف اولیاء الله حیث نبه علی صفاتهم ودل علی نزاهتهم

آی ادوا الحقوق الواجبة ... ولم یجدوا الرضاء الله فوقهم ولم یخافوا المؤاخذة فوقهم

معناه خبر و هو کلام یتمثل به فی ذم الناس وسوء معاشرتهم

زیادتی نصرا

بابُ الْاِجابَةِ و ببندد از وی در اجابت را وَلا یَفْتَحَ عَلی عَبْدٍ بابَ التَّوْبَةِ و نیست که بگشاید
بر بنده در توبه و انابه را وَیُغْلِقَ عَنْهُ بابَ الْمَغْفِرَةِ و بر بندد از وی در آمرزش را این کلام عالیمقام
اشارتست بآنکه شکر و دعا و توبه مستلزم زیادة و اجابت و مغفرتست و مصداق این کلا
قران معجز نظام است حیث قال عزّ اسمه لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ و قوله اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ
اِذا دَعانِ و قوله لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَسُئِلَ عَلَیْهِ السَّلامُ و سوال کردند از آنحضرت صلوات الله علیه
اَیُّهُما اَفْضَلُ که کدام فاضلتر است ازین دو خصلت اَلْعَدْلُ اَوِ الْجُودُ داد کردن یا بخشش نمودن
فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ پس فرمود آنحضرت که اَلْعَدْلُ یَضَعُ الْاُمُورَ مَواضِعَها عدل مینهد کارها را
در جایهای خود بر آن نهج که باید و شاید وَالْجُودُ یُخْرِجُها عَنْ جِهَتِها و سخاوت بیرون میبرد آن
امور را از جهات خود زیرا صفت جود مقتضی آنست که جواد بیرون کند آنچه مال اوست شده
از مواضع خودش که آن مواقع حاجات اوست وَالْعَدْلُ سائِسٌ عامٌّ و عدل نگاه دارنده نظام
عالمست و وارسنده همه عالم وَالْجُودُ عارِضٌ خاصٌّ و سخاوت امریست عارضی که خاص است
بکسی رسیده است عطیه و بخشش یار فَالْعَدْلُ اَشْرَفُهُما وَاَفْضَلُهُما پس عدل الله شریفتر
و فاضلتر این دو خصلت باشد وقال علیه السلام اَلنّاسُ اَعْداءُ ما جَهِلُوا مردمان دشمن آنچیزند
که نمی دانند وقال علیه السلام اَلزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ همه زهد منحصر است در میان
دو کلمه از قران و آن اینست که قالَ اللّهُ تَعالی فرموده حق سبحانه لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ
تا اندوهناک نشوید بر آنچه فوت شد از شما وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ و شاد نگردید بآنچه
داد خدای تعالی شما را وَمَنْ لَمْ یَأْسَ عَلَی الْماضی و کسی که اندوهگین نشد بر گذشته وَلَمْ یَفْرَحْ
بِالْآتی و شاد نگشت بآینده فَقَدْ اَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْهِ پس بتحقیق که فرا گرفت زهد را به
دو طرف خود و این کنایتست باستکمال او نهایت زهد یعنی اخذ نمود نهایت زهد و حقیقت آنرا
وقال علیه السلام اَلْوِلایاتُ مَضامیرُ الرِّجالِ ولایتها و حکومتها مواضع ضمور مردانست استعاره
فرموده لفظ مضامیر عبارتست از مکانیست که اسبانرا در آن مواضع بجهت مسابقه فربه میسا زند
از برای ولایات مظنهٔ معرفت خیر و شر است همچنانکه مضامیر که مواضع خیر و شر و قوه و ضعف
اسبانست وقال علیه السلام ما اَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزائِمِ الْیَوْمِ چه منهدم و ویران سازنده است خواب
عزیمتهای روز را یعنی هر که خواب کرد فوت شد از وی وقتی که عزم آن داد که عمل کند در آن این
ضرب المثلیست از برای کسی که عزم دارد بر امری و بسبب غافل شود یا تهاون نماید در آن تا آنکه منقض

باعتبار انه نظام العالمین

ای ... وهو موضع التضمیر ... ما کان ...

شود عزم او همچنانکه شخصی قصد سیر کند در شب تا متوقف شود در روز بر سیر خود پس غالب شود
او را خواب تا وقت صباح و فوت شود از و وقت عزم فج منتقض شود در نوم خود پس کسی که عزم
کرد بر کاری باید که اصلا تکاهل و تکاسل نورزد در آن تا موجب التاخیر آفات زیان کار
نشود وقال علیه السلم لیس بلد باحق بک من بلد بیست شهری سزاوارتر بتو از شهری دیگر همه شهرها
یکسانند در توطن برای عبادة خیر البلاد ما حملک بهترین شهرها آنست که بردارد مؤونت ترا
یعنی در خیریت بلاد همین قدر کافیست که تحمل ما یحتاج تو شود وقال علیه السلم وقد جاءه
نعی الاشتر و فرمود آنحضرت در آن زمان که آمد باو خبر مرگ مالک اشتر مالک وما
مالک مالک وجه مالک رفع مالک بفعل مقدر است ای مات مالک یعنی برد مالک و چه
خبر بود مالک در قوة و شجاعة یا آنکه مبتدا باشد خبر او شرطیه که بعد از وست و جمله معترضه وما
استفهامیه در معرض تعجب از قوة مالک در دین و شجاعة او در معارک حرب لو کان جبلا
اگر بودی کوه لکان فندا هر آینه بودی منفرد و تنها از کوهها دیگر و مستقل در علو رتبت
و قوت شوکت لا یرتقیه الحافر بالا نمیرفت برو هیچ سم دار راه پرواز و لا یرقی
علیه الطائر و قصد بالا شدن نمیکرد برو مرغ بلند پرواز چه در محاربه خصما و مقاتله
اعدا شجاعی بود یگانه و مبارزی بود مردانه سید قدس سره میفرماید که الفند المنفرد من
الجبال فند در اصل لغة بمعنی کوهیست که منفرد باشد از کوهها وقال علیه السلم قلیل مدوم
علیه اندکی که مداومة نموده شود بر آن از کارهای نیکو مانند خیر و احسان خیر من کثیر
مملول منه بهتر است از بسیاری که ملول شوند و متنفر گردند از فعل آن وقال علیه السلم
اذا کان فی رجل خلة رایعة چون باشد در مردی خصلت حسنه معجبه خوش آینده فانتظروا
اخواتها پس انتظار کشید و توقع دارید از او امثال آن فضیلة را از مکارم اخلاق زیرا
که طبع او مظنه آنست که امثال آن از و بفعل آید این کلام قریب است باین قول که اطلبوا الخیر
عند حسان الوجوه وقال علیه السلم لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق و فرمود آنحضرت
صلوات الله علیه و آله مر غالب بن صعصعه را که پدر فرزدق بود فی کلام دار بینهما
در کلامی که دایر بود در میان ایشان ما فعلت ابلک الکثیرة چه کردی با شتران بسیاری
که داشتی و کجا بردی آنها را فقال پس در جواب گفت ذعذعتها الحقوق یا امیر المؤمنین
متفرق و پراکنده ساخت آنرا حقهای مردمان یعنی در صدقات و زکوات و دیون مردمان

منتفض له

ارحل بمؤونتک سع

یعنی صح

وما مالک صح

و متنفر صح

ارخصلة تروعك بحسنها سع

ذعذغتها ای فرقتها سع

خرج

خرج شد ای امیر مومنان فقال پس حضرت فرمود که ذلک احمد سبلها آن تفرقه
ستوده ترین طرق متفرق آن شتران است بعد از آن اشاره فرمود بفرزدق و گفت ای غالب
این غلام چه کس است گفت پسر منست یا امیر المؤمنین و شروع در شعر نموده و شعرهای خوب
از و بظهور می آید امید هست که او اشعر شعرا باشد آنحضرت فرمود که قرآن بیاد او ده
که آن بهتر از شعر است او روایت کرده اند که فرزدق همیشه این روایة نقل میکرد در مجالس و دایم
این کلام در خاطر او بود تا آنکه نفس خود را مقید ساخت بزنجیر و آن قید را از دست و پای
خود بر نداشت تا که جمیع قرآن را حفظ نمود وقال علیه السلم من اتجر بغیر فقه کسی که
تجارت کند بی دانش با حکام بیع و شرا فقد ارتطم فی الربا پس بتحقیق که بیفتد
در ربا و ممکن نباشد او را خلاصی از آن مادام که جاهل باشد بمسایل بیع و شرا وقال علیه السلم
من عظم صغار المصائب کسی که بزرگ شمارد مصیبتهای کوچک را ابتلاه الله بکبارها
مبتلا گرداند او را خدای تعالی بمصیبتهای بزرگ زیرا که بواسطه عدم رضای او بقضا
و تضجر و تسخط او بحکم خدا مستعد آن گردد که وارد شود برو زیادتی بلا وقال علیه السلم من
کرمت علیه نفسه کسی که گرامی شد و بزرگوار گشت برو نفس او هانت علیه شهوته خوار
شد برو شهوة او بجهة تضاد این دو صفت و تناقض این دو خصلت چه اکرام احدهما
احدهما مستلزم اهانت دیگریست وقال علیه السلم ما مزح امرء مزحة مزاح نکرد هیچ
مردی مزاح کردنی الا مج من عقله مجة مگر که انداخت پاره از عقل عملی خود را اندا
زیرا که مزاح مخالف رای اصلی است و مودیست بنقصان رای که مشعر است بنقصان
عقل و دیگر آنکه مزاح آب روی مرد را میبرد و مهابت کم میشود و بسبب آن بغرضی عارض
میشود و موجب مذلت میگردد و عقل مقتضی صیانة عرض است از مذلت پس مزاح با
نقص عقل او باشد وقال علیه السلم زهدک فی راغب فیک بی رغبتی تو در چیزی که رغبت
کننده باشد در تو نقصان حظ کی حظ است و بضیعه کثرة اخوان از تمامیه حظ است
بجهة اعانت ایشان در اصلاح امر معاش و معاد پس رغبت کردن از ایشان مستلزم
نقصان حظ باشد و رغبتک فی زاهد فیک و رغبت کردن تو در چیزی که بی رغبت
است در تو ذل نفس خواری نفس است و این خود بدیهیست که راغب بودن بکسی که
رغبت کرداننده باشد مستلزم مذلت و خضوع وقال علیه السلم مالابن آدم والفخر

بحمل ان یکون منصوبا لکون
الواو بمعنی مع وان یکون
مجرورا فالواو
العطف
سع

چیست مر پسر آدم را بافتخار کردن و نازیدن اوّلُهُ نُطْفَةٌ که اوّل آب منی است گندیده
و با عتبار وَآخِرُهُ جِیفَةٌ و آخرش مرداریست متعفّن و بی مقدار لا یَرْزُقُ نَفْسَهُ روزی نمی‌دهد
نفس خود را و قادر نیست بران اصلا وَلا یَدْفَعُ حَتْفَهُ و دفع نمیکند مرگ خود را و توانا نیست
بر منع آن قطعا وقال علیه السلم الْغِنَى وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللّٰهِ توانگری و درویشی بعد از عرض
کردن کردار است بر کردگار زیرا که غنی حقیقی آنست که توانگر باشد بثواب در دار القرار و فقیر آنکه
گرفتار باشد بعذاب نار و محتملست که معنی مراد این باشد که ملائکه که ارزاق عباد را منقسم میسازند
بعد از آنست که عرض کرده اند بر خدای تعالی و او سبحانه حکم فرموده بر صلاح آن کم از آن ارزاق
قابل بزیادة و نقصان نیست پس طلب و تعب دران فایده نخواهد داد و موید اینست که
آنحضرت علیه السلم در جای دیگر فرموده الرِّزْقُ مَقْسُومٌ وَكَدُّ الْمَرْءِ لا يَنْفَعُ یعنی روزی
قسمت یافته است و رنج و تعب بردن فایده نمیدهد در تحصیل آن وسُئِلَ علیه السلم
و پرسیدند از آنحضرت علیه الصلوة والتحیة عَنْ أَشْعَرِ الشُّعَرَاءِ از شاعرترین شاعران
گویند که این مرد سایل ابو اسود دؤلی بود که استفسار نمود از بهترین شاعران
فقال پس آنحضرت فرمود که إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا بدرستی که آن گروه رانده نشده اند
فِي حَلْبَةٍ در میان اسبانی که جمع کرده شده باشند برای دوانیدن تُعْرَفُ الْغَايَةُ
عِنْدَ قَصَبَتِهَا که شناخته شود پایان ایشان نزد پیشی گرفتن در میدان استعاره
فرموده از برای طریق واحد لفظ حلبه را که عبارتست از اسبانی که جمع کرده باشند در
یک موضع بجهة سباق یعنی شعر ایشان بر یک طریقه و بیک منوال نیست تا دانسته
شود پایان ایشان و معلوم گردد افضلیّت هر یک از ایشان بلکه هر یک اسلوبی
خاصی دارند در نظم یعنی یکی ماهر است در رغبت و دیگری در رهبت و یکی در عشق بازی
و دیگری در نشاط و طرب سازی فَإِنْ كَانَ وَلا بُدَّ پس اگر یافت شود افضل شعرا ×
و ناگزیر باشد یافت شدن او فَالْمَلِكُ الضِّلِّيلُ پس آن پادشاه ایشانست که فاسق و گمراه
است در طریق و ایمان یُرِیدُ امْرَأَ الْقَيْسِ اراده فرموده باین گفتار امرء القیس را و
او را پادشاه گفته بجهة خوبی شعر او در اکثر حالات و مقامات و ضلیل گفته بلقب
آنکه او شارب خمر بود و زانی و بعضی گفته اند بواسطه آنکه در آخر عمر نصرانی شده وقال
علیه السلم أَلا حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَةَ بلا آنکه آزاده میگذارد این سپاره که همچو بقیه طعامست

دردها

الحلبة القطعة من الخيل تجمع للسباق سح

ع ذلك للالامر تنصب قصبة في الحلبة التي من سبق اليها واخذها فاز بالسبق سح

ينوطا

اللماظة ما بقي في الفم من الطعام سح

كان هنا كلام ذكر ... الباب
موضع هذه الالفاظ ... ان
هنا غير ... تامل

در دهان لِأَهْلِهَا برای اهل آن از غافلان استعاره فرموده لفظ لماظه را از برای دنیا
باعتبار حقارت و بی اعتباری آن إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ بدرستی که نیست مر نفسهای
شما را بهایی إِلَّا الْجَنَّةُ مگر بهشت پاکیزه نزهت کقوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا پس مفروشید
آن نفسها را مگر بان بها وقال علیه السلم عَلَامَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ نشانه ایمان
آنست که اختیار کنی راستی را حَيْثُ يَضُرُّكَ در جایی که مضرت رساند بتو عَلَى الْكَذِبِ
حَيْثُ يَنْفَعُكَ بر دروغ در دروغ جایی که منفعت رساند بتو وَأَنْ لَا يَكُونَ فِي حَدِيثِكَ
و آنکه نباشد در سخن تو فَضْلٌ عَنْ عِلْمِكَ فزونی از دانش تو یعنی نگویی آن چیزی که ندانی
چه هر که گوید چیزی که عالم باشد باو پس آن چیز مساوی علم او خواهد بود و هر که گوید چیزی را
که عالم نباشد بآن پس قول او فاضل خواهد بود از علم او وَأَنْ تَتَّقِيَ اللّٰهَ و آنکه بپرهیزی
از خدا فِي حَدِيثِ غَيْرِكَ در سخن کردن تو در حق غیر خودت بغیبت کردن و شنودن
یا آنکه در روایة و حدیث غیر احتیاط تمام کنی و آنچنانکه هست ادا نمایی بی زیاده و نقصان
وقال علیه السلم يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ غالب می‌آید تقدیر بر اندازه کردن بنده چیزی را
برای نفع نفس خود حَتَّى تَكُونَ الْآفَةُ فِي التَّدْبِيرِ تا آنکه می باشد آفت در تدبیر و اصلاح
نفس بجهة جهالت بنده باسباب تقدیر و مثل این معنی در ما تقدّم سمت ذکر یافت
باوضح تفسیر وقال علیه السلم الْحِلْمُ وَالْأَنَاةُ تَوْأَمَانِ بردباری و تانی دو فرزند یک شکمند
يُنْتِجُهُمَا عُلُوُّ الْهِمَّةِ متولد میسازد آنها را بلندی همت هم استعاره فرموده لفظ
توأمان را برای حلم و تانی باعتبار تلازم ایشان در مرتبه واحده و اثبات انتاج از
برای ایشان باعتبار دخول آنهاست در ضمن علو همت یعنی حلم و اناءة در یک درجه
اند و مندرجند در تحت علو همت وقال علیه السلم الْغِيبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ غیبت کردن
توانایی عاجز است از انتقام زیرا که اکثر غیبت از کسی صادر میشود که قادر نیست بر
انتقام غیر و بواسطه آن عجز زبان بغیبت او میگشاید تا فی الجملة توانایی و تسلطی بهم
کند بر او وقال علیه السلم رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ بسا کسی که در آزمایش الهی
افتاد بسبب نیکویی گفتار مردمان در شان او یعنی بدان حال که گمان میبرد که مدح
مردمان درباره او صدقست و کمال انسانی لازم اوست و او سبحانه آزمایش کبر و کسر نفس

وقال علیه السلم منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا ح

۲ وقد مضی هذا المعنی فیما تقدم بروایة تخالف بعض هذه الالفاظ ح

اومیکند واکر عجب ونکبّر پیشه کردها الت شد واکر خشوع وتذلّل وشکستکی وافتقار را
شعار ودثار خود کرداید ناجی کشت پس باید که مرد ممدوح فکر نماید در نیکه مادح کاذبست
یا صادق واکر کاذبست پس مستهزء اوست واکر صادقست پس مبتهج نکردد بدان وخود را
قاصر داند وفریفته نشود تا از زمره متکبّران وکردن کشان نباشد وقال علیه السّلم الدّنیا خلقت
لغیرها دنیا آفریده شده است برای غیر خود زیرا که غرض از ایجاد او آنست که مستعد شوند در او
برای ثواب عقبی ولم تخلق لنفسها واو آفریده نشده است برای نفس خود یعنی مقصود از آفرینش
او استمتاع ولذّت نیست در آنجا وقال علیه السّلم انّ لبنی امیّة مرودا یجرون فیه ولو قد اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم وقال علیه السّلم ان لبنی امیّة مرودا وکا الله هستی که بنی امیه را
جای مهلت دادنیست یا محل مراد ومقصودیست یا موضع آمد شدیست یجرون فیه که رانده
میشوند در آن وآن مدّت دولت ایشانست یعنی مادام که ایشان متفق الکلمه باشند وثابت قدم
بر اجتماع واتفاق خود دولت ایشان باقی خواهد بود ولو قد اختلفوا فیما بینهم واکر
اختلاف کنند در آنچه در میان ایشانست ثم کادتهم الضباع پس از آن کید ومکر کنند با ایشان
ناکسانی که مانند کفتار باشند در رذالت وخساسه وسبعیّة لغلبتهم هر آینه غالب
کردند بر آنان وایشانرا مغلوب ومقهور سازند سیّد قدّس سرّه میفرماید والمرود هیهنا
مفعل بمعنی الارواد یعنی مرود درین کفتار مصدر میمیست بمعنی ارواد وهو الامهال
والانظار وآن بمعنی مهلت دادنست وواکذاشتن وهذا وهذا من افصح الکلام
از فصیحترین کلامست واغربه وغریبترین وعجیبترین آن فکانه علیه السّلام شبه
پس کویا که آنحضرت تشبیه فرموده است المهلة التی هم فیها مهلتی را که بنی امیه واقع اند
در آن بالمضمار الّذی یجرون فیه بمیدانی که روان میشوند در آن الی الغایة تا پایان
فاذا بلغوا منقطعها پس چون رسیدند بمحل انقطاع آن انتقض نظامهم بعدها
شکسته شد نظام وپیوستکی ایشان بعد از آن وقال علیه السّلم فی مدح الانصار وفرموده
آن قدوه ابرار در مدح انصار سیّد اخیارهم والله ربّوا الاسلام بحق خدا که ایشان
تربیت دادند اسلام را کما یربّی الفلو همچنانکه تربیت داده میشود اسب کره اصیل
بتعظیم واکرام ووجه تشبیه اسلام تربیت فلو حسن رعایتست یعنی انصار آنچه کمال حسن
رعایة اسلام بود بجای آوردند مع غنائهم با وجود توانکری وبی نیازی ایشان
بایدیهم السّباط بدستهای خود شان که کسترده شده در سخاوت والسنتهم

السّلاط

السّلاط وزبانهای خود شان که تیز بود در فصاحت وبلاغت وقال علیه السّلام العین
وکاء السّه چشم بند دبر است وحفظ کننده او از خروج ریح استعاره فرموده لفظ
وکا را از برای عین باعتبار محافظة کردن انسان نفس خود را در بیداری از خروج ریح
از موضع دبر ولهذا اکر خواب غالب شد بر چشم وکوش منتقض شد وضو خواه در حین اضطجاع
یا قعود یا قیام یا غیر آن بعضی کفته اند که مراد آنست که هرکاه چشم را نکاه دارند از طعامها
مایل میشوند بخوردن آنچه بنظر آید وافراط میکنند در خوردن آن ومنجر میشود
حال ایشان بنفخ واسهال واز اینجاست که کفته اند فلان یاکل بالعین یعنی مادام که می بیند میخورد
سیّد قدّس سرّه میفرماید وهذه من الاستعارة العجیبة واین کلام از جمله استعارهای
عجب آورنده است کانّه شبّه السّه بالوعاء کویا تشبیه کرده است دبر را بظرف
والعین بالوکاء وچشم را ببند فاذا اطلق الوکاء پس هرکاه که رها کرده شد بند ظرف لم
ینضبط الوعاء منضبط نشد ظرف وهذا القول فی الاشهر والاظهر واین کفتار
در آنچه مشهورتر وظاهرتر است من کلام النّبی صلّی الله علیه وآله از سخنان
پیغمبر آخر الزّمانست صلّی الله علیه وآله در روایة آمده که شخصی در مجلس پیغمبر صلّی الله
علیه وآله خواب برو غالب شد وبادی از موضع مخصوص او بیرون آمد اهل مجلس بخنده
در آمدند پیغمبر صلّی الله علیه وآله منکر ایشان شد وفرمود که العین وکاء السّه وقد رواه
قوم لامیر المؤمنین علیه السّلم وروایت کرده اند آن کلام را جماعتی از امیر المؤمنین علیه السّلم
وقد ذکر ذلک المبرّد وذکر کرده است آن کلام را مبرد فی کتاب المقتضب فی باب
اللفظ بالحروف در کتابی که مسمّی است بمقتضب در باب ایراد لفظ بحروف تهجّی وقد تکلّمنا
علی هذه الاستعارة وسخن کردیم ما برین استعاره موصوفه فی کتابنا الموسوم بمجازات
الآثار النّبویّة در کتاب خود که نامیده شده بمجازات آثار نبویّه یعنی کتاب
احادیث مصطفویّه وقال علیه السّلم فی کلام له وفرمود آنحضرت در کلامی که مر او راست
واین از جمله خطبه اوست که در زمان خلافت فرموده ودر اوّل آن اظهار اختصاص
وقرابة خود نسبت نموده بحضرت رسالة ومنتهی ساخته بر تشنیع صحابه ثلثه باین
عبارة که فاختار المسلمون بعده پس اختیار کردند مسلمانان بعد از حضرت رسالة
بآرائهم بفکرهای فاسد خود بعد رجلا منهم مردی را از خود که آن ابا بکر است فقارب

وسد کین نزدیک شد بامر خلافه وتسدیدآن نمود بحسب استطاعته بقدر توانائی
خود علی ضعف وجد بر سستی وکوششی که بود در ذات او یعنی برنک منوال نمود دران
امر هلکه منزلزل بود دران ثم ولاه بعده والیا پس از رحلة او بدار الجزا متولی امر
خلافه کردانید بعد از خود والی و حاکمی را وسید قدس سره ازین فقره اخذ نموده آنچه
فرموده که وَ وَلِيَهُمْ والٍ یعنی والی ایشان والی که آن عمر خطابست فاقام پس بخود قرار
داد آن امر را واستقام وراست شد دران یعنی مستولی بعد بران حتی ضرب الدین
بجرانه تا انکه بزد دین پیش سینه خود را بر زمین واین کنایتست از استقرار و تمکین اهل
اسلام بعد از فتنه بسیار وغوغای بیشمار علی عسف وعجرف کان فیه بر بیراهی بود وناتوانی
که بود درو یعنی احکام اسلام را بران بهجی کرکود نمود ثم استخلفوا ثالثا بعد ازانکه او نیز
رخت باسفل السافلین کشید طلب خلافه کردند از ثالثی که آن عثمانست لم یکن یملک من
نفسه شیئا مالک وقادر نبود از نفس خود چیزی را یعنی ضبط نفس خود نمیتوانست
نمود غلب علیه اهله غالب شدند بر و اقربای او فقادوه الی اهوائهم پس کشیدند او را
بسوی مدعیات وآرزوهای خود کما یقود الولیدة البعیر المخطوم همچنانکه میکشد
شتربچه خود شتر مهار کرده را ولم یزل الامر بینه وبین الناس وهمیشه این امر
درمیان او ومیان مردمان بود وهیچ وقت با مردمان یک جهت نمیبود بلکه یبعد
تارة دور میشد یکبار از صواب دید ایشان ویقرب اخری ونزدیک میشد کاهی
برای ایشان حتی نزلوا علیه تا انکه فرود آمدند برو واجماع واتفاق نمودند بر قتل
او فقتلوه پس کشتند او را بخواری تمام وتا سه روز بی غسل و دفن انداختند وبعد از
سه روز او را در مقبره یهودان دفن کردند ثم جاؤا الی پس از آن آمدند بسوی من
یریدون بیعتی بعون نمانی اراده نمودند بیعه مرا وقال علیه السلام یاتی علی الناس
زمان عضوض می آید بر مردمان زمانی که زننده بسیار دشوار اسناد عضوض بزمان از
قبیل لیله نایم ونهاره صایم بر سبیل مجاز است یعض الموسر فیه که بگزد مالدار
آن زمان علی ما فی یدیه بر آنچه در دستهای اوست واین کنایتست از بخل او یعنی
جمع مال کند از برای نفس خود وانفاق نکند آنرا بر مستحقان مراد آنست که دران
زمان امساک غالب باشد بحیثیتی که آنچه در دستهای اغنیا باشد از مال فقرا بمنزله

چیزی

چیزی باشد که بدندان آنرا گزیده باشند وخورده ولم یؤمر بذلک وحال انکه مامور
نشده باشد بان کار قال الله تعالی فرموده است حضرت عزت عز شانه ولا تنسوا الفضل
بینکم فراموش مکنید فضل کردن کار را در میان بلکه احسانی نمایید در حق یکدیگر آنچیزی
که او سبحانه بفضل خود بر شما انعام فرموده تا رستکار شوید ینهد فیه الاشرار
بلند شوند در ان زمان بدکاران ویستذل فیه الاخیار و خوار شمرده شوند در ان
نیکوکاران ویبایع المضطرون ومبایعت کنند با بیچارکان که قادر بر ثمن نباشند
از روی اجبار واکراه وقد نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وحال انکه نهی فرموده
پیغمبر صلی الله علیه وآله عن بیع المضطرین از بیع کردن با بیچارکان زیرا که ایشان سزاوار
ایثار واحسانند نه مبایعه قوله علیه السلام هلک فی رجلان هلاک میشوند در شان من
دو مرد محب مطر دوست مبالغه کننده در مدح بحیثیتی که مرا بمرتبه الوهیت یا نبوة رسانند
وباهت مفتر وبهتان نهنده دروغ کوی چون خارجیان ومخالفان که مفضول
نامعصوم را با من برابر کنند فهذا مثل قوله علیه السلام واین مثل قول آن
حضرتست علیه السلم که یهلک فی رجلان هلاک میکردند در حق من دو مرد محب
غال دوست غلو کننده در محبة ومبغض قال ودشمن مبالغه نماینده در عداوت
وسئل علیه السلم عن التوحید والعدل پرسیدند ازان منبع فضل از توحید وعدل
فقال پس فرمود که التوحید الا تتوهمه توحید آنست که توهم نکنی ودر وهم نیاری
باری تعالی را زیرا که هرچه در وهم وخیال در می آید از جنس محسوسا تست وذات
بزرکوار او ازان منزهاست پس غایت توحید آنست که هر آنچه که وهم آنرا در می یابد
از ذات او سبحانه نمانی بجهه آن از جنس مخلوقست چنانچه منقولست از باقر
علیه السلام که کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق والعدل ان لا تتهمه و
عدل آنست که متهم نسازی خدای تعالی را بفعل قبیح چه فعل قبیح کسی کند که عالم نباشد
بقبح آن یا محتاج باشد بان وحق سبحانه ازین هردو مبراست وقال علیه السلم
انه لا خیر فی الصمت من الحکم وفرمود که هیچ خیری نیست در خاموش بودن از
حکم که قول صواب واستوار است کما انه لا خیر فی القول بالجهل همچنانکه خیری
نیست در کفتار بجهالة وقال علیه السلم فی دعاء استسقی به وفرمود آنحضرت

بارخدایا صح

در دعایی که باران طلبید بان دعا اللهم اسقنا ذلل السحاب دون صعابها بار خدایا آب ده ما را از ابرهای رام کرده شده دون صعابها نه ابرهای سرکش که کثیر الاضطراب باشد سید قدس سره میفرماید وهذا من کلام العجیب الفصاحة واین کلام از قبیل کلامیست که عجیبست در فصاحت و غریبست در بلاغت وذلک انه علیه السلام شبه وان از جهة انست که آن حضرت صلوات الله تشبیه فرموده السحاب ذوات الرعود والبوارق ابرهای که خداوندان رعدها و برقها اند والریاح والصواعق وصاحبان بادها و صاعقها بالابل الصعاب بشتران سرکش تقتص برحالها که بر میجهند وتتوقص برکابها و بر می جهانند سواران را در جولان وشبه السحاب الخالیة وتشبیه نموده ابرهای که خالی اند من تلک الروایع از آن امور مخوفه بالابل الذلل بشتران رام التی تحتلب طیعة که دوشیده میشوند در حالتی که مطیعند وفرمان بردار وتقتعد مسمحة ومرکب ساخته میشوند در وقتی که منقادند وخوش رفتار وقیل له وگفتند آن قدوه ابرار را که لو غیرت شیبک یا امیر المؤمنین اگر تغییر میدادی موی سفید خود را بخضاب ای امیر مؤمنان بسیار مستحسن میبود فقال علیه السلام پس فرمود آنحضرت الخضاب زینة رنگ کردن موی آرایش است ونحن قوم فی مصیبة وما گروهیم در مصیبت گرفتار ودر ماتم قرین نا له زار یرید برسول الله صلی الله علیه وآله اراده فرموده است بان ماتم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم وقال علیه السلام منهومان لا یشبعان دو حریص اند که سیر نمیشوند اصلا طالب علم یکی طلب کننده علم از برای رضای خدا وطالب دنیا و دیگر جوینده متاع دنیا وقال علیه السلام القناعة مال لا ینفد قناعت مالیست که نیست نمیشود فرد قناعت توانگر کند مرد را خبر ده حریص جهان کرد را وقد روی بعضهم وروایت کرده اند بعضی مردمان هذا الکلام عن النبی صلعم این کلام را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وقال علیه السلم لزیاد بن ابیه وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه مر زیاد بن ابیه را وقد استخلفه در وقتی که خلیفه ساخته بود او را لعبد الله بن العباس از برای عبد الله بن عباس علی فارس بر فارس واعمالها و عملهای آن فی کلام طویل کان بینهما در کلامی دراز که بود میان ایشان نهاه فیه عن تقدیم الخراج که نهی فرموده بود او را در آن کلام از پیش افتادن او بر مال خراج وزیاده از قدر معین

کرفتن

السحب خ ل

تقتص ل

بابادها چ التي م

یقال فلان یتقوص بزیره اذا نزی نزو الفارس المحظوظ سع

ای مسهلة وسلطة سع

کرفتن استعمل العدل بکار دار عدالت را واحذر العسف والحیف وحذر کن از بیراهی و از جور و ستم کردن فان العسف یعود بالجلاء پس بدرستی که بیراهی باز میگردد به دور شدن بجلا وطن و آوارگی والحیف یدعو الی السیف و ستمکاری میخواند بشمشیر یعنی مجادله نمودن رعایا با والی ظالم یا بهلاک او بشمشیر غیر وقال علیه السلام اشد الذنوب ما استخف به صاحبه سختترین گناه آنست که سبک شمرد آنرا صاحب آن زیرا که بواسطه استصغار مرتکب آن میشود و همیشه در کسب آن میکوشد وقال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل فرا نگرفت خدای تعالی بر خداوندان جهل ان یتعلموا آنکه تعلیم گیرند حتی اخذ علی اهل العلم تا آنکه فرا گرفت بر اهل علم ان یعلموا آنکه تعلیم دهند زیرا که وجوب تعلم علم بر جاهل مستلزم وجوب تعلیم است بر عالم کامل و در حدیث وارد است که من تعلم حرفا فکتمه الجمه الله یوم القیمة بلجام من النار و بدانکه علم بر دو قسمست عقلی و نقلی و ناچار است در عقلی از تنبیه کننده بر ادله و براهین و در نقلی لا بدست از بیان کننده و راه نماینده بر اصول و فروع دین مبین و بر متعلم واجبست فرا گرفتن آن از روی یقین وقال علیه السلم شر الاخوان من تکلف له بدترین برادران کسیست که تکلف کرده شود برای او زیرا که تکلف مستلزم مشقتست و آن شریست که لازم اخ متکلف له است پس او شر اخوان باشد وقال علیه السلم اذا احتشم المؤمن اخاه چون بدرد غضب آید یا خجل سازد مؤمن برادر خود را فقد فارقه پس بتحقیق که برادر او روی بمفارقت آرد زیرا که هر چه موجب خشم و شرحه و خجالتست آخر الامر میکشد بمفارقت قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که وهذا حین انتهاء الغایة بنا این زمان هنگام منتهی شدن غایة ماست الی قطع المختار بسوی قطع کردن کلام برگزیده شده من کلام امیر المؤمنین علیه السلام که از کلام معجز نظام امیر مؤمنانست و مقتدای متقیان علیه صلوات الله الملک المنان حامدین لله سبحانه در آن حال که ستایش کننده کانیم حق سبحانه و تعالی را علی ما من به بر آنچه منت نهاد و انعام فرمود بان من توفیقنا از موافق ساختن اسباب مطلوب ما لضم ما انتشر من اطرافه برای فراهم آوردن چیزی که پراکنده بود از طرفهای آن کلام میمنت انجام وتقریب ما بعد من اقطاره و نزدیک کردانیدن

العسف ظلم یتعلق بالابدان کالضرب والحیف ظلم یتعلق بالاموال سع

یعود ر

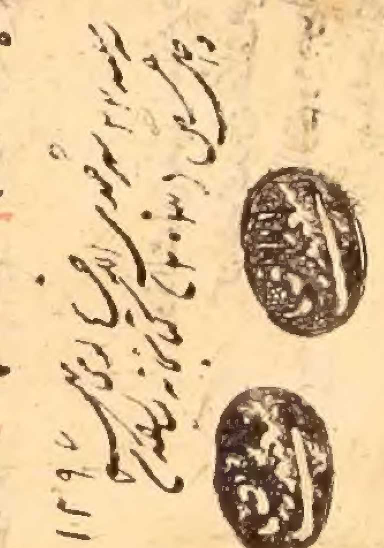
حشم واحتشم بمعنی اغضبه وقیل اخجله وهو من دو شیع

حشمه

آنچه دور بود از جوانب آن سخنان بلاغت فرجام مُقَرَّبِينَ الْعَزْمُ دل انحال کر قرار دهنده ایم عزم
و قصد را کَمَا شَرَطْنَا اَوَّلًا همچنان کہ شرط کردیم در اول کتاب عَلَى تَفْضِيلِ اَوْرَاقٍ مِنَ الْبَيَاضِ
بر نیاده کردانیدن ورقی چند از بیاض فِي آخِرِ كُلِّ بَابٍ مِنَ الْأَبْوَابِ هر بابی از ابواب لِتَكُونَ
لِاقْتِنَاصِ الشَّارِدِ تا باشد از برای صید رمیده از آن کلام وَاسْتِلْحَاقِ النَّوَادِرِ و لاحق نمودن
فرود آمده کہ بود تا رسیده در آن ایام وَمَا عَسَاهُ أَنْ يَظْهَرَ لَنَا و چیزی کہ شاید کہ ظاهر
شود برای ما بَعْدَ الْغُمُوضِ بعد از پنهان بودن وَيَقَعُ إِلَيْنَا و واقع شود بسوی ما بَعْدَ
الشُّذُوذِ بعد از تنها ماندن و جدا شدن آن از آنچه بجوزه تصرف در آمده از کلام آن عالی مقام
وَمَا تَوْفِيقُنَا إِلَّا بِاللهِ و نیست توفیق ما مگر بحق جل و علا عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا برو توکل و اعتماد
میکنیم وَهُوَ حَسْبُنَا و او بس است ما را در هر دو سرا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نیکو کار گذار است
او سبحانه و تعالی ذَلِكَ فِي رَجَبٍ اتمام این کتاب در شهر رجب المرجب بود مِنْ سَنَةِ
اَرْبَعِمِائَةٍ هجریہ از سال چهار صد از هجرت سید انبیا والحمد لله و ستایش فراوان مر
خداوند عالمیان راست وَصَلَوَاتُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ و درود و تحیة او بر محمد و آل او باد وَسَلَّمَ
تَسْلِيمًا و سلام و تحیة فرستاد برو و سلامی بر وجه تمام م وَقَدْ وَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْ

تتمیم هذه النسخة الشریفة علی ید تراب اقدام
المؤمنین
المذنب الحقیر الفقیر المحتاج قلیل البضاعة
الی رحمة الله الملك الغنی اضعف
عباد الله ابن شیخ ابو تراب
سهندی البکجی شیخ محمد
مهدی سهندی
عفی عنهما یا رب
العالمین







قد تم هذه النسخة الشریفة فی خامس شهر رمضان المبارك سنه ۱۰۹۷



